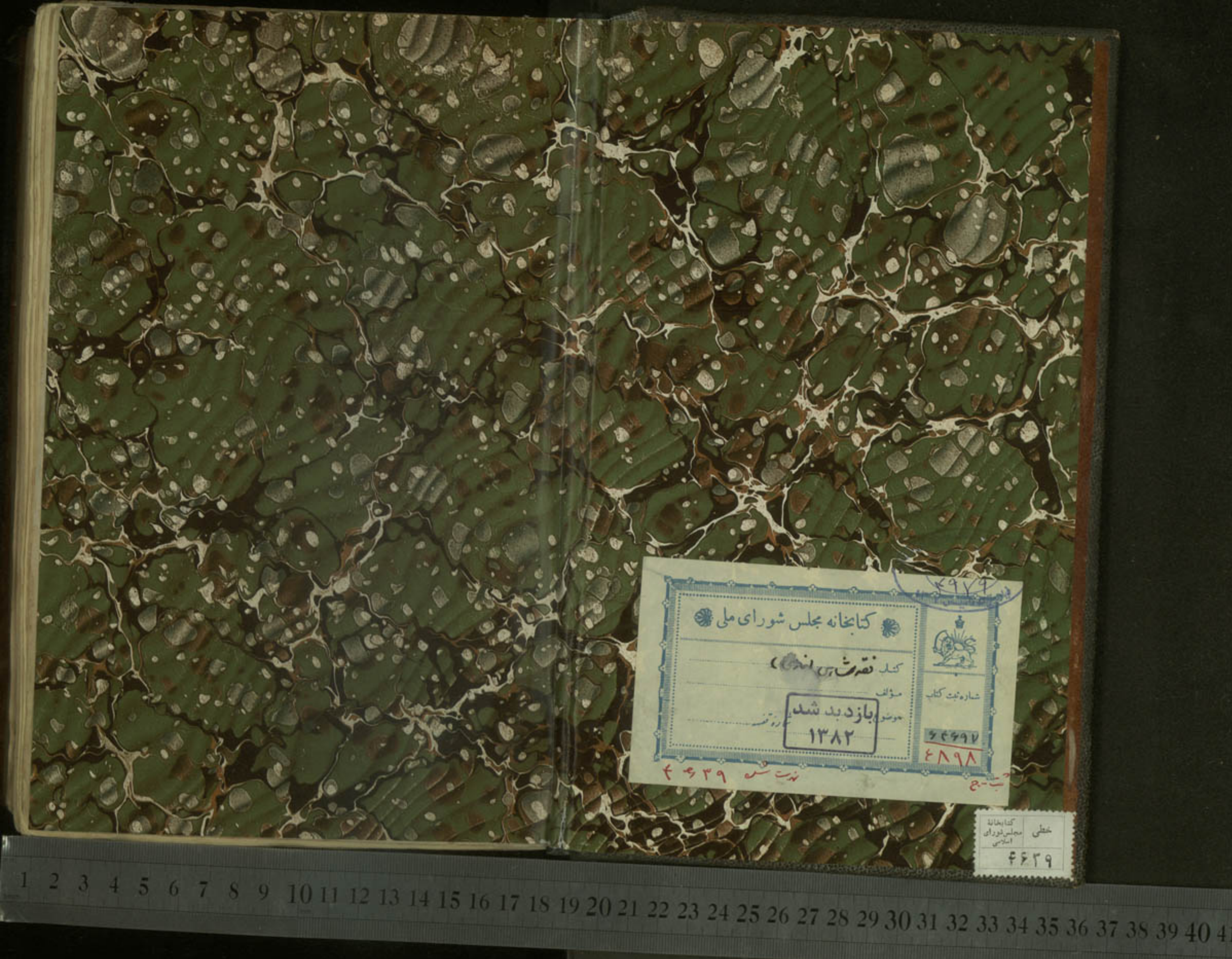
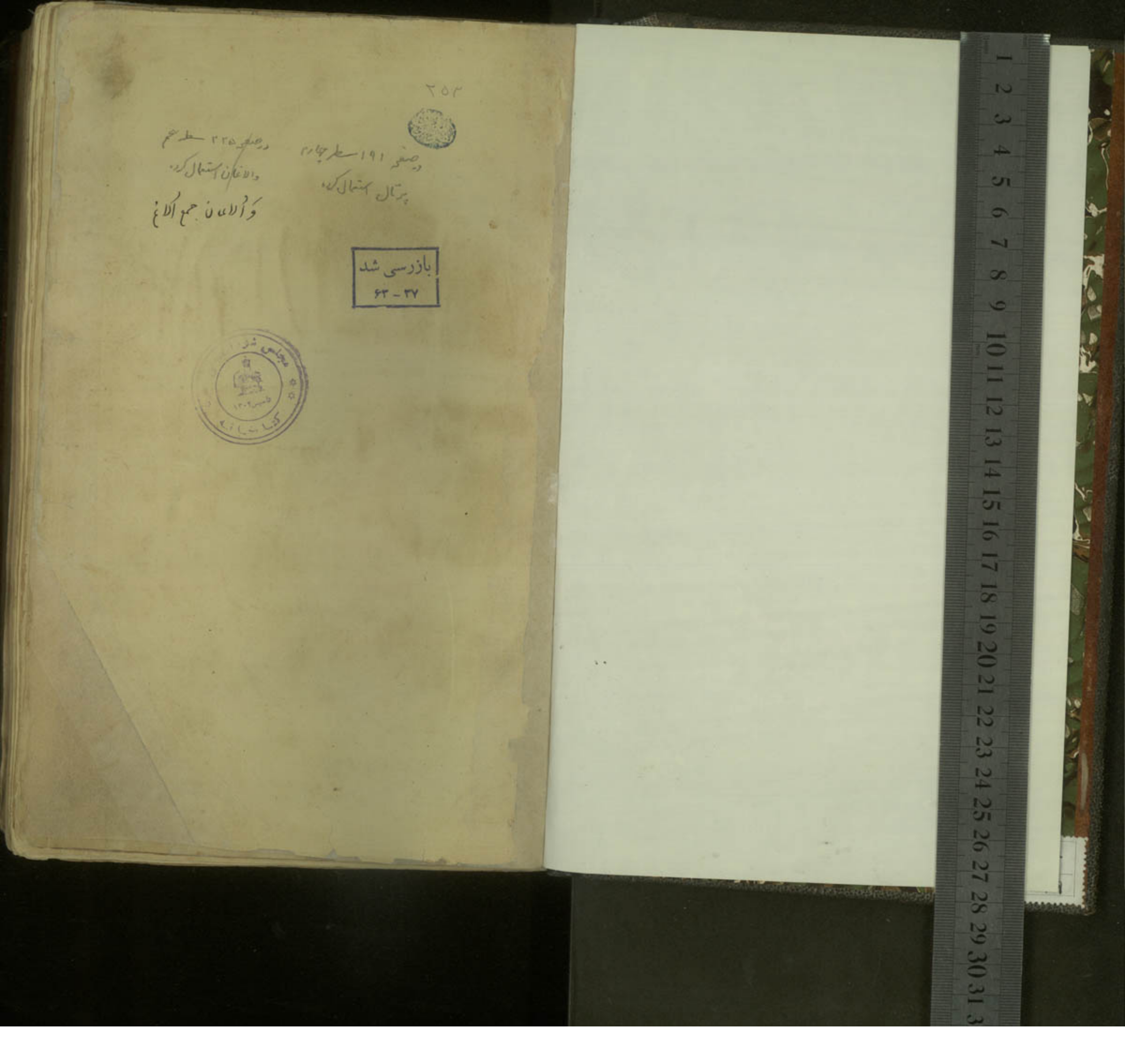
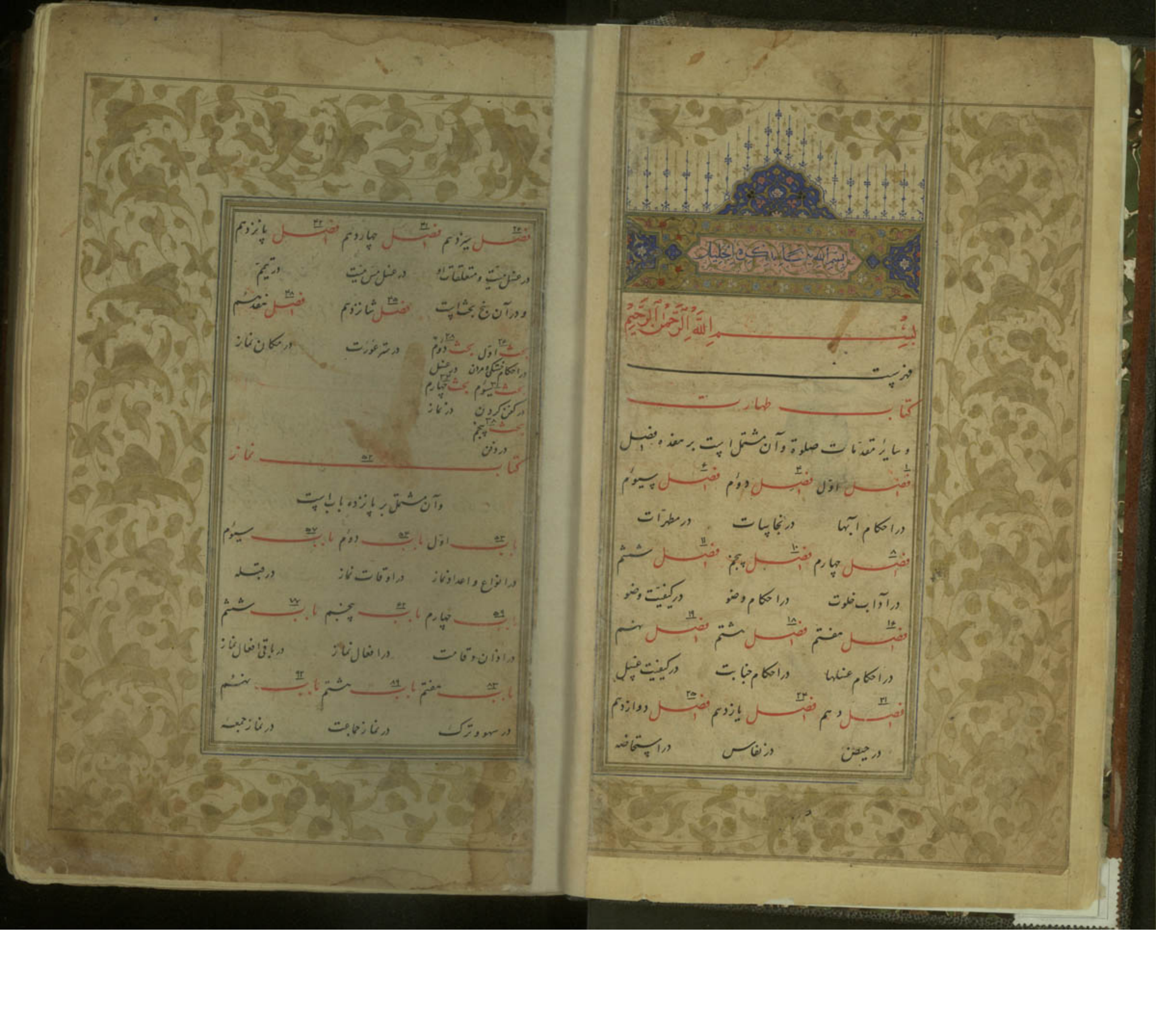



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲
۶۴۶۹۷
۴۸۹۸
۴۶۳۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۴۶۳۹


۲۵۳
در صفحه ۱۹۱ سطر چهارم
پرتال استعمال کرده
در صفحه ۳۲۵ سطر
والاغان استعمال کرده
و الاغان جمع الاغ
بازرسی شد
۳۷ - ۶۳





بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست

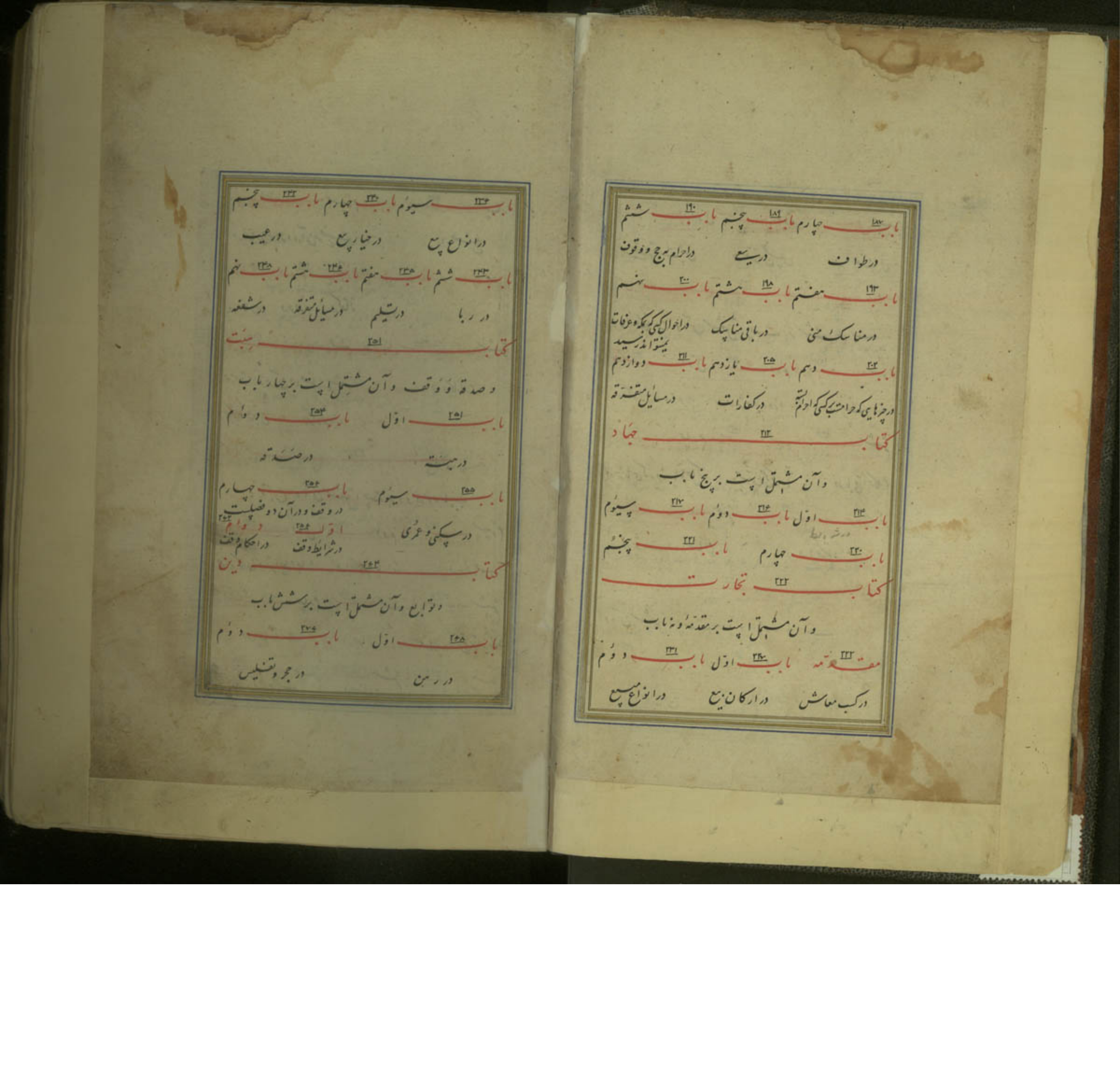
کتاب طهارت

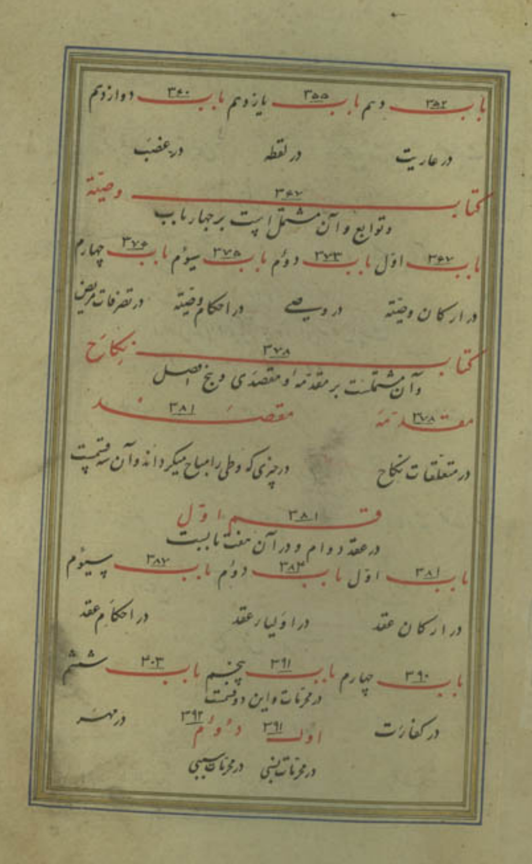
و سایر مقدمات صلوة و آن مشتمل است بر هفده فصل

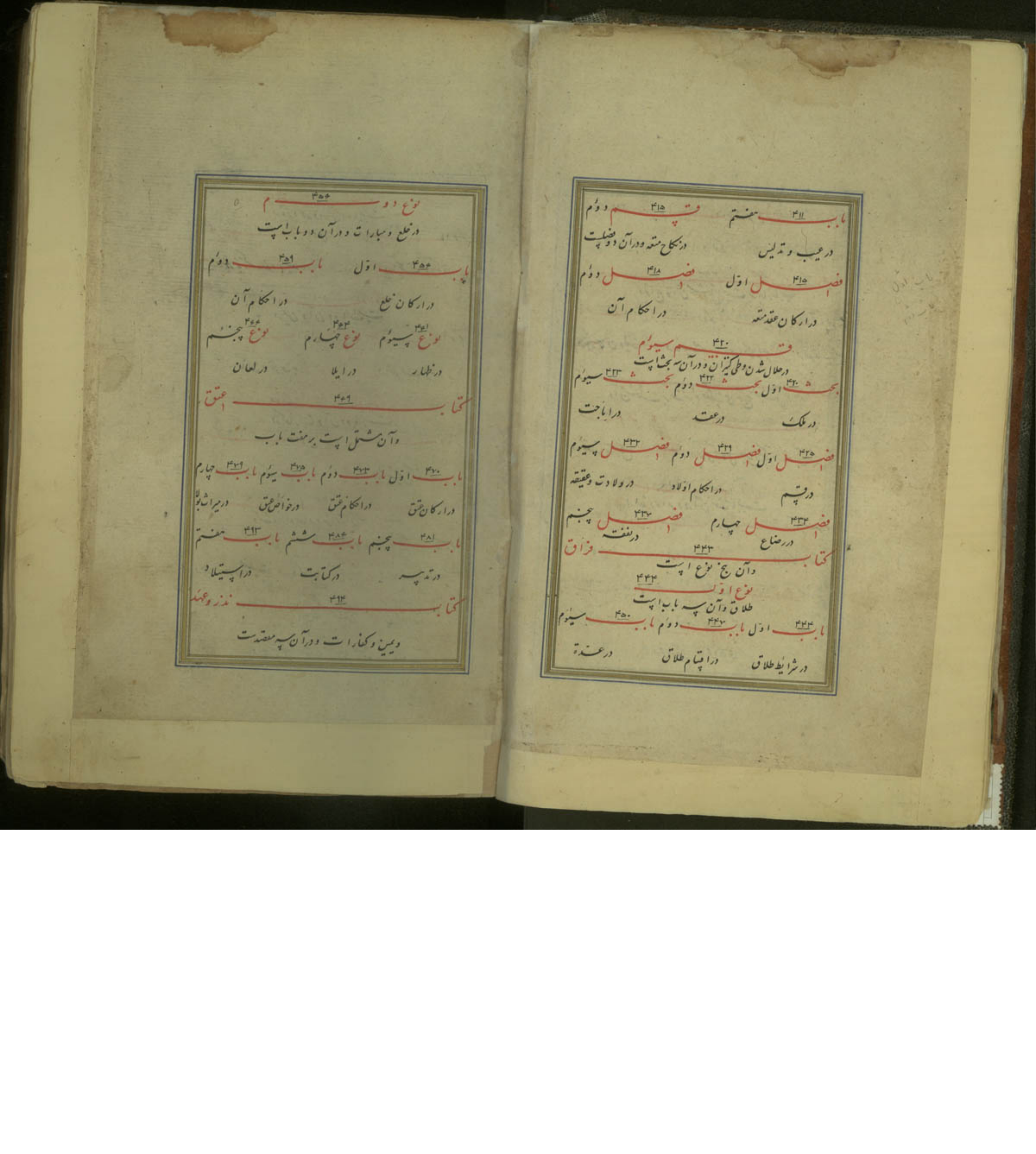
کتاب نماز ۵۲

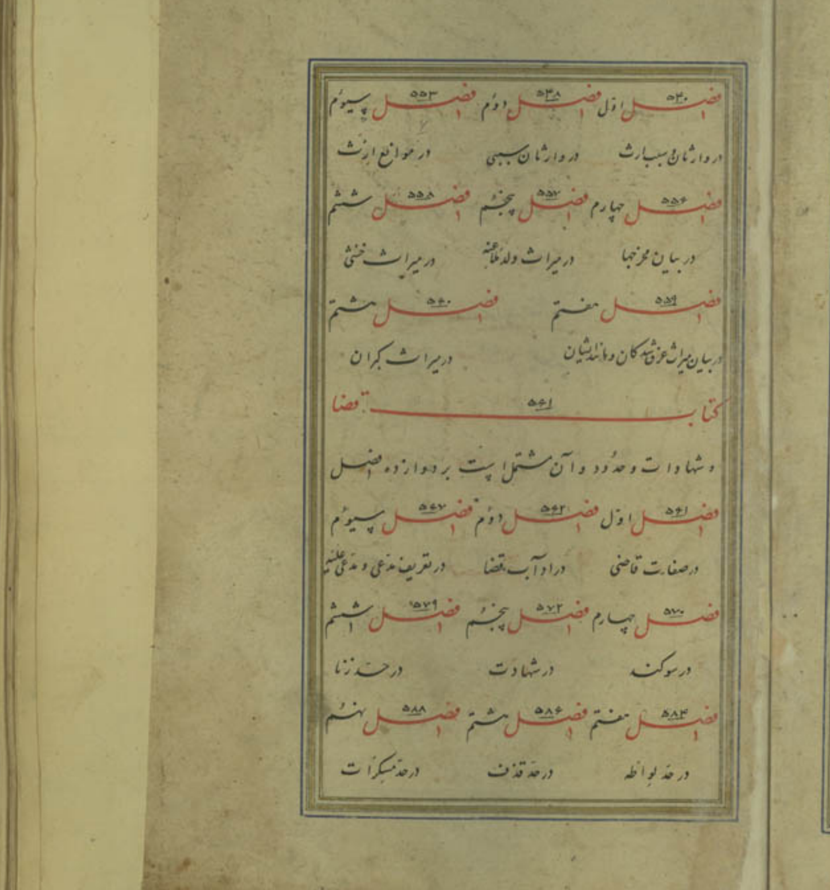
و آن مشتمل بر پانزده باب است





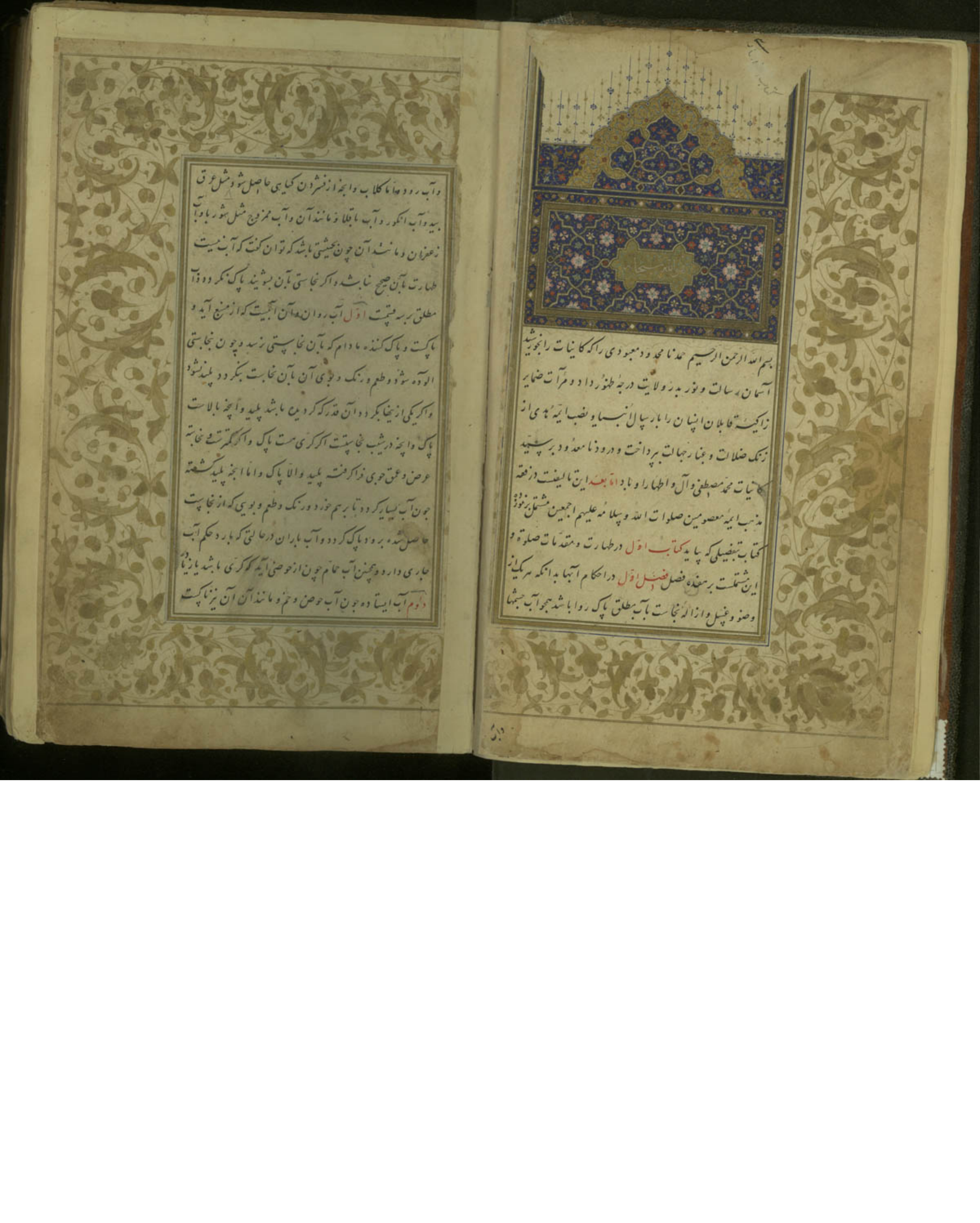








تم بالخیر



بسم الله الرحمن الرحیم حمد نامحدود معبودی را که کاینات را بخورشید
آسمان رسالت و نور بدر ولایت درجهٔ ظهور داد و مرآت ضمایر
زاکیهٔ قابلان اینسان را بار سپال انبیا و نصب ائمه هدی از
زنگ ضلالت و غبار جهالت بپرداخت و درود نامعدود بر پسندیده
نیات محمد مصطفی و آل و اطهار او باد اما بعد این تألیفیست در فقه
مذهب ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مشتمل بر نوزده
کتاب بتفصیلی که بیاید کتاب اول در طهارت و مقدمات صلوة و
این مشتملست بر هفده فصل فصل اول در احکام آبها بدانکه هریک از
وضو و غسل و ازاله نجاست باب مطلق پاک روا باشد همچو آب چشمها

و آب رودها نه گلاب و آنچه از فشردن گیاهی حاصل شود مثل عرق
بید و آب انگور و آب باقلا و مانند آن و آب ممزوج مثل شوربا و آب
زعفران و مانند آن چون بحیثیتی باشد که نتوان گفت که آب نیست
طهارت بآن صحیح نباشد و اگر نجاستی بآن بشویند پاک نگردد و آب
مطلق بر سه قسمت اول آب روان و آن آبیست که از منبع آید و
پاکست و پاک کننده مادام که بآن نجاستی نرسد و چون بنجاستی
آلوده شود و طعم و رنگ و بوی آن بآن نجاست بگردد پلید شود
و اگر یکی از اینها بگردد آن قدر که گردیده باشد پلید و آنچه بالا است
پاک و آنچه در شیب نجاستست اگر کری هست پاک و اگر کمتر است و نجاست
عرض و عمق جوی فرا گرفته پلید و الا پاک و اما آنچه پلید گشته
چون آب بسیار گردد تا بر هم خورد و رنگ و طعم و بوی که از نجاست
حاصل شده برود پاک گردد و آب باران در حالتی که بارد حکم آب
جاری دارد و همچنین آب حمام چون از حوضی آید که کری باشد یا زیاده
دوم آب ایستاده چون آب حوض و خم و مانند آن آن نیز پاکست

و پاک کننده ما دام که نجاستی باو نرسد و آن سه قسمت یک کر و کمتر و
زیاده و اما کمتر از کری چون نجاستی دران افتد و اگر چه اندک باشد
پلید شود چون خواهند که پاک گردانند یک کری آب یا زیاده یکبار
در وی ریزند و مقدار کر یکهزار و دویست رطل عراقیست که بوزن تبریز
یکصد و هفتاد و پنج من باشد تخمینا یا حوضی است که هر یک از طول و
عرض و عمق آن سه شبر و نیم باشد و مساحت آن چهل و دو شبر و هفت
ثمن شبر است پس هر قدر آب که باین مساحت باشد کر باشد پس اگر هر یک
از عرض و عمق آب دو شبر باشد باید که طول آن ده شبر و پنج ثمن و سه
ربع ثمن شبری باشد تا کر بود و اما کری چون بنجاست آلوده شود
و تغیری نکند پلید نشود و الا پلید شود و چون خواهند که پاک گردانند
یک کر آب یا زیاده بیکبار در آن ریزند اگر تغیرش برود پاک شود و
الا کری دیگر و همچنین تا تغیرش برود و اگر با آب بسیار یا جاری پیوسته
گردد و تغیرش برود پاک گردد و اما بیش از کری چون نجاستی دران
افتد و تغیری نکند انچه تغیر کرده پلید و انچه تغیر نکرده اگر کری هست

یا زیاده پاک و الا آن نیز پلید و اگر همین کری باشد نه زیاده چون
از انجا یک کف آب بردارند باقی پلید باشد و پاک ساختن آن بر نحو کری
آبست چنانکه گذشت سیوم آب چاه و آن هم پاکست و پاک کننده و چون
نجاستی در آن افتد اگر متغیر نشود در رنگ و طعم و بوی آن نگردد پلید نشود
و اگر بگردد پلید شود و چندان بباید کشید که تغیرش برود تا پاک شود
فصل دوم در نجاسات و آن ده است اول بول دوم غایط از هر حیوانی
که خون روان داشته باشد و او را نخورند شرعا و هر حیوانی که حلال
باشد بول و سرگین او پاک باشد و هر حیوانی که مکروه باشد چون اسپ
بول و سرگین او مکروه باشد سیوم و چهارم منی و خون است از هر حیوانی
که خون روان داشته باشد غیر از خونی که در گوشت باز مانده باشد
بعد از کشتن حیوان پنجم مرده از هر حیوانی که خون روان داشته باشد
و پارهای آن که حیات داشته باشد همچو گوشت و پوست اگر چه از زنده
بریده باشند و انچه در آن حیاتی نباشد مثل پشم و موی پاکست چون
برند یا طرفی که از پوست جدا شده بشویند ششم و هفتم سگ و خوک و هر

از ایشان باشد هشتم کافر خواه اصلی باشد یا مرتد ذمی باشد یا حربی
خود را مسلمان داند همچو خارجی و ناصبی و غالی و مجسمی باشد نهم مست
کننده همچو شراب و بوزه و مانند آن دهم فقاع و بدانکه واجبست
ازالهٔ نجاست از بدن و جامه از برای نماز و طواف خانهٔ کعبه و به مسجد
رفتن چون آلوده شود و بدان و از ظرفها از برای خوردن و آشامیدن
و از مصحف و مساجد و مشاهد متبرکه اندک باشد یا بسیار غیر از خونی
که عفو نموده اند در نماز چون کمتر از پهنی یک درهم بغلی باشد الا خون
حیض و نفاس و استحاضه و خون نجس العین یعنی سگ و خوک و کافر
و نیز عفو نموده اند از خون ریشها و جراحتها و اگر چه بسیار باشد گاهی
که ازالت نجاست آن مشکل بود و نیز عفو نموده اند از نجاسة چیزی که
نماز در آنجا تنها درست نیست همچو بند ازار و جوراب و کلاه و نیز عفو
نموده اند از نجاست جامه و بدن کسی که تربیت طفل کند و او را نباشد
بغیر یک جامه چون در شبانروزی یکبار بشوید گاهی که بغیر از بول و غائط
طفل نجس نگردد و واجبست شستن نجاست ظاهره از بدن و جامه چندانی

که عین آن برود و اما رنگ و بوی لازم نیست ازاله آن چون مشکل باشد
و نجاست غیر ظاهره همچو بول خشک دو بار باید شست و اگر در آب روان
یا بسیار شوید روا باشد که یک بار آب فرو برد و بمالد تا نجاست برود و اما آب
اندک چون نجس را در آنجا فرو برد آب هم نجس شود و جامه پاک نگردد
پس باید که آب بران ریزند و بمالند و بفشارند و اما ظرفها مثل خم و
دیگ و کاسه در آب روان یا آب بسیار فرو برند یا آب را در آنجا
ریزند و بجنبانند سه بار و بریزند و ظرفها را از دهن سگ سه بار بشویند
نوبت اول بخاک و از خوک هفت بار و ظرفهای خمر سه بار و اگر چه رنگین
نباشد و اگر اینها را در آب روان یا آب بسیار شویند عدد را اعتبار نباشد
فصل سیوم در مطهرات و آن هم ده است اول آب چنانکه گذشت دوم
آفتاب و آن پاک میگرداند زمین و حصیر و بوریا و چوب و سنگ و نباتات
را از نجاست بول و مانند آن چون خشک گرداند و عین نجاسة ببرد
نه چیزی را که عین نجاست در آن باقی ماند سیوم آتش و آن پاک میگرداند
چیزی را که بخاکستر یا انگشت یا دود یا آجر یا سفال علی الخلاف گرداند

چهارم خاک و سنگ و آن پاک میکرداند زیر کفش و موزه و زیر قدم و پیر
عصا را چون نجاست زایل شود براه رفتن یا بزمین مالیدن پنجم استحاله
و آن پاک میکرداند نطفه و علقه را چون حیوان شوند و بعضی را چون نمک یا
خاک شود ششم اسلام و آن پاک میکرداند کافر را چون مسلمان شود
هفتم انقلاب و آن خمر را پاک می‌گرداند چون سرکه شود و همچنین شیره جوشیده
هشتم نقصان چون شیره انگور بجوشد پلید گردد و پاکی آن تا بنت
که چهار دانگ از آن بجوشیدن کم شود نهم استبرا چون دمن یا عضوی
دیگر از حیوانی غیر آدمی نجس شود پاک شدن آن بزوال عین نجاستست دهم
انتقال و آن پاک میگرداند خون نجس را چون بدن کیک یا پشه
یا مگس و مانند آن انتقال کند و دباغت پوست نجس را پاک نمیگرداند و زمین
پاک میگردد باجرای آب جاری یا آب بسیار بر آن یا با آفتاب چنانکه گذشت
و چون چیزی نجاست یا بجنبی رسد و هر دو خشک باشند نجس نگردد
مگر مرده آدمی که بعضی گفته‌اند با خشکی هر دو نجس میشود و بدانکه ازالت
نجاست از بدن و جامه یکی از شروط نماز است که نماز با نجاست یکی از اینها

عمدا باطلست و همچنین اگر جنبی با خود دارد و اگر نداند نجاستها را نماز
صحیح باشد و اگر فراموش کند که بدن یا جامهٔ او نجس بود نماز را
باز گیرد در وقت و بیرون وقت **فصل چهارم** در آداب خلوت
واجبست کسی را که بقضا حاجت می‌نشیند عورت را یعنی پیش و پس از مردم
باز پوشاند و حرامست روی و پشت بقبله کردن و اگرچه در خانه باشد
و مکروهست روی بقرص آفتاب و ماهتاب کردن در بول و غایط و بول
روی بباد کردن و بول را در زمین سخت کردن و ایستاده بول کردن
و نشستن و در آبخانه و در محلی که مردم از آن رنج یابند و در محلی که کاروان
فرود آیند و زیر درخت میوه‌دار و در پیش سرای و در آب ایستاده یا روان
حدث کردن و در سوراخ حیوانات بول کردن و سنت است سر را پوشانیدن
و استبرا بول کردن بانکه دست بکشد از مقعد تا باصل قضیب سه بار و
از اصل قضیب تا بسر حشفه پس بفشاند پس تنحنح کند هر یک سه بار و واجبست
استنجا و آن شستن موضع بولست باندک آبی که ازالت تری بول کند
و موضع غایط چون اطراف بآن آلوده شده باشد هم بآب باید

بفشارد



شست و اگر اطراف آلوده نشده باشد به سنگ پاک یا به خرقه و امثال
آن که بر آن موضع بمالند استنجا روا باشد و اگر به سنگ پاک نگردد زیاده
کند و سنت است که عدد سنگها طاق باشد و کمتر از سه سنگ روا نبود
و همچنین سنت است که آن را به آب بشوید و سنت است که اگر اطراف آلوده باشد
بانه جمع کند میان سنگ و آب اول به سنگ خشک سازد و بعد از آن به آب
بشوید و استنجا به استخوان و سرگین پاک و بخوردنی حرامست و اگر چه بآن
پاک گردد و مکروهست بدست راست استنجا کردن و همچنین بدست چپ
که در آن انگشتری باشد که در آن انگشتری نام خدای تعالی یا نام پیغامبری
و نام معصومی نقش باشد و نیز مکروهست در حین قضا حاجت سخن گفتن مگر ذکر
خدای تعالی و آیت الکرسی و خوردن و آشامیدن و با خود داشتن چیزی
که در آن نام خدا باشد و سنت است که چون بخلا میرود پای چپ در پیش نهد
و این دعا بخواند که بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبِيثِ
الْمُخْبِثِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و چون استنجا کند اَللّٰهُمَّ حَصِّنْ فَرْجِي وَاسْتُرْ عَوْرَتِي
وَحَرِّمْهُمَا عَلَى النَّارِ وَوَفِّقْنِي لِمَا يُقَرِّبُنِي مِنْكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ

پس از جای خود برخیزد و دست بر شکم مالد و بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَمَاطَ
عَنِّي الْاَذَى وَهَنَّأَنِي طَعَامِي وَشَرَابِي وَعَافَانِي مِنَ الْبَلْوَى
و چون بیرون می آید پای راست در پیش نهد و بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي عَرَّفَنِي
لَذَّتَهُ وَاَبْقَى فِي جَسَدِي قُوَّتَهُ وَاَمَاطَ عَنِّي اَذَاهُ يَا لَهَا نِعْمَةً
يَا لَهَا نِعْمَةً يَا لَهَا نِعْمَةً لَا يَقْدِرُ الْقَادِرُونَ قَدْرَهَا فصل پنجم
در احکام وضو و آن شرطست در نماز و صحیح نیست هیچ نمازی از واجب و
سنت بی آن و واجبست از برای نماز چنانکه گذشت و طواف خانه کعبه و
دست بر نوشته قرآن نهادن و سنتست از برای برداشتن قرآن
و نماز مرده و طلب حاجت و زیارت قبرها و خواندن قرآن و مهیا بودن
از برای نماز پیش از وقت و خواب کردن جنب و جماع کردن محتلم و ذکر
گفتن زن حایض و تازه ساختن وضو و بودن همیشه بر طهارت و باطل
میشود وضو به بول و غایط و بادی که از محل معلوم بیرون آید و خوابی که
بر چشم و گوش غلبه کند که نبیند و نشنود و مستی و بیهوشی و دیوانگی
و استحاضه اندک و به هرچه غسل واجب شود که آن حیضست و نفاس

واستحاضه که اندک نباشد وساییدن بر مرده آدمی سرد شده ناشسته
وجنابت ومردن آدمی وبجنابت وضو باطل میشود واما واجب نمیگردد چون
غسل کنند احتیاج بوضو نباشد وهمچنین مرده را بعد از غسل وضو واجب
نیست واگر کسی یقین داند که حدث کرده وشک کند که بعد از آن وضو ساخته
یا نه وضو را اعتبار نکرده طهارت کند واگر وضو را یقین داند وشک کند
که بعد از آن حدث کرده یا نه حدث را اعتبار نکند واحتیاج بطهارتی
دیگر نباشد فصل ششم در کیفیت وضو ودر آن هفت چیز واجبست اول
نیت وآن قصد معنی این عبارتست که وضو میکنم از برای برداشتن
حدث تا نماز کردنم روا باشد واجب تقرب بخدا ودر وضوی سنت
بجای واجب سنت گوید واگر برای برداشتن حدث نگوید یا آنرا که تا
نماز کردنم روا باشد نگوید روا باشد ولیکن هردو عبارت را ترک
نتوان کرد واگر وضو نه از برای برداشتن حدث وروا بودن نماز باشد
بلکه از برای امری دیگر باشد مثل خواب کردن جنب یا ذکر کردن حایض یا
تازه ساختن وضو آن هردو عبارت را ذکر نکند وسبب وضو را ذکر کند

مثلا وضو میکنم تا خواب کردنم یا ذکر کردنم روا باشد سنت تقرب بخدا
یا تجدید وضو میکنم سنت تقرب بخدا وحدث چیزی را گویند که بسبب بول وغایط
وامثال آن حاصل شود که با وجود آن نتوان نماز گزاردن ودواجبست
که آخر نیت را پیوسته دارد به شستن اول روی وبر حکم نیت باشد تا فارغ
شود از وضو یعنی در وضو قصد امری نکند که منافی نیت باشد واگر بر کسی
وضو واجب نباشد سنت نیت کند وچون نیت وجوب کند باطل باشد
وهمچنین اگر واجب باشد ونیت سنت کند واگر کسی را سلس البول باشد یا
سکش رود از برای هر نمازی وضویی کند ونیت روا بودن نماز کند
نه برداشتن حدث دوم شستن روییست از رستنگاه موی سر تا بزنخ
وچندانی که انگشت مهین ومیانین با آن برسد واگر انگشتان دراز باشد
فوق الحد یا کوتاه همچنین چندان بشوید که دیگران میشویند کمتر نشوید
وزیاده شستن واجب نیست واگر کسی را موی پیش سر نباشد یا بر پیشانی
نیز موی داشته باشد بدستور دیگران شستن واجب باشد واگر کسی را
محاسن تنک باشد وپوست نماید تا آب بته موی برسد وآنچه از محاسن گذشته

باشد از زنخ شستن آن واجب نباشد و واجبست که ابتدای شستن روی
از رستنگاه موی سر کند **سیوم** شستن دستهاست از دو آرن تا سر انگشتان
و دو آرن نیز بشستن و ابتدا از آنجا کردن واجب باشد پس اگر عکس کند
و موی را باز پس شکند باطل باشد و واجبست شستن موی دست و آب
بته آن رسانیدن و اگر چه بسیار باشد و همچنین ناخنها و اگر چه دراز باشد
و اگر انگشتی یا گوشت پاره یا غیر آن زیادتی باشد در محل غسل آن را نیز باید
شست و اگر کسی را دست بریده باشند یا افتاده باشد باقی را بشوید و اگر
از دو آرن نباشد سنتست که بازو را بشوید و اگر محتاج بمدد باشد دیگری
بشوید و اگر چه مزد باید داد **چهارم** مسح پیش سرست بتری که بر دست
مانده باشد آن قدر که مسح گویند و بکمتر از یک انگشت روا نباشد
و سنت است که به انگشت بهم باز نهاده باشد و واجبست که مسح کند بر پوست
پیش سر یا موئی که از آنجا رسته باشد و بر آنجا باشد **پنجم** مسح پشت پایهاست
از سر انگشتان تا بند پای بتری که بر دست مانده باشد آن قدر که مسح
گویند و اگر تری بر دست نمانده باشد از محاسن و ابروی و دیگر موها

بستاند و اگر آن هم خشک شده باشد وضو باز سر گیرد و اگر پای از قدم نباشد
بر باقی مسح کند و اگر از بند پای نباشد سنتست که بر محل بریده مسح کند
و جایز نیست بر موزه مسح کردن و امثال آن بلکه بر پوست پای مسح باید کرد
و اگر نتوان موزه کشیدن بجهت تقیه یا سرما و مانند آن بر آنجا مسح کند
ششم ترتیب که بعد از نیت روی بشوید پس دست راست پس دست چپ
پس مسح سر پس مسح پایها **هفتم** موالات یعنی پیاپی شستن پس اگر تاخیر
فعلی کند تا بحدی که عضو سابق خشک گردد وضو را باز سر گیرد و اگر با وجود
پیاپی شستن عضو سابق خشک شود وضو باطل باشد مگر آنکه هوا در غایت
گرمی باشد و اگر با وجود تاخیر عضو سابق خشک نگردد ولیکن تاخیر از حد گذرد
وضو باطل باشد و اگر جراحتی داشته باشد که نتوان شستن باقی را بشوید
و بر محل جراحت مسح کند اگر ممکن باشد و اگر محلی بسته باشد بگشاید
یا چندان آب بریزد و دست مالد که عضو شسته شود و اگر نتواند بر روی آن
مسح کند و واجبست که عضوی که میشوید یا مسح میکند پاک باشد و آب پاک
و پاک کننده و مباح و همچنین مکان وضو مباح باشد **تتمه** در سنتها

ومکروهات وضو بدانکه سنت است که ظرف آب سرگشاده باشد و بردست
راست نهد و بسم الله بگوید و دست در انجا کند و آب بردارد و پیش از
دست کردن یکبار بر سر دستها بشوید از برای حدث خواب و بول و دو بار
از برای حدث غایط و سه بار از برای جنابت و سه بار آب در دهن کند
و سه بار در بینی و هر یک از روی و دستها دو بار بشوید و سه بار شستن
حرامست و اگر دست چپ را زیاده بر دو بار بشوید وضو باطل شود چه
باب نو مسح کرده باشد و تکرار مسح مکروهست و همچنین سنتست که در شستن
دستها مرد ابتدا به پشت دست کند در نوبت اول و در دوم ابتدا بشکم دست
نماید و زن بعکس این کند و نزد هر فعلی دعایی بخواند چون نظر در آب کند
بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَ الْمَاءَ طَهُورًا وَلَمْ یَجْعَلْهُ نَجِسًا و چون آب
در دهن کند بگوید اَللّٰهُمَّ لَقِّنِی حُجَّتِی یَوْمَ اَلْقَاکَ وَاَطْلِقْ لِسَانِی بِذِکْرِکَ
وَشُکْرِکَ و چون آب در بینی کند بگوید اَللّٰهُمَّ لَا تُحَرِّمْنِی طَیِّبَاتِ الْجِنَانِ
وَاجْعَلْنِی مِمَّنْ یَشُمُّ رِیحَهَا وَرَوْحَهَا وَرَیْحَانَهَا و هنگام روی شستن بگوید
اَللّٰهُمَّ بَیِّضْ وَجْهِی یَوْمَ تَسْوَدُّ فِیهِ الْوُجُوهُ وَلَا تُسَوِّدْ وَجْهِی

یَوْمَ تَبْیَضُّ فِیهِ الْوُجُوهُ پس دست راست بشوید و بگوید اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِی کِتَابِی
بِیَمِینِی وَالْخُلْدَ فِی الْجِنَانِ بِشِمَالِی وَحَاسِبْنِی حِسَابًا یَسِیرًا پس دست چپ
بشوید و بخواند اَللّٰهُمَّ لَا تُعْطِنِی کِتَابِی بِشِمَالِی وَلَا مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِی وَلَا
تَجْعَلْهَا مَغْلُولَةً اِلَی عُنُقِی وَاَعُوذُ بِکَ مِنْ مُقَطَّعَاتِ النِّیرَانِ پس مسح سر
کند و بخواند اَللّٰهُمَّ غَشِّنِی بِرَحْمَتِکَ وَبَرَکَاتِکَ وَعَفْوِکَ پس مسح پایها کند
و بخواند که اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمِی عَلَی الصِّرَاطِ یَوْمَ تَزِلُّ فِیهِ الْاَقْدَامُ وَ
اجْعَلْ سَعْیِی فِیمَا یُرْضِیکَ عَنِّی یَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ و چون از وضو
فارغ شود بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ و مکروهست در وضو مدد از دیگری
جستن بی ضرورتی و اعضا را بدستارچه خشک ساختن و حرامست که
دیگری وضو کند او را بی ضرورتی فصل ششم در احکام غسل بدانکه اسباب
غسل شش است جنابت و سایدن بمرده آدمی سرد شده ناشسته و مردن
آدمی و این هرسه مشترکست میان مرد و زن و حیض و نفاس و استحاضه
که اندک نباشد و این هرسه مخصوص بزنانست و غسل از شروط نمازست
و با وجود یکی ازین اسباب بی غسل نماز درست نیست و اگر چه فراموش کند و

واجبست از برای نماز چنانکه گذشت و طواف خانهٔ کعبه و دست بر نوشتهٔ قرآن
نهادن و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ کردن یا چیزی
نهادن و خواندن سوره از عزایم و روزه داشتن جنب و حایض و نفسا
چون از شب همین وقت غسل کردن مانده باشد تا طلوع صبح و سنت است
از برای جمعه از طلوع صبح صادق تا بزوال و چون فوت شود تا باخر روز
شنبه قضا شاید کرد و اگر ترسد که روز جمعه غسل میسر نگردد روز پنجشنبه
غسل کند بر سبیل تقدیم و در شب اول ماه رمضان و شب نیمه و هفدهم و نوزدهم
و بیست و یکم و بیست و سیوم رمضان و شب عید رمضان و روز هر دو
عید و شب نیمهٔ رجب و نیمهٔ شعبان و روز مبعث یعنی روزی که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر شده و آن بیست و هفتم رجب است و روز
غدیر یعنی روزی که حضرت رسالت حضرت امیر المؤمنین علی را علیهما الصلوة
والسلم وصی و خلیفهٔ خود کردانیده و آن هجدهم ذی الحجه است و روز
مباهله یعنی بیست و چهارم ذی الحجه و روز نوروز و از برای احرام گرفتن
و طواف خانهٔ کعبه کردن و زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و زیارت

ائمهٔ معصومین علیهم الصلوة والسلم و در حرم مکه رفتن و در شهر مکه و مسجد
حرام و خانهٔ کعبه و مدینه و مسجد پیغمبر رفتن و از برای گزاردن نماز حاجت
و نماز استخاره و قضای نماز گرفتن آفتاب چون تمامی قرص گرفته باشد
و او بعمد آنماز ترک کرده باشد و از برای توبه از فسق یا کفر و رفتن
بدیدن کسی که بر دار باشد که او را از دار آویخته باشند بوجه شرع و
غسل طفل چون از مادر متولد شود و غسلی که از برای زیارت در آن زمان کنند
و غسلی که از برای فضلت بجا احرام بستن و در مکه و مدینه رفتن پیش از آن
فعل کنند الا غسل توبه و بدیدن آویخته رفتن که بعد از آنها کنند و هر گاه که بعضی
ازین اسباب جمع شوند از برای هر یکی غسلی باید کرد و یک غسل کافی نباشد
فصل هشتم در جنابت و احکام آن بدانکه جنابت حاصل میشود بانزال منی
مرد و زن را در خواب و بیداری و بدخول حشفه در پیش یا پس و اگر چه انزال
نشود و مفعول مرد باشد یا زن حکم فاعل دارد در جنابت و اگر حشفه افتاده
باشد بدخول مقدار حشفه جنابت حاصل شود و بدخول حشفه در فرج حیوانات
بی انزال احتیاط آنست که غسل کند اگر کسی بر بدن یا جامهٔ خاص خود منی

باید غسل کرده قضا کند هر نمازی را که تواند بود که متقدم بر جنابت باشد
و اگر منی بر جامه مشترک یابد غسل بر هیچ یک واجب نگردد ولیکن سنتست
هر یک را که غسل کنند و حرامست بر جنب نماز و طواف خانه کعبه و دست یا عضوی
دیگر بر نوشته قرآن نهادن و همچنین بر نام خدا و نام انبیا و ائمه علیهم
السلم و خواندن سورهای عزایم یا پاره از آن و اگر چه بسم الله باشد بنیت
آنکه از سوره عزیمتست و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ
کردن یا چیزی نهادن و روا باشد چیزی از آنجا برداشتن و مکروهست او را
خواندن زیاده از هفت آیه از قرآن غیر از سوره عزایم و دست یا عضوی دیگر
بر حاشیه قرآن نهادن و برداشتن قرآن و خواب کردن پیش از وضو
و خوردن و آشامیدن پیش از مضمضه و استنشاق و خضاب دست و پا نهادن
فصل نهم در کیفیت غسل و آن دو نوعست غسل ترتیب و غسل ارتماس
و شبه آن و در هر یک واجبست نیت و آن قصد معنی این عبارتست که غسل
جنابت میکنم از برای برداشتن حدث واجب تقرب بخدا و اگر بجای برداشتن
حدث گوید تا نماز کردنم روا باشد صحیح باشد و اگر هر دو را گوید بهتر چنین که

غسل

جنابت میکنم از برای برداشتن حدث تا نماز کردنم روا باشد واجب تقرب
بخدا و بر حکم نیت باشد تا فارغ شود یعنی با این شستن قصد امری منافی نیت
نکند و پیوسته دارد آخر نیت را برسانیدن آب بر سر در غسل ترتیب و سر
را با گردن بشوید بعد از آن جانب راست از دوش تا بپای بعد از آن نیمه
چپ و عورتین را بهر جانب که بشوید روا باشد و با هر دو جانب بهتر و دست
مالد بهر جایی که آب بآن نرسد و ترتیب نگاه دارد اول سر را با گردن
بشوید پس جانب راست پس جانب چپ و اما غسل ارتماس جنابت که
در میان آب رفته نیت کند و آخر نیت را پیوسته دارد برسیدن آب
بجمیع بدن و شبه ارتماس جنابت که نیت را پیوسته دارد کو بشستن عضوی
و بلا فاصله در آب در رود یا در زیر آب بایستد در جایی که آب از بالا
بزیر می آید و درین هر دو صورت ترتیب لازم نباشد و واجبست که اعضا
در وقت شستن پاک باشد و آب پاک و پاک کننده و مباح و مکان غسل
نیز مباح باشد و نیز سنتست که پیش از غسل استبرا کند اگر بانزال جنابت
حاصل شده باشد و آن چنانست که بول کند و اگر نباشد دست بکشد

بتعضیب خنابجه در استبرا بول کذشت پس اکر بعد از استبرا اثری رطوبت
ظاهر کردد و معلوم نشود که چه تریت احتیاج بغسل دیکر نباشد و اکر
استبرا نکرده باشد غسل باز کرید و بعضی کفته اند که استبرا واجبست و این
باحتیاط نزدیکترست و همچنین سنتست که پیش از غسل سه بار سر دست بشوید
و سه بار آب در دهن کند و سه بار در بینی و روا باشد که نیت را پیوسته
دارد و یکی از سنتها و هنکام غسل این دعا بخواند که اَللّٰهُمَّ طَهِّرْنِی وَ
وَطَهِّرْ قَلْبِی وَاشْرَحْ لِی صَدْرِی وَاجْرِ عَلٰی لِسَانِی مِدْحَتَكَ وَ
اَلثَّنَاءَ عَلَيْكَ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِی طَهُورًا وَ شِفَاءً وَ نُورًا اِنَّكَ
عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ و دست بر همه بدن بمالد و پیاپی بشوید و قریب یکمن و نیم
آب بوزن تبریز غسل کند و مکروهست از کسی مدد جستن و جایز نیست که دیکری
او را غسل کند و اکر در میان غسل حدثی کند مثل بول و غایط و مانند آن
غسل را باز کیرد و بعضی کفته اند که آن غسل را تمام کرده بعد از ان وضو کند
فصل دهم در حیض و غسل آن حیض خونیست سیاه که از رحم زن بیرون
می آید بیشتر اوقات بحرارت و سوزش از نه سالکی تا به پنجاه سالکی اکر

قریشه

قریشه و نبطیه نباشد و تا به شصت سالکی اکر یکی از اینها باشد و نبطیه زنی را
کویند که از سواد عراق عرب باشد و بعضی کویند زنیست از طایفه عرب که
بعجم آمده اند یا از عجم که به عرب رفته اند و اکر حیض مشتبه شود بخون بکارت
اکر بر روی پنبه حلقه زده است خون بکارتست و الا حیض و اقل ایام حیض
سه روز پیاپی است و بیشتر ده روز و اقل ایام طهر ده روزست و زنی که
خون بیند از سه حال خالی نیست مبتداه و مضطربه و خداوند عادت
مبتداه آنست که او را عادتی نبوده و نیست او عمل مستحاضه کند و نماز
بکزارد و روزه بکزارد پس اکر خون او از ده روز نکذرد همه آن حیض بوده
روزه آن ایام را قضا کند و اکر از ده روز کذرد رجوع بتمیز کند و آن
چنانست که سه روز تا ده روز خون سیاه و غلیظ باشد و باقی ایام رنکی
دیکر آن روزها را حیض کرد و روزه قضا کند و اکر تمیز نباشد بانکه خون در
همه اوقات یک رنک بوده یا کمتر از سه روز یا بیشتر از ده روز سیاه بوده
رجوع بخویشان خود کند و بطریق ایشان حیض کیرد اکر نباشند یا مختلف
باشند رجوع کند به همسران خود در آن شهر اکر نباشند یا مختلف باشند عمل بروایات

و آن سه روایت و بهر کدام که عمل کند روا باشد اول آنکه هر ماهی هفت روز
حیض گیرد دوم آنکه شش روز سیوم آنکه در ماهی سه روز و ماهی دیگر هفت
روز و نوبت دوم اگر خون از ده روز نگذرد همه آن حیض باشد و اگر گذرد
رجوع به تمیز کند اگر نباشد به عادت زنان اگر نباشد یا مختلف باشند
بروایات گذشته عمل کند چنانکه گذشت و همچنین عمل میکند تا خداوند عادت
گردد و اما مضطربه و آن زنیست که عادت مقرر خود را فراموش کند
چون خون او از ده روز بگذرد رجوع به تمیز کند اگر نباشد بروایات گذشته عمل
کند چنانکه گذشت و اما خداوند عادت و آن زنیست که دو ماه بیک دستور
حیض ببیند او رجوع بعادت خود کند خون زرد رنگ در ایام حیض حیض گیرد و
خون سیاه در ایام طهر استحاضه و اگر چه بیشتر اوقات برخلاف این باشد و عادت
گاه هست که یک روز و دو روز مقدم و موخر می شود تتمه در احکام زن حایض
و غسل او حرامست بر و نماز و روزه و طواف خانه کعبه و دست یا عضوی دیگر
بر نوشته قرآن نهادن و همچنین بر نام خدای تعالی و انبیا و ائمه علیهم السلم
و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ کردن یا چیزی نهادن و خواندن

سوره عزیمت و پاره از آن و مکروهست او را غیر از عزایم خواندن و در مسجدها
گذشتن گاهی که امن باشد از آلوده شدن مسجد و برداشتن قرآن
و دست بر حاشیه آن نهادن و بر دست و پا خضاب بستن و حرامست بر شوهر که
با وی نزدیکی کند بجماع و چون عمدا کند تعزیر نمایند و کفارت بر مرد در
اوایل یک دینار شرعی از طلا و در میانه نیم دینار و در اواخر یک دانگ و
نیم دینار و مکروهست جماع او بعد از پاکی پیش از غسل و از وی تمتع گرفتن
از ناف تا بزانو و غسل حیض بطریقه غسل جنابتست الا آنست که پیش از آن
یا بعد از آن وضو واجب باشد و اگر با جنابت جمع شود غسل جنابت از غسل حیض
کافی باشد و همچنین از جمیع اغسال واجبی و اما غسل حیض و هیچ غسل دیگر
از غسل جنابت کافی نیست **فصل یازدهم** در نفاس و آن خونیست که زنان را
می باشد در حین ولادت و اکثر ایام آن ده روزست و اقل آن هیچ حدی
نیست چه جایزست که یک لحظه باشد و تواند که زنی را اصلا نفاس نباشد
و اگر دو فرزند از یک شکم آید ابتدای نفاس از ولادت اول باشد و
ابتدای عدد ایام از ولادت دوم و اگر خون را هیچ روز ولادت ببیند

و روز دهم تمامی ده روز ایام ولادت نفاس باشد و اگر غیر از روز دهم
خون ببیند همان روز نفاس باشد وبس و احکام نفاس و کیفیه غسلش همچو
احکام حیض و غسل آن **فصل دوازدهم** در استحاضه و آن خونیست زنان را
زرد رنگ خنک تنک در بیشتر اوقات و هر خونی که حیض و نفاس نباشد
و از ریش و جراحتی نباشد و از فرج آید استحاضه است و اگر چه بعد از
پنجاه سالگی یا شصت سالگی باشد و استحاضه سه نوعست اول آنکه خون بر
روی پنبه ظاهر شود و آن را نخوساند پس واجبست برو که تجدید وضو کند
از برای هر نمازی و اگر چه جمع کند و تغییر پنبه کند دوم آنکه پنبه را بخوساند
و روان نشود پس واجبست برو با آنچه گذشت که تغییر خرقه کند و غسلی کند
از برای نماز صباح سیوم آنکه خون روان شود پس واجب شود برو با آنچه
گذشت غسلی از برای نماز پیشین و پسین و هر دو نماز را جمع کند و غسلی دیگر
از برای نماز شام و خفتن و همچنین جمع کند و چون زن مستحاضه جمیع این
فعلها بکند حکم زن طاهر داشته باشد پس اگر درین فعلها قصوری واقع
شود نمازش صحیح نباشد و اگر یکی از غسلهای روز ترک کند روزه‌اش

باطل

باطل باشد و چون خون آخر شود وضو واجب گردد **فصل سیزدهم** در غسل میت
و در آن مقدمه ایست و یک اصل و دو تتمه و خاتمه **مقدمه** سنت است مریض را
صبر بر خستگی و ترک شکایت و همچنین سنت است که مردم او را عیادت کنند
و پرسش نمایند الا در درد چشم و خستگی که کمتر از سه روز باشد و باید که زود
از پیش مریض برخیزد مگر آنکه صحبت ایشان را دوست دارد و از برای او
هدیه برند مثل سیبی و بهی و نارنجی و ترنجی و پاره از عود و آنکه مریض از خواست
دعایی کند و بسیار یاد موت کند و رد مظالم کند و واجبست که وصیت کند
اگر بر وی حقی باشد و چون حضور موت شود سنتست که او را تلقین نمایند شهادتین
و اقرار بائمه علیهم السلام و کلمات الفرج باین صورت **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا**
اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ
بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكِينَ
وَأَشْهَدُ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
إِمَامٌ حَقٌّ نَصَّ مِنْ قِبَلِ اللهِ وَقِبَلِ رَسُولِ اللهِ وَبَعْدَهُ أَوْلَادُهُ
الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَجَعْفَرُ بْنُ

محمد وموسی ابن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی
وعلی بن محمد والحسن بن علی ومحمد بن الحسن صاحب
الزمان صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین ائمتک
ائمة الهدی الابرار وان الموت حق والقبر حق وسؤال منکر
ونکیر فی القبر حق والبعث والنشور حق والحساب حق
والمیزان حق والصراط حق والجنة حق والنار حق و
ان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی
القبور وبعد از آن کلمات الفرج بخواند لا اله الا الله الحلیم الکریم
لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الملک الحق المبین
سبحان الله رب السموات السبع ورب الارضین
السبع وما فیهن وما بینهن وما فوقهن وما تحتهن
وهو رب العرش العظیم وسلام علی المرسلین والحمد لله
رب العالمین یا الله یا الله یا الله الذی لیس کمثله
شیء وهو السمیع البصیر نعم المولی ونعم

النصیر رب اغفر وارحم وتجاوز عما
تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم و
انت خیر الراحمین رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین
و سوره یس والصافات بخواند و به محل نمازش برند اگر جان کندنش سخت باشد
و او را بر پشت خسبانند و پای او را بقبله کشند چنانکه اگر بنشیند رویش بقبله
باشد و بعد از مردن چشم او را بهم نهند و دهن او را بهم گیرند و پای او را
بکشند و همچنین دستهایش را بجانب پهلو و بر سر او جامه بکشند و او را
بپوشانند و نزد او قرآن بخوانند و شب چراغ بسوزند و مؤمنان را خبر دهند
و تعجیل کنند در برداشتن او الا گاهی که شبهه سکته باشد پس رجوع به
علامات کنند و صبر کنند تا به روز و مکروهست نهادن آهن بر شکم مرده و
حاضر شدن جنبی یا حایضی نزد او اصل در غسل میت واجبست بر هر مسلمانی
بر کفایه یعنی اگر یکی بآن اقدام نماید از دیگران ساقط گردد و شستن مسلمان
و کسی که در حکم مسلمان باشد از اطفال و اگرچه بچه چهار ماهه از شکم افتاده
یا پاره از آدمی که در آن استخوان باشد و اگر استخوان نداشته باشد یا بچه

از شکم افتاده را اگر از چهار ماه باشد غسلش واجب نباشد در خرقه پیچند و دفن
نمایند و پاره‌ای که با آن سینه باشد یا سینه تنها حکم میت دارد بشویند و کفن کنند
و نماز بر آن گزارند و دفن کنند و زوج اولیست بغسل کردن زوجه و همچنین
نماز گزاردن بر او و دفن کردن او و بعد از او آنکه اولی باشد به میراث او
و مرد را غسل نماید الا مرد و همچنین زن را غسل نماید الا زن یا شوهر او و خنثی
مشکل را محرمان او بشویند از پس پرده و اگر مردی مرده باشد و مرد مسلمان
یا زن محرم حاضر نباشد زن بیگانه کافر را امر کند بغسل خود بعد از آن
بغسل خود بطریقه مسلمانان و اگر زنی مرده باشد و زن مسلمان یا مرد محرم
نباشد مرد بیگانه امر کند زن کافره را به غسل خود و بعد از آن به غسل زن
مرده چنانکه گذشت و واجبست غسل هر کسی که اظهار شهادتین میکند اگر
چه مخالف باشد غیر از خوارج و غلات و شهیدی که کشته گردد در معرکه
پیش امام غسل و کفنش نکنند و نماز بر او گزارند مگر آنکه برهنه بود که اول
کفنش کنند و کسی که واجب القتل شده شرعا بسبب زنا یا قصاص یا غیر آن
امر کند او را به غسل و کفن و کافور و بعد از قتل احتیاج به غسل نباشد

و مکروهست مخالف را غسل کردن چون دیگری باشد که بآن اقدام نماید
و چون بر ضرورت باشد بطریق اهل خلاف او را غسل نماید و کیفیت غسل
آنست که اول ازاله نجاست نماید از بدن او پس نیت کند که این میت را
غسل میکنم از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و یک نیت کافیست و اگر در
هر غسلی نیت کند بهتر باشد و سه بار او را غسل کند اول با آب کنار پس
با آب کافور پس با آب خالص هر غسلی بطریقه غسل جنابت و اگر سدر و
کافور یافت نشود هر سه غسل با آب خالص کند و او را پشت باز خوابانند و
کف پایش بقبله کنند و عورتش باز پوشانند و سنتست که او را بر تخته
خوابانند و انگشتان او را نرم مالد و در زیر سقفی غسل نماید و غاسل خرقه
بر دست پیچد و پیرهن او را از گریبان پاره کند و دستها او را از آن
بیرون آورده بر عورتش جمع نماید و اگر پیرهن نداشته باشد عورتش
بچیزی دیگر بپوشانند و سر دستهای او را بشوید تا بنزدیکی وارن سه بار
و او را وضو کنند و سر او را بکف کنار و اشنان و خطمی بشوید سه بار و دست
بر شکم او مالد بنرمی و در هر یک از دو غسل اول و هر عضوی سه بار بشوید

وبروت راپت او باشید و غاسل پیش از هر غسلی هر دو دستهای خود را
بشوید و مکروهست شکم او را در غسل آخرین مالیدن پس اگر بعد از غسل از
شکمش نجاستی بیرون آید آن موضع را بشوید و غسل باز نگیرد و
اگر کفن آلوده گردد آن را بشوید مادام که در قبر نهاده باشند و بعد از قبر
موضع نجس را از کفن ببرد و همچنین مکروهست ناخنهای او چیدن و سر و
ریش او را شانه زدن و او را بنشاندن و اگر چیزی از موی یا گوشت
یا ناخن او بیفتد آن را در کفن نهند و سنتست که کودی بکنند تا آب در انجا
رود تتمه در کفن کردن میت باید که کفن از لباسی باشد که نماز در آن
صحیح باشد پس حرامست کفن از جامهٔ ابریشمی محض و مکروهست از کتان
و ممزوج با بریشم و سنتست که از پنبه خالص و سفید باشد و واجبست
مرد و زن را سه جامه لنکوته و پیرهن و چادری اگر نباشد دو جامه کافی
باشد و اگر نباشد یکی اکتفا نماید و واجبست که کفن را از اصل ترکه
اخراج نمایند مقدم بر دیگر چیزها و اگر ترکه نباشد از بیت المال یا از زکوة
کفن کنند و اگر نباشد ساقط گردد و کفن زوجه بر زوجست و همچنین دیگر

خرجها از دفن و تکفین و اگر چه از و مالی بسیار مانده باشد و سنتست
که از برای مرد زیاد کنند جامهٔ از برد یمنی سرخ که زربفت نباشد و لفافه
سه گز و نیم بعرض یک شبر و نیم تقریبا که هر دو ران او با آن به پیچند و دستاری
که میان او را بر سر او بندند و تحت الحنک بسته طرف دیگر را بر سینه اش
اندازند و از برای زن زیاد کنند مقنعه و خرقه که با آن پستانها بر سینه
اش بندند و نمطی و آن جامهٔ ایست که در آن خطهاست و در سوراخ بس
و فرج زن پنبه اکنده کنند تا نجاستی خارج نشود و سنتست که دو چوب
باریک از درخت خرما اگر نباشد از درخت کنار اگر نباشد پس چه بس
انار پس از هر درخت تر که باشد با او بنهند بقدر یک ارش و بعضی گفته اند
بقدر یک شبر یکی را بجانب راست او بپوست او چسبانند از جنب گردن
و دیگری در میان پیرهن و چادر بنهند از جنب گردن و بنویسند بخاک مرقد
امام حسین علیه السلم بر هر یک از پیرهن و چادر و عمامه و لفافه و دو چوب
نام میت را و آنکه او گواهی میدهد بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی
و امامت ائمهٔ معصومین علیهم السلم باین کیفیت که فلان بن فلان یشهد

اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَاَنَّ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ
عَلِیَّ بْنَ اَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِمَامٌ حَقٌّ نَصَّ مِنْ قِبَلِ اللّٰهِ وَقِبَلِ
رَسُولِهِ وَبَعْدَهُ اَوْلَادُهُ الْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ وَعَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ وَمُحَمَّدُ
بْنُ عَلِیٍّ وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَمُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ وَعَلِیُّ بْنُ مُوسَی
وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ وَعَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ
صَاحِبُ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ اَجْمَعِینَ
هُمْ اَئِمَّتِی وَقَادَتِی وَسَادَتِی بِهِمْ اَتَوَلّٰی وَمِنْ اَعْدَائِهِمْ اَتَبَرَّأُ
هذا مَا وَعَدَنَا اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ

وسنت است که غاسل پیش از تکفین بعد از غسل خود غسل کند یا وضو
سازد یا دو پستها را تا بدوش بپوشد واگر غیر از غاسل او را کفن کند
سنت است که طهارت داشته باشد وهمچنین سنت است دوختن کفن به
ریسمانی که از انجا جدا کرده باشند ومکروهست پاره کردن کفن با آهن
و پیرهن را آستین دوختن وواجبست که بر مساجد سبعه او یعنی پیشانی
وهر دو کف دست وهر دو سر زانو وانگشتان مهین پایها کافور مالند

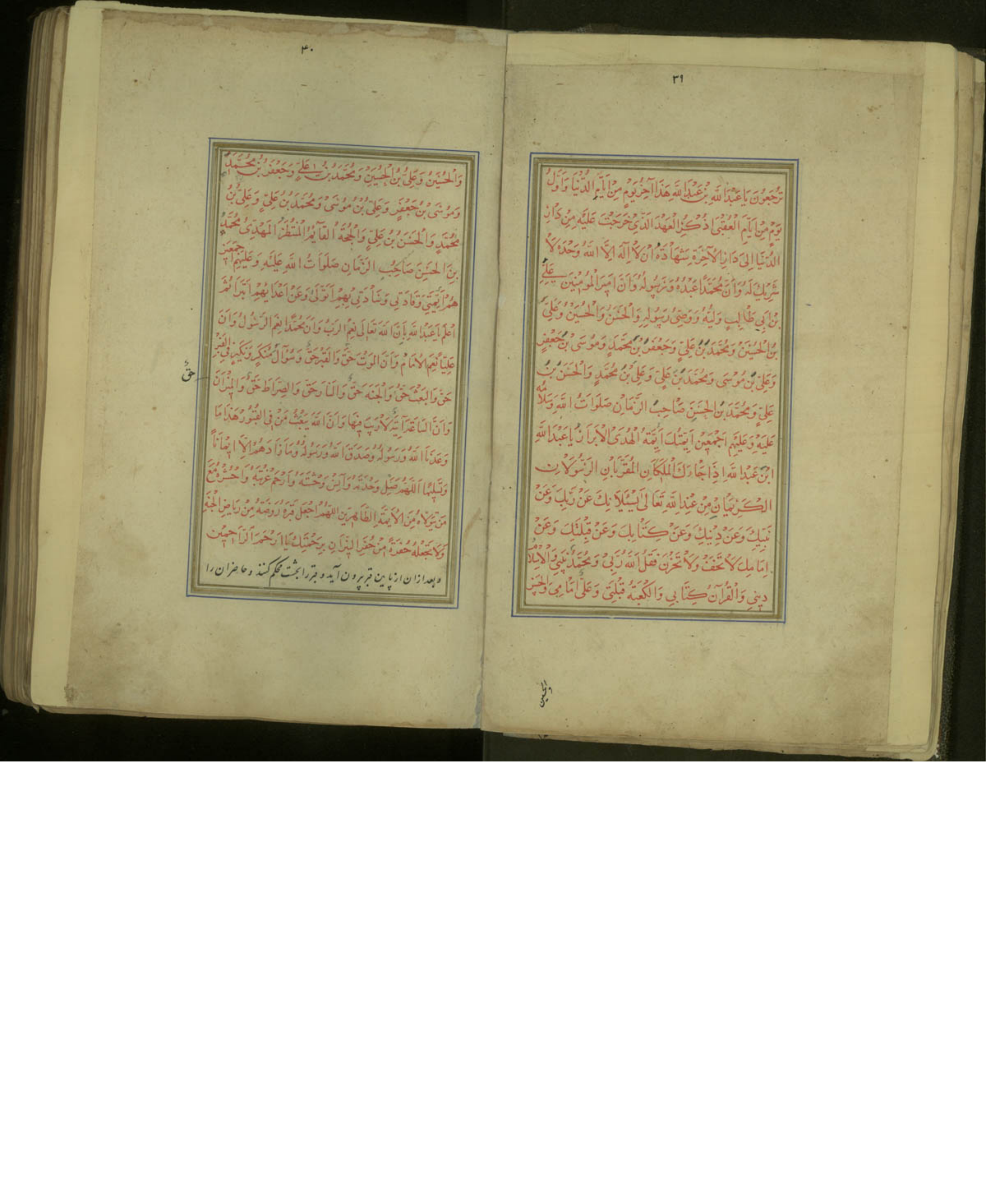
وسنت است که کافور میت سیزده درم وثلثی باشد واقل آن یک مثقال
واوسط آن چهار مثقال واز کافور هرچه فاضل آید بر سینه اش ریزند
وکافور را بدست خود سازند ومکروهست خود ساختن بسنگ یا بچیزی دیگر
ومشک را اضافه کافور نمودن واگر مرده بعد احرام برحج بمیرد بوی کافور
نمالند وبآب کافور او را غسل ننمایند تتمه دوم در نماز مرده واجبست
بر هر مسلمانی علی الکفایه همچنانکه غسل وتکفین نماز بر مرده مسلمان وکسی که
بحکم مسلمان باشد از طفلی که او را شش سال باشد یا زیاده مرد باشد
یا زن حر باشد یا بنده وسنت است نماز بر طفلی که او را شش سال نباشد
وبینه میت حکم میت دارد وبر کافر وناصبی وخارجی وغالی وباغی
نماز نگزارند وبعضی گفته اند که نماز نیز بر مخالف نگزارند مگر از رای تقیه
واگر کشتگان مسلمانان مشتبه بکشتهای کافران شوند بر همه نماز گزارند
ودر نیت ذکر مسلمانان کنند واگر کسی را دفن کنند بی نماز بر قبر او نماز گزارند
تا یک شبانروز وبعضی گفته اند تا به سه شبانروز واولی بنماز کسیست که احق
بمیراث باشد وزوج اولیست از دیگران ومرد اولیست از زن وآزاد

بر بنده کانی که متصف بصفت پیش نمازی باشد و چون صفات پیش نمازی
نداشته باشد مقدم دارد هر کسی را که خواهد و باشی اولیست از دیگری
که ولی اختیار او کند و اما کیفیت نماز واجبست که روی بقبله کند و سر میت را
بجانب دست راست گذارد و سنتست که طهارت داشته باشد و میت
اگر مرد باشد برابر کمرگاه او بایستد و اگر زن باشد برابر سینه اش
و نیت کند که نماز برین میت میگزارم واجب قربة الی الله واجبست تقرب
بخدا و آخر نیت پیوسته دارد به تکبیر احرام و بعد از تکبیر احرام شهادتین بگوید
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ اِلٰهًا وَاحِدًا اَحَدًا صَمَدًا
فَرْدًا وِتْرًا حَيًّا قَيُّومًا دَائِمًا اَبَدًا لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اَرْسَلَهُ بِالْهُدٰى وَدِينِ
الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ
پس تکبیر دوم بگوید و صلوات بر پیغمبر فرستد که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ
آلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
كَاَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ عَلٰى اِبْرٰهِيمَ وَآلِ اِبْرٰهِيمَ

اِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ پس تکبیر سیوم بگوید و دعا کند برای مومنین که
اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ الْاَحْيَاءِ
مِنْهُمْ وَالْاَمْوَاتِ تَابِعْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ بِالْخَيْرَاتِ اِنَّكَ
مُجِيبُ الدَّعَوَاتِ پس تکبیر چهارم بگوید و دعا کند از برای میت که اللّٰهم
هٰذَا عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ نَزَلَ بِكَ وَاَنْتَ خَيْرُ مَنْزُولٍ بِهِ
اَللّٰهُمَّ اِنَّا لَا نَعْلَمُ مِنْهُ اِلَّا خَيْرًا وَاَنْتَ اَعْلَمُ بِهِ مِنَّا اَللّٰهُمَّ اِنْ
كَانَ مُحْسِنًا فَزِدْ فِي اِحْسَانِهِ وَاِنْ كَانَ مُسِيئًا فَتَجَاوَزْ عَنْهُ
وَاغْفِرْ لَهُ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ عِنْدَكَ فِي اَعْلٰى عِلِّيِّينَ وَاخْلُفْهُ عَلٰى واخلف
اَهْلِهِ فِي الْغَابِرِينَ وَارْحَمْهُ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
و اگر میت زن باشد اینچنین بخواند اَللّٰهُمَّ هٰذِهِ اَمَتُكَ وَابْنَةُ
عَبْدِكَ وَابْنَةُ اَمَتِكَ نَزَلَتْ بِكَ وَاَنْتَ خَيْرُ مَنْزُولٍ بِهِ اَللّٰهُمَّ عنها
اِنْ كَانَتْ مُحْسِنَةً فَزِدْ فِي اِحْسَانِهَا وَاِنْ كَانَتْ مُسِيئَةً فَتَجَاوَزْ
وَاغْفِرْ لَهَا وَلِوَالِدَيْهَا اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا عِنْدَكَ فِي اَعْلٰى عِلِّيِّينَ
وَاخْلُفْهَا عَلٰى اَهْلِهَا فِي الْغَابِرِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

واگر میت طفل باشد بعد از تکبیر چهارم این دعا بخواند که اللهم هذا
الطفل انت کما خلقته قادرا وقبضته قادرا فاجعله لی و
لابویه نورا وارزقنا اجره ولا تفتنا بعده
و بروایتی دیگر اللهم اجعله لابویه ولنا فرطا وسلفا واجرا
واگر میت مستضعف باشد یعنی اصول دین را نداند آنچه باشد بعد از تکبیر
چهارم این دعا بخواند اللهم اغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک
وقهم عذاب الجحیم واگر نداند که میت را چه مذهب بوده این دعا
بخواند اللهم ان هذه النفس انت احییتها وانت امتها تعلم
سرها وعلانیتها فولها ما تولت واحشرها مع من احبت
واگر میت منافق باشد یا خارجی این دعا بخواند اللهم هذا عبدک
وابن عبدک لا نعلم منه الا شرا فاجزه فی عبادک وبلادک
واصله اشد نارک اللهم انه کان یوالی اعداءک
ویعادی اولیاءک ویبغض اهل بیت نبیک فاجعل
قبره نارا ومن بین یدیه نارا وعن یمینه نارا وعن شماله

نارا وسلط علیه فی قبره الحیات والعقارب
پس تکبیر پنجم بگوید و سنت است که بعد از آن بگوید العفو العفو و بایستد تا
جنازه را بردارند فصل در دفن میت واجبست که میت را در خاک پنهان
کنند چنانکه او و بویش از مردم پوشیده شود و از درندگان محفوظ
باشد و سنت است که قبر را بقدر یک قامت بکنند یا تا بچنبر گردن و
لحد را بجانب قبله بکنند چنانکه در آنجا توان نشست و همچنین سنت است
که جنازه را چهار طرف برداشته بقبر رسانند و مردم در پی جنازه روند
یا به دو جانب آن و جنازه مرد را بر پایین قبر نهند و سر آن را گرفته بسه
دفعه بقبر درآورند و جنازه زن را در پهلوی قبر و بیک دفعه درآورند
و مرده را بر پهلوی راست خوابانند روی بقبله و خشتی در زیر سر او نهند و بندهای
کفن را بگشایند و روی او را بر خاک نهند و قدری از خاک امام حسین
علیه الصلوة والسلم با او بنهند و کسی که بقبر درمیرود پا و سر را برهنه
کند و دعا و تلقین بخواند باین کیفیت الحمد لله الذی لا یبقی الا وجهه
ولا یدوم الا ملکه کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه



ترجعون یا عبد الله بن عبد الله هذا آخر یوم من ایام الدنیا واول
یوم من ایام العقبی اذکر العهد الذی خرجت علیه من دار
الدنیا الی دار الآخرة شهادة ان لا اله الا الله وحده لا
شریك له وان محمدا عبده ورسوله وان امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب ولیه ووصی رسوله والحسن والحسین وعلی
بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر
وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن
علی ومحمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله وسلامه
علیه وعلیهم اجمعین ائمتك ائمة الهدی الابرار یا عبد الله
ابن عبد الله اذا جاءك الملكان المقربان الرسولان
الکریمان من عند الله تعالی یسئلانك عن ربك وعن
نبیك وعن دینك وعن کتابك وعن قبلتك وعن
امامك لا تخف ولا تحزن فقل الله ربی ومحمد نبیی والاسلام
دینی والقرآن کتابی والکعبة قبلتی وعلی امامی والحسن

والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد
وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن
محمد والحسن بن علی والحجة القائم المنتظر المهدی محمد
بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین
هم ائمتی وقادتی وسادتی بهم اتولی ومن اعدائهم اتبرأ ثم
اعلم یا عبد الله بان الله تعالی نعم الرب وان محمدا نعم الرسول وان
علیا نعم الامام وان الموت حق والقبر حق وسؤال منکر ونکیر فی القبر حق
حق والبعث حق والجنة حق والنار حق والصراط حق والمیزان
وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور هذا ما
وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله وما زادهم الا ایمانا
وتسلیما اللهم صل وحدته وآنس وحشته وارحم غربته واحشره مع
من یتولاه من الائمة الطاهرین اللهم اجعل قبره روضة من ریاض الجنة
ولا تجعله حفرة من حفر النیران برحمتك یا ارحم الراحمین

وبعد از آن از پایین قبر بیرون آید و قبر را بخشت محکم کنند و حاضران را

سنت است که به پشت دست خاک را در انجا ریزند و بگویند إِنَّا لِلّٰهِ
وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و قبر را بقدر چهار انگشت گشاده و بلند سازند و مربع
مسطح ساخته نشانه بر بالای سر او نهند و آب را بر سر قبر بریزند و تلقین
بخوانند و مکروهست بر سر قبر عمارت ساختن الا قبور ائمه علیهم السلم و تکیه
بر قبر زدن و بر انجا نشستن و بر بالای آن رفتن و در گورستان
خنده و حدث کردن

فصل چهاردهم

در غسل مس میت واجبست غسل بر
هر که دست یا عضوی دیگر بر مرده سرد شده ناشسته نهد غیر از شهید
یا بر پاره از آدمی و اگرچه از زنده جدا کرده باشند و اگر از استخوان
خالی باشد غسل واجب نگردد و دست را باید شست و اگر در مقبره مسلمانان
دست بر استخوانی نهد غسل واجب نگردد و در مقبره کفار واجب شود
و کیفیت غسل آن همچو غسل جنابتست الا آنست که وضو با آن واجب شود
و این حدث مانع روزه و دخول مساجد نیست و اگر بر کسی غسلها واجب
باشد مثل جنابت و حیض و نفاس و مس میت چون نیت غسل جنابت
کند دیگر غسلها واجب نباشد و اگر نیت غسلی دیگر کند غسلهای دیگر هم

بلغ

هم باید کرد

فصل پانزدهم

در تیمم و آن واجب میشود چون یکی از اسباب وضو
و غسل کاهی که متعذر باشد استعمال آب از برای آنچه وضو و غسل
از برای آن واجب میشود و از برای بیرون آمدن جنب و حایض از
مسجد مکه و مدینه و کاهست که واجب میشود بنذر و عهد و یمین و
همچنین است وضو و غسل و اسباب تعذر استعمال آب چهار چیز است
اول نبودن آب و واجبست طلب آن در چهار جهت بیک تیر پرتاب
در زمین فراز و نشیب و دو تیر پرتاب در زمین هموار مگر کاهی که معلوم شود
که آب نیست و اگر معلوم باشد که آب هست واجب باشد رفتن تا آنجا مادام
که ترسی نباشد و وقت فوت نشود و اگر آب داشته باشد در وقت
و آنرا بریزد تیمم کند و نماز بگزارد و باز قضا کند و اگر پیش از وقت
بریزد قضا نباشد دوم نبودن اسباب حصول آبست مانند اینکه او را
آلتی مثل دلو و ریسمان نباشد که آب از چاه بکشند یا چیزی نداشته
باشد که آب یا آلت بخرد و اگر داشته باشد و گران فروشند واجبست
که بخرد و اگرچه به ده هزار دینار باشد مادام که ضرری فی الحال بوی نرسد

واکر ضرری بوی رسد حالی واجب نباشد خریدن واکرچه در غایت ارزانی
باشد واکر آب را بخشد یا آلت را بر عاریت دهد واجب باشد قبول
بخلاف انکه بها یا آلت را بخشند واکر اینها را فروشند بنسیه و توانا
در سر وعده ادای بها کردن که واجب بخرد سیوم ترسد از ظالمی یا
سبعی بر نفس یا مال یا عرض خود یا انکه بر سر آب یکی از اینها باشد یا انکه
چون در پی آب رود از اینها در منزل ایمن باشد چهارم مرض است یا بیم
یا تشنکی خود یش یا رفیق یا حیوانی که او را حرمتی باشد یا انکه با وجود
مرض اکر استعمال آب کند موجب فوت نفس یا زیادتی مرض شود
و همچنین سرما یا انکه اندک داشته باشد که اکر در طهارت استعمال نماید
خود یا رفیق یا حیوانی ذی حرمه او بسبب تشنکی ضرر یابد و اکر اندک آبی
داشته باشد و بدن یا جامه ضروری او نجس باشد و آن آب به
طهارت و ازاله نجاست وفا نکند اول ازاله نجاست نماید پس تیمم کند
اما چیزی که تیمم با آن صحیح است خاک است یا سنک یا کلوخ و جایز نیست بمعدن
و خاکستر و خاک نجس و مغصوب و اکر هیچ یک از آنها نباشد تیمم کند

ایمن نباشد ظ

بخن

بغبار جامه و نمد زین و یال الاغ و اکر نباشد بکل تیمم کند و سنت است که
تیمم کند بخاکی که بر بلندی باشد و جایز نیست از وقت و اما در وقت
موسع چون طمع یافت شدن آب یا صحت یافتن از مرض یا کم شدن
باد و سرما زایل شدن خوف و وهم داشته باشد تیمم نکند تا آخر وقت
و اکر نداشته باشد بعضی کفته اند که جایز است و احتیاط آنست که تاخیر
کند تا آخر وقت اما کیفیت تیمم واجبست که نیت کند که تیمم میکنم بدل از وضو
تا نماز کردنم روا باشد واجب تقرب بخدا و اکر تیمم بدل از غسل بود بجای
وضو غسل کوید و پیوسته دارد آخر نیت را بر ساییدن هر دو دست بر زمین
پس مسح کند از رستنکاه موی سر تا بطرف بینی بهر دو کف دست بهم نهاده
و اکر بدل از غسل باشد دیکر نوبت هر دو کف دست را بر زمین زند
و در بدل وضو یک نوبت کافی بود پس مسح کند پشت دست راست
از بند دست تا بسر انکشتان بکف دست چپ بکف دست راست همچنان
و واجبست که موضع مسح پاک باشد و اکر نجس باشد و آب نباشد که بشوید
اول خشک کرداند و ترتیب نکاه دارد اول مسح پیشانی کند پس دست

قبل ظ

راست پس دست چپ و در تیمم غسل بعد از مسح پیشانی هر دو کف دست بر
زمین زند پس مسح دستها بکند چنانکه گذشت و انگشتری و هر چیزی که
مسح را مانع باشد بکشد و اگر پاره‌ای از دست او بریده باشد یا
نباشد باقی را مسح کند و افعال تیمم را پیاپی کند و سنت است که بسم الله
بگوید و هنگام زدن دست بر زمین انگشتان بگشاید و لازم نیست که
گردی بدست بچسبد بلکه سنت است که دستها را بیفشاند و مباح میشود به
تیمم هر چیزی که بوضو و غسل مباح می‌گردد و باطل میگرداند تیمم را هر چه
باطل میکند آنها را و متمکن شدن از استعمال آب و اگر بعد از شروع در
نماز آب یابد نماز باز نگیرد و اگر بعد از تیمم بدل غسل حدثی مثل بول و غایط
و باد و مانند آن کند تیمم بدل غسل کند نه بدل وضو و اگر انگشت یا جایی دیگر
بسته باشد و نتواند گشودن بر آنجا مسح کند **فصل شانزدهم** در ستر عورت و آن
از شروط نماز است باطلست نماز بترک آن باختیار و عورت مرد پیش و پس است
و عورت زن همه سر و تن غیر از روی و هر دو کف دست و هر دو قدم الا
کنیزک و دختر طفل که ایشان را رواست سرهای خود گشودن و جامه را که ستر

عورت شاید سه شرط است اول آنکه پاک باشد از نجاسات ده گانه دوم
آنکه ملک این کس باشد یا مالکش راضی باشد بپوشیدن آن سیوم آنکه
از نباتات باشد یا از حیوانی که گوشت او خورند شرعا و او را کشته
باشند یا از ابریشمی که ممزوج با اینها باشد یا از خز خالص و اگر جامه
نداشته باشد برگ درخت و گیاه ستر عورت نماید و اگر آن هم نباشد
بر عورت خود گل بمالد و حرامست مرد را پوشیدن جامهٔ ابریشمی و
نماز را در آنجا گزاردن الا در روز جنگ یا بجهت ضرورتی از سرما و غیر آن
و اگر نیابد الا جامهٔ ابریشمی برهنه نماز بگزارد اگر تواند و اگر نداشته
باشد الا جامهٔ ابریشمی و جامهٔ نجس و مضطر باشد بپوشیدن یکی نجس را
اختیار نماید و جایزست نماز در جامهٔ ممزوج با بریشم و اگر چه ابریشم
بیشتر باشد مادام که آن را جامهٔ ابریشمی نگویند و رواست بر روی فرش
ابریشمی نشستن و نماز گزاردن و بر آن تکیه زدن و همچنین رواست
زنان را جامهٔ ابریشمی و در آنجا نماز گزاردن و حرامست مرد را طلا پوشیدن
و در آنجا نماز گزاردن و اگر چه انگشتری یا زنجیر باشد یا روی کش

و جایز نیست نماز در پوست مرده و در پوستی که افتاده باشد یا در دست
کافر باشد و حالش معلوم نباشد و اگر چه دباغت کرده باشند هفتاد
بار و در پوست و پشم و موی حیوانی که گوشت او نخورند و اگر چه تزکیه و
دباغت کرده باشند الا خز و آن جانوریست کوچک که در دریا می باشد
و در بیرون مسجد و در سنجاب خلافست و اگر نماز گزارد با نجاست جامه
یا بدن بعمد و اختیار باطل باشد و اگر جاهل باشد بنجاست جامه نماز او
درست باشد و بعضی گفته اند که چون در وقت بداند باز گیرد و اگر در میانه
نماز بداند جامه را بیندازد و نماز را تمام کند مگر آنکه محتاج باشد بفعلی
بسیار که نماز باطل شود و اگر غیر جامه نجس نداشته باشد و مضطر باشد
بپوشیدن آن نماز در آنجا بگزارد و اگر ضرورتی نباشد مخیرست که در آنجا
یا برهنه نماز بگزارد و اگر چند جامه داشته باشد بعضی نجس و نداند که
کدام پاکست و غیر از آنها نباشد در هر یک نماز بگزارد و اگر فراموش
کند که جامه نجس است و در آنجا نماز گزارد باطل باشد و همچنین جایز نیست
نماز در جامهٔ مغصوب و اگر نداند غصبیت جامه یا مکان یا نجاست آنها و

در آنجا نماز گزارد درست باشد و اگر داند و نداند که نماز در آنها درست
صحیح نباشد و اگر فراموش کند که جامه مغصوبست و در وقت بیادش آید
باز نماز گزارد و همین حکم دارد اگر چیزی مغصوب با خود دارد و مثل انگشتری
و زر و غیر آن و واجبست خریدن جامه از برای ستر عورت و اگر چه زیاده
از بها باشد چون تواند و اگر هیچ پوشش نداشته باشد برهنه نماز
گزارد ایستاده گاهی که امن باشد از دیدن کسی و اگر امن نباشد نشسته
نماز بگزارد و از برای سجود و رکوع اشارت کند و روا نیست نماز در چیزی
که روی قدم را بپوشاند همچو کفش مگر که آنرا ساقی باشد همچو موزه و
کفش عربی و مکروهست نماز در جامه سیاه و سرخ و زرد مگر دستار سیاه
و در قبای تنگ بسته در غیر جنگ و آهن ظاهر با خود داشتن و در جامه
که بر روی آن یا در شیب آن موی روباه یا خرگوش و مانند آن
بوده باشد **فصل شانزدهم** در مکان واجبست که نماز را در مساجد و مانند آن
یا در مکان مباح گزارند همچو صحرای غیر معمور یا در ملک خود یا مالک راضی
باشد بنماز گزاردن او بشرط آنکه موضع سجود پاک باشد و باقی خالی باشد

از نجاستی که بآن جامه یا بدن راآلودگی حاصل شود و باطل است همچنین وضو
و غسل در مکان مغصوب باختیار و اگر بداند که مغصوبست نماز صحیح نباشد
و مکروهست نماز چون در پیش یا در یک جانب او زنی نماز گزارد و اگر میان
ایشان حایلی باشد یا ده گز دور باشد یا زن در پس مرد بود کراهیتی نباشد
و مکروهست نماز در حمام با طهارت زمین آن و در آتشکده و شرابخانه کاهی
که از آلودگی امن باشد و در خانه گبران و اشتخانه و شترخانه و میان جوی
آب و رودخانه و در خانه که سگ در انجا باشد و در مزبلها و بر سر راهها
و در زمین شوره و ریگ و در نماز روی بآدمی کردن که روی باو دارد یا بدر
گشوده یا مصحف گشاده یا آتش افروخته و اگرچه چراغی باشد و سنتست
که در پیش او از رهگذار بقدر یک گز حایلی باشد و اگر نباشد نیزه یا تیری
یا سنگی یا غیر آن در پیش خود بنهد و اگر نباشد در پیش نماز پاره خاک
جمع نماید مکان سجود واجبست که موضع سجده زمین باشد یا چیزی که از زمین رسته
که آنرا نخورند و نپوشند و جایز نیست سجده بر معدن همچو در و عقیق و مانند
آن و نقره و قیر و نفط و غیر آن و بر چیزی که قرار نمیگیرد همچو پنبه و ریگ و غیر آن

و واجبست که موضع پیشانی پاک باشد و در طهارت باقی اعضا خلافست
لیکن باید که خالی باشد از نجاستی که بآن بدن یا جامه را آلودگی حاصل
شود و کاغذ را اگر از پنبه یا کتان یا ابریشم ساخته باشند سجده بر آن
درست نباشد و اگر از گیاه دیگر ساخته باشند روا باشد و جایز نیست که
موضع سجده بلندتر باشد زیاده از یک خشت و سنتست سجود بر زمین
و بهتر خاک امام حسین علیه السلم است خاتمه در مساجد در بنا کردن مساجد
فضل و ثواب بسیارست امام جعفر صادق علیه السلم فرمود هر که بنا کند
مسجدی همچو آشیانه صعوه بنا کند خدای تعالی از برای او خانه در
بهشت و مکروهست مسجد را بلند و سرپوشیده ساختن و در انجا نقاشی
طلا و صورتها کشیدن و مناره را در میان مسجد ساختن بلکه با دیوار
بنا کنند و آنجا نه بر در مسجد سازند نه در میان مسجد و سنتست گزاردن نماز
فرض در مسجد یا مشهد روایتست که یک نماز در مسجد الحرام برابر ده هزار نمازست
و در مسجد مدینه برابر یکهزار و در مسجد کوفه و مسجد اقصی یکهزار و در مسجد جامع
صد نماز و در مسجد قبیله بیست و پنج و در مسجد بازار دوازده و اما نماز سنت

مرغ سنگ‌خوار

در منزل بهتر است خصوصا نماز شب و همچنین سنت است در مسجد چراغ روشن
کردن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر که چراغی روشن
کند در مسجدی از مساجد ملایکه و حمله عرش استغفار کنند از برای او مادام
که در آن مسجد روشنی از آن چراغ باشد و چون بمسجد در میرود ملاحظه
کفش و موزه کند که بنجاست آلوده نباشد و پای راست در پیش نهاد و
بگوید بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَ
بَرَكَاتُهُ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْتَحْ لَنَا اَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَاجْعَلْنَا مِنْ عُمَّارِ
مَسَاجِدِكَ جَلَّ ثَنَاءُ وَجْهِكَ و چون بیرون می آید پای چپ در پیش نهد و بگوید اللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْتَحْ لَنَا اَبْوَابَ فَضْلِكَ و جایز است خراب کردن کلیسا
کاهی که اهل آن نمانده باشند و آنرا مسجد ساختن و جایز نیست مسجد را
داخل ملک گرفتن و آلت آنرا در غیر مساجد بکار بردن و حرام است
نجاست را بمسجد بردن و در آنجا ازالت نجاست کردن و سنت است رفتن
مساجد و پاک گردانیدن آن و مکروه است در آنجا خواب کردن و آب دهن
و بینی انداختن اگر بیندازد بخاک بپوشاند و در آنجا بیع و شری کردن

و شعر خواندن و آواز بلند کردن و ایستاده کفش پوشیدن بلکه بنشیند و
بپوشد مَقَاصِدُ الصَّلٰوةِ و در آن مقدمه ایست و پانزده باب مقدمه امام
جعفر صادق علیه السلام فرموده اَوَّلُ مَا يُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ الصَّلٰوةُ فَاِذَا
قُبِلَتْ قُبِلَ سَائِرُ عَمَلِهِ وَاِذَا رُدَّتْ رُدَّ عَلَيْهِ سَائِرُ عَمَلِهِ یعنی
اول چیزی که بآن حساب بنده کنند نماز است پس چون قبول کرده شود
  قبول کرده شود
باقی عمل او و چون رد کرده شود رد کرده شود باقی عمل او قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَيْسَ مِنِّي مَنِ اسْتَخَفَّ بِصَلٰوتِهِ لَا يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ لَا
وَاللهِ لَيْسَ مِنِّي مَنْ شَرِبَ مُسْكِرًا لَا يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ لَا وَاللهِ
یعنی نیست از من هر که سبک دارد نماز را و او را نباشد که بحوض کوثر آید
نه والله و نیست از من هر که مسکری خورد و او را نباشد که بحوض کوثر آید
نه والله و نماز واجبست بر هر عاقل بالغ از مرد و زن که پاک باشد از حیض
و نفاس و بر مست و کافر نیز واجبست و اگر چه از ایشان درست نیست
مادام که کافر باشند و هر که ترک نماز کند و حلال داند او کافر است
و واجب القتل باشد اگر مسلمان زاده باشد و اگر کافر زاده باشد او را

توبه دهند چون قبول نکند بکشند و اگر ترک نماید و مباح نداند او را تعزیر نمایند
تا سه نوبت نوبت چهارم بکشند **باب اول** در انواع و اعداد نماز بدانکه
نماز واجب است و سنت و اما واجب هفت نوع است نماز شبانروزی و جمعه
و عیدین و طواف و آیات و نذر و شبه آن اما نماز شبانروزی
پنجست ظهر و عصر هر یک چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را و مغرب
سه رکعت در سفر و حضر و خفتن چهار رکعت حاضر را و دو مسافر را صبح دو رکعت
حاضر را و مسافر را پس حاضر را در شبانروزی هفده رکعت واجب بود و
مسافر را یازده رکعت و اما نافله شبانروزی سی و چهار رکعت حاضر را و
هفده رکعت مسافر را هشت رکعت ظهر را پیش از فرض و هشت رکعت
عصر را همچنین و در سفر این شانزده رکعت ساقط گردد و چهار رکعت مغرب را
بعد از فرض در سفر و حضر و یک رکعت خفتن را که بنشسته دو گزارده میشود بعد از
فرض و در سفر ساقط میگردد و هشت رکعت نماز شب و دو رکعت شفع و یکی
وتر و دو رکعت صبح ازین سیزده رکعت با چهار رکعت مغرب بسفر ساقط نگردد
و جمع نمازهای سنت دو رکعت دو رکعت گزارند بتشهد و سلامی الا نماز وتر

و نماز اعرابی چنانکه پایه و نماز چاشت بدعت و حرام **باب دوم**
در اوقات نماز اول وقت ظهر هنگام زوال شمس است و آن کاهیدن
سایه چیزی که بزمین نشانند مثل چوب و غیر آن ابتدای زیادتی کند
بعد از آنکه کم میشده یا پیدا شود بعد از آنکه نیست شده و از زوال مخصوص است
بظهر چندانی که فرض آن گزارده شود و بعد از آن اول وقت عصر است
تا بغروب آفتاب و آخر وقت ظهر آن زمانیست که تا بغروب مقدار گزاردن
فرض عصر باقی مانده باشد لیکن وقت فضیلت ظهر تا آن زمانیست که سایه
هر چیزی که بزمین نشانند مثل آن چیز شود ورای آن سایه که در وقت زوال
باقی مانده و فضیلت عصر تا آنکه سایه دو چندان شود و سنت است تأخیر عصر
از وقت فضیلت ظهر الا در روز جمعه و اول وقت مغرب از غروب آفتاب است
و آن کاهیست که سرخی از جانب مشرق برود و مخصوص است بمغرب چندانی که
سه رکعت گزارده شود بعد از آن وقت عشا در می آید و میکشد تا بنیم شب
و آخر وقت مغرب آن زمانست که تا بنیم شب زمان ادای فرض عشا مانده
باشد و لیکن وقت فضیلت مغرب تا زمان رفتن روشنیست از جانب مغرب

وفضیلت عشا تا بیکدانک و نیم از شب و بعضی گفته اند تا به دو دانک و اول
وقت صبح هنگام بر آمدن صبح صادقست تا بطلوع آفتاب و وقت
فضیلت تا بظهور سرخی در جانب مشرق و وقت نافله ظهر پیش از فرض است
از زوال تا آنکه سایه دو قدم زیاده شود یعنی دو سبع آن چیز که بر زمین
نشانده اند و نافله عصر پیش از عصرست بعد از ظهر تا آنکه سایه چهار قدم
شود و نافله مغرب بعد از فرض است تا آنکه روشنی از جانب مغرب برود
و ویتره بعد از عشاست تا آخر وقت آن و وقت نماز شب بعد از نیم شبست
و هر چند بصبح نزدیکترست بهتر و وقت شفع و وتر بعد از نماز شبست تا
بطلوع صبح صادق و اگر وقت تنگ شده باشد اقتصار بر نماز شفع و وتر نماید
و ترک هشت رکعت نماز شب کند و وقت نافله صبح بعد از وترست و بعد از
صبح کاذب بهترست و سنت است که باز گزارد اگر پیش از صبح کاذب
گزارده باشد و جایز نیست پیش از وقت نماز گزاردن مگر نماز شب جوان و
مسافر را چون ترسند که در وقت بیدار نشوند و نافله ظهر و عصر در روز
جمعه گر سنتست که چهار رکعت بیفزایند شش رکعت هنگام پهن شدن آفتاب

بر روی زمین گزارند و شش رکعت هنگام بلند شدن آفتاب و شش رکعت
وقت راست ایستادن آفتاب و دو رکعت هنگام زوال و چون از وقت
ادا یک رکعت مانده باشد نماز را باداء بگزارد و پس اگر تا به غروب آفتاب
مقدار پنج رکعت مانده باشد ظهر و عصر را باداء بگزارد و بعد از آن ظهر را قضا
کند و اگر مسافر باشد و مقدار سه رکعت مانده باشد تا به غروب هر دو را
باداء بگزارد و اگر جنون یا بیهوشی یا حیض یا نفاس در همه وقت باشد
فرض ساقط شود باداء و قضا و اگر اول وقت خالی بود از اینها بمقدار
طهارت و ادای فرض و اهمال نموده یکی از اینها پیدا شود قضا واجب باشد
و اگر بهوش آید یا پاک شود و از وقت چندان باقی بود که طهارت کند و یک
رکعت نماز بگزارد واجب باشد ادای نماز و اگر عاجز باشد از دانستن وقت
بسبب حبس یا غیر آن اعتماد بر علامات نماید و نماز گزارد و پس اگر نماز
گزارده در وقت یا بعد از وقت اتفاق افتد درست باشد و اگر پیش از وقت
بود و لیکن وقت شود پیش از اتمام نماز هم صحیح باشد و واجبست قضای
نماز فرض که فوت شده باشد با وجود بلوغ و عقل و اسلام و نبودن

بیهوشی و حیض و نفاس پس و اگر فوت شود بخواب یا مستی یا مرتد شدن
قضا واجب باشد و مخالف که بطریق خود گزارده باشد نماز چون مؤمن
گردد برو قضا واجب نباشد و وقت قضا همیشه است مگر که وقت نماز حاضر
تنگ شده باشد و در وقت موسع خلافست بعضی میگویند واجبست که قضا
گزارد و حاضر موقوف دارد تا آخر وقت و اصح آنست که مخیرست میان
قضا و ادا و لیکن افضل و احتیاط آنست که قضا را مقدم دارد و واجبست
که با آن ترتیبی که فوت شده قضا کند اگر عصر فوت شده بعد از ان ظهر واجبست
که عصر را مقدم دارد بر ظهر و نمازی که در سفر فوت شود بقصر قضا کند و اگر
چه در حضر باشد و آنچه در حضر فوت شده بتمام بگزارد و اگر چه در سفر باشد
فی الجمله نماز قضا همچو اداست در جمیع احکام و سنت است که قضای نافله
شبانروزی کند و اگر مشکل باشد برو صدقه دهد از هر دو رکعت بیک
مد طعام و اگر عاجز باشد از برای نماز شب مدی و از برای نماز روز مدی
بدهد **باب سیوم** در قبله و آن کعبه است کسی را که چندان تواند دید اگر حجابی
و مانعی نباشد و کسی را که دور باشد جهت کعبه قبله است از چهار جهت پس

عراقیان و کسانی که بحوالی ایشانند روی کنند بجهت رکن عراقی و علامت
آنست که چنان بایستند که جدی برابر پس دوش راست باشد و مغرب
بر دست راست و مشرق بر دست چپ و قرص شمس نزد زوال بر طرف
ابروی راست که بجانب بینی است و شناسات ایشان از میل بدست چپ
کردن و کسی که قبله معلوم تواند کرد اجتهاد نکند و چون اجتهاد تواند
تقلید غیر نکند مگر آنکه باجتهاد وقت فوت شود و بر قبله شهرها اعتماد شاید
مادام که خطای آن معلوم نباشد و اگر قبله معلوم نباشد و علامات ظاهر
نه بهر چهار جهت یک نماز بگزارد و اگر وقت تنگ باشد آن قدر که گنجایش
داشته باشد بگزارد و اگر بجهتی نماز گزارد و بعد ظاهر شود که قبله بدست راست
یا چپ بوده باز نگزارد و اگر بیرون وقت ظاهر شود التفات نکند و اگر پشت
بقبله کرده باشد آن نماز باطل باشد باز باید گزارد در وقت و بیرون
وقت و اگر اندکی میل کرده باشد و از نماز فارغ شده التفات نکند و اگر
کسی روی بقبله نتواند کرد بسبب عذری از آنکه بسته باشند یا آویخته یا بگل
فرو رفته یا غیر آن نماز بگزارد به هر جهت که باشد و واجبست روی بقبله

کردن از جهت نماز فرض و در نماز سنت دو تولیت و از برای سر بدین جیوان
بجهت خوردن و میت را چنانکه گذشت باب چهارم در اذان و اقامت و این
هر دو سنت است از برای نماز شبانروزی باداو قضا در حضر و سفر مگر زنان و جمعه
در روز عرفه در عرفات که اذان نماز عصر ساقط می شود و در صبح و شام و نماز
جماعت مبالغه بیشترست و اذان برین صورتست که الله اکبر چهار بار بگوید
و هر یک از اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَحَیَّ
عَلَی الصَّلٰوةِ وَحَیَّ عَلَی الْفَلَاحِ وَحَیَّ عَلٰی خَیْرِ الْعَمَلِ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
دو بار چنانکه جداجدا فصل شود و در اقامت الله اکبر در اول دو بار گوید و لا اله
الا الله در آخر یکبار و بعد از حی علی خیر العمل دو بار قد قامت الصلوة چنانکه
جداجدا فصل باشد و شرطست که بدین ترتیب باشد و اما اشهد ان علیا ولی الله
و ان محمدا خیر البریه از احکام ایمان است نه از فصول اذان و شیخ در مبسوط
گفته که گفتن آن در اذان قصوری نیست و الصلوة خیر من النوم در اذان بدعت
و حرام و مکروهست گفتن تکبیر زیاده بر چهار بار و شهادتین زیاده بر دو بار
و سنت است که در میان اذان و اقامت ظهر و عصر دو رکعت نماز بگزارد و در

صبح و عشا بنشیند و در مغرب گامی بنهد یا تسبیحی بگوید و در میان هر دو بگوید
اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ قَلْبِی بَارّاً وَعَیْشِی قَارّاً وَرِزْقِی دَارّاً وَاجْعَلْ لِی عِنْدَ قَبْرِ
رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مُسْتَقَرّاً وَقَرَاراً
و روایت کرده اند که چون از موذن بشنود اشهد ان لا اله الا الله بگوید
وَاَنَا اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
رَضِیتُ بِاللّٰهِ رَبّاً وَبِالْاِسْلَامِ دِیناً وَبِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
رَسُولاً وَبِالْاَئِمَّةِ الطَّاهِرِینَ پس بگوید اَللّٰهُمَّ رَبَّ هٰذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ وَ
الصَّلٰوةِ الْقَائِمَةِ آتِ مُحَمَّداً الْوَسِیلَةَ وَالْفَضِیلَةَ وَابْعَثْهُ الْمَقَامَ
الْمَحْمُودَ الَّذِی وَعَدْتَهُ وَارْزُقْنِی شَفَاعَتَهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ
روایت از امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلم که هر که اذان صبح
بشنود و بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِاِقْبَالِ نَهَارِکَ وَاِدْبَارِ لَیْلِکَ وَحُضُورِ
صَلَوَاتِکَ وَاَصْوَاتِ دُعَائِکَ اَنْ تَتُوبَ عَلَیَّ اِنَّکَ اَنْتَ
التَّوَّابُ الرَّحِیمُ و چون اذان مغرب بشنود بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِاِقْبَالِ
لَیْلِکَ وَاِدْبَارِ نَهَارِکَ وَحُضُورِ صَلَوَاتِکَ تا آخر در آن روز یا شب اگر بمیرد تائب

مرده باشد و مکروهست سخن کردن میان اینها و اگر درمیان اقامت سخن کند
سنتست که باز گیرد و همچنین سنتست که موذن عادل باشد با طهارت
و فصیح و خوش آواز بر بلندی ایستاده روی بقبله و آواز را بلند کند
و بر آخر فصلها وقف نماید و اذان را باهستگی گوید و اقامت را بشتاب
و وقت شناس باشد و در اذان انگشت را در گوش نهد و اذان را
در اول وقت گوید و پیش از وقت نگوید مگر اذان صبح از برای بیدار ساختن
مردم و در وقت باز گوید و همچنین سنتست که چون اذان بشنوند ترک
سخن و کلام کنند و اگر چه قرآن باشد و آنچه موذن میگوید باز میگویند
و اگر چیزی ترک کند آنرا بگویند و مکروهست بعد از قد قامت الصلوة سخن
گفتن و بعضی گفته اند که حرامست مگر که تعلق بنماز داشته باشد و اگر در اثنای
نماز حدثی کند اقامت را باز نگیرد مگر آنکه سخن کرده باشد و روایتست که هشام
بن ابرهیم شکایت کرد بامام علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلم خستگی
خود را و آنکه او را فرزند نمیشود حضرت امام او را گفت که آواز را بلند گردان
باذان در منزل خود او چنان کرد از خستگی بر گشت و او را فرزند شد محمد بن راشد

گفته که مرا و اهل مرا دایم خستگی بود چون از هشام این حدیث شنیدم و بآن
عمل کردم خستگی از من و مردم من رفع شد باب پنجم در افعال صلوة و
آن واجبست و سنت اما واجب هشت نوعست اول قیام مع القدرة و آن
رکنست باطل میشود نماز بترک آن عمدا و سهوا و واجبست در آن که راست بایستد
و تکیه بر چیزی نکند و اگر نتواند راست ایستادن بواسطه خستگی یا پیری یا غیر آن
بهر وجه که تواند بایستد و تکیه کند بر چوبی یا بر دیواری یا غیر آن اگر بی آن
نتواند ایستاد و اگر همچنان نیز نتواند ایستادن بنشیند و اگر قادر باشد
بر ایستادن و لیکن از زیادتی مرض یا از دشمن ترسد یا سقف خانه پست باشد
و نتواند بیرون رفتن بجهت مانعی بنشیند و اگر نتواند نشستن بر دست راست
خسپد روی بقبله و از برای رکوع و سجود اشارت کند و اگر نتواند آنچنان
خسپیدن بر پشت خسپد و پای بقبله کشد بر وجهی که اگر بنشیند روی بقبله
باشد و بسر اشارت کند و اگر نتواند بسر اشارت کردن بچشم اشارت کند
بآنکه گشودن چشم ایستادن باشد و پوشانیدن رکوع و گشودن راست
شدن و پوشانیدن سجود و گشودن نشستن و همچنین تا آخر و این فعلها

را در دل میکذراند و اکر قادر عاجز شود بنشیند یا بجنبد و اکر عاجز قادر کردد
برخیزد یا بنشیند و اکر عاجزی که نشسته نماز میکزارد تواند که برخیزد و رکوع
کند واجب باشد که چنان رکوع نماید و واجبست که بر سر دو پا بایستد نه بر
یکی اکر تواند و سنت اینست که میان قدمهای او سه انکشت تا یک شبر باشد
و بر سر دو پا اعتماد نماید و پا را پیش و پس ننهد و بجانب آسمان نظر نکند
و توجه بخدا کند و بایستد بخضوع و خشوع آنچنانکه بندهٔ ذلیل پیش پادشاه
بزرک می ایستد و چون خواهد که بایستد این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنّی اُقَدِّمُ
اِلَیْکَ بَیْنَ یَدَیْ مُحَمَّدً حَاجَتی وَ اَتَوَجَّهُ بِهِ اِلَیْکَ فَاجْعَلْنی بِهِ وَجیهًا
فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبینَ وَ اجْعَلْ صَلٰوتی بِهِ مُتَقَبَّلَةً
وَ ذَنْبی بِهِ مَغْفُورًا وَ دُعائی بِهِ مُسْتَجابًا اِنَّکَ اَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ
و شتاب و کاهلی نماید و با سبکی و وقار برخیزد و در حال ایستادن سر
دستها بر روی رانها نهد برابر زانو و حرامست یکدست بر روی آن دیکر نهادن
و نماز را باطل میکند و اکر نشسته نماز کزارد سنتست که در حال قرائت
مربع بنشیند و در حال رکوع دو زانو و از برای رکوع رانها را از زمین

ط
تعبدی

بردارد و از برای تشهد بر طرف چپ نشیند دوم نیتست و آن هم رکنست
باطل میشود نماز بترک آن عمدا و سهوا و آن قصد معنی این الفاظ است
که فرض پیشین مثلا میکزارم ادا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و ادا عبارتست
از فعل عبادتی در وقت خود و قضا عبارتست از فعل آن در بیرون وقت و چون
در وقت خود باشد ادا کوید و در بیرون وقت بجای ادا قضا کوید و اکر سنت باشد
بجای واجب سنت کوید و واجبست که آخر نیت را پیوسته دارد بکفتن الله اکبر
و بر حکم نیت باشد تا آخر نماز یعنی باین افعال نماز قصد امری غیر از نماز نکند
اکر بعضی فعلهای نماز قصد ریا کند یا قصد امری دیکر غیر از نماز نماز باطل باشد
و اکر در اثنای نماز قصد بیرون شدن کند از نماز یا قصد فعلی منافی نماز کند
چو پشت بر قبله کردن و سخن کفتن و غیر آن و آن فعل نکند احتیاط آنست که
آن نماز را باطل داند و باز کزارد و همچنین اکر تردد کند که از نماز بیرون
رود یا نه و اما آنچه بخاطر می آید از وسواس شیطانی اعتباری ندارد و
جایزست نقل نیت از نماز حاضر بنمازی که فوت شده و بنمازی که پیش از این
نمازست مثلا در اثنای نماز عصر بخاطرش رسید که نماز پیشین نکزارده

نقل نیت کند بنماز پیشین و همچنین جایزست نقل نیت از فرض بسنت چون در اثنای
نماز امام حاضر شود و خواهد که نماز را بجماعت بگزارد و اگر از کسی نمازی فوت
شده باشد و نداند که کدام نمازست ظهرست یا عصرست مثلا نیت نمازی
کند که در ذمت اوست و تعیین نماز ساقط کردد و واجب نیت در نماز نیت
استقبال قبله و نیت قصر و تمام و عدد رکعات الا در موضعی که مخیرست میان
تمام و قصر و اگر نیت ادا کند پس معلوم شود که بیرون وقت بوده باز بگزارد
و نیت قضا کند و اگر گمان برد که وقت گذشته نیت قضا کند پس معلوم شود که
وقت بوده باز بگزارد اگر در وقت باشد و ماموم را لازم باشد نیت اقتدا
و واجب نیت امام را نیت امامت سیوم تکبیر احرام و آن هم رکنست باطل میشود
نماز بترک آن عمدا و سهوا و صورت آن الله اکبرست پس اگر مد کشد در همزه
الله یا در لفظ اکبر یا همزه اکبر اندازد و وصل کند میان الله و اکبر یا همزه
الله گذارد و وصل کند بکلمه دیگر یا این هر دو کلمه را از هم جدا سازد یا اکبر را
مقدم دارد بر الله فی الجمله هر تغیری که درین صیغه کند باطل باشد و اگر نداند
واجب باشد که بیاموزد و گنگ بهر وجهی که تواند بگوید و اگر نتواند سخن کردن

در دل بگذراند و بانگشت اشارت کند و واجبست که اول راست بایستد پس
تکبیر بگوید و نیت پیوسته دارد و چنان بگوید که خود بشنود اگر مانعی نباشد
و سنتست که امام بشنواند کسانی را که در پی او باشند مادام که از حد تکبیر
بیرون نرود و ماموم آهسته بگوید و دستها را آهسته بردارد در حالت
تکبیر تا برابر نرمهای گوش و بعد از تکبیر بگوید وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي
فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ عَلَى مِلَّةِ إِبْرٰهِيمَ وَدِينِ مُحَمَّدٍ وَمِنْهَاجِ عَلِيٍّ
حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ
وَمَمَاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذٰلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ
و با تکبیر احرام شش تکبیر دیگر بگوید و دعا بخواند برین صورت که اول سه تکبیر
گفته بگوید اللّٰهُمَّ أَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ
عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَارْحَمْنِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ
الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
پس دو تکبیر دیگر بگوید و بخواند لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ وَالْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ وَالشَّرُّ
لَيْسَ إِلَيْكَ وَالْمَهْدِيُّ مَنْ هَدَيْتَ عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدَيْكَ مِنْكَ وَبِكَ

وَاِلَيْكَ لَا مَلْجَاَ وَلَا مَنْجَا وَلَا مَفَرَّ مِنْكَ اِلَّا اِلَيْكَ سُبْحَانَكَ
وَحَنَانَيْكَ سُبْحَانَكَ رَبَّنَا وَرَبَّ الْبَيْتِ الْحَرَامِ
پس یک تکبیر دیگر بگوید و بخواند رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلٰوةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي
رَبَّنَا تَقَبَّلْ دُعَائِي رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ
يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ پس نیت کند و تکبیر احرام بگوید پس وجهت وجهی
تا باخر بخواند و جایزست که با تکبیر دیگر نیت پیوسته دارد و آنرا تکبیر احرام
گیرد پس اگر تکبیر احرام گوید و تکبیر دیگر هم از برای احرام گوید نماز باطل
باشد پس نوبت سیوم اگر تکبیر احرام گوید و به نیت پیوسته دارد نماز درست
باشد و در جمیع تکبیرها دست بردارد تا برنرمهٔ گوش چهارم قرآات و آن
رکن نیست باطل میشود نماز بترک آن عمدا نه سهوا و واجبست خواندن الحمد
یکبار و یک سورهٔ دیگر تمام در هر رکعتی از نماز دو رکعتی و در دو رکعت اول
نمازهای دیگر پیش از رکوع و در رکعت سیوم و چهارم مخیرست میان الحمد و
میان سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سه بار و بعضی گفته اند
که یکبار کافیست و بسم الله الرحمن الرحیم جزو الحمد و جمیع سورهاست الا توبه

و جایز نیست ترک آن عمدا و واجبست با آن قصد سورهٔ معینه کردن پس اگر
بسم الله را خواند و قصد سورهٔ معینه نکرده باشد درست نباشد پس
قصد سوره کند و باز بخواند و همچنین واجبست خواندن الحمد پیش از
سوره و رعایت اعراب و تشدید کردن و گفتن حروف از مخرج خود و
ترتیب آیات و کلمات بروجهی که منقولست و پیاپی خواندن پس اگر بخلاف
اینها کند عمدا نماز باطل باشد و اگر سهوا کند سوره را باز پس گیرد تا دام
که رکوع نکرده باشد و بعد از رکوع بگذرد و نماز را تمام کند و واجبست
آموختن اگر خوب نخواند و اگر وقت تنگ باشد آنچنانکه میداند بخواند اگر آنرا
قرآن گویند و اگر الحمد نداند از جای دیگر بخواند بقدر آن و اگر از قرآن
هیچ نداند و وقت تنگ باشد تسبیح و تهلیل و تکبیر بگوید بقدر قرآات
و اگر ذکر نیز نداند بقدر قرآات بایستد و اگر تواند بجماعت نماز گزاردن
واجب باشد و بعد از آن واجب باشد که بیاموزد و اخرس پس در دل
میگذراند و زبان را می جنباند و واجبست که یکی از قرآات هفتگانه خواند
بروجهی که منقولست و بعضی قرآات ده گانه تجویز نموده اند نه قرآات شاذه

راونه ترجبه را و جایز نیست در نماز خواندن سورهٔ از عزایم و سورهٔ درازی
که با آن وقت فوت شود و خواندن دو سوره بعد از الحمد مگر سورهٔ والضحی
والم نشرح که حکم یک سوره دارند و همچنین الم ترکیف و لایلاف و یکی اکتفا
نشاید کرد و در واجب بودن بسم الله در میان اینها خلافست اولی آنست
که ترک نکند و جایزست که ترک قرآت سوره کند و بسورهٔ دیگر رود مادام
که از نصف نگذشته باشد الا سورهٔ جحد و سورهٔ توحید که ترک قراات اینها
جایز نیست مگر از برای نقل بسورهٔ جمعه و منافقین در ظهر جمعه و واجبست
بلند خواندن الحمد و سوره در نماز صبح و در دو رکعت اول مغرب و عشا
اقلش شنوانیدن کسیست که بهلوی او باشد و در نماز ظهر و عصر و یکرکعت
مغرب و دو رکعت آخر عشا آهسته خواند که خود شنود نه غیر و بر زن
بلند خواندن واجب نباشد و جایزست آهسته خواندن از برای تقیه
و واجبست که بسم الله را بلند گوید جایی که قرآت بلند باید خواند و سنتست
در جایی که آهسته باید خواند و در رکعت اول پیش از قرآت اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم بگوید و قرآت با آهستگی و بپایی خواند و وقف کند

در محلهای خود و بعد از فاتحه یکنفس ساکت شود و متوجه قرآت شود و در
نماز صبح سورهای دراز همچو سورهٔ مزمل و مدثر خواند و در ظهر و عشا
سورهای میانه همچو سورهٔ طارق و اعلی و در عصر و مغرب سورهای کوتاه
همچو سورهٔ قدر و نصر و در نماز جمعه و ظهر و عصر جمعه سورهٔ جمعه و منافقین خواند
و در شب جمعه سورهٔ جمعه و اعلی و روایت کرده اند که در مغرب شب جمعه
سورهٔ جمعه و توحید خواند و در صبح جمعه سورهٔ جمعه و توحید و در صبح دوشنبه
و پنجشنبه هل اتی و سورهٔ غاشیه و در نافلهای روز سورهای کوتاه و آهسته
خواند و در نافلهای شب سورهای دراز و بلند و در نماز جمعه بلند خواند
و در نماز نافله با الحمد سورهٔ دیگر خواند و بعضی از سوره خواندن جایزست
در نافله و سورهٔ توحید و جحد در هفت موضع خواند در نافله صبح و دو رکعت
زوال و دو رکعت اول سنت مغرب و دو رکعت اول نماز شب و دو رکعت
احرام و نماز صبح که نزدیک بطلوع آفتاب شده باشد و دو رکعت طواف
و روایت کرده اند که در هر یک از دو رکعت اول نماز شب سی بار توحید خواند
و در باقی نماز شب سورهای دراز و حرامست گفتن آمین بعد از الحمد و پیش از آن

به بلندی و آهستگی و باطل میشود بآن نماز پنجم رکوعست و آن هم رکنست
در هر رکعتی یکبار و واجبست در آن خم شدن بمرتبه که کف دستها بسر زانوها
رسد و اگر نتواند هر قدر که ممکن باشد خم شود و اگر اصلا نتواند خم شدن
بسر اشاره کند و اگر بصورت رکوع باشد بجهت پیری یا خستگی یا غیر آن از برای
قیام آنچنان بایستد و از برای رکوع اندک میل کند تا فرق باشد میان
قیام و رکوع و اگر محتاج باشد که اعتماد کند بر چیزی واجب گردد و اگر دستهای
او دراز باشد باید که میلی بسر زانو رسد یا کوتاه باشد بدستور دیگران خم شود
و رکوع کند و واجبست آرام گرفتن در رکوع بقدر ذکر واجب و آن سبحان
ربی العظیم و بحمده است یا سبحان الله سه بار و راست شدن از رکوع و
آرام گرفتن در آن پس اگر در اثنای خم شدن ابتدای ذکر کند یا پیش از
اتمام ذکر راست شود عمدا باطل باشد پس اگر رکوع کند و ذکر گوید پس افتد سهوا
بزمین پیش از راست شدن سجده کند و احتیاج نباشد برخاستن از برای
آنکه محلش گذشته اما اگر پیش از رکوع افتد بازگردد و رکوع کند و سنتست
که بعد از قرآت ایستاده تکبیری از برای رکوع بگوید و دستها بر داشته

با این تکبیر تا برابر گوش و سر زانوها بکف دستهای خود بگیرد انگشتان
گشوده و زانوها را باز پس شکند و پشت را راست دارد و گردن را بکشد
و پشت و گردن را برابر بدارد و اعضا را از هم گشاده دارد که هیچ عضوی
بر دیگری نباید الا سر دستها و سر زانوها و بگوید در رکوع تسبیح سه بار
یا پنج بار یا هفت بار و در حالت رکوع پیش از تسبیح این دعا بخواند رَبِّ
لَكَ رَكَعْتُ وَلَكَ اَسْلَمْتُ وَبِكَ آمَنْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَاَنْتَ
رَبِّي خَشَعَ لَكَ سَمْعِي وَبَصَرِي وَشَعْرِي وَبَشَرِي وَلَحْمِي وَدَمِي وَ
عَصَبِي وَعِظَامِي وَمَا اَقَلَّتْهُ قَدَمَاىَ غَيْرَ مُسْتَنْكِفٍ وَلَا مُسْتَكْبِرٍ
وَلَا مُسْتَحْسِرٍ و بعد از راست شدن از رکوع بگوید سَمِعَ اللهُ لِمَنْ
حَمِدَهُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اَهْلِ الْجَبَرُوتِ وَالْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ
لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و مکروهست که در حالت رکوع دستها در زیر جامه باشد
بلکه سنت است که ظاهر باشد یا در آستین ششم سجودست و واجبست
در هر رکعتی دو سجده و آن رکنست باطل میشود نماز بترک هر دو عمدا و سهوا
و بترک یکی عمدا نه سهوا و واجبست که سجود بر هفت اعضا کند پیشانی و هر دو

مستکبر

کف دست و سر دو سر زانو و سر دو انگشت مهین پای و اعتماد بر نهها نماید و
موضع پیشانی برابر محل پایها باشد یا بلندتر بقدر یک خشت و پیشانی بر
چیزی نهد که صحیح باشد سجود بران چنانکه گذشت در بحث مکان و اگر نتواند
خان خم شدن موضع پیشانی را بلند گرداند و اگر نتواند پیشانی بر زمین
نهادن بواسطه جراحتی یا دملی گوی بکند تا صحیحش بر زمین آید و اگر نتواند
بر ذقن سجده کند و اگر نتواند بعضی از اعضای شش‌گانه بر زمین نهادن باقی
بر زمین نهد و در سجود بگوید سبحان ربی الاعلی و بحمده یا سبحان الله بار
و از برای ضرورت بیکبار اکتفا نماید و آرام گیرد بقدر ذکر واجب پس اگر
پیش از اتمام سجده ابتدای ذکر کند یا پیش از اتمام ذکر سر بردارد عمدا
باطل باشد و سر از سجدهٔ اول بردارد و نشسته آرام گیرد و سجدهٔ دوم همچو
اول کند و سنت است که پیش از سجود در حالتی که ایستاده است تکبیر بگوید
دستها برداشته پس فرود آید سر دستها پیش کرده برابر گوشها نهد و
انگشتان را بهم چسپاند و ارشها را از زمین بردارد و اعضا را از هم دور دارد
که هیچ یک بر دیگری نیاید و بینی را بر خاک نهد و تسبیح را سه یا پنج بار یا

هفت بار و پیش از تسبیح این دعا بخواند اللّهمّ لک سجدتُ وبک آمنتُ
ولک اسلمتُ وعلیک توکّلتُ وانتَ ربّی سجدَ وجهی للّذی
خلقَهُ وصوّرهُ وشقّ سمعَهُ وبصرَهُ تبارکَ اللهُ احسنُ الخالقین
والحمدُ للهِ ربِّ العالمین و بعد از سر برداشتن تکبیر بگوید و از برای
سجود دوم و سر برداشتن همچنین تکبیر بگوید و در میان هر دو سجده آرام گرفته
این دعا بخواند اللّهمّ اغفرْ لی وارحمْنی واجبرْنی واهدِنی انّی لما
انزلتَ الیّ من خیرٍ فقیر و بعد از هر دو سجده نشستن سنت است و بعضی گفته‌اند واجب
و چون خواهد که برخیزد بر دستها اعتماد نماید و زانوها را پیشتر از زمین بردارد
و بگوید بحول الله و قوّته اقوم و اقعد و اركع و اسجد و چون راست بایستد در
در رکعت دوم الحمد و سورهٔ دیگر تمام بخواند و این رکعت را همچو رکعت اول بگزارد
ششم تشهد و آن واجبست بعد از رکعت دوم و رکعت آخرین نماز چنانکه نماز
سه رکعتی و چهار رکعتی دو بار واجب باشد و باطل میشود نماز بترک آن عمدا
نه سهوا و واجبست در آن نشستن بقدر تشهد آرام گرفته و صورت تشهد واجبی
اینست که اشهدُ ان لا اله الّا اللهُ وحدهُ لا شریکَ لهُ واشهدُ انّ محمّدا

عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلم و سنتست که
برین بیفزاید چنانکه ابو بصیر از امام جعفر صادق نقل کرده که بسم الله و بالله
و الحمد لله و خیر الاسماء لله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق بشیرا و نذیرا بین یدی
الساعة و اشهد ان ربی نعم الرب و ان محمدا نعم الرسول و ان علیا نعم
الوصی و نعم الامام اللهم صل علی محمد و آل محمد و تقبل
شفاعته فی امته و ارفع درجته الحمد لله الحمد
لله الحمد لله رب العالمین و متورک بنشیند یعنی بر
طرف چپ نشسته هر دو سر پاها را از جانب راست بیرون کند و پشت پای چپ را
بر زمین نهاده روی پای راست بر کف آن نهد و هر دو دست را بر روی
رانها نهد انگشتان کشیده و باهم نهاده و بکنار خود نظر کند و مکروهست
باقعا نشستن و آن چنانست که سر قدم را بر زمین نهد و بر پشت پاها بنشیند
و بعضی گفته اند که چنانست که نشستنگاه بر زمین نهاده زانوها را از زمین
بردارد بطریق نشستن سگ و بعضی گفته اند که حرامست و چون برکعت سوم

بر میخیزد بگوید بحول الله و قوته اقوم و اقعد و تکبیر گفتن احتیاج نیست هشتم
سلام و آن واجبست بعد از تشهد آخر نماز یکبار و بآن از نماز بیرون میرود
و بعضی گفته اند که سنتست و سلام را دو صورتست یکی السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته دیگر السلام علینا و علی عباد الله الصالحین هر کدام که اول بگوید
آن دیگر سنت باشد و سید مرتضی گفته که عبارت اول واجبست و سنتست
که چون تنها نماز گزارد یکبار سلام بگوید و اشارت کند بکنج چشم بجانب راست
و امام بصفحه روی خود اشارت کند و ماموم بدو جانب راست و چپ سلام
بگوید و اگر بر دست چپ او کسی نباشد بیک سلام اکتفا کند و باین سلام
قصد کند انبیا و ملایکه و ائمه علیهم السلم را و ماموم بسلام اول قصد امام
کند و بدوم مومنان را تنبیه زن همچو مرد نماز گزارد الا آنست که
او قدمها را پیش هم نهد و هر دو پستانها را بگیرد و بر سینه چسباند
و هر دو دست را در رکوع بر بالای سر زانو نهد و در نشستن سر زانو پیش کند
و پیشتر از سر دو پست بر زمین آورد و در حالت سجود بر زمین افتد و اعضا را ضم کند
و در حالت نشستن رانها باهم نهاده سر زانوها را از زمین بردارد و چون میخیزد



و دستها را بر پهلوها نهاده خود را باهستگی بالا کشد **باب ششم** در باقی
افعال نماز سنتاست که در حالت قیام پس دستها بر روی ران نهد
برابر سر زانو انگشتان را باهم نهاده و کشیده و در حالت رکوع بر سر
زانو انگشتان را کشوده و در حالت سجود بر زمین نهد برابر گوش و
در حالت نشستن بر روی ران نهد انگشتان بهم نهاده و کشیده و در حالت
قنوت باهم نهد و بردارد تا برابر روی و در حالت تکبیر دستها بردارد تا
بنرمه گوش و مکروهست که در حالت رکوع کف یکدست بر کف دیگر نهاده
در میان زانوها نهد و بعضی گفته اند که حرامست و نظر حالت قیام بموضع
سجود کند و حالت رکوع بمیان هر دو قدم و حالت قنوت بکف دستها
و حالت سجود بطرف بینی و حالت نشستن بکنار خود و قنوت سنتاست در نماز
فرایض و نوافل در رکعت دوم بعد از قراات پیش از رکوع و در نماز فرایض
مبالغه بیشترست و در نماز جهریه بیشتر و در نماز جمعه دو قنوتست یکی در رکعت
اول پیش از رکوع و دوم در رکعت دوم بعد از رکوع و اگر فراموش کند رکوع
قنوت را قضا کند بعد از رکوع و اقل آن سه تسبیح است و افضل آن کلمات

الفرج

الفرج و سنت است که تکبیر بگوید و دستها را تا برابر روی بردارد و کف
دستها با آسمان کند انگشتان را کشیده و باهم نهاده و کلمات الفرج اینست
لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله رب
السموات السبع ورب الارضین السبع وما فیهن وما بینهن
وما تحتهن وهو رب العرش العظیم والحمد لله رب العالمین
وبعد از آن بگوید اللهم اغفر لنا وارحمنا وعافنا واعف عنا فی
الدنیا والآخرة و هر دعایی مباحی که خواهد بخواند و بعد از نماز پنج تکبیر بگوید
بهر تکبیری دستها بردارد تا برابر گوش و بر زانو نهد ~~و بر زانو نهد~~
وبعد از آن بخواند لا اله الا الله الها واحدا ونحن له مسلمون لا اله الا الله لا
نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره المشرکون لا اله الا الله ربنا
ورب آبائنا الاولین لا اله الا الله وحده وحده صدق وعده و
نصر عبده وهزم الاحزاب وحده فله الملک وله الحمد یحیی ویمیت
وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر اللهم
اهدنا لما اختلف فیه من الحق باذنک انک تهدی من تشاء

علی صراط مستقیم بعد ازان تسبیح زهرا بگوید و آن سی و چهار
بار الله اکبرست و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله
پس بگوید اللهم انت السلام ومنك السلام والیك
یرجع السلام تبارکت ربنا یا ذا الجلال والاکرام السلام
علی رسول الله یا نبی الله السلام علی محمد بن عبد الله خاتم النبیین
السلام علی الائمة الهادین المهدیین السلام علی جبرئیل ومیکائیل
واسرافیل وعزرائیل وملك الموت وحملة العرش السلام
علی آدم ومحمد ومن بینهما السلام علینا وعلی عباد الله
الصالحین اللهم صل وسلم علی المصطفی محمد والمرتضی علی
والبتول فاطمة والسبطین الحسن والحسین وصل وسلم علی
زین العابدین علی والباقر محمد والصادق جعفر والکاظم موسی
والرضا علی والتقی محمد والنقی علی والحسن العسکری وصل و
سلم علی المجة القائم الخلف الصالح الامام الهمام
الصاحب الزمان صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین

و بعد ازان این دعا را بخواند اللهم
انی اسئلك من کل خیر احاط به علمك
واعوذ بك من کل شر احاط به علمك
اللهم انی اسئلك عافیتك فی جمیع اموری
کلها واعوذ بك من خزی الدنیا
وعذاب الآخرة پس دوازده بار سوره توحید بخواند بعد ازان
دستها برابر روی برداشته بخواند اللهم انی اسئلك باسمك
المکنون المخزون الطاهر المبارك واسئلك باسمك العظیم
وسلطانك القدیم ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تعتق
رقبتی من النار وتخرجنی من الدنیا آمنا وتدخلنی الجنة
سالما وان تجعل دعائی اوله فلاحا واوسطه نجاحا وآخره
صلاحا انك علام الغیوب دیگر بخواند اللهم اهدنی من عندك وافض علی
من فضلك وانشر علی من رحمتك وانزل علی من برکاتك سبحانك لا
اله الا انت اغفر لی ذنوبی کلها جمیعا فانه لا یغفر

الذنوب کلها جمیعا الا انت و هر دعا که خواهد بخواند پس دو سجده شکر کند
و دعا کند و صد بار بگوید شکرا شکرا یا عفوا عفوا و اقلش سه نوبت
و در میان هر دو سجده روی راست بر زمین نهد پس روی چپ و دعا کند
و درین سجده بر زمین افتد و ارشها و سینه بر زمین اندازد و دستها بر
سر نهد و چون سر بردارد مسح کند موضع سجده را و بر روی مالد و سجده
شکر سنت است از برای رسیدن نعمتها و در قرآن پانزده سجده است
چهار واجب و آن در چهار سوره عزایم است الم سجده و حم سجده و النجم و اقرا
و یازده سنت است در سوره اعراف و رعد و نحل و بنی اسرائیل و مریم
و حج در دو موضع و فرقان و نمل و صاد و انشقاق و سجده عزایم واجبست
بر خواننده و شنونده فی الحال و اگر فوت شود قضا کند و شرط نیست درین
سجده طهارت و استقبال قبله و سنت است در انجا ذکر گفتن و تکبیر از
برای سر برداشتن و مکروهست در نماز بدست راست و چپ نگرستن
مادام که ابجد در عقب و ست نبیند که آن حرامست و نماز را باطل میکند
و دهن دره کردن و خود را کشیدن و آب دهن و آب بینی انداختن و

و انگشتان را شکستن و تنحنح و آه و ناله کردن چون دو حرف نشود و در حالت
تقاضای بول یا غایط یا باد بنماز مشغول گشتن و چشم را بر هم نهادن
و موضع سجده را باد کردن و موزه تنگ پوشیدن و اشارت کردن
و چون ضرورتی شود بدست یا ابرو یا بر زدن کف دست راست بر پشت دست
چپ اشارت کند و جایز است هنگام عطسه الحمد لله گفتن و عطسه دیگری
را یرحمک الله گفتن چون مؤمن باشد و جواب سلام گفتن بغیر لفظ علیکم
السلام بلکه باید که بیکی از دو لفظ قرآنی باشد یعنی سلام علیکم و سلام علیک
یا بلفظ السلام علیکم که از امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام منقول است
و سلام را جواب نگفتن حرامست ولیکن نماز باطل نمیشود بترک آن نزد
اکثر و حرامست نماز را بریدن مگر از برای ضرورتی و باطل میکند نماز را
هر چه طهارت را باطل میکند و اگرچه سهوا باشد و باز پس نگرستن و بدو
حرف یا زیاده سخن کردن که نه از قرآن و دعا و ذکر باشد و اگرچه آه و ناله
و تنحنح باشد و قهقهه خندیدن و از برای مهمات دنیوی گریه کردن و دست
را بر روی دست نهادن و آمین گفتن مگر از برای تقیه و دعا از برای

فعل حرامی کردن و خوردن و آشامیدن مکراند کی از بقیه طعام که در دهن
مانده باشد و در نماز وتر جایزست آب آشامیدن کسی را که تشنه باشد
و خواهد که روزه دارد و بترسد که صبح شود گاهی که برپشت بر قبله نکند
و فعل بسیاری کردن که نه از افعال نماز باشد و کشف عورت نمودن و
این افعال اگر عمدا کند نماز باطل باشد نه سهوا و گره زدن موی بر سر
و کف دستها برهم نهادن و در میانه زانوها گذاشتن در حالت رکوع حرامست
و بعضی گفته اند که مکروهست **باب هفتم** در سهو و ترک نماز و آن چند نوعست
اول آنکه نماز را باطل میکند و آن شش قسم است **اول** ترک چیزیست که
واجبست فعل آن عمدا یا فعل آن چیزیست که واجبست ترک آن عمدا خواه
شرط باشد همچو طهارت و ازالت نجاست و ستر عورت و قبله و وقت
و مکان و اسلام و خواه جزو رکن همچو قیام و نیت و تکبیرة الاحرام و
رکوع و سجود و خواه غیر رکن همچو قرآت و تشهد و اذکار رکوع و سجود
و طمأنینت در موضع خود و غیر آن خواه آنکه عالم باشد بوجوب آن یا جاهل
مگر جهر و اخفات که جاهل در آن معذورست و نماز با آن باطل نمی شود

دوم ترک رکعت سهوا چون یاد نیاید تا از محلش بگذرد همچو کسی که ترک
قیام یا نیت کند و بیادش نیاید تا آنکه تکبیر بگوید یا ترک تکبیر کند و بیادش نیابد
تا آنکه قرآت یا بعضی بخواند یا ترک رکوع کند و بیادش نیاید تا آنکه سجود کند
یا ترک سجدتین کند و بیادش نیاید تا آنکه رکوع کند سیوم زیادتی رکعت
عمدا و سهوا چهارم زیادتی رکعت یا بیشتر عمدا یا سهوا اگر در نماز چهار رکعتی
که بعد از رکعت چهارم بقدر تشهد نشسته باشد پنجم کم کردن رکعت یا زیاده
کردن یا ذکر کند الا بعد از فعل مبطل عمدا و سهوا همچو ابطال طهارت و پشت بر
قبله کردن ششم شک کردن در عدد رکعت نماز دو رکعتی همچو صبح و
نماز سفر یا سه رکعتی یا عدد دو رکعت اول نماز چهار رکعتی **دوم** آنکه موجب
امری نیست و نماز را تمام باید کرد و آن هفت قسم است اول آنکه ترک
واجبی کند بسهو غیر از رکن و نداند تا آنکه از محلش گذرد مثل آنکه تمام قرآت
را یا الحمد یا سوره یا بعضی از آن فراموش کند و بعد از رکوع بداند
یا جهر و اخفات سهو کند و اگر چه در اثنای قرآت بداند یا تسبیح رکوع
را یا آرام در او سهو کند و یاد نکند تا آنکه سر بردارد یا آرام قیام بعد از

رکوع سهو کند و نداند تا انکه سجده کند یا انکه ذکر سجود یا نهادن بعضی از
اعضای منعکانه غیر از پیشانی بر زمین در سجود و یا آرام در سجود فراموش
کند و بیادش نیاید تا انکه سر بردارد یا فراموش کند نشستن میان هر دو
سجده یا آرام در و و یاد نکند تا انکه سجدهٔ دوم کند درین صور تنها التفات
نکند و نماز را اتمام کند دوم انکه شک کند در فعلی بعد از انکه از محلش
کذشته باشد خواه رکن باشد یا غیر رکن همچو کسی که شک کند در نیت بعد از
تکبیر یا شک کند در تکبیر و او در قرآات باشد یا در قرآات و او در رکوع باشد
یا شک کند در رکوع و واجبات آن یا در راست شدن از ان و آرام در و
بعد از انکه نشسته باشد یا در سجود و واجبات آن یا در تشهد و واجبات آن
بعد از انکه راست ایستاده باشد درین صور تنها نیز التفات نکند سیوم انکه
شک کند در فعل و غلبه ظنش بر آن باشد که آن فعل را بجای آورده چهارم انکه
زیاده کند فعلی را که نه رکن باشد سهواً همچو قرآات و تشهد و سلام پنجم
انکه شک کند امام یا ماموم با وجود انکه آن دیگر حفظ نموده باشد ششم انکه
شک کند با وجود کثرت آن یعنی چون سه بار بپای شک کند بعد از ان شک

را اعتبار ننماید هفتم انکه سهو در سهو کند یعنی انکه سهو کند در چیزی که بواسطهٔ سهو
واجب کشته باشد همچو سجدهٔ سهو و نماز احتیاط یا شک کند در انکه سهو کرده یا نه
سیوم انکه موجب تدارکست بی سجدهٔ سهو همچو کسی که شک کند در فعلی و از
محلش نکذشته باشد آن فعل را بجای آورد خواه رکن باشد خواه غیر رکن
مثل کسی که شک کند در قرآات الحمد یا سوره یا هر دو و هنوز رکوع نکرده
باشد آنرا بخواند و آنچه بعد از وست تا آخر قرآات یا شک کند در تسبیح رکوع
و هنوز در رکوع باشد تسبیح بکوید یا شک کند در دو سجده یا یک سجده پیش
از انکه برخیزد سجده کند هر دو را یا یکی را یا شک کند در رکوع و حال انکه ایستاده
باشد رکوع کند پس اکر یاد کند که پیشتر رکوع کرده نماز باطل باشد
مکر انکه پیشتر که رکوع تمام شود داند که رکوع کرده است بسجود رود چهارم انکه
موجب تدارکست با سجود سهو و آن در ده موضع است اول انکه سهو کند
الحمد را تا انکه سورهٔ دیکر بخواند باز کردد الحمد و آن سوره یا سورهٔ دیکر بخواند
دوم انکه سهو کند در رکوع نشسته و پیش از سجود بیاد آورد برخیزد و راست
بایستد پس رکوع کند اکر بغیر قصد رکوع خم کشته باشد و الا برخیزد تا بحد

رکوع ورکوع کند سیوم انکه ترک هردو سجده کند چهارم انکه ترک یک سجده
کند پنجم انکه ترک یک تشهد کند وپش از رکوع بعد از قیام داند درین هرسه
صورت آخر باز کردد وآنرا بجای اورد ششم انکه ترک یک سجده کند
هفتم انکه ترک تشهد کند ویاد نکند تا بعد از رکوع نماز را تمام کند وبعد از ان
آنرا قضا کند هشتم انکه سهو کند سجدهٔ از رکعت آخر نهم انکه تشهد آخر را سهو
کند دهم انکه صلوات بر نبی وآل فراموش کند تا که سلام کوید بعد از سلام
قضا کند بعد از ان سجدهٔ سهو کند درین هرده صورت **پنجم** انکه موجب
نماز احتیاط است وآنرا چهار صورتست اول انکه شک کند درمیان دو
رکعت وسه رکعت بعد از هردو سجده بنا بر سه نهد ویکرکعت بکزارد وبعد
از سلام از برای احتیاط یکرکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته بکزارد دوم
انکه شک کند میان سه وچهار خواه پیش از سجده خواه بعد از سجده بنا بر
چهار نهد ونماز را تمام کند ونماز احتیاط چنانکه کذشت بکزارد سیوم
انکه شک کند میان دو وچهار بعد از هردو سجده بنا بر چهار نهد واز برای
احتیاط دو رکعت ایستاده بکزارد چهارم انکه شک کند میان دو وسه

وچهار بعد از هردو سجده بنا بر چهار نهد واز برای احتیاط دو رکعت
ایستاده بکزارد ودو رکعت نشسته یا یه رکعت ایستاده بدو سلام ودر
نماز احتیاط واجبست نیت برین صورت که میکزارم یکرکعت نماز احتیاط
یا دو رکعت نشسته یا ایستاده در فرض ظهر مثلا ادا از برای انکه واجبست
تقرب بخدا وتکبیر کوید چنانکه کذشت وفاتحه تنها آهسته بخواند ورکوع وسجود
وتشهد وسلام وجمیع آنچه در فرض شرطست بجای اورد واکر نماز احتیاط
دربیرون وقت باشد بجای ادا قضا کوید **ششم** انکه موجب سجود سهوست وآن
واجبست بر هرکسی که سخن کند در نماز سهوا یا سلام کند در اثنای نماز یا
شک کند میان چهار وپنج یا یک سجده یا تشهد یا صلوة بر نبی وآل فراموش
کند وبیادش نیاید تا انکه رکوع کند یا ترک تشهد آخر کند یا یک سجده را یا
صلوة بر نبی وآل را در رکعت آخر سهوا وبعد از سلام داند یا انکه برخیزد
در محلی که می باید نشست یا بنشیند در محلی که می باید برخاست وبعضی کفته اند
که سجود سهو واجبست از برای هر زیادتی ونقصانی که بسهو در نماز واقع شود
وموجب بطلان نماز نباشد وواجبست در سجود سهو نیت برین صورت

که دو سجده سهو فرض ظهر مثلا میکنم بادا یا قضا از برای انکه واجبست قربة
بخدا او پیوسته دارد این نیت را بنهادن پیشانی بر زمین و اعضای سجده
بر زمین نهد و آرام گرفته بگوید بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا
النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ یا بگوید بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ و سر از زمین بردارد و آرام گیرد پس سجده دوم را
همچو سجده اول کند و بعد از ان بنشیند و تشهد خفیف بخواند و باید که بر طهارة
باشد روی بقبله و بعد از سلام نماز بجای اورد و اگر اسباب آن متعدد
باشد سجود نیز متعدد گردد **باب ششم** در نماز جماعت و آن واجبست در جمعه و
هر دو عید گاهی که شرایط باشد و بنذر و عهد و یمین نیز واجب میگردد و جایز
نیست در نماز نوافل مگر نماز استسقا و نماز سنت عید و سنتست در نماز
فرض و مبالغه در آن بسیارست و فضل نماز جماعت بر نماز تنها بیست و پنج
درجه است و بیست و هفت نیز روایة کرده اند و روایتست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم دید یک مردی را که تنها نماز می گزارد پس فرمود
ای مردی نیست که صدقه کند برین مرد و با او نماز بگزارد پس نماز با او بمنزله

پس نماز با او بمنزله صدقه برابر داشته است و روایتست که هر که نماز صبح و عشا
بجماعت بگزارد در امان خدا باشد و شرط نماز جماعت هشت اول انکه امام
دوازده صفت داشته باشد بلوغ و عقل و طهارت مولد یعنی ولد الزنا
نباشد و ایمان و عدالت و انکه مرد باشد اگر امامت مردان باید خنثی کند
و ختنه کرده باشد اگر تواند مگر زن و ایستاده باشد اگر ماموم ان ایستاده
باشند و امی نباشد اگر ماموم قاری باشد و امی آن باشد که قرآات
را خوب نتواند خواند و لباس پوشیده باشد گاهی که ماموم پوشیده
باشد و قادر باشد بر انکه روی بقبله کند اگر ماموم چنان باشد و قرآن
بلحن نخواند اگر تواند دوم انکه پیش از امام نایستد و سنتست که اگر
ماموم یکی باشد بر دست راست بایستد و اگر زن باشد یا جماعتی در پس
و در یکصف بایستند اگر جماعت زنان باشند و زن امامت کند یا برهنگان
و برهنه امام باشد سیوم انکه در یک جا ایستاده باشند پس اگر بسیار
دور باشد امام از ماموم درست نباشد و اگرچه در یک مسجد باشند الا
گاهی که صفها هم پیوسته باشد چهارم انکه حجابی در میانه نباشد که نتواند

ماموم امام را دیده مگر زن گاهی که اقتدا بمرد کند و اگر حجاب سوراخ باشد
یا کوتاه یا نهری آب یا صفها باشد درست باشد پنجم آنکه موضع امام بلند
تر از موضع ماموم نباشد بلندی که بگام نتوان بالا رفت و بعضی یک
شبر تعیین نموده اند و اگر زمین سر بالا باشد درست باشد و جایزست که
موضع ماموم بلندتر از موضع امام باشد ششم نیت اقتدا است بعد از نیت امام
پس اگر اقتدا نکند یا با امام یا پیش از امام نیت کند درست نباشد هفتم
آنکه امام یکی باشد پس اگر اقتدا کند بدو کس درست نباشد لیکن جایزست
نقل اقتدا از امامی با امامی دیگر گاهی که امام بمیرد یا حدث کند و مانند آن هشتم
آنکه امام متعین باشد پس اگر اقتدا کند بیکی غیر معین درست نباشد نهم آنکه نماز
امام و ماموم موافق باشند در صورت نه در نوع و شخص پس جایز نباشد
اقتدای نماز یومیه بنماز کسوف و جنازه و جایزست اقتدای نماز ظهر بعصر و
مغرب و غیر اینها و هرگاه که عدد رکعات نماز ماموم کمتر از نماز امام باشد
مخیرست که سلام بگوید یا انتظار امام بکشد تا با هم سلام بگویند و اگر عدد
رکعات نماز ماموم بیشتر از نماز امام باشد بعد از اتمام نماز امام نماز خود را

تمام کند و واجبست متابعت امام در افعال و ماموم رکعت را در می یابد
با آنکه امام را راکع یابد پس اگر آخر نماز باشد بعد از تسلیم امام آنچه در
یافته با او اول نماز گردد و باقی را تمام کند و ماموم بقرآات امام اکتفا
نماید در نماز جهریه و اخفاتیه و در قرآات ماموم خلاف کرده اند بعضی گفته اند
حرامست و بعضی گفته اند مکروه و بعضی گفته اند سنت مشهورتر آنست که
مکروهست در اخفاتیه و جهریه که ماموم شنود و اگرچه آوازی ضعیف
باشد و سنتست قرآات در جهریه که هیچ نشنود و اگر امام مرضی نباشد
قرآات خواند باهسته و اگرچه جهر واجب باشد و سنتست که امام جمیع اذکار
را بلند بخواند الا وجت و تکبیرات شش گانه باب نهم در نماز جمعه واجبست
در روز جمعه نماز جمعه بعوض نماز ظهر بشش شرط غیر از شرطهای نماز یومیه
اول حضور امام یا نایبش و در حال غیبت امام چون ممکن باشد جمع شدن
و بطریق امامیه نماز گزاردن بعضی گفته اند که سنتست که نماز جمعه بگزارند
و عوض از نماز ظهر شود و بعضی گفته اند که حرامست و واجبست که ظهر بگزارند
دوم وقت و اول آن از زوال شمس است و آخرش هنگامی که سایه هر

چیزی مثل آنچه زیاد کرده بس اگر وقت تنگ شده و در نماز جمعه شروع نکرده باشد
ظهر واجب گردد سیوم عدد و آن پنج کس‌اند یکی از ایشان امام نماز و شرط
در ایشان بلوغ و عقل و مردی و اسلام و آزادی چهارم جماعت و شرط
در آن آنچه گذشت در نماز جماعت از شروط امام و غیر آن پس نماز جمعه را
تنها نتوان گزارد ششم دو خطبه پیش از نماز که هر یک مشتمل باشند بر لفظ
الحمد لله و صلوة بر نبی و آل صلی الله علیه و علیهم اجمعین و بر وعظ و بر سوره
سبک و واجب است که خطیب در حین خطبه خواندن بایستد و آواز را برکشد
که پنج کس یا زیاده بشنوند و در میان این دو خطبه بنشیند و وقت آن
بعد از زوال است و پیش از نماز و سنت است که امام فصیح و بلیغ باشد
و عمامه بسته باشد و ردا انداخته از بردیمنی و بر عصایی یا شمشیری
تکیه زده و پیش از خطبه بنشیند ششم آنکه میان این جماعت و جماعت دیگر
کمتر از یک فرسخ نباشد پس اگر کمتر باشد و هر دو نماز در یک زمان واقع شود
یا معلوم نباشد که کدام مقدم است نماز هر دو جماعت باطل باشد و اگر یک جماعت
پیشتر نماز گزارده باشند نماز ایشان درست و نماز آن دیگر باطل و نظر

بتکبیرة الاحرام است هر کدام را پیشتر نماز درست و آن دیگر باطل و واجبست
نماز جمعه بر بالغ عاقل مرد آزاد که مسافر نباشد و از وی تا بجماعت زیاده
بر دو فرسخ نباشد و مانعی نداشته باشد از خستگی یا پیری یا لنگی که نتواند
حاضر گشتن یا بند و حبس یا خدمت خسته یا تجهیز مرده یا کثرت برف و باران
یا گل در راه و چون زن و مسافر و بنده و کسی که دور باشد یا مانعی داشته
باشد حاضر گردند واجب باشد که جمعه بگزارند و سنتست در روز جمعه
غسل و جامهای پاک پوشیدن و دستار بر سر نهادن و ردا انداختن
و سر را تراشیدن و ناخن چیدن و شارب را گرفتن و قرات را در
نماز جمعه بلند خواندن و سوره جمعه و منافقین خواندن و بسیار صدقه دادن
و صلوات بر نبی و آل فرستادن تا هزار بار و سوره نسا و هود و کهف و آل و الصافات
و الرحمن خواندن و سوره توحید بعد از صبح صد بار خواندن و صد بار
استغفار کردن و نماز ظهر در مسجد گزاردن و حرامست سفر بعد از زوال
پیش از نماز در روز جمعه و مکروهست بعد از صبح باب دوم در نماز عیدین
واجبست نماز عید رمضان و عید قربان بشرایط نماز جمعه مگر خطبه که بعضی

گفته اند سنتاست و هرگاه که همه شرایط نباشد سنت است که بگزارند
بجماعت و تنها و واجبست بر هرکسی که جمعه بر وواجبست بشرایط و حرامست
سفر بعد از طلوع آفتاب پیش از نماز و مکروهست بعد از طلوع صبح و خطبه را
پیش از نماز خواندن بدعتست اما کیفیت نماز آنست که نیت کند که نماز عید
میگزارم از برای انکه سنتاست تقرب بخدا پس تکبیر بگوید چنانکه گذشت
پس دو رکعت نماز بگزارد در هر یک الحمد و سوره و در رکعت اول بعد از سوره
پنج تکبیر بگوید بعد از هر تکبیری قنوتی و بعد از آن تکبیر رکوع بگوید تا تا جمله
و در رکعت دوم بعد از سوره چهار تکبیر بگوید بعد از هر تکبیری قنوتی و بعد از آن
تکبیر رکوع تا آخر و وقت آن از طلوع آفتابست تا بزوال اگر فوت شود
ساقط گردد و سنتاست که در رکعت اول بعد از الحمد سوره اعلی بخواند و
در رکعت دوم سوره والشمس و از برای هر تکبیری دستها بردارد تا برابر
گوش و از برای قنوت این دعا بخواند دستها برداشته تا برابر روی
که اَللّٰهُمَّ اَهْلَ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ وَاَهْلَ الْجُودِ وَالْجَبَرُوتِ
وَاَهْلَ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَاَهْلَ التَّقْوَى وَالْمَغْفِرَةِ اَسْئَلُكَ بِحَقِّ

هٰذَا الْيَوْمِ الَّذِي جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِينَ عِيدًا وَلِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ ذُخْرًا وَمَزِيدًا اَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتُدْخِلَنِي مِنْ
فِي كُلِّ خَيْرٍ اَدْخَلْتَ فِيهِ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ وَتُخْرِجَنِي مِنْ كُلِّ سُوءٍ
اَخْرَجْتَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ
اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ خَيْرَ مَا سَأَلَكَ بِهِ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ وَاَعُوذُ
بِكَ مِمَّا اسْتَعَاذَ مِنْهُ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ و همچنین سنتاست
که پیش از نماز غسل کند و جامه پاک و خوب بپوشد و دستار ببندد و بصحرا
رود و از برای نماز پیاده پای برهنه بوقار و آهستگی و ذکر خدا گوید
و در روز عید رمضان طعام بخورد پیش از بیرون رفتن و در روز عید
قربان بعد از بازگشتن و در عید رمضان در پس چهار تکبیر بگوید اول آن
نماز مغرب روز عید و آخر آن نماز عید و در عید قربان در پس پانزده نماز
اول آن نماز ظهر روز عید اگر در منی باشد و پس ده نماز اگر جای دیگر باشد
و صورت تکبیر اینست الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الحمد لله
علی ما هدانا و له الشکر علی ما اولینا و در عید قربان زیاده کند و رزقنا

نماز

من بهیمة الانعام و سبزرا بصحرا نقل نکنند بلکه سبزی از گل بسازند و مکروهست
در روز عید پیش از نماز و بعد از نماز نماز نافله گزاردن مگر در مسجد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم **باب یازدهم** در نماز آیات واجب میشود نماز
آیات بگرفتن آفتاب و ماه و زلزله و بهر امری ترسناک آسمانی همچو تاریکی
سخت و بادهای سخت و آوازهای هولناک و مانند آن و وقت نماز کسوف
و خسوف از ابتدای گرفتنست تا ابتدای گشودن و بعضی گفته اند تا باخر
گشودن و اگر وقت ان گنجایش نماز نداشته باشد نماز واجب نشود و
اگر عالم بگرفتن آفتاب و ماه نگردد تا که وقت بگذرد اگر تمام قرص گرفته
باشد قضا واجب باشد و اگر تمام نگرفته باشد واجب نباشد و اگر داند
و تقصیر کند یا فراموشش قضا واجب گردد خواه تمام گرفته باشد یا نه اما وقت
نماز باقی آیات از زلزله و بادها و تاریکیها و مانند آن که دیر نمی پایند
از زمان ظهور آنچیزست تا بقیه عمر پس نماز را همیشه باداگزارد و اگر چه ساکن
گشته باشد و اگر واقف نگردد برانها نماز واجب نشود و اگر فارغ گردد
از نماز و هنوز وقت کسوف و خسوف باقی بود سنتست که نماز باز گزارد

دیکر

و اگر کسوف یا خسوف در وقت نماز فرضی اتفاق افتد و وقت هر دو نماز
موسع باشد اختیار دارد هر کدام که خواهد مقدم دارد و اگر وقت یکی
تنگ باشد آنرا مقدم دارد و اگر وقت هر دو تنگ باشد نماز حاضره را
مقدم دارد اما کیفیت نماز آن ده رکعتست در هر رکعتی پنج رکوع نیت کند
که نماز کسوف مثلا میگزارم با دا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و تکبیر بگوید
چنانکه گذشت پس الحمد بخواند با سوره تمامی یا بعضی از آن و رکوع کند
چنانکه گذشت در نماز یومیه پس راست بایستد و الله اکبر بگوید پس اگر در
قیام اول سوره را تمام خوانده درین قیام الحمد بخواند و سوره دیگر تمام
یا بعضی از آن و اگر بعضی خوانده الحمد نخواند و بعد از تکبیر باقی سوره تمام
یا بعضی از ان بخواند و رکوع کند پس راست بایستد و الله اکبر بگوید پس اگر
در قیام سابق سوره تمام شده باشد درین قیام الحمد بخواند و سوره تمامی
یا بعضی و اگر سوره تمام نشده باشد بقیه سوره تا باخر یا بعضی از ان بخواند
و رکوع کند و همچنین تا بقیام پنجم سوره تمام بخواند یا بقیه سوره را تمام
کند و رکوع کند بطریقه نماز یومیه پس راست بایستد و سمع الله تا باخر بخواند

وتکبیر بگوید و بسجود رود و رکعت دوم بطریقه رکعت اول بگزارد پس جایز
باشد که در هر رکعت سوره درازی اختیار کرده پنج بخش کند و الحمد را در قیام
اول بخواند و در هر پنج قیام بخشی از آن سوره بخواند بی الحمد مگر در قیام اول
و جایز نیست که در هر قیامی الحمد بخواند و سوره تمام و سنت است که پیش از
رکوع دوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم قنوت بخواند و رکوع و سجود
را دراز کشد بقدر قرآت و قرآت را بلند خواند و واجبست بر مرد و زن
و حاضر و مسافر و بنده و آزاد این نماز باب دوازدهم در نماز استسقا سنت است
این نماز چون باران کم گردد بعد از آنکه سه روز روزه بدارد ابتدا از شنبه
یا چهارشنبه و روز دوشنبه یا جمعه بصحرا بیرون روند پیاده پای برهنه بوقار
و آهستگی و با خود مردان پیر و زنان پیر و طفلان بیرون برند و اطفال را از
مادران جدا سازند و کفار و اهل ذمت را منع نمایند از آنکه با ایشان
بیرون روند و نماز را در صحرا بگزارند بجماعت و تنها و کیفیت این نماز چون نماز
عید است الا آنست که در قنوت این نماز استغفار است و طلب رحمت و
درخواست آب و باران و قرآت را باید که بلند بخواند و چون امام از نماز

فارغ

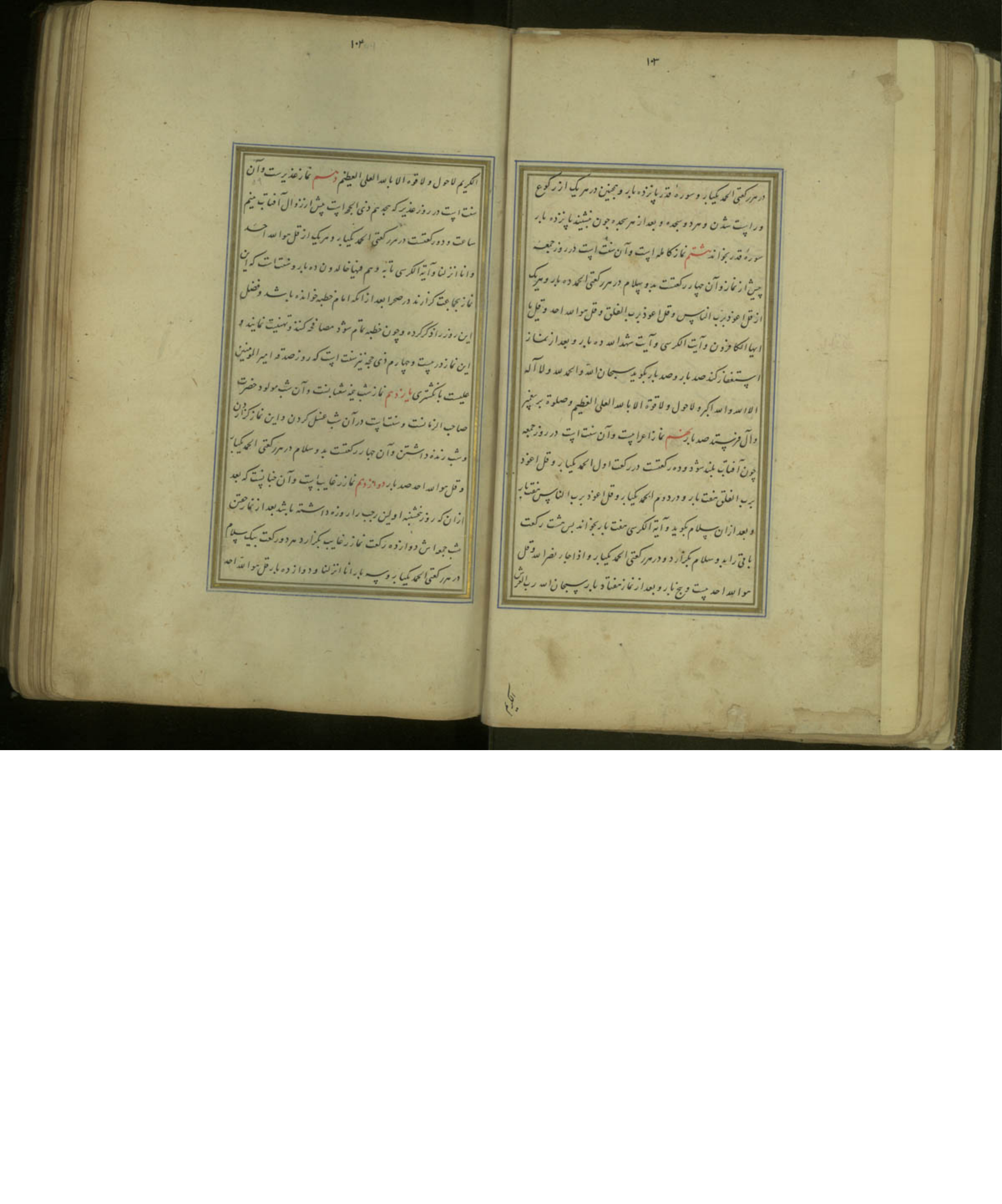
۵۷

فارغ گردد ردا را بگرداند آنچه بدست راست است بدست چپ کند و آنچه
بدست چپ است بدست راست کند و نشسته روی بقبله صد بار تکبیر گوید
پس بدست راست روی کند و صد بار تسبیح گوید پس بدست چپ صد بار
تهلیل گوید پس روی بمردم کند و صد بار حمد خدا بگوید و باین اذکار آواز
بلند نماید و مردم متابعت او نمایند در جمیع این اذکار پس برخیزد و دو
خطبه بخواند و منبر را بیرون نبرند بلکه منبری از گل و اگر اجابت دیر شود
دیگر نوبت بیرون روند و همچنین بیرون میروند و نماز میگزارند تا اجابت شود
و اگر پیش از بیرون رفتن یا پیش از نماز گزاردن باران بارد بیرون
روند و نماز بگزارند لیکن سنت است که نماز شکر بگزارند باب سیزدهم
در بقیه نمازهای نافله و آن چند نوع است اول نافله ماه رمضان و آن یکهزار
رکعت است در هر شبی بیست رکعت هشت میان مغرب و عشا و باقی بعد از عشا
و در دهه آخر هر شب ده رکعت زیاده شود که بعد از عشا گزارده شود و در
هر یک از شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیوم صد رکعت زیاد گردد که هم
بعد از عشا گزارده شود و سنت است که در شب نیمه صد رکعت زیاد کند

که هم بعد از عشا کرده شود دو ختات است که در شب نیمه صد رکعت نماز کنند
و درین سه شب در هر رکعتی ده بار سورهٔ توحید بخواند و در میان هر دو رکعت
دعایی که منقولست بخواند دوم نماز شب عید رمضان و آن دو رکعتست در
رکعت اول الحمد یکبار و سورهٔ توحید یکهزار بار و در رکعت دوم الحمد یکبار
و سورهٔ توحید یکبار سیوم نماز غفیله است و آن دو رکعت میان نماز
مغرب و عشا در رکعت اول الحمد بخواند و آیت وَذَا النُّونِ اِذْ ذَهَبَ
مُغَاضِبًا فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ فَنَادٰی فِی الظُّلُمَاتِ
اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّی كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ
فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّیْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذٰلِكَ نُنْجِی الْمُؤْمِنِیْنَ و در رکعت دوم بعد از الحمد آیة
وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَیْبِ لَا یَعْلَمُهَا اِلَّا هُوَ وَیَعْلَمُ مَا فِی السَّمٰوٰتِ (البرّ)
وَمَا فِی الْاَرْضِ (البحر) وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلَّا یَعْلَمُهَا وَلَا
حَبَّةٍ فِی ظُلُمَاتِ الْاَرْضِ وَلَا
رَطْبٍ وَلَا یَابِسٍ اِلَّا فِی كِتَابٍ مُبِیْنٍ پس دست بردارد
و بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُكَ بِمَفَاتِحِ الْغَیْبِ لَا یَعْلَمُهَا اِلَّا اَنْتَ (اَنْ) تُصَلِّیَ عَلٰی
مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ و حاجت بخواهد و مقصود خود را بگوید پس بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ

وَلِیُّ نِعْمَتِیْ وَالْقَادِرُ عَلٰی طَلِبَتِیْ تَعْلَمُ حَاجَتِیْ فَاَسْئَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ
وَآلِهٖ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ السَّلَامُ لَمَّا قَضَیْتَهَا و حاجت بخواهد چهارم
نماز تسبیح است و آن نماز جعفر بن ابی طالبست علیه السلم و چهار رکعتست
بدو سلام در رکعت اول با الحمد سورهٔ زلزله و در دوم با الحمد سورهٔ والعادیات
و در سیوم با الحمد سورهٔ النصر و در چهارم با الحمد سورهٔ اخلاص و بعد از
هر قرائتی بگوید سُبْحَانَ اللّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ
پانزده بار و در هر یک از رکوع و راست شدن از رکوع و هر دو سجده و
بعد از هر سجده چون بنشیند ده بار بگوید چنانچه در هر رکعتی هفتاد و پنج بار
شود و اگر کسی را تعجیلی باشد جایزست که بی تسبیح بگزارد و بعد از آن تسبیح
قضا کند پنجم نماز فاطمه علیها السلم است و آن چهار رکعتست در هر رکعتی
الحمد یکبار و سورهٔ توحید پنجاه بار و در اول ذی الحجه سنتست ششم نماز
امیر المومنین علی علیه السلم است و آن دو رکعتست در رکعت اول الحمد
یکبار و سوره قدر صد بار و در دوم الحمد یکبار و توحید صد بار هفتم
نماز پیغمبرست صلی الله علیه و آله و آن سنت است در روز جمعه و دو رکعت

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ



در هر رکعتی الحمد یکبار و سورهٔ قدر پانزده بار و همچنین در هر یک از رکوع
و راست شدن و هر دو سجده و بعد از هر سجده چون بنشیند پانزده بار
سورهٔ قدر بخواند **هشتم** نماز کامله است و آن سنت است در روز جمعه
پیش از نماز و آن چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد ده بار و هر یک
از قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق و قل هو الله احد و قل یا
ایها الکافرون و آیت الکرسی و آیت شهد الله ده بار و بعد از نماز
استغفار کند صد بار و صد بار بگوید سبحان الله والحمد لله و لا اله
الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلوة بر پیغمبر
و آل فرستد صد بار **نهم** نماز اعرابی است و آن سنت است در روز جمعه
چون آفتاب بلند شود و ده رکعت در رکعت اول الحمد یکبار و قل اعوذ
برب الفلق هفت بار و در دوم الحمد یکبار و قل اعوذ برب الناس هفت بار
و بعد از آن سلام بگوید و آیة الکرسی هفت بار بخواند پس هشت رکعت
باقی را بدو سلام بگزارد و در هر رکعتی الحمد یکبار و اذا جاء نصر الله و قل
هو الله احد بیست و پنج بار و بعد از نماز هفتاد بار سبحان الله رب العرش

الکریم

الکریم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم **دهم** نماز غدیر است و آن
سنت است در روز غدیر که هجدهم ذی الحجه است پیش از زوال آفتاب بنیم
ساعت و دو رکعت در هر رکعتی الحمد یکبار و هر یک از قل هو الله احد
و انا انزلنا و آیة الکرسی تا به و هم فیها خالدون ده بار و سنت است که این
نماز بجماعت گزارند در صحرا بعد از آنکه امام خطبه خوانده باشد و فضل
این روز را ذکر کرده و چون خطبه تمام شود مصافحه کنند و تهنیت نمایند و
این نماز در بیست و چهارم ذی حجه نیز سنت است که روز صدقه امیر المؤمنین
علیست بانگشتری **یازدهم** نماز شب نیمه شعبان است و آن شب مولود حضرت
صاحب الزمانست و سنت است در آن شب غسل کردن و این نماز گزاردن
و شب زنده داشتن و آن چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد یکبار
و قل هو الله احد صد بار **دوازدهم** نماز رغایب است و آن چنانست که بعد
از آنکه روز پنجشنبه اولین رجب را روزه داشته باشد بعد از نماز خفتن
شب جمعه اش دوازده رکعت نماز رغایب بگزارد هر دو رکعت بیک سلام
در هر رکعتی الحمد یکبار و سه بار انا انزلنا و دوازده بار قل هو الله احد

بخواند و بعد از اتمام نماز هفتاد بار بگوید اللهم صل علی النبی الامی و آله و بعد
از آن سجده کند و هفتاد بار بگوید رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک
انت العلی الاعظم بعد از آن سجده کند و هفتاد بار بگوید سبوح قدوس
رب الملایکة والروح و حاجتی که دارد بخواهد سیزدهم نماز شب نیمه رجب و شب
مبعث و روز آن که بیست و هفتم رجب است و آن دوازده رکعت در هر رکعتی
الحمد و سوره و بعضی گفته اند الحمد و یس و بعد از نماز هر یک از الحمد و معوذتین
و اخلاص چهار بار بخواند و بعد از آن چهار بار بگوید سبحان الله والحمد لله
و لا اله الا الله والله اکبر پس بگوید الله ربی لا اشرک به شیا و ما شاء الله
لا قوة الا بالله العلی العظیم چهاردهم نماز حاجت و از آنجمله است آنکه حضرت
امام علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلم فرموده که هر کرا حاجتی باشد
که تنگ آمده باشد باید که بخدای تعالی فرود آید و روز چهارشنبه و پنجشنبه
و جمعه روزه بدارد و در روز جمعه سر خود را بخطمی بشوید و پاکترین جامه که داشته
باشد بپوشد و بوی خوش برخود کند پس صدقه بدهد بردی مسلمان دهد هر قدر
که تواند و بجایی رود که هیچ حجابی نباشد میان او و آسمان و روی بقبله

کند و دو رکعت نماز بگزارد در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله احد پانزده و
همچنین در هر یک از رکوع و راست شدن از رکوع و در هر دو سجده و بعد از
هر سجده نشسته پانزده بار بخواند و چون از برای تشهد بنشیند پانزده
بار بخواند پس تشهد و سلام بگوید و بعد از سلام پانزده بار پس سجده
کند و پانزده بار بخواند پس روی راست را بر زمین نهد و پانزده بار بخواند
پس روی چپ را بر زمین نهد پس سوی راست ولب بر زمین نهد و پانزده بار
بخواند پس سجده کند و بگوید در سجده گریه کنان که یَا جَوَادُ یَا مَاجِدُ یَا
وَاحِدُ یَا اَحَدُ یَا صَمَدُ یَا مَنْ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ
کُفُوًا اَحَدٌ یَا مَنْ هُوَ کَذَا وَلَا هَکَذَا غَیْرُهُ اَشْهَدُ اَنَّ کُلَّ
مِنْ لَدُنْ عَرْشِکَ اِلَی قَرَارِ اَرْضِکَ بَاطِلٌ اِلَّا وَجْهَکَ الْکَرِیمَ
جَلَّ جَلَالُکَ یَا مُعِزَّ کُلِّ ذَلِیلٍ وَیَا مُذِلَّ کُلِّ عَزِیزٍ تَعْلَمُ
کُرْبَتِی فَصَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ فَرِّجْ عَنِّی پس روی راست را
بر زمین نهد و سه بار بخواند پس روی چپ را بر زمین نهد و سه بار بخواند
امام علیه السلم فرموده چون بنده این کار بکند خدای تعالی حاجت او را

رواکند باید که توجه کند در حاجت خود به محمد و آل علیهم السلم و نام یک یک
را ببرد باب پانزدهم نماز شکر است امام جعفر صادق علیه السلم فرموده
که چون خدای تعالی بر بنده نعمتی ارزانی فرماید باید که دو رکعت نماز بگزارد
در اول الحمد و قل هو الله احد بخواند و در دوم الحمد و قل یا ایها الکافرون
و در رکوع و سجود رکعت اول بگوید لله شکرا شکرا و حمدا حمدا و در رکوع
و سجود رکعت دوم بگوید الحمد لله الذی استجاب دعایی و اعطانی مسئلتی
و امام جعفر صادق علیه السلم فرموده چون کسی در صبح و شام این دعا بخواند
بتحقیق گزارده باشد شکر نعمتی که بر وارزانی شده در آن روز و دعا اینست
اَللّٰهُمَّ مَا اَصْبَحَتْ بِی مِنْ نِعْمَةٍ اَوْ عَافِیَةٍ فِی دِیْنٍ اَوْ دُنْیَا فَمِنْكَ
وَحْدَكَ لَا شَرِیْكَ لَكَ لَكَ الْحَمْدُ وَ لَكَ الشُّكْرُ بِهَا عَلَیَّ یَا رَبِّ حَتّٰی
تَرْضٰی وَ بَعْدَ الرِّضَا و امام محمد باقر علیه السلم فرموده که هر که نظر کند بکسی که ببلای
و زحمتی گرفتار باشد سه بار بگوید که او نشنود الحمد لله الذی عافانی مما
ابتلاه الله به و لو شاء فعل هرگز بآن بلا گرفتار نشود شانزدهم نماز استخارست
امام جعفر صادق علیه السلم فرمود که چون خواهی که کاری کنی شش رقعه بستان

و در سه رقعه بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان
بن فلانه افعل و در سه دیگر بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم
لفلان بن فلانه لا تفعل پس بنه در زیر جای نماز و دو رکعت نماز بگزار و بعد از
نماز سجده کن و صد بار بگوی استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة پس بنشین و بگو
اللهم خر لی فی جمیع اموری فی یسر منک و عافیة پس رقعها را برهم زن و
یک یک را بیرون آور تا به سه رقعه پس اگر هر سه افعل نوشته باشد آن کار
بکن و اگر هر سه لا تفعل نوشته باشد آن کار را مکن و اگر بعضی افعل بود
و بعضی لا تفعل رقعها را بیرون آور تا پنج عدد و ملاحظه اکثر کرده آنچنان عمل کن
باب چهاردهم در نماز سفر واجب است در سفر از هر نماز چهار رکعتی دو رکعت آخر
کم کردن و بر دو رکعت اختصار نمودن بهفت شرط الا در چهار مکان مسجد
مکه و مدینه و کوفه و حایر امام حسین علیه السلم که تمام گزاردن در این جایها
بهترست و همچنین است ترک کردن نافلهای روز و وتیره از نافلهای شبانروزی
شرط اول مسافتست و آن هشت فرسخست یا زیاده هر فرسخی سه میل
هر میلی چهار هزار گز هر گزی بیست و چهار انگشت یا چهار فرسخ که باز گردد

درآن روز یا دران شبانروز که پیوسته در راه باشد و باید که بودن
این مسافت بتحقیق معلوم باشد واکر احتمال داشته باشد که کمترست تقصیر
نکند دوم قصد این مسافتست پس اکر قصد این مسافت نکند واکرچه
زیاده بران رود نماز کم نکند همچو کسی که درپی کریخته یا الاغ رمیده میرود
و نمیداند که کجاست و در بازکشتن چون قصد مسافت داشته باشد
تقصیر نماید و همچنین تقصیر نکند کسی که قصد شهری دور کرده و در نیت او
چنانست که هرکاه که مطلوب خود را بیابد بازکردد واکر باکراه سفر کند
و معلوم باشد مقصد او و همچنین اکراه تقصیر کند واکر مقصد معلوم نداشته
باشد یا خواهد که بکریزد چون مجال یابد تمام کند و کسی که تابع است چو
زن و بنده و خادم و قصد او قصد متبوع است سیوم راه رفتن است
و به مجرد قصد سفر تقصیر نکند و شرط نیست که باخر مسافت برسد بلکه چون دیوار
شهر نبیند و اذان نشنود تقصیر کند واکر برکرد شهر عمارت و باغها باشد
ملاحظه اذان کند نه دیوار و مناره و حصار بلند اعتبار ندارد واکر شهری
در بلندی واقع باشد یا پستی قیاس کند بر دیکر شهرها واکر شهری بزرک

باشد و آنرا محلها باشد ملاحظه دیوار محله خود نماید واکر بعد از پنهان
شدن این هردو بایستد بجهت انتظار رفیقان یا بجهت مانعی دیکر قصر
کند مادام که بر نیت سفر باشد چهارم انکه سفر او بریده نکردد بیکی از چهار چیز
اول بنیت اقامت ده روز در جایی دوم برسیدن بمنزلی که او را ملکی باشد
در انجا و بعد از ملکیت شش ماه اقامت نموده باشد واکرچه بچند نوبت بوده باشد
سیوم رجوع از نیت سفر پیش از مسافت چهارم توقف در شهری مدت یکماه
پس اکر در منزلی نیت اقامت کند ده روز نماز را تمام کند مادام که در انجا باشد
واکرچه رجوع کند از ان نیت چون نمازی را تمام کزارده باشد یا ترک کرده
تا که وقتش کذشته واکر در منزلی توقف نماید و نیت اقامت نکند تا یکماه
قصر کند و بعد از ان تمام کند واکرچه یک نماز باشد واکر در اوایل سفر
نیت اقامت منزل داشته باشد ده روز یا او را در راه ملکی باشد بشرط
مذکور در راه قصر کند اکر هشت فرسخ باشد والا تمام کند و بعد از ان اعتبار
مسافت نماید از انجا اکر سفر کند واکر کسی را در راه چند ملک باشد بشرط مذکور
میان هردو ملک که هشت فرسخ باشد قصر کند واکر کمتر باشد تمام نماید

پنجم آنکه سفر مباح باشد پس کسی که بجهت دزدی یا قصد کسی بناحق یا تجارت
حرام یا بگریختن از خواجه یا بخلاف امر والدین در غیر سفر واجب یا به لهو
و طرب یا بخدمت و همراهی ظالمی بجهت ظلم و مانند آن سفر کند بر قصر نکند
و کسی که صید کند بجهت قوت خود و عیال یا بجهت تجارت یا صید نه بجهت
لهو و طرب قصر نماید و اگر در اثنای سفر از نیت معصیت بازگردد و قصد امری
مباحی کند قصر کند اگر از انجا تا مقصد مسافت هشت فرسخ باشد و اگر در اثنای
سفر مباح قصد معصیتی کند تمام نماید **ششم** آنکه سفر او بیشتر از حضر نباشد
همچو مکاری و ملاح و پیک و شبان و تاجر و مانند ایشان و کثرت سفر
بآن حاصل میشود که سه بار سفر کند و در شهر خود ده روز هیچ وجه و در شهر
دیگر ده روز با نیت اقامت نباشد و اگر یکی از ایشان ده روز در شهر خود
یا غیر شهر خود با نیت اقامت اقامت نماید بعد از سفر قصر کند **هفتم** آنکه سفر
در تمامی وقت نماز باشد پس اگر از وقت نماز چندان گذرد که طهارت توان کرد
و نماز نگزارده سفر کند آن نماز را تمام گزارد و اگر از سفر آید و از وقت
قدر طهارت و یک رکعت باقی بود هم تمام کند و همچنین نمازی که در حضر فوت شده

در سفر بتمام قضا کند بخلاف نمازی که در سفر فوت شده آنرا بقصر قضا کند و اگر
مسافر دانسته عمدا اتمام کند باز گزارد در وقت و بیرون وقت و اگر بسهو
تمام گزارد در وقت باز گزارد و اگر حکم قصر را نداند درست باشد و اگر مسافری
که نیت اقامت ده روزه کرده در غیر شهر خود بیرون رود کمتر از هشت فرسخ پس
اگر قصد بازگشتن و اقامت ده روزه دیگر دارد نماز را تمام گزارد در رفتن
و آمدن شهر و اگر نیت بازگشتن ندارد قصر کند چون دیوار نبیند و اذان
نشنود و اگر نیت بازگشتن دارد نه اقامت ده روزه دیگر تمام کند در رفتن
و قصر کند در بازگشتن و شهر و بعضی گفته اند در شهر نیز تمام کند و سنت است
مسافر را که جمع کند میان هر دو نماز فرض و به عوض قصر سی بار بگوید
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر **باب یازدهم** نماز خوف
و آن موجب قصر نماز است در سفر و حضر بجماعت و تنها و آن چند نوع است
اول صلوة ذات الرقاع و شرط آن آنست که مباح باشد قتال با دشمن
و ایشان در خلاف جهت قبله باشند و قوتی داشته باشند که از هجوم
ایشان ترسند و مسلمانان بسیار باشند بمرتبه که ممکن باشد که دو گروه

شوند که هر گروهی مقاومت با دشمن کنند پس یک گروه در مقابله عدو بایستند
و امام با آن گروه دیگر برود بجایی که ضرر دشمن با ایشان نرسد و با
ایشان یک رکعت نماز بجماعت بگزارد و بعد از قیام آن گروه نیت جدایی
کرده یک رکعت دیگر بگزارند و سلام بگویند و بروند بمقابلهٔ دشمن امام قرآة
را دراز کشیده در قیام بایستد تا گروهی که بمقابلهٔ دشمن باشند بیایند
و اقتدا نمایند و این رکعت با ایشان بگزارد و در تشهد بنشیند و ایشان
نیت مفارقت نمایند و یک رکعت دیگر بگزارند و امام با ایشان سلام بگوید
و اگر امام پیشتر سلام بگوید و انتظار ایشان نکشد جایز نباشد و در نماز
شام با جماعت اول یک رکعت بگزارد و با گروه دوم دو رکعت یا بعکس
و اول بهترست و واجبست که سلاح با خود نگاه دارند و اگرچه نجس باشد
و اگر منع فعل واجبی کند از رکوع و سجود و غیر آن بیندازند اگر توانند
دوم نماز بطن النخل است و آن چنانست که دو فرقه شوند چنانکه گذشت
و امام با هر یکی نماز علیحده بگزارد و نماز دوم امام را سنت باشد سیوم
صلوة عسفانست و آن را دو طریقت اول آنکه لشکری دو گروه شوند

چنانکه گذشت و هر گروهی با امام یک رکعت بگزارند و بر آن اقتصار نمود و سلام
بگویند پس امام دو رکعت گزارده باشد و هر گروهی یک رکعت دوم آنکه
امام تمام لشکری به دو صف بدارد و همه با امام نیت کنند و رکوع کنند
پس صف اول با امام سجده کنند و صف دوم محافظه مینمایند چون صف
اول برخیزند صف دوم سجده کنند و صف اول محافظه مینمایند و بعد از آن
صف اول سجده کنند و شرط این نماز آنست که عدو در جهت قبله باشد
و مسلمانان توانند دو گروه شدن و دشمن را ببینند و جایزست که صفها
از دو زیاده باشند و ترتیب سجود و ملاحظه می کنند چهارم نماز مطارده
و معانقات و آن گاهیست که درهم افتاده باشند و بدست و شمشیر
بهم رسیده و بهیچ یک از طریقهای مذکور نماز نتوان گزارد به هر طریق که
ممکن باشد نماز بگزارند پیاده و سوار بجهت قبله و اگر نتوانند بتکبیرة الاحرام
بقبله روی کنند و اگر عاجز باشند ساقط گردد و سوار سجده کند
بر قربوس زین یا بر یال الاغ و اگر متعذر باشد بسر اشارت کند و از برای
سجود سر را بیشتر خم کند و جایزست درین صورت تنها فعلهای بسیار در اثنای



نماز همچو طعن و ضرب و غیر آن چون ناچار باشد و عفو شدن است
و اگر متعذر باشد افعال و اذکار نماز بعوض هر رکعتی بگوید سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بعد از نیت و تکبیر تشهد بخواند و سلام
بگوید و قضا نکند و این نماز امیر المومنین علیه السلم و اصحاب او
در شب هریر در جنگ معاویه علیه اللعنه در ظهر و عصر و مغرب و عشا وام نکرد ایشان را
که برگزارند و فرق نیست در آنکه خوف از دشمن باشد یا دزد یا سبعی و نمازی
که بطریق خوف گزارد قضا نکند مگر آنکه در جنگ عاصی باشد یا از لشکر گریزد
و بعضی گفته اند اگر صلوة خوف در سفر باشد قصر کند نه در حضر

باب الزکوة

قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم اِنَّ اللهَ فَرَضَ عَلَيْكُم الزَّكٰوةَ
كَمَا فَرَضَ عَلَيْكُمُ الصَّلٰوةَ زَكُّوا اَمْوَالَكُم تُقْبَلْ صَلٰوتُكُم

یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بدرستی خدای تعالی فرض کرده
بر شما زکات را چنانکه فرض کرده بر شما نماز را زکات دهید مالهای خود را
تا قبول کرده شود نمازهای شما و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
پنج کس را از مسجد بیرون کرد و گفت نماز مگزارید در اینجا شما که زکات نمی دهید

و امام موسی کاظم علیه الصلوة و السلم فرموده حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی حصار
سازید مالهای خود را بزکوة و روایات در وجوب زکات بسیار است و قرآن
بامر آن ناطق است در محلهای بسیار هر که زکات را ندهد و حلال داند کافر است
مگر آنکه ندانسته باشد بجهت آنکه در آن نزدیکی مسلمان گشته باشد و منزل
او از مملکت مسلمانان دور باشد و واجبست قتل او اگر مسلمان زاده باشد
و الا توبه دهند اگر قبول نکند بکشند و با جماعتی که زکات نمیدهند حرب
و قتل نمایند تا اطاعت کنند و آنچه واجبست از مال بیرون کردن از
سه نوع بیرون نیست زکات مال و زکوة فطر و خمس و هر یک از اینها واجبست
و سنت قسم اول در زکات مال و آن واجبست در نه چیز شتر و گاو و گوسفند
و گندم و جو و خرما و مویز و طلا و نقره و سنتست در هر چیزی که از زمین
روید و آن را کیل و وزن کنند غیر از سبزیها همچو خربزه و تره و مانند آن
و در مال تجارت و در اسپهای که بچرا باشند و در آن هشت بابست باب
اول در کسی که زکوة برو واجبست شرط او بلوغست و عقل و آزادی و
امکان تصرف و مالکیه تمام پس زکات واجب نباشد در مال طفل و بعضی

گفته اند که زکات در غله و حیوانات او واجبست و بعضی دیگر گفته اند سنت است
و اگر ولی در مال طفل تجارت نماید از برای او سنت است او را که از قبل طفل
زکات تجارت بیرون کند و اگر ولی توانگر مال طفل را بقرض بردارد و از
برای خود تجارت نماید سود ولی را باشد و بر وی زکات سنت باشد و اگر
ولی فقیر یا غیر ولی مال طفل را بردارد ضامن باشد و سود طفل را باشد اگر
بعین المال خرید و فروخت نماید و زکات بر هیچ یک نباشد و همچنین زکات در
مال مجنون واجب نباشد و بعضی گفته اند در غله و حیوانات او واجبست و بعضی
دیگر گفته اند سنت و همچنین بر بنده واجب نباشد نزد کسی که میگوید که بنده
مالک هیچ چیز نمیشود و زکات مالی که بدست او باشد بر خواجه باشد که بستاند
و بدهد و نزد کسی که میگوید مالک می شود بر هیچ یک واجب نباشد و همچنین واجب
نباشد در مال مغصوب و گم شده و دزدیده و مال غایبی که در دست وکیل او
نباشد و مال قرضخواه پیش فقیر باشد خواه پیش توانگر زیرا که در اینها مالک
تصرف نمی تواند کرد و اگر بعد از چند سال این مالها بدست مالک در آید سنت
باشد که زکات یکساله بیرون کند و همچنین زکات واجب نباشد در مال وقف

و اگر چه اولادی باشد و در مالی که باو بخشیده باشند و بدست او در نیامده و در
مال غنیمت پیش از قسمت و در مال رهن اگر چه بدست مالک باشد و اگر نتاج
گوسفند یا شتر و گاو و مانند آن بنصاب برسد زکات واجب گردد مگر
آنکه واقف شرط کرده باشد که نتاج وقف باشد که در ایشان نیز واجب
نشود و زن مادام که قبض صداق نکند بر وی زکات واجب نگردد و قرض
مادام که نستاند واجب نشود و اگر کسی مالی را قرض کند و یک حول بگذرد
بر آن زکات بر وی واجب گردد نه بر قرض دهنده و قرض مانع زکات
نیست پس اگر کسی را بیست دینار طلا باشد و صد دینار قرض زکات
ساقط نگردد و چون بر کسی زکات واجب گردد و تواند که بدهد بامام یا به
مستحق یا عامل ضامن گردد اگر فوت یا تلف شود از عهده بیرون آید
و اگر نتواند که بدهد و تلف شود بر وی چیزی لازم نگردد و اگر کسی بمیرد و
بر مال او زکات و دین باشد زکات را مقدم دارند و بر کافر اگر چه
زکات واجبست لیکن از او درست نیست و بعد از اسلام ساقط گردد باب
دوم در شرط زکوة حیوانات سه گانه و آن چهار است اول حول و آن گذشتن

یازده ماه تمام است و برسیدن ماه دوازدهم زکات واجب میگردد و باید
که در تمامی حول شرایط وجوب زکات باشد پس اگر در اثنای حول قصوری
پیدا کند و دیگر بحال خود آید حول را از سر گیرد و ابتدای حول نتاج
از آن زمان باشد که از مادر جدا شوند و بچریدن سیر شوند و اگر کسی را چهار
شتر مدتی باشد و یکی نتاج آید بعد از آنکه نتاج از شیر باز ایستد اعتبار حول
هر پنج نماید و اگر کسی را پنج شتر باشد شش ماه و بعد از آن مالک پنج شتری
دیگر گردد بعد از تمام حول پنج اول گوسفندی بدهد و بعد از حول پنج دوم
گوسفندی دیگر و اگر مالک چهل گوسفند باشد مدتی و بعد از آن مالک چهل
دیگر شود باین ملک دوم چیزی واجب نگردد و اگر مسلمان زاده مرتد گردد
ورثه او حول از سر گیرند **دوم** چریدنست در تمامی حول پس زکات نباشد
در حیوانی که علف دهند و اگرچه زحمتی و خرجی نداشته باشد و بعلف دادن
یکلحظه یا یک روزه یا دو روزه اعتباری نیست و اگر بیشتر علف دهد اعتبار
اسم نمایند که آنرا گوسفند علفی می گویند یا گوسفند چرا بر تقدیر دوم
زکات بستانند نه اول و شیخ جعفر طوسی گفته هر کدام که بیشتر باشد اعتبار نمایند

اگر شتر چرنده باشد زکات واجب گردد و فرقی نیست میان آنکه مالک یا غیر
مالک باذن او یا بی اذن او علف دهد و میان آنکه خود علف بخورد و میان
آنکه مانعی باشد از چریدن یا نه **سیوم** آنکه از برای کار نباشد پس در گاو
و شتر کار زکات واجب نباشد و اگر در بعضی حول کار کند اعتبار اسم نمایند
که آنرا گاو کار میگویند یا نه **چهارم** نصابست و هر یک را نصابهاست اما
شتر دوازده نصاب دارد اول پنج و در آن یک گوسفندست دوم ده و دو
گوسفند سیوم پانزده سه گوسفند چهارم بیست چهار گوسفند پنجم بیست و پنج
پنج گوسفند زکات باشد ششم بیست و شش بنت مخاض واجب گردد
و آن شتر ماده ایست که یکسال تمام داشته باشد هفتم سی و شش
و در آن بنت لبون زکات باشد و آن شتر ماده ایست که دو سال تمام
کرده باشد هشتم چهل و شش و زکات آن حقه است یعنی شتر ماده سه سال
تمام کرده نهم شصت و یک و زکات آن جذعه است یعنی شتر ماده چهار
سال تمام کرده دهم هفتاد و شش و زکات آن دو بنت لبون است
یازدهم نود و یک و زکات آن دو حقه است دوازدهم یکصد و بیست و یک

وآنچه زیاده گردد از برای هر چهلی بنت لبونی و هر پنجاهی حقه از آن جهت
پس زکات یکصد و بیست و یک سه بنت لبون باشد و یکصد و سی یک حقه
و دو بنت لبون و یکصد و چهل دو حقه و یک بنت لبون و دویست چهار حقه
باشد یا پنج بنت لبون و مالک مخیر است هر کدام که خواهد بدهد و زکات
نیست در کمتر از پنج و در آن چیزی که میان نصابهاست و آنرا اشنق خوانند
مثلاً در نه شتر زکات یک گوسفند باشد و در چهار زیادتی هیچ نباشد و در
یکصد و بیست دو حقه و از برای بیست و نه هیچ نباشد و اگر از نه شتر چهار
فوت شود از زکات چیزی کم نگردد و گوسفندی که در زکات شتر ستانند
باید که از میشینه کمتر جذع نباشد یعنی هفت ماهه و از نرینه کمتر از ثنی نباشد
یعنی در سال دوم شده و اگر گوسفند نداشته باشد بخرد یا قیمت بازار بدهد و
اگر شتری که بر وی واجبست ندارد و بهتر از وی یک سال دارد مثلاً بنت مخاض
واجبست و او را بنت لبونست بدهد و دو گوسفند یا بیست درهم نقره باز ستاند
و اگر بعکس است یعنی بنت لبون واجبست بر وی و او بنت مخاض دارد آنرا
بدهد با دو گوسفند یا بیست درهم و همچنین است تفاوت میان بنت لبون و حقه

و میان حقه و جذعه و اگر تفاوت بیشتر از یکسال باشد عوض بقیمت بازار
دهد و اگر بنت مخاض بر وی واجب باشد و او را ابن لبون باشد یعنی
شتر نر دو ساله آنرا بدهد بی تفاوتی و این حکم مخصوص باین صورتست
پس اگر واجب باشد بر وی بنت لبون بعوض او حق درست باشد یعنی شتر
نری که در سال چهارم شده مگر بقیمت بازار و فرقی نیست میان شتر
عراب یعنی یک کوهان و شتر بختی یعنی دو کوهان هر دو از یک جنس است
و جایز نیست ستدن شتر خسته از شتران تندرست و پیر از جوان و عیب
دار از بی عیب و شتری که نتاج آورده تا پانزده روز و بعضی گفته اند تا پنجاه
روز و آنچه پرورده اند از برای خوردن و شتری که از برای فحل است
و شتر آبستن و اگر مالک خود دهد جایز باشد و اگر همه شتران او پیر خسته
یا عیب دار باشند او را تکلیف شتر خوب ننمایند و اگر بعضی خوب باشند
و بعضی عیب دار زکات را بآن نسبت ستانند اما گاو و نصاب او دو است
اول سی و زکات او تبیع است یا تبیعه یعنی گاو نر زاییده یکساله تمام شده
دوم چهل است و زکات آن مسنه است یعنی گاو ماده دو ساله تمام شده

وکاو نر جایز نیست مگر بهیت و همچنین از برای سی تبیع یا تبیعه واز برای
هر چهل ورای آن مسنه واجب باشد پس در شصت دو تبیع باشد یا
دو تبیعه واز برای هشتاد یک مسنه و یک تبیع یا تبیعه و در یکصد و بیست مخیرست
مالک میان چهار تبیع یا تبیعه و در میان سه مسنه و در کمتر از سی هیچ زکات
نباشد و همچنین در میانه سی و چهل و میانه چهل و شصت و آنرا وقص خوانند
هیچ زکات نباشد و اگر گاوی که واجبست بآن سال ندارد گاوی دیگر
بقیمت بدهد و گاو و میش از جنس گاوست باهم بشمار در آورند و زکات هر
نوعی از آن نوع ستانند پس اگر کسی را ده گاو و میش باشد و بیست گاو
و تبیعه از گاو و میش بشش دینار ارزد و از گاو به دینار تبیع یا تبیعه از
گاو یا گاو میش ستانند که بچهار دینار ارزد و در گاو کوهی هیچ زکاتی
نباشد و اگر گاو کوهی و گاو شهری نتاجی شود اسم هر کدام که بر او صادق
باشد حکم آن دارد اما گوسفند را پنج نصابست اول چهل و بعضی گفته‌اند
چهل و یک و در آن یک گوسفندست دوم یکصد و بیست و یک و در آن دو
گوسفندست سیوم دویست و یک و در آن سه گوسفندست چهارم سیصد

دیکر

و یک و در آن چهار گوسفندست پنجم چهار صد و یک و آنچه زیاده شود
پس از برای هر یکصد یک گوسفند زکات باشد و بعضی گفته‌اند که از سیصد
و یک و آن نصاب آخر نیست از هر یکصد یک گوسفند باشد و در کمتر
از چهل و در میان دو نصاب که آنرا عفو خوانند هیچ زکات نباشد و گوسفند
میشینه و نرینه از یک جنس‌اند باهم بشمار در آورند و زکوة هر نوع از آن
نوع ستانند پس اگر کسی را بیست گوسفند میشینه و بیست دیگر نرینه باشد
و زکوتی که از نرینه بستانند بیست دینار ارزد و از میشینه بشانزده دینار
گوسفندی ستانند که بهژده هزار دینار ارزد و گوسفندی که بزکات میستانند
میشینه کمتر از جذع نباید یعنی هفت ماه تمام کرده و از نرینه کمتر از ثنی نباید
یعنی یکسال تمام کرده و اختیار مالک دارد هر کدام که خواهد بدهد
و جایز نیست ساعی را بستدن گوسفند پیر و خسته و عیب دارد و آنکه
بچه آورده تا پانزده روز و آنچه از برای خوردن نگاه داشته‌اند
و عوچی که از برای فحلت واشتن و لاغر و اگر همه خسته یا لاغر یا عیب دار
یا پیر باشند جایز باشد که از آن بستانند و بدادن گوسفند خوب تکلیف

نمایند و میانهٔ کوسفند نر و ماده تفاوتی نیست و غنم و کوسفندی که از برای
خوردن باشد بشمار در نیاورند و میان مال دو کس جمع نکنند و دو مال
و اکر چه از هم دور باشند چون از آن یک مالک باشند با هم بشمارند
و جایزست ستدن قیمت در جمیع اصناف زکات ولیکن عین آنچه واجبست
بهترست **باب سیوم** در زکات طلا و نقره واجبست زکات در اینها بسه شرط
اول حول چنانکه کذشت و باید که با باقی شرایط باقی ماند دوم سکهٔ معامله است
اکر چه کهنه باشد و آنرا شکسته باشند سیوم نصابست اما طلا را دو نصابست
اول بیست دینار و در آن نیم دینارست دوم چهار دینار زیاده بر آن بیست
و در آن دو قیراطست هر دیناری عبارت از بیست قیراط است و همچنین
در چهار دیناری که زیاده شود و در کمتر از بیست دینار و کمتر از چهار دینار
و آنرا عفو خوانند هیچ زکات نباشد و یک دینار یک مثقال شرعیست قریب بیک
اشرفی جلی اما نقره را همچنین دو نصابست اول دویست درهم و در آن
پنج درهمست دوم چهل زیاده بر آن و در آن یک درهم است و همچنین در هر
چهل که زیاده شود یک درهمست و در کمتر از دویست و کمتر از چهل هیچ زکات نباشد

و آنرا نیز عفو خوانند و درهم در اوایل اسلام دو نوع بوده بغلی و طبری
وزن درهم بغلی هشت دانق بوده و درهم طبری چهار دانق پس در اسلام
بر شش دانق قرار دادند قدر هر دانقی هشت دانه جو از جوهای میانه در خردی
و بزرکی و قدر هر هفت مثقال ده درهم هر درهمی نیم مثقال و خمس یک مثقال و
در شرع هر جا که درهم یا مثقال کویند مراد درهم و مثقال شرعی باشد که مذکور
کشت و زکات کاهی واجب میکردد که تمامی نصاب نقش سکهٔ معامله داشته
باشد و در تمامی حول بحال خود باقی باشد و با آن معامله نکرده باشند
پس در قرص و شمش و سبیکهٔ طلا و نقره و زیور و طاس و طبق و مانند
آن زکات واجب نباشد و اکر پیش از حول سبیکه ریزند یا زیور سازند
زکات ساقط کردد و اکر چه بقصد کریختن از زکات کرده باشد و اکر بعد از
حول باشد زکات واجب ساقط نکردد و بعضی کفته اند که اکر قصد کریختن
از زکات کرده باشد زکات ساقط نشود و طاس و طبق و پارج و دیک
و مانند آن از طلا و نقره حرامست و همچنین از آنجا خوردن و آشامیدن و
زکاتی با آن متعلق نمیشود و در زیورها هیچ زکات نیست و روایتست که

زکوة آن آنست که بعاریه دهند و در مغشوش از طلا و نقره مادام که خالص
بنصاب نرسد زکات واجب نباشد و چون بنصاب رسیده باشد خالص را
بقدر زکات مغشوش بدهد یا از مغشوش اگر جاری باشد و اگر مغشوش
جاری نباشد و خالص را بدهد و خالص آن معلوم نباشد امر کنند او را
بتصفیه و نیک و بد از اینها چون در عیار برابر باشند باهم ضم کنند و زکات
از اعلی دهد یا میانه یا بنسبت و اگر کسی زکات مال را چند سال نداده باشد
پس اگر مال او زیاد از نصاب اول نباشد زکات یکساله واجب باشد
و اگر زیاد باشد چندان زکات واجب باشد که بعد از وضع آن کمتر از نصاب
اول بماند مثلا اگر بیست و یک دینار را پنج سال زکات نداده باشد بر وی زکات
سه ساله که یکمثقال و نیم است واجب باشد و همچنین است در زکات حیوانات

باب چهارم در زکات غلات چهارگانه که گندم و جو و خرما و مویز است
و در اینها زکات واجب می گردد بدو شرط اول آنکه مالک را غله بزراعت
حاصل شود یا بعد از ملکیت ظاهر گردد یا آنکه خصیل یا منتقل گشته باشد و گذاشته
تا غله شده و اگر بعد از آنکه دانه سخت کرده باشد با و منتقل شود زکات بر مالک

تحصیل معرف

اول واجب باشد و همچنین کسی که غله مع یا هبه یا مانند آن بوی انتقال یا
بر وی زکات واجب نباشد و اگر چه چندین سال بماند دوم نصابست و آن پنج
وسق است هر وسقی شصت صاع هر صاعی چهار مد هر مدی دو رطل و ربع
هر رطلی نود و یکمثقال یکصد و سی درهم و بعضی گفته اند که رطلی نود مثقال است
و یکصد و بیست و هشت درهم و سه سبع درهمی و در آن یک عشر است یعنی از
ده یکی زکاتست اگر آب روان یا آب باران خورده باشد یا دیمه باشد
یا آب از نهر کشیده و نصف عشر است یعنی از بیست یکی زکاتست اگر از دلو
بکاو و شتر و چرخ آب خورده باشد که محتاجست بچرخ بسیار و اگر بهر دو
نوع آب پرورده باشد بیشتر را اعتبار نمایند و اگر برابر باشند در آن سه
ربع عشر باشد از سی دو و زکات بعد از اخراج خرجها واجبست از اجرت
آب دادن و عمارت و نگه داشت و درو و تخم و خراج و حصه سلطان و
غیره و بعد از اخراج اگر بنصاب رسد زکات واجب گردد و غلهایی که از
یک جنس باشند باهم ضم کنند و اگر چه در شهرهای دور از هم باشند و
وقت ارتفاع مختلف باشد و همچنین غلهایی که دو نوبت حاصل می شود

چنانچه در بعض بلاد یمن و حبشه و همچنین جمع غلها از انکه بدلو و کاو و شتر
اب خورده باشد و انکه باب باران و غیره پرورده باشد و اگر کسی نخلستانی
یا رزی را بخرد بعد از انکه خرما یا انگور آن سرخ یا زرد شده زکات
آن بر بایع باشد و اگر پیش از ان بخرد بر مشتری باشد و بهای نخل و رز را داخل
خرج نکند بخلاف انکه خرما و انگور بی درخت خریده باشد که بهای آن داخل
خرجست بعد از اخراج آن زکات واجب گردد و بعضی داخل خرج نداشته اند
و زکات گاهی واجب میگردد در گندم و جو که دانه سخت می گردد و در خرما
و مویز چون سرخ و زرد شود و اخراج آن در گندم و جو بعد از پاک کردن
و در خرما و مویز بعد از خشکی واجبست و اعتبار نصاب نیز بعد از خشکیست
و اگر کسی رطب یا انگور را خشک نمیکرده اند و بعد از خشکی بنصاب می رسد
واجبست که از ان تر بیرون کند و جایزست خرص خرما و مویز و یقین خراص
امینی و دو خراص بهتر باشد و چون خراص خرص نماید مخیرست نزد مالک را
که بامانت نگه دارد و در انجا بهیچ گونه تصرف نکند از فروختن و بخشیدن
و خوردن و غیر آن یا انکه حصه زکات را ضامن شود و هر تصرفی که خواهد کند

و جایزست که عامل خود ضبط کند و ضامن حصه مالک گردد و بعد از ضمان
هرکدام اگر چیزی بتقصیر تلف گرداند از عهده بیرون آید و اگر بی تقصیر تلف
شود از حصه که ضامن گشته بحساب آن ساقط گردد و جایز نیست عامل را
که بعوض مویز انگور بستاند و به عوض خرما رطب مگر با تفاوت و بعد از
خشکی اگر چیزی زیاد آید رد نماید و اگر کم آید طلب دارد و اگر مالک به
عوض مویز انگور دهد درست نباشد و اگر چه با تفاوت باشد مگر بقیمت بازار
و اگر مال بتقصیر مالک یا بعد از امکان ادای زکات تلف شود زکات
ساقط نگردد و اگر بی تقصیر یا پیش از امکان ادای زکات تلف شود
واجب نباشد و اگر زمینی را باجاره دهد بعلت زکات بر مستاجر مزارع
باشد و گندم و جو از دو جنس اند و اگر چه در باب ربا از یک جنس میشمارند
و جایزست اخراج قیمت در اصناف و انچه ظالم باسم زکات میگیرد در
انکه محسوبست دو قولست احتیاط آنست که اعتبار ننماید و دگر زکات
بدهد **باب پنجم** در زکات مال تجارت و آن سنت است و بعضی گفته اند
که واجبست و آن مالیست که بیع و شری و مانند آن حاصل شود از برای

فائده

کفایه پس اگر میراث یا بخشش یا نکاح یا خلع یا وصیت حاصل شود یا از
برای نگاه داشتن بخرد در آن زکات نباشد و شرط آن حولست
و رسیدن قیمت آن بنصاب طلا یا نقره و از راس المال کم نگشتن
در تمامی حول و زکات متعلق بقیمت است نه بعین قماشش پس اگر قماش
دیگر بدل کند یا فروشد ساقط نگردد و حول از ابتدای خرید قماش اول
بحساب باشد و باید که قیمت آن از نصاب طلا یا نقره و از راس المال
در تمامی حول کم نگردد پس اگر قیمت قماش بعد از نقصان بنصاب یا براس
المال رسد از زمان ابتدای حول گیرد و اگر قیمت قماش زیاده گردد
و زیادتی نصاب باشد بعد از حول اصل زکات اصل بدهد و حول زیادتی
از حین ظهور چون تمام شود زکات آن دهد و زکات آن ربع عشرست
یعنی از چهل یکی و زکات واجبی و سنتی در یکمال جمع نمیشود پس اگر چهل

فائده

گوسفند از برای تجارت بخرد و یک حول باقی ماند زکات تجارت ساقط گردد
و زکات واجبی لازم شود و اگر مالی از راس المال نقصان یابد و چندین
سال بر ین بگذرد زکات یکساله سنت باشد و اگر مالی از برای کفایه خرد

۷۳

فائده

وبعد ازان قصد نگاه داشت کند یا از برای نگاه داشت خرد و بعد ازان
قصد کفایت کند در آن زکات تجارت نباشد و اگر یکی از نقدین قماشی
خرد شیخ گفته از ابتدای حول آن نقد بحساب حول باشد و بعضی گفته اند
که از زمان خرید قماشش ابتدای حول گیرد و اگر قماشی را بنقدی فروشد
بقصد تجارت حول را از سر گیرد بلکه از حول قماشش اعتبار نماید و اگر در
مال مضاربه سودی حاصل شود حصه مالک را با جمیل مال ضم کرده از انجا
اخراج زکات تجارت نمایند و از حصه عامل نیز زکات بیرون کنند اگر بنصاب
رسد **باب ششم** در بقیه آنچه زکات در آن سنت است و آن سه نوعست
اول آنچه از زمین میروید و بکیل و وزن در می آید و زکات آن واجب نیست
همچو برنج و نخود و ماش و عدس و زرت و مانند آن غیر از جو و گندم و
سبزیها و شرط نصاب و زراعت و قدر زکوة آن که عشرست یا نصف عشر
بعد از اخراج خرجها چنانست که گذشت در باب زکات غله دوم اسپ و
زکات در آن سنت است بچهار شرط اول آنکه یک حول که یازده ماهست
نزد صاحب باشد دوم آنکه چرا باشند در تمامی حول سیوم آنکه ماده یان

باشد چهارم انکه بملکیت مالک باقی باشد که کم نشده باشد و نه دزدیده باشند
و زکات یک اسپ بدو درهر سال دو دینارست در هر دیناری یکمثقال شرعی
از طلا و اسپ بارکیر یکدینار در هرسال و در غیر اسپ از استر و دراز کوش
زکات نه واجبست و نه سنت **سیوم** دکان و آسیاب و خان و خانه و
مانند آن که از برای حاصل و اجرت باشند نه از برای مسکن سنت است از
حاصل آن زکات بیرون کردن و آن ربع عشرست از چهل یک و در آن
حول و نصاب شرط نیست و لیکن اکر حاصل آن نقد یا جنس زکوی باشد
و بنصاب برسد و یک حول بر آید زکات واجب کردد و خانه که از برای مسکن
باشد و قالی و طاس و طبق و لباسی که نه از برای تجارت باشد زکات
در آن سنت نیست و بعضی روایت کرده اند که در هر مالی زکات هست **باب ششم**
در مستحقان زکوة و آن هشتند اول فقیر دوم مسکین و مراد با ینها کسیست که
مالک معاش و خرج یکساله نباشد و بعضی کفته اند که فقیر بدحال تر از مسکین است
چه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از فقر پناه جسته بخدا که نعوذ بالله
من الفقر و طلب مسکنت نموده که **اللّهُمَّ اَحْيِني مِسْكِيناً وَاَمِتْني مِسْكِيناً**

والحشرني

وَاحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِين و بعضی کفته اند که مسکین بدحالترست بنابر روایة
از اهل البیت علیهم السلم و کسی که صاحب خانه و بنده و استر سواریست و
با آن عادت دارد و از اهل آنست جایزست او را زکات دادن کاهی
که محتاج باشد و بر معاش یکساله قادر نه و اکر کسی صنعتی داند که روزی
بروزی با آن معاش خود را تواند کذراند زکات نستاند و همچنین کسی که دکانی
یا آسیابی و مانند آن دارد که از حاصل آن معاش او کفایت شود و
اکر معاش یکساله ندارد و یا از صنعت او تمام معاش او حاصل نمی شود
جایزست که او را زکات دهند و بعضی کفته اند که زیاده از تمه خرج
یکساله او ندهند و فرزندی فقیر که از نفقه پدر کفایت دارد و همچنین
پدر فقیر که از نفقه پسر معاش دارد از پدر و پسر زکات نکیرد و درین
که جایزست که از غیر پدر و پسر زکات بستاند خلافست و کسی که دعوی فقر
و مسکنت میکند قبول کنند بی سوکند اکر چه پیشتر مالدار بوده باشد
مکر انکه معلوم باشد کذب او و اکر بعد از دادن زکات معلوم شود که
دروغ کفته و فقیر نبوده باز پستانند و کفته اند که فقیری مستحق که از زکات

عار دارد و وی می‌ستاند چه حیثیت که زکات بپذیرد سیوم عاملان اند و
آن کسانی اند که سعی میبرند در جمع و تحصیل زکات و قسمت میان مستحقان
و درین قسم عامل و کاتب و محاسب و حافظ شریکند و امام و نایب
و قاضی که ایشان را از عاملانه نصیبی نباشد و در زمان غیبت این سهم
ساقط است چهارم مؤلفة القلوب اند و آن جماعتی کفارند که ایشان را
داده میشوند از برای جهاد و تعیین شده از برای ایشان نصیبی از زکات
تا مدارای کنند مسلمانان را در جهاد کافران دیگر و درین که مؤلفه از مسلمانان
می باشند دو قول است بعضی گفته اند که از مؤلفة القلوب اند چهار طایفه
از مسلمانان اول جماعتی بزرگان که در اسلام ثابت قدم باشند و
ایشان را رقیبان و هم چشمان از کافران باشد چون ایشان را چیزی انعام
نمایند هم چشمان ایشان در اسلام رغبت کنند دوم بزرگانی که جماعتی
ضعیف داشته باشند و از مال دادن غرض قوت ایشان و مساعدت قوم
ایشان باشد سیوم جماعتی مسلمانان که بر اطراف و حدود مملکت واقع باشند
هرگاه چیزی دهند ایشان را منع نمایند کفار را از آنکه در ممالک اسلام درآیند

چهارم طایفه اند که جماعتی از ترس ایشان ادای زکات نمایند اگر
چیزی دهند با ایشان جمع زکات نمایند و اگر ندهند معطل گذارند و در
زمان غیبت این سهم ساقط است پنجم فی الرقاب ند و آن سه قسم اند
اول مکاتبان و آن بندگانی اند که خواجه با ایشان مقرر ساخته که
چندین مبلغ بدهند آزاد باشند دوم بندهای اند که در زحمت و سختی باشند
باین زکات ایشان را بخرند و آزاد سازند سیوم بندهای اند و اگر چه
زحمتی و مشقتی نداشته باشند ایشان را از قید بندگی بیرون آرند کافی
که مستحق دیگر نباشد و درین قسم آخر خلاف کرده اند و همچنین درین
که بنده بخرند و بجهت کفارت از برای کسی که عاجز باشد آزاد نمایند
ششم غارمون اند و آن کسانی اند که بعلت قرض گرفتار باشند نه
بجهت معصیتی و از ادای آن عاجز و اما کسی که قرض کرده و در معصیتی صرف
نموده از ین سهم او را ندهند و اگر توبه کرده باشد و فقیر گشته جایز است
که او را از سهم فقرا بدهند نه از ین سهم و اگر ندانند که بچه صرف کرده بعضی
گفته اند که ندهند و دادن بهتر است و جایز نیست که بصاحب دین دهند

بی رخصت قرض دار و بعد از موت او با قرض او حساب نمایند یا بقرض دار
دهند که خود ادای قرض نماید هفتم فی سبیل الله و آن هر مصلحتی است
که موجب تقرب بخدا باشد همچو بنای پل و رباط و عمارت مساجد و سرای
زایران و حاجیان و مساعدت غازیان و مجاهدان و بعضی این سهم را
مخصوص بغازیان و مجاهدان داشته اند و از غازیان حاجتی که مرسوم
و مواجبی نداشته باشند و ایشانرا از غنیمت حصه مقرری نه و اگر غازی
ازین سهم را در غیر جهاد صرف نماید باز ستانند هشتم ابن السبیل و آن غریب
محتاجست که از اهل خود دور مانده باشد و اگر چه غنی باشد در شهر خود
و سفر او مباح باشد پس او را چندان دهند که بشهر خود رسد و اگر زیاده
داده باشند یا او آن سهم را در غیر مؤنت سفر خرج نموده باشد باز ستانند
و داخل ابن السبیل است مهمان و اگر چه غنی باشد جایز است مهمانی او از
زکات **باب هفتم** در بقیه مباحث زکوة شرطست در جمیع اصناف غیر از
مولفه ایمان و در فقرا و مساکین آنکه واجب النفقه نباشد همچو پدر و مادر و اجداد
و اولاد و اولاد اولاد و زوجه و مملوک و درین که عدالت شرطست خلافست

و بعضی گفته اند که باید که از گناهان کبیره اجتناب نمایند اما واجبست که عامل
عدل باشد و عالم بفقه زکات و اطفال مومنین را از زکات توان داد
و اگر چه پدران ایشان فاسق باشند نه مخالفان و اطفال ایشان
و حرامست زکات بر بنی هاشم مگر آنکه زکات دهنده هاشمی باشد
یا آنکه زکات سنت باشد یا آنکه فقیر باشند و ایشانرا از خمس کفایه معاش
نباشد و فقرا و مساکین و عاملین و مولفة القلوب زکاتی که می ستانند
بهر جه صرف نمایند اختیار دارند و اما رقاب و غارمون و فی سبیل الله
و ابن السبیل بهر جهتی که زکات میستانند باید که در آن جهت صرف نمایند
مثلا رقاب در جهت آزادی صرف نمایند و غارمون در جهت دین و غازیان
در جهت جهاد و ابن السبیل در جهت سفر و اگر در غیر این جهات صرف نمایند
باز ستانند و در غازیان و عاملان و مولفه فقر شرط نیست و تصدیق
کنند فقیر را در دعوی فقر و در آنکه مالی که داشت تلف شده و بنده را در
دعوی کتابت چون خواجه تکذیب نماید و قرض دار را در دعوی قرض
چون قرضخواه تکذیب او نکند و ابن السبیل را در دعوی احتیاج و جایزست که

جمع زکات خود را بیک صنف دهد بلکه بیک شخص و جایزست که چندان بدهد
که فقیری غنی گردد ولیکن بعد از توانگری حرام باشد و افضل آنست
که بر جمیع اصناف بخش نماید و کمتر چیزی که بفقیر دهند آن باشد که در نصاب
اول از نقدین واجب میشود مگر که فقیران بسیار باشند و مال همه نرسد
و واجبست دادن زکات هنگام وجوب و جایز نیست که تاخیر کند مگر از برای
عذری که مستحق حاضر نباشد یا مال غایب باشد و مانند آن و اگر بی عذری
تاخیر نماید ضامن شود و جایز نیست پیش از وجوب دادن مگر بر سبیل قرض و
بعد از وجوب از زکات حساب نماید اگر بر استحقاق باقی باشد یا باین مال
غنی گشته و اگر بغیر این مال غنی شده باشد زکات را دیگری باید داد و
مالک را رسد که باز ستاند و بدیگری دهد و اگر چه او استحقاق داشته باشد
و اگر بغنی یا فاسقی قرض دهد و بعد از وجوب مستحق گردد جایزست که آن قرض
را از زکات حساب نماید و جایز نیست نقل زکات از موضع مال با وجود مستحق
پس اگر نقل نماید ضامن گردد و اگر بواسطه نبودن مستحق نقل کند ضامن
نباشد و واجبست که زکات بامام یا نایب او دهد اگر طلب نمایند و در زمان

و در زمان غیبت سنت است که بفقیه امین دهد و جایزست که مالک را که وکیلی
نماید که از برای او اخراج و عطای زکات کند و واجبست نیت هنگام
دادن بمستحق یا عامل یا فقیه یا امام برین وجه که این زکات مال را میدهم
از برای آنکه واجبست یا سنت تقرب بخدا و وکیل نیت کند که از قبل موکلست
و هرگاه یکی از امام یا نایب یا فقیه زکات دهد ذمت او بری شود اگرچه
تلف گردد و بمستحق نرسد و اگر مخالفی زکات را بمثل خودی داده باشد
و بعد از ان بنور ایمان منور گردد باز دهد و آنچه سابقا داده اعتبار
ننماید بخلاف دیگر عبادات که احتیاج باعاده نباشد و اگر مالک
دعوی کند که زکات داده یا حول تمام نشده یا آنکه این مال ودیعت
قبول کنند قول او را بی سوگند **قسم دوم** زکات فطرتست و آن واجب
میگردد هنگام هلال شوال بر بالغ عاقل که مالک قوت یکساله باشد
یا کسب و صنعتی داند که بآن معاشش تواند گذراند بازیادتی یکصاع
از قوت که اخراج نماید از خود و از جمیع عیالان خود خواه نفقه ایشان بر او
واجب باشد مثل زوجه و بنده مطلقا و پدر و مادر و فرزند چون فقیر باشند



وخواه سنت همچو خویشان و مهمان واگرچه کافر باشد پس زکات فطر بر
طفل و مجنون و بنده و فقیر واجب نباشد و همچنین کسی که در حین هلال شوال
بیهوش افتاده باشد و بر کافر واجب ولیکن از و صحیح نیست و بعد از
اسلام ساقط می گردد چون بعد از هلال مسلمان شود و زکات زوجه واگر
چه غنیه باشد بر زوجست و بر و چیزی واجب نیست و همچنین هر کسی که زکات
او بر دیگری واجب گردد از و ساقط شود همچو مهمان توانگر و واجبست بر
خواجه زکات از بنده خود واگرچه غایب باشد یا گریخته یا مرهون یا مغصوب
واگر پیش از غروب آفتاب شب عید فطر او را فرزندی آید یا مسلمان شود
یا بالغ یا غنی گردد یا بنده خرد یا زن کند از برای او واجب گردد واگر
بعد از غروب آفتاب باشد تا نماز عید سنت باشد و مهمانی که بجهت او زکات
واجب می گردد آنست که نزد این کس باشد در آخر روز رمضان و افطار آن
روز نزد او کند از طعام او و وقت اخراج آن از هلال شب عیدست
تا بزوال آفتاب روز عید و مقدم ندارد مگر بر سبیل قرض و در وقتش حساب
نماید و سنت است اخراج آن پیش از رفتن بمصلی و جایز نیست از نماز

تاخیر نمودن باختیار واگر نتواند از مال خود بیرون کند بر او واجبست
قضای آن بعد از وقت و بعضی گفته اند بعد از آن هم اداست واگر مستحق
باشد و تاخیر نماید ضامن گردد و جایز نیست نقل از شهر خود با وجود مستحق
و از عهده بیرون آید اگر تلف شود و مصرف زکات فطر مستحقان زکات مالند
واگر مستحق نباشد تاخیر نماید و ضامن نباشد و سنت است که بفقیری کمتر
از صاعی ندهند مگر فقیران بسیار باشند و مال کم و جایز است که بیک فقیر
صاعها بدهند و جایز است که مالک خود صرف نماید بمستحقین و سنت است
که با امام دهد یا نایب او در زمان غیبت بفقهای امین امامی و نیت کند و قدر
زکات از برای هر راسی از مالک و عیالان او یکصاع است و آن عبارت
از نه رطل هر رطلی یکصد و سی درهم از قوت غالب که آن گندم است
و جو و خرما و مویز و برنج و کشک و شیر و افضل خرماست پس مویز پس
قوت غالب و جایز است که اخراج قیمت نماید و جایز نیست که یکصاع از چند
جنس باشد واگر از جماعتی چند صاع از چند جنس اخراج کند جایز باشد
و آرد و نان و رطب نه از اصل است از اینها باعتبار قیمت باید داد

قسم سیوم خمس است وآن حقیست از برای بنی هاشم بعوض زکات
و در آن پنج فصل است اول در آنچه خمس در و واجب است وآن هفت است
اول غنیمت دار الحرب از منقولات وغیر منقولات مگر غنیمتی که بی اذن
امام گرفته باشد که تمامی آن امام را باشد ومالی که از باغیان ستانند
وآن کسانی اند که بر امام وقت خروج کرده باشند وفداهای مشرکین
که بآن خود را باز خرند ومالی که بآن صلح نموده باشند داخل غنیمت است
دوم معادن وآن چیزیست که از زمین بیرون می آرند خواه آنکه روان
باشد همچو نفط وکبریت وقیر یا بسته همچو طلا ونقره وقلعی واسرب وزیبق
وجواهر همچو یاقوت وفیروزه وعقیق ومانند آن وداخل معادن است
نمک وگچ وبوره وگل سرخ وسرمه بشرط آنکه قیمت آن بیست دینار طلا
شرعی رسد بعد از اخراج جمیع خرجها سیوم گنجست وآن مالیست که در زمین
دفن نموده اند وواجبست در آن خمس کاهی که در دار الحرب یابند یا در
دار الاسلام وبر وی اثر اسلام نباشد واگر بر آن سکه اسلام باشد
لقطه باشد یکسال تعریف باید کرد ومالک را طلب باید نمود وبعد از آن بحجت

که از مالک شود یا صدقه کند وضامن باشد بجهت صاحبش یا بامانت نگاه
دارد واین کاهیست که مالک آن زمین معلوم نباشد واگر در موضعی یابد
که از خریده باشد یا بوجهی دیگر بوی انتقال یافته بایع را بشناساند
وهمچنین مالک سابق را هر که بشناسد ودعوی ملکیت کند بی گواه وسوگند
قبول نمایند مگر آنکه جماعتی مالک باشند ودعوی ملکیه نمایند واگر
مالک پیدا نشود آن لقطه باشد وهمچنین است اگر حیوانی خرد ودر اندرون او
چیزی یابد واگر ماهی خرد ودر اندرون او چیزی یابد از آن یابنده باشد
بعد از خمس وفرقی نیست میان آنکه یابنده طفل باشد یا بالغ کافر باشد
یا مسلمان آزاد باشد یا بنده وشرط آن آنست که بنصاب که بیست دینار
شرعیست از طلا برسد بعد از اخراج جمیع خرجها چهارم چیزیست که از دریا
بغواصی بیرون آرند همچو جواهر ومروارید کاهی که قیمت آن بیک دینار طلا
برسد وهمچنین است عنبر اگر بغواصی بیرون آرند واگر بر روی دریا یابند
حکم معدن داشته باشد پنجم ارباح تجارات وزراعات وصناعات است
که از معاش وخرج یکساله او فاضل آید واخراج خمس فی الحال واجب نیست

بلکه بعد از اتمام سال آنچه فاضل آید از آن اخراج خمس باید بهتر باشد
ششم زمین ذمیست که از مسلمان خریده باشد که از اصل زمین اخراج
خمس نمایند یا از حاصلش در هر سال هفتم مال حلالست که ممزوج بحرام شده
باشد و از هم جدا نتوان ساخت و قدر آن و صاحبش معلوم نباشد
و اگر صاحبش شناسد با وی صلح نماید و اگر قدرش داند صدقه کند
و اگر داند که زیاده بر خمس است خمس بدهد و زیادتی صدقه نماید بجهت طرح خود
و در غنایم دار الحرب و مالی که ممزوج بحرام باشد و زمین ذمی و ارباح
تجارات نصاب نیست بلکه از اندک و بسیار آن خمس واجبست خواه
طفل باشد یا بالغ کافر باشد یا مسلمان بنده باشد یا آزاد و در هیچ یک
حول شرط نیست بلکه هرگاه که حاصل شود خمس واجب گردد مگر ارباح تجارات
و صناعات که جایز است تاخیر آن تا آخر سال از برای احتیاط و اخراج
آن در اول سال بهتر است **فصل دوم** در مستحقان خمس و کیفیت قسمت آن
خمس را بشش سهم قسمت باید کرد نصف آن که سهم الله تعالی است و سهم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سهم ذی القربی یعنی خویش رسول

صلی ا

صلی الله علیه و آله از آن امامست علیه السلم و سه سهم باقی از آن یتیمان و
مسکینان و ابناء السبیل است از بنی هاشم و ایشان آنند که منسوب اند
بعبد المطلب بن هاشم از جانب پدر نه مادر تنها چنانکه سید مرتضی
گفته و درین زمان اولاد ابی طالب اند و عباس و حرث و ابی لهب
و مراد بیتیم غیر بالغیست که پدر نداشته باشد و شرطست فقر او و شیخ
آنرا اعتبار نموده و مراد بمسکین کسیست که مالک معاش یکساله نباشد
و به صنعتی پیدا نتواند کرد چنانکه گذشت و ابن السبیل غریبیست که محتاج
باشد در سفر و اگرچه در شهر خود اموال و اسباب بسیار داشته باشد
و در ایشان ایمان شرطست نه عدالت نزد اکثر فقها و در زمان ظهور امام
علیه السلم جمیع خمس را تسلیم وی باید کرد تا قدر کفایه آنها برساند
آنچه در باید تمام کند و فاضل او را باشد و در زمان غیبت نصف آنرا
بر اصناف ثلثه بخش نمایند و یکی را تخصیص نکنند نزد اکثر و نصف دیگر که نصیب
امامست مخیرست که دفن کند یا از مال خود جدا کند و وصیت نماید مومنی
امینی را که اگر امام را دریابد برساند و الا وصیت کند مومنی دیگر را

و همچنین تا ظاهر شود یا بر اصناف ثلثه بخش نماید کاهی که محتاج باشند
چه بر امام واجبست اتمام کفایهٔ معاش ایشان در زمان حضور از مال خود
واختیار این بهترست و واجبست که صرف حصهٔ امام در اصناف موجوده
باذن فقیه عدل امامی جامع شرایط فتوی باشد و بخش کند بر اینها
بحسب احتیاج ایشان پس اگر چیزی فاضل آید بشهری دیگر نقل نماید و باید
که فاطمیین را تفضیل نهد بر غیر ایشان پس طالبین را و زیاده از خرج
معاش یکساله ندهد و جایز نیست که چون بر مستحقی قرضی داشته باشد
زنده یا مرده از خمس حساب نماید و جایز نیست نقل خمس از بلد با وجود
مستحق در انجا پس اگر نقل کند ضامن باشد چون تلف شود و اگر در انجا
مستحق یافت نشود جایز باشد نقل و هیچ ضمانی نباشد **فصل سیوم**
در انفال و آن چیزیست مخصوص بامام و چند قسم است اول زمینیست که
جمیع اهل آن هلاک شده باشد یا از انجا رفته و آنرا گذاشته دوم
زمینیست که آنرا تسلیم نموده باشند اهل آن به مسلمانان بی جنگ و
قتال و از ان قبیل است بحرین سیوم زمینهایی که اصلا معمور نگشته و

صاحبی

و صاحبی نداشته باشد و سر کوهها و رودخانها و نیستانها و انچه در انجا
باشد از معادن و غیر آن چهارم چیزهای نفیس و برگزیدهای ملوک
کفرست که مغصوب از مسلمان و ذمی نباشد پنجم چیزهای نفیس است که
از غنیمت دار الحرب برگزینند مثل اسپ اعلی و کنیز صاحب جمال اعلی
و جامهٔ فاخر و شمشیر و زره اعلی و مانند آن ششم غنیمتی که از قتال جماعتی
بغیر اذن امام حاصل شود هفتم میراث کسی ~~که او را میراث~~ کسی که او را وارثی
نباشد از مسلمان و ذمی و در زمان ظهور امام علیه السلم حرامست تصرف
در حقوق او بغیر اذن او و اگر بغیر اذن او کسی تصرف کند غاصب باشد و نما
و حاصل آن امام را باشد علیه السلم و در زمان غیبت حلال است شیعیان را
مناکح یعنی کنیزانی که سبی نموده اند بغیر اذن امام و مساکن مجموع زمینی
که اهل آن از انجا رفته باشند و آنرا گذاشته یا مسکنی که از ارباب تجارات
و صناعات که خمس بان متعلق است بیرون کند پیش از اخراج خمس و
و متاجر یعنی چیزی که حق ایشان بان متعلق باشد از کسی بخرد که اخراج
آن حقوق نمیکند و در آن تجارت نماید و در زمان غیبت با حاجت این

چرا جاع نموده اند و بعضی گفته اند که تصرف در جمیع انفال مباح است
مثل زمین غیر معمور و نیستان و آنچه در انجا باشد از معدن و درخت و گیاه
لیکن میراث بی وارث مباح نیست مگر از برای فقرای شهری که صاحب
آن در انجا مرده باشد **کتاب الصوم** روزه افضل عبادات است
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده روزه دار در عبادت است
واگر چه بر فرش خواب کرده باشد مادام که غیبت مسلمانی نکند واز امام حسن
بن علی علیهما الصلوة والسلم روایتست که قومی از یهود بنزد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آمدند اعلم ایشان سوال کرد از برای چه
فرض کرده خدای عز وجل روزه بر امت تو سی روز و فرض کرده بر امتهای
پیشین بیش ازین پیغمبر علیه السلم فرمود که آدم چون گندم را خورد باقی ماند
در شکم او سی روز پس فرض کرد خدای تعالی بر آدم وامت او سی روز
گرسنگی و تشنگی را و آنچه بشب می خورند فضیلت از خدای عز وجل بر
ایشان پس فرض کرد خدای تعالی این را بر امت من و بعد ازان آیت
را بخواند که كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ

تَتَّقُونَ أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ یهودی گفت راست گفتی ای محمد چیست جزای کسی که
روزه دار را گفت پیغمبر علیه السلم نیست هیچ مومنی که روزه دارد در ماه
رمضان از برای خدا الا آنکه واجب گرداند خدای تعالی از برای او
هفت خصلت اول آنکه بگدازد حرام از جسد او دوم نزدیک شود برحمت
خدای عز وجل سیوم کفارت باشد گناه پدر او آدم چهارم آسان کند بر او
عذاب و سکرات موت پنجم امان باشد از گرسنگی و تشنگی روز قیامت
ششم بدهد خدای تعالی او را خلاصی از آتش هفتم طعام دهد او را از
طیبات بهشت یهودی گفت راست گفتی ای محمد صلی الله علیه وآله و روایات
بسیارست و درین هشت بابست **باب اول** در کیفیت روزه و اقسام
آن روزه عبارتست از باز داشتن نفس از اقدام بر مفطرات با نیت
از طلوع صبح صادق تا بغروب شمس و مفطرات بر دو قسمند اول آنکه
موجب قضا و کفارتست دوم آنکه موجب قضاست خاصه چنانکه باید
و روزه صحیح است از بالغ عاقل ممیز مسلمان که در سفر و مریض نباشد
و پاک باشد از حیض و نفاس و جنابت و بیهوش و مست نباشد و روزه

بر چهار قسمت اول واجب و آن شش نوعست روزه ماه رمضان و
نذر و عهد و یمین و کفارات و بدل هدی تمتع و اعتکاف واجب و قضای
واجب دوم سنت و آن روزه تمامی ایام سالست الا ایام واجب
و مکروه و حرام که ذکر میشود و موکدان پنجشنبه اول دهه اول هر ماهست
و چهارشنبه اول دهه دوم و پنجشنبه آخر دهه آخر و ایام بیض که
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است از هر ماهی و روز غدیر هژدهم ذیحجه
و مولد نبی هفدهم ربیع الاول و مبعث بیست و هفتم رجب و دحو الارض بیست
و پنجم ذی قعده و مباهله بیست و پنجم ذی حجه و بعضی گفته اند بیست و چهارم
آن و عرفه کسی را که از دعا سست نشود و اول ماه معین باشد و اول
ذی حجه و تمامی دهه الا روز عید و تمامی رجب و شعبان و هر پنجشنبه و هر جمعه
و اول محرم و سیوم و هفتم آن و عاشورا بر وجه حزن سیوم مکروه
و آن روزه عرفات کسی را که از دعا سست شود یا در اول ماه شک
باشد و روزه سنت در سفر غیر از سه روز از برای حاجت در مدینه
و روزه سنت مهمان بی اذن کسی که او را مهمانست و بعکس یعنی روزه مهمان

کننده بی اذن مهمان و روزه سنت کسی که او را بطعام میخوانند و روزه
فرزند بی اذن پدر و بعضی گفته اند که روزه سنت فرزند بی اذن پدر صحیح
نیست همچو روزه سنت زن بی اذن شوهر و روزه سنت بنده بی اذن خواجه
چهارم چهارم حرام و آن نهست روزه هر دو عید و ایام تشریق یعنی
یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذیحجه کسی را که بمنی باشد و روز شک
بنیت رمضان و اما بنیت واجبی دیگر حرام نیست و روزه نذر معصیت
و روزه صمت یعنی آنکه هیچ سخن نکند و روزه وصال یعنی آنکه شب
روزه نگشاید یا آنکه خوردن شام را تاخیر نماید تا بسحر و روزه سنت
زن بی اذن شوهر و بنده بی اذن خواجه و بعضی گفته اند که اگر منع نمایند
حرامست و همچنینست روزه فرزند با منع پدر و مهمان با منع مهمان کننده
و روزه واجبی با خستگی که از آن ضرر یابد و روزه واجبی در سفر مگر روزه
بدل هدی و بدل هدیه کسی را که از عرفات پیش از غروب روز عرفه بیرون
شود و روزه نذر مقید بسفر و روزه کسی که سفر او حکم حضر دارد باب
دوم در شروط روزه اول بلوغست و آن شرط وجوب روزه است

پس بر طفل واجب نباشد و اگر چه طاقت روزه داشته باشد لیکن سنت است
که او را عادت دهند بروزه در هفت سالگی اگر تواند و سخت گیرند بروی به
سالگی و روزه او درست باشد و نیت سنت کند و اگر شک کند که بالغ شده
یا نه روزه واجب نباشد و اگر در اثنای روز بالغ شود سنت است که امساک
کند و اگر چه چیزی خورده باشد دوم عقلست و آن شرط وجوب و صحت
روزه است پس روزه مجنون اعتباری ندارد و او را امر نکنند بروزه
چنانکه صبی را امر می کنند و همچنین کسی که بیهوش گشته خواه انکه پیشتر نیت
کرده باشد یا نه روزه اش صحیح نیست و بر و قضا واجب نه و اگر چه
بجهت علاج او دوا خوردنی یا آشامیدنی داده باشند و اگر در آخر روز
دیوانگی یا بیهوشی دست دهد روزه آن روز باطل گردد و اگر در اثنای
روز عاقل گردد یا بهوش آید سنت است که امساک نماید و اگر بفعل خود
بیهوش گردد قضا واجب باشد و کسی که بخوابد روزه اش صحیح است
اگر در شب نیت کرده باشد یا پیش از زوال بیدار گردد و نیت کند و اگر
بیدار نگردد تا بعد از زوال و نیت نکرده باشد قضا واجب باشد سیوم

اسلام

اسلامست و آن شرط صحت روزه است نه وجوب چه بر کافر روزه واجبست
واز و صحیح نیست ولیکن باسلام ساقط میگردد و در اثنای روز اگر مسلمان
گردد سنت است که امساک نماید و اما انچه بارتداد فوت شده قضای
آن واجبست و اگر در اثنای روز مرتد گردد آن روزه باطل شود و اگر
چه باز مسلمان شود پیش از افطار چهارم عدم سفرست و آن شرط صحت
روزه واجبست یعنی در سفری که موجب قصر نمازست روزه رمضان و دیگر
روزهای واجبی صحیح نیست بلکه قضا واجبست الا نذر روز معین تقیید بسفر
همچو کسی که نذر کند که ماه رجب معین روزه بدارد و اگر در سفر باشد و سه
روزه بدل هدی تمتع کسی را که عاجز باشد از ان در حج و هشت ده روز بدل
شتری که واجبست بجهت کفارت انکه پیش از غروب روز عرفه از عرفات
رفته چون عاجز باشد از ان و اما روزه سنت در سفر مکروهست الا سه روز
از برای حاجت در مدینه و حکم روزه در سفر حکم قصر نمازست پس اگر در
سفر روزه واجبی دارد باطل باشد و قضا واجب مگر انکه جاهل بقصر بوده
بوده باشد که روزه اش صحیحست و اگر در شهری نیت اقامت ده روز کند



روزه واجب باشد و اگر داند که پیش از زوال بشهر خود یا بشهری که نیت اقامت
ده روزه داشته باشد خواهد رسید مخیرست که افطار نماید یا امساک
کند و امساک بهترست و چون پیش از زوال برسد و افطار نکرده باشد
نیت روزه کند و امساک نماید بر سبیل وجوب و کافی باشد و اگر افطار
کرده باشد یا بعد از زوال برسد سنتست که امساک نماید و اگر پیش
از زوال سفر کند واجب باشد افطار و اگر بعد از زوال سفر کند امساک
واجب باشد و جایز نیست افطار تا آنکه اذان نشنود و دیوار نبیند
چنانکه گذشت در باب نماز پنجم صحت بدنست صحیح نیست روزه از خسته
که از آن ضرر یابد و بنای ضرر بر یافت مریض است یا قول عارف و واجبست
برو قضا و اگر با وجود مرض روزه دارد صحیح نباشد و قضا واجب باشد
و اگر مریض به گردد بعد از افطار یا بعد از زوال و اگر چه افطار نکرده باشد
سنتست که امساک نماید و قضا واجب باشد و اگر به گردد پیش از زوال
و افطار نکرده بود واجب باشد نیت و امساک آن روز و کافی باشد
ششم طهارتست از حیض و نفاس و آن شرط صحت روزه است و صحیح

نیست روزه از زن حایض و نفسا اگر چه پیش از غروب بیک لحظه پیدا
شود یا بعد از صبح باز ایستد و اگر بعد از طلوع صبح پاک شود سنتست
که آن روز امساک نماید و بر ایشان قضای روزه واجبست نه نماز و اگر
شب پاک گردد و غسل نکند آن روز را قضا کند و کفارت نباشد اما مستحاضه
چون غسلهایی که برو واجبست در روز بجای آورد روزه اش صحیح باشد
والا باطل و قضا واجب گردد هفتم طهارتست از حدث جنابت پس
اگر جنب شب ترک غسل کند عمدا تا طلوع صبح شود یا خواب کند بی نیت آنکه
شب غسل کند تا بطلوع صبح یا بعد از بیدار شدن یکبار یا بیشتر باز بخواب رود
روزه اش باطل باشد و قضا واجب و اگر عاجز بود از غسل تیمم کند و
اگر بعد از صباح که از خواب بیدار گردد جنب باشد صحیح باشد روزه
رمضان و روزه نذر روز معین و اما روزه قضا و نذر مطلق صحیح نباشد
و در روزه سنت خلافست و احتلام در روز بخواب یا بی قصد روزه را
باطل نمیکند و جایزست تاخیر غسل و شرایط قضای روزه بلوغست و عقل و
تمامی روز و عدم کفر اصلی و بیهوشی همچنین پس واجب باشد قضا بر مرتد

و حایض و نفسا بعد از زوال عذر **باب سیوم** در نیت و آن شرطست
در روزه و صحیح نیست بی نیت خواه واجب باشد یا سنت معین باشد
یا غیر معین و در رمضان کافیست نیت روزه و وجوب و قربت چنین که
فردا روزه میدارم واجب تقرب بخدا و اما در غیر رمضان واجب تعیین
انکه چه روزه است بانکه قضاست یا نذر یا کفارت یا غیر آن باین کفیت
که فردا روزه میدارم قضا از رمضان از برای انکه واجبست تقرب بخدا
و وقت آن از اول شبست تا بطلوع در روزه رمضان و نذر معین پس
اگر عمدا ترک کند تا بعد از طلوع روزه اش باطل باشد و اگر فراموش کند
یا انکه نداند که فردا رمضان خواهد بود و پیش از زوال معلوم کند نیت کند
تا بزوال و اگر از زوال بگذرد باطل باشد و قضا واجب و اما روزه غیر معین
پس چو قضا در روزه نذر مطلق و روزه سنت وقت نیت آن از اول شبست
تا بزوال و بعضی گفته اند نیت روزه سنت تا باخر روز جایز باشد و لازمست
از برای هر روزی نیتی در رمضان و غیر آن و بعضی گفته اند که یک نیت در
اول رمضان از برای جمع آن کافیست و جایز نیست روزه روز شک

بنیت رمضان و سنتست بنیت انکه از شعبانست پس اگر ظاهر گردد
که رمضان بوده محسوب باشد و اگر بنیت رمضان روزه دارد باطل باشد
و قضا باید داشت اگر ظاهر شود که رمضان بوده و اگر روز بنیت افطار
باشد و پیش از زوال معلوم شود که از رمضانست و افطار نکرده باشد
نیت کند و محسوب باشد و اگر بعد از زوال معلوم شود امساک کند بر سبیل
سنت و قضا بدارد و اگر بنیت روزه باشد و در روز ظاهر گردد که رمضانست
نیت وجوب کند و اگرچه بعد از زوال باشد و محسوب باشد و اگر روز شک
بنیت فرضی دیگر روزه دارد صحیح باشد و از آن محسوب پس اگر ظاهر شود
که رمضان بوده از رمضان محسوب باشد و آن فرض را قضا کند و واجبست
که بر حکم نیت باشد تا باخر روز پس اگر در اثنای روز نیت افطار کند یا مرتد
گردد و باز مسلمان شود یا تردد کند که افطار کند یا نه روزه اش باطل باشد
و همچنین است اگر نیت افساد کند و پیش از زوال تجدید نیت روزه کند و درین
چهار مسئله آخر خلاف کرده اند **باب چهارم** در احکام افطار آن
یا موجب قضاست تنها یا قضا و کفارت و این در روزه رمضانست

ونذر معین و شبه آن و اعتکاف واجب و قضای رمضان بعد از زوال
اما آنچه موجب قضا و کفارتست مفطراتست اول خوردن و آشامیدن
هر چیزی که باشد از خوردنی و آشامیدنی و غیر آن عمدا نه بسهو و همین حکم دارد
اگر بقیه طعامی در بیخ دندانها مانده باشد فرو برد در روز عمدا یا آنکه در
حین طعام خوردن صبح طلوع کند و او فرو برد آنچه در دهن دارد بلکه
باید انداخت یا آنکه طعام خورد بگمان آنکه چون روزه اش باطل شده
خوردن او را رواست یا آنکه در بینی چیزی چکاند که بحلق فرو رود
دوم جماع کردن با آدمی و غیر آدمی مرد و زن با انزال و غیر انزال و مفعول
حکم فاعل دارد مرد باشد یا زن و همین حکم دارد اگر جماع کند و داند
که از شب چندانی نمانده که بعد از فراغ غسل تواند کرد و اگر گمان برد که
شب باقیست و حال آنکه غلط باشد و بجماع مشغول شود ملاحظه وقت نکرده
قضا تنها واجب باشد و اگر ملاحظه کرده باشد هیچ لازم نشود و اگر چه
غلط باشد و همچنین قضا و کفارت لازمست اگر صبح طلوع کند و او بجماع
مشغول بود و ترک نماید و چون ترک نماید اگر گمان بقای شب داشته باشد

ولیکن در ملاحظه وقت تقصیر کرده باشد قضا تنها واجب باشد و اگر تقصیر نکرده
در رعایت وقت و گمان نزدیکی صبح نداشته هیچ واجب نشود پس
اگر زن اطاعت مرد کرده باشد در جماع روزه اش فاسد شود و برو
هم قضا و کفارت لازم گردد و هر یک را تعزیر نمایند به بیست و پنج تازیانه
و اگر مرد او را اکراه نماید روزه زن صحیح باشد و بر مرد قضای روزه
باشد و دو کفارت یکی از برای خود و دیگری از برای زن و بر زن
هیچ نباشد سیوم منی آوردن عمدا بدست یا بازی بزن و غیر آن
چهارم غبار غلیظ بحلق فرو بردن عمدا همچو گرد آرد و خاک و مانند آن
و اگر بی اختیار یا بی آگاهی بحلق فرو رود هیچ لازم نشود پنجم باقی
بودن جنب است بر جنابت عمدا تا طلوع صبح ششم خواب کردن جنب
تا طلوع صبح بی نیت غسل هفتم خواب کردن جنب است سیوم بار تا صبح
بعد از آنکه دو بار بیدار گشته باشد و اگر چه بر نیت غسل باشد بدین وجه که
خواب کند بنیت غسل و بیدار گردد پس خواب کند و بیدار گردد دوم بار
پس خواب کند بار سیوم و در خواب ماند تا طلوع صبح قضا و کفارت

لازم شود و اما آنچه موجب قضای تنهاست هفت اول خواب کردن جنب
دوم بار با نیت غسل تا بصبح بعد از آنکه یکبار بیدار گشته باشد بر وجه
که خواب کند و بیدار گردد پس خواب کند بر نیت غسل و در خواب ماند تا بصبح
و بخواب کردن اول هیچ واجب نمیشود دوم قی کردن عمدا و اگر بی
اختیار قی کند هیچ لازم نشود و اگر فرو برد آنچه بیرون آمده قضا و کفارت
لازم گردد سیوم آمدن منی بی قصد بسبب نظر بشهوت بزنی که حرامست
بوی نظر چهارم حقنه است بچیزی روان پنجم فرو رفتن آبست بحلق بواسطه
آب در دهن یا بینی کردن بجهت خنکی و اگر از برای طهارت باشد یا ازاله
نجاست آب در دهن یا بینی کند و بحلق فرو رود هیچ واجب نشود و مکروهست
روزه دار را مبالغه در مضمضه و استنشاق کردن ششم خوردن و آشامیدنست
و مانند آن بعد از صبح بگمان آنکه شب باقیست بی ملاحظه وقت کسی را که تواند
خواه دیگری او را خبر داده باشد که شب باقیست یا نه یا آنکه گفته باشد
که شب نمانده و او دروغ پنداشته مگر آنکه دو عدل گفته باشند که شب
نمانده و او اعتبار نکند که کفارت نیز لازم شود هفتم خوردن و آشامیدنست

و مانند آن پیش از غروب بجهت تاریکی یا تقلید غیر و اگر به ظن غالب افطار
نماید هیچ واجب نشود هشتم عمدا ترک نیت کردنست نهم سر بآب فرو
بردن عمدا دهم کذب بر خدا و رسول و ائمه علیهم السلم عمدا و بعضی باین دو
آخرین کفارت لازم داشته اند و بعضی باین دو آخرین قضا نیز واجب
نکرده اند تتمه و کفارت مکرر میشود بتکرار افساد در دو روز یا یک روز
چون جهت افساد یکی باشد مثل خوردن و جماع کردن یا آنکه پیش از
افساد دوم کفارت داده باشد و چون یکی باشد جهت افساد کفارت مکرر
نمیشود و با وجود افساد واجبست امساک و باطل نمیشود روزه بفرو بردن
آب دهن مادام که از دهن جدا نشده باشد و اگر چه با زبان بیرون آورد
باشد یا در دهن جمع کرده فرو برد و اگر بانگشت بگیرد یا بجامه و مانند آن
پس فرو برد یا آب دهن دیگری فرو برد روزه باطل شود و قضا واجب
گردد و اگر آبی از دماغ بحلق فرو رود بی آنکه بدهن بیاید قصوری نباشد
و اگر چه تواند بیرون آوردن و اگر بدهن بیاید پس فرو برد یا از آن
دیگری فرو برد باطل شود و بعضی بانها کفارت نیز واجب داشته اند

واکر آب دهن یا بقیه طعام در بیخ دندانها فرو برد پس اکر در تخلیل تقصیر
نموده باشد قضا لازم شود والا هیچ نباشد و بعضی بحقنه و شیاف
و بریختن چیزی در ذکر که باندرون برسد و دوای جراحت بچیزی که
باندرون رسد و چکانیدن چیزی در کوش و نشستن زن در آب
قضا واجب داشته اند و کفارت رمضان عتق بنده است یا دو ماه روزه
داشتن پیاپی یا شصت مسکین را طعام دادن و اکر بجماعی افساد نماید
بحوزنا و شرب خمر یا مال حرام هر سه واجب کردد و کفارت روزه نذر و
عهد همچو کفارت رمضانست و کفارت قضا رمضان ده مسکین را اطعام
دادنست و اکر عاجز آید سه روز روزه بدارد و هر که در رمضان افطار
نماید عمدا و حلال داند مرتدست و اکر حلال نداند دو بار تعزیر نمایند
و نوبت سیوم بکشند و بعضی کفته اند نوبت چهارم باب پنجم در مستحبات
و مکروهات خاییدن علک و چکانیدن دوائی در کوش و بینی بچیزی که
بحلق رسد و زنان را بوسه زدن و بازی کردن و در چشم کشیدن چیزی که
در و مشک یا صبر باشد و فصد و حجامت کردن چون ضعف آورد و بوکردن

ریاحین خصوصا نرکس و برکندن دندان و حقنه بشیاف و تر ساختن جامه
بر بدن و هزل کردن و مفاخرت بر دیکری نمودن و سفر کردن مکر از
برای حج یا غزا یا ضرورتی یا بعد از کذشتن بیست و سه روز و نشستن
زن در آب و خواندن شعر اکر چه حق باشد و سنت است بسیار خواندن قرآن
و دعا و تسبیح و استغفار و صدقه دادن و کشودن روزه داران و سحر
خوردن و اکر چه بآب باشد و در روزه واجی مبالغه هست و در رمضان
بیشتر و هر چند بصبح نزدیکتر باشد بهتر و بآب روزه کشودن یا بشیرینی
بچو خرما و مویز یا بشیر و از نماز موخر داشتن مکر آنکه دیکری انتظار برد
و در شب اول ماه پیش زن رفتن و احیای شب قدر کردن با احیای شبهای
فرد که شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیوم است و خواندن سوره عنکبوت
و روم در شب بیست و سیوم و اعتکاف کرفتن در دهه آخر و بر نوافل مواظبت
نمودن و خواندن دعا نزد افطار که اللّهمّ صُمنا وعلی رزقکَ افطرنا (لک)
فتقبّله منّا ذهب الظّمأ وابتلّت العروق وبقی الاجر اللّهمّ
تقبّل منّا واعنّا علیه وسلّمنا فیه وتسلّمه منّا و جایزست

جشیدن وخاییدن نان از برای کودک و ریختن خوردنی در دهن مرغ و یکیدن
انکشتری و مانند آن و مکروهست یکیدن استخوانها **باب ششم**
در بقیهٔ احکام جایزست تاخیر روزه قضا از ان سالی که فوت شده باختیار
و سنتست در آن شتاب کردن و مکروهست در دهه ذی الحجه و روایتی
که از امیر المومنین علی علیه السلم کرده اند ضعیفست پس اگر تاخیر کند
از رمضان دیگر واجب باشد با قضا فدیه از هر روزی بیک مد طعام و
دو مد سنتست و اگر عزم قضا داشته باشد ولیکن مریض گردد یا زن
حایض شود فدیه واجب نشود و قضا باید کرد و اگر مرض او از رمضان تا
برمضانی دیگر بکشد و به نگردد فدیه بدهد و قضا نباشد و بعضی گفته اند
که قضا باشد و فدیه نباشد و بعضی بر احتیاط جمع کرده اند میان
قضا و فدیه و مسافر حکم مریض دارد درین احکام پیش بعضی و اگر مریض
به نگردد و بمیرد پیش از ان که قضا تواند کرد نه قضا واجب باشد و نه کفاره
ولیکن قضا سنتست ولی را و اگر قادر بود بر قضا و بمیرد پیش از ان
واجبست قضا بر ولی و ولی بزرگترین پسرانست اگر نباشد بزرگترین فرزندان

اگر نباشد بزرگترین خویشان از مردان و اگر نباشد از زنان و اگر دو
ولی باشند یا زیاده بخش نمایند و اگر یکروز منکسر گردد و حکم فرض کفایت
داشته باشد و اگر ولی دیگری را با جاره گیرد صحیح باشد و سنتست در قضا
پیاپی داشتن و ترتیب در آن واجب نیست و بر کسی که روزه واجب باشد
از قضای رمضان وغیر آن جایز نیست او را روزه سنت داشتن و روزه
سنت واجب نمیشود بشروع و جایزست ابطال آن ولیکن سنتست اتمام آن
و بعد از زوال مبالغه بیشترست و اگر نذر روزه روز معینی کند یا روزهای معین
و آنها در سفر اتفاق افتد یا در مرض افطار کند و قضا نماید و اگر بر کسی واجب
باشد صوم دهر بنذر و قضای رمضان لازم باشد که قضای رمضان
مقدم دارد بر نذر و هیچ کفارت برو نباشد اگر افطار از برای عذری بوده
باشد و هر روزه که شرطست در ان پیاپی داشتن همچو کفارت و نذر
مقید بدان اگر در اثنای آن افطار نماید از برای عذری آنرا تمام کند
بعد از زوال عذر و اگر بی عذری افطار نماید از سر گیرد الا کسی که برو
دو ماه پیاپی واجبست چون یکماه و یک روز بدارد جایزست او را افطار

بعد از آن و همچنین کسی که بر وی یکماه پیاپی واجبست چون پانزده روزه بدارد
وکسی که بر وی سه روز پیاپی بدل هدی واجبست جایزست که افطار نماید
بعید بعد از دو روز وکسی که بر وی روزه دو ماه پیاپی واجبست جایز نیست
او را روزه ایامی که یکماه و یک روز تمام نشود مگر شعبان تنها و اگر عاجز گردد
از روزه دو ماه هژده روز روزه بدارد و اگر اصلا روزه نتواند داشت
استغفار کند و مرد پیر و زن پیر چون از روزه عاجز شوند و همچنین کسی
تشنگی بر وی غالبست و امید بهی ندارد افطار کند و صدقه بدهد از هر روزی
بیک مد طعام پس اگر بعد از آن قادر شوند قضا نماید و زنی که او را وضع
حمل نزدیکست یا شیر طفلش کم است و صاحب تشنگی که امید بهبودی دارد
افطار نمایند و قضا کنند با صدقه و مکروهست کسی را که افطار میکند تمام
طعام و آب را خوردن و جماع کردن و اگر مسافر اکراه کند زوجه حاضره
خود را بر جماع واجب شود بر وی کفارت از برای زن نه از برای خود و اگر
بعد از افطار سفر کند پیش از زوال باختیار کفارت ساقط نشود و اگر به
اضطرار سفر کند نیز ساقط نگردد پیش بعضی و همچنین است اگر فرض روزه بوجهی

دیگر ساقط گردد از حیض و نفاس و جنون و بیهوشی و مانند آن باب
هفتم در ثبوت شهر رمضان ثابت میشود رمضان بدیدن ماه و اگرچه
تنها باشد و بگواهی دو عدل بر آن و شایع گشتن و بگذشتن سی روز از
شعبان و اگرچه حاکمی بآن حکم نماید و شهرهایی که بیکدیگر نزدیکند همچو بصره و
بغداد یک حکم دارند نه شهرهای دور همچو بغداد و مصر و اگر اول شعبان
معلوم نباشد رجب را سی بشمارند و شعبان را سی و اگر اول هیچ ماهی
معلوم نباشد از رمضان سال گذشته پنج روز بشمارند و بعد از آن اول
رمضان سال آینده باشد و در سال کبیسه شش روز بشمارند و اگر ماه
ببیند و سفر کند بشهری دور و در آنجا شب سی و یکم ماه نبینند روزه دارد
با ایشان و اگر شب بیست و نهم ماه ببیند روزه بگشاید و سنتست طلب ماه
شب شک و خواندن دعاهایی که ماه بیند و بعضی واجب داشته اند
که بخوانند نزد هلال رمضان این دعا را که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی خَلَقَنِی وَ
خَلَقَکَ وَقَدَّرَ مَنَازِلَکَ وَجَعَلَکَ مَوَاقِیتَ لِلنَّاسِ اَللّٰهُمَّ
اَهِلَّهُ عَلَیْنَا اِهْلَالًا مُبَارَکًا اَللّٰهُمَّ اَدْخِلْهُ عَلَیْنَا بِالسَّلَامَةِ وَالْاِسْلَامِ

وَالْيَقِينِ وَالْإِيمَانِ وَالْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَالتَّوْفِيقِ
لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضَىٰ واگر افطار کند کسی که تنها ماه رمضان دیده
باشد واجب شود قضا و کفارت بر وی و اگر چه گواهی او رد شده باشد باب
هشتم اعتکاف و آن عبارتست از نشستن در مسجد جامع از برای عبادت
سه روز یا زیاده و شرطهای آن هشت است اول بلوغ و عقل و اسلام
معتکف با تمیز صبی پس از مجنون و کافر درست نباشد و اگر مرتد گردد اعتکاف
او باطل شود دوم مکان و آن مسجدیست که رسول خدا یا وصی او علیهما
الصلوة والسلام در آنجا نمازی بجماعت گزارده باشند و آن یکی از چهار
مسجد است مسجد مکه و مدینه و جامع کوفه و بصره خواه مرد باشد یا زن
و بعضی جایز داشته اند اعتکاف در هر مسجدی سیوم نیت در اول آن
و آن پیش از طلوع صبحست باین وجه که اعتکاف میکنم از برای آنکه
واجبست یا سنت تقرب بخدا چهارم روزه است با جمع شرایط آن از طهارت
از جنابت و حیض و نفاس و عدم حرمت روزه آن همچو عیدین و
ایام تشریق و غیر آن و شرطست که روزه از برای اعتکاف باشد

بلکه صحیحست هر روزه که اتفاق افتد از رمضان و نذر و قضای رمضان
و غیر آن پنجم زمانست و آن سه روزست با لیالی که دو شب در میان باشد
یا زیاده پس صحیح نیست اعتکافی کمتر از سه روز و با اعتکاف دو روز
سیوم روز واجب میگردد و در روز سیوم نیت وجوب کند و همچنین اگر بعد
از سه روز دو روز دیگر اعتکاف کرد روز ششم واجب شود و همچنین هر
سیومی پس اگر اعتکاف کرد پیش از روز عید بیک روز یا دو روز صحیح نباشد
و شرطست که پیاپی باشد پس اگر بیرون رود در روز یا شب نه از برای امری
که جایزست باطل شود ششم نشستن است همیشه پس اگر بیرون رود نه برای
ضرورتی همچو قضاء حاجت یا غسل و نماز جنازه و تشییع آن و عیادت مریض
و گواهی دادن و نه بسهو باطل شود و چون که بیرون رود حرام است
نشستن و زیر سایه رفتن مگر از برای ضرورتی و در بیرون مسجد نماز گزاردن
الا در مکه یا ضیق وقت هفتم اذن خواجه است غلام را و اذن زوج زوجه را
و اذن پدر فرزند را پس اگر اعتکاف کند یکی از اینها بی اذن صحیح نباشد
و کسانی که اذن داده باشند جایزست که رجوع نمایند چون اعتکاف

سنت باشد نه واجب **فصل** در احکام آن حرامست بر معتکف نزدیکی با زنان
کردن بجماع و بوسه و ملامسه و منی آوردن در شب یا روز و همچنین بوییدن
بوها از ریاحین و غیر آن و خریدن و فروختن و مجادله کردن با کسان و سخن
فحش گفتن و دشنام دادن و از مسجد بیرون آمدن و جمیع آنچه روزه را
باطل کند و اگر مضطر شود بخریدن طعامی از برای خود یا جامه که ستر
عورت کند یا فروختن چیزی که بهای او اینها بخرد جایز باشد و فاسد
میگرداند اعتکاف را هرچه روزه را باطل کند اگر در روز واقع شود و
از زنان تمتع گرفتن و از مسجد بیرون رفتن و اما خریدن و فروختن و مجادله
نمودن و فحش گفتن حرامند نه مفسد پس اگر اعتکاف واجب متعین باشد
بنذر و شبه آن با فساد آن کفارت لازم شود خواه بجماع باشد یا انزال
یا غیر آن و اگر غیر معین باشد واجب نمیشود کفارت الا بجماع خاصه پس اگر
جماع کند در روز رمضان یا در روزه نذر معین دو کفارت واجب شود و الا
یکی و اگر مرد و زن هر دو معتکف باشند بر هر یک کفارت باشد همچنین و اگر
اکراه کند زن را بجماع در رمضان بر مرد چهار کفارت باشد و اگر اکراه

کند زن معتکفه را بزنا در رمضان لازم شود بر مرد دوازده کفارت از
برای آنکه با بطال روزه تنها بجماع حرام سه کفارت لازم میشود و با بطال
اعتکاف همچنین سه کفارت و با بطال روزه زن همچنین شش کفارت
و اگر اطاعت نماید بر هر یکی شش کفارت باشد و کفارت آن عتق بنده است
یا دو ماه روزه بپای یا شصت مسکین را طعام دادن و زنی را که طلاق
رجعی داده شده یا مرده شوهر او بیرون رود بمنزل خود از برای عده
و بعد از آن قضا کند اگر واجب باشد و همچنین است حایض و نفسا و
مریضی که در مسجد نتواند بود و محرم بحج کاهی که از فوت عرفه و مشعر ترسد
و کسی که ترسد بر نفس یا مال خود بسبب بودن در مسجد بیرون روند
و قضا کنند بعد از آن و جایز نیست بر بام مسجد رفتن مگر از برای ضرورتی
فصل اعتکاف سنتست خصوصا در دهه آخر رمضان روایتست از
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که اعتکاف دهه رمضان برابر
دو حجت و دو عمره و واجب نمیشود الا بنذر و شبه آن و بنیابت از قبل
پدر و با جاره دادن نفس خود و بگذشتن دو روز با عتکاف روز سیوم

واجب میگردد و دویم آنست که در نذر اعتکاف شرط کند رجوع ازان
گاهی که عارضه پیش آید از مرض و غیر آن و جایزست شرط رجوع
هرگاه که خواهد و چون بحسب شرط بیرون رود از اعتکاف واجب معین
یا منذور قضا نباشد و در غیر معین خلافست در قضا و واجب نیست
تتابع در اعتکاف منذور الا آنکه شرط کند لفظا یا معنی پس اگر نذر کند
اعتکاف شش روز جایزست که اعتکاف گیرد سه روز و ترک کند پس سه
روز دیگر اعتکاف گیرد و اگر نذر اعتکاف ایام معین کند همچو رمضان
مثلا بی شرط رجوع و بعد از سه روز یا زیاده بیرون رود باقی شهر را
اعتکاف گیرد و قضا کند آنچه گذاشته و کفارت بدهد و اگر نذر ایامی غیر
معین کند با تتابع و در اثنای آن بیرون رود از سر گیرد و کفارت نباشد
مگر بجماع و اگر نذر دهه آخر ماه کند نه روز کافی باشد اگر ماه کم آید و اگر
از ایام اعتکاف کمتر از سه روز مانده باشد یا نذر یک روز یا دو روز کند
واجب باشد سه روز تمام کردن و چون از برای ضرورتی بیرون رود واجب
نباشد قضا و احتیاج نیتی نباشد بعد از بازگشتن و اگر نذر کند اعتکاف

چهار روز و پنج روز اعتکاف گیرد قضا کند روز چهارم و دو روز دیگر با آن
ضم کند بر سبیل وجوب و اگر نذر کند اعتکاف یک روز را باطل باشد و اگر
بمیرد بعد از تحقق قضا واجب باشد بر ولی که قضا کند **کتاب حج و در آن دوازده**
بابست باب اول در شرایط حج عبارتست از قصد مکه از برای ادای
عبادات مخصوص و وجوب آن یا باصل شریعت و آن در عمری یکبارست
و آنرا حجة الاسلام خوانند یا بنذر و عهد و یمین یا باجاره از قبل کسی
یا بافساد حج و اگرچه سنت باشد و واجب نمیشود حجة الاسلام الا بشش
شرط **اول** بلوغ پس واجب نیست بر صبی و صحیح نیست ازو مگر آنکه ممیز باشد
باذن ولی پس اگر بالغ گردد بتجدید نیت وجوب کند و صحیح باشد حج او و محسوب
و اگر بعد از وقوف بالغ گردد و وقت باقی باشد تجدید نیت کرده وقوف
از سر گیرد و مراد بولی پدرست و جد و وصی و وکیل یکی از ایشان و مادر و
نفقه زیادتی سفر از برای صبی بر ولی لازم باشد و همچنین کفاراتی که بفعل
عمد و سهو واجب میگردد همچو صید و اما آن کفاراتی که بفعل عمد لازم میشود
نه سهو همچو جماع واجب نباشد و هدی نیز بر ولی باشد **دوم** عقل پس واجب نیست

بر مجنون و صحیح نیست از وو جایز نیست ولی را که احرام گیرد باو و امر کند او را
بتلبیه و بپوشاند او را جامهای احرام و از هرچه حرامست او را نگاه دارد
و چون طواف باو کند باید که طهارتش بفرماید پس اگر پیش از وقوف بمشعر
بهوش آید و عاقل گردد نیت وجوب کرده صحیح باشد و محسوب سیوم
حریت پس واجب نیست بر بنده و صحیح است از و باذن خواجه و اگر اذن داد جایز
که رجوع کند پیش از شروع نه بعد از ان و اگر آزاد گردد پیش از مشعر محسوب
باشد از حجة الاسلام و واجب باشد تجدید نیت وجوب چهارم مالک بودن زاد
و راحله است کسی را که سفر باید کرد باینجا پس واجب نباشد بر کسی که نداشته
باشد و اگرچه پیاده تواند رفت و گدایی کردن و اگر بگدایی حج کند محسوب
نباشد از حجة الاسلام بعد از استطاعت مگر آنکه پیشتر بر و واجب گشته باشد
و اگر او را زاد و راحله و خرج معاش عیال بخشند واجب گردد و اگر مالی بخشند
که بآن ترتیب زاد و راحله نماید واجب نگردد تا آنکه قبول کند و قبول کردن
واجب نباشد و اگر باجاره بگیرند او را از برای عمل در سفر بقدر کفایة واجب
گردد و اگر غنی بگدایی حج کند محسوب باشد و اگر معسر بنیابت حج کند محسوب باشد

از قبل آنکس که نایب اوست نه از قبل خودش بعد از استطاعت و بر وی حج
دارد حج واجب نمیشود الا بعد از آنکه فاضل آید مال او از قرض بقدر استطاعت
و واجبست خریدن زاد و راحله و اگرچه زیاد از قیمت باشد و واجب نیست
فروختن جامها و خانه و بنده از برای خریدن زاد و راحله و قرض کردن
از برای حج و فرزند را مال دادن بپدر پنجم خرج معاش عیالت تا باز گردد
کسانی که واجب النفقه باشند ششم صحت از مرضیست که از سفر ضرر یابد و
قدرت بر سواری پس اگر تواند سوار شدن و ضرر نیابد واجب باشد و اگر
محتاج باشد برفیقی و نباشد یا بالات و اسبابی که نباشد یا بجبر کسی
که نتواند ساقط گردد هفتم خالی بودن راهست از دزد و دشمن و مانند آن
پس اگر خوف بر نفس یا مال یا عرض داشته باشد بغلبه ظن ساقط گردد
و اگر محتاج باشد بدرقه یا مالی از برای دشمن و تواند داد واجب باشد
مادام که نقصانی نیابد و واجبست رفتن براه امن و اگرچه دورتر باشد
یا دریا بود و اگر راهها برابر باشند در امنی مخیرست بهر راه که رود و اگر
هیچ یک امن نباشد ساقط گردد و اگر در اثنا راه خوف شود یا دریا مضطرب

کرده باز کردد و اکر در بازکشتن بودن نیز خوف باشد رفتن بهتر باشد و
و واجب نیست با دشمن جنک کردن و اکر چه کافر باشد با وجود ظن غلبه بر ایشان
هشتم امکان رسیدنست در وقت حج پس اکر وقت تنک باشد یا شتاب رفتن
محتاج باشد و نتواند ساقط کردد در آن سال و با وجود شرایط اکر اهمال نماید
در ذمت او قرار کیرد و اکر بمیرد قضا کنند از اصل ترکه از منزل خود و اکر
مال کم باشد از هر جا که ممکن بود و اکر چه میقات باشد و واجبست حج بر کافر
و صحیح نیست از و الا باسلام و اکر مرتد کردد بعد از احرام باطل نشود حج او
چون توبه کند و مخالف اعاده حج کند اکر خللی در رکنی کرده باشد و زن را
شرط نیست محرم مکر انکه محتاج باشد با آن و همچنین اذن زوج در واجب
و جایز نیست او را اکر حج سنت کند بی اذن زوج و کور را شرطست کسی که
او را ببرد و اکر بی آن نتواند و پیاده رفتن در راه حج بهتر از سواریست نقلست
که حضرت امام حسن بن علی علیهما الصلوة والسلم بیست حج پیاده کزارده
حج واجب بنذر و عهد و یمین شرطست در صحت نذر و شبه آن بلوغ و عقل
و اسلام و اذن زوج زوجه را و اذن خواجه بنده را و اذن پدر فرزند را

و اکر نذر حج کند در سالی معین لازم باشد پس اکر عاجز کردد از آن در آن
سال حج ساقط شود و اکر تعیین سالی نکند حج کند چون قادر کردد و اکر نذر
حج پیاده کند واجب باشد پس اکر سوار شود با وجود قدرت محسوب نباشد
و اکر کسی که بر وی حجة الاسلام واجبست نذر حجی کند که پیش از حجة الاسلام
کزارد نذر درست نباشد و اکر بمیرد و بر وی حج نذری باشد قضا کنند از اصل
ترکه و بخش نمایند ترکه را بر حج نذری و حجة الاسلام و دین اکر باشند
اما حج نیابت شرطست در نایب بلوغ و عقل و اسلام و واجب نبودن
حجی بر وی و قدرت او بر افعال حج و علم با آن و اذن خواجه بنده را و
شرط نیست که مرد باشد بلکه جایزست نیابت زن از قبل مرد و زن و همچنین
شرط نیست انکه نایب حج کرده باشد بلکه صحیحست نیابت کسی که هرکز حج نکرده
چون بر وی حج واجب نباشد و بعضی تجویز نیابت صبی ممیز کرده اند و شرطست
در منوب عنه یعنی کسی که از قبل او حج کزارده می شود ایمان مکر انکه پدر
نایب باشد و موت یا عجز او در حج واجب و در حج سنت این شرط نیست
و جایزست در حج سنت نیابت از قبل زنده قادر و در آن فضلی بسیارست

و نقلست از قبل علی بن یقطین که از مخلصان امام موسی کاظم علیه
السلم بوده پانصد و پنجاه کس در یکسال حج سنت گزاردند و کمتر چیزی
که بیک کس داد هفتصد و پنجاه دینار طلا بود و بیشتر ده هزار دینار طلا
پس اگر نایب بمیرد بعد از احرام و دخول حرم محسوب باشد و اگر پیشتر میرد
بازپس ستانند از اجرت آنچه مقابل فعل باقیست و واجبست بر نایب بر
شرطی که کرده باشند در حج از منتها و جایزست نیابة در بعضی افعال
حج همچو طواف و سعی و رمی جمره و ذبح با عجز منوب عنه نه در احرام و وقوف
بعرفات یا مشعر و شب در منی بودن و سر تراشیدن و بر نایب واجبست
آنچه لازم میشود از کفارات و هدی و اگر حج را افساد نماید حج کند در سال
آینده یا اجرة بازپس دهد و اگر کسی وصیت نماید بمبلغی از برای حج واجب
اجرة المثل را از اصل ترکه اخراج نمایند و زیادتی را از ثلث آن و در
حج سنتی همه را از ثلث ترکه اخراج نمایند اما حج سنت شرطست در آن اسلام
و آنکه بروج واجبی نباشد از حجة الاسلام و غیر آن و اذن خواجه و زوج
بنده و زوجه را و شرطیست بلوغ و اذن پدر و مادر در حج سنت و اگرچه

افضل

و اگرچه افضل آنست که از ایشان رخصت نمایند **باب دوم در اقسام و افعال حج**
حج سه قسمست تمتع و قران و افراد اما تمتع فرضست بر کسی که منزل او از
مکه دوازده میل دور باشد و آن دو دیگر فرضست بر اهل مکه و کسانی که
در حوالی مکه می نشینند و بر صاحب هر دو منزل واجب باشد فرض منزلی که
اقامت او در آنجا بیشترست و اگر برابر باشد مخیرست و فرض کسی که اقامت
نموده در مکه فرض اهل مکه میشود در سال سیوم و جایزست هر
یک را عدول به فرض دیگری از برای ضرورة همچو ترسی از حیض و نفاس
و خلاف کرده اند درین که جایزست مکی را حج تمتع باختیار در حجة الاسلام
و افعال حج تمتع بیست و هشت **اول** نیت عمره **دوم** احرام از برای عمره
از میقات **سیوم** تلبیه **چهارم** پوشیدن دو جامهٔ احرام **پنجم** طواف خانه
از برای عمره **ششم** دو رکعت طواف **هفتم** سعی میان صفا و مروه **هشتم** تقصیر
نهم پس نیت حج **دهم** احرام حج از مکه روز ترویه **یازدهم** تلبیه **دوازدهم** پوشیدن
جامهٔ احرام **سیزدهم** رفتن بعرفات و بودن آنجا تا بغروب شمس روز عرفه
چهاردهم بمشعر رفتن **پانزدهم** توقف نمودن آنجا از طلوع فجر تا طلوع شمس روز عید

شانزدهم آمدن بمنی و سنگ انداختن بجمره عقبه هفدهم ذبح هدی هشتدهم تراشیدن سر
نوزدهم آمدن بمکه و طواف کردن از برای حج بیستم گزاردن دو رکعت طواف
بیست و یکم سعی میان صفا و مروه از برای حج بیست و دوم طواف نساء بیست
و سیوم دو رکعت آن بیست و چهارم برگشتن بمنی و بودن شب یازدهم و دوازدهم و سیزدهم
بیست و پنجم انداختن سنگ بهر سه جمره اما از ینها ارکان پانزده است اول
نیت عمره دوم احرام بعمره سیوم تلبیه چهارم طواف خانه از برای عمره پنجم سعی آن
ششم نیت حج هفتم احرام بحج هشتم تلبیه نهم بعرفات بودن دهم بمشعر بودن
یازدهم طواف حج دوازدهم سعی آن سیزدهم ترتیب و باطل میشود حج بترک یکی از ارکان بعمد
نه بسهو مگر آنکه هر دو موقف ترک کند که حج باطل می شود و اگر چه بسهو
باشد و باطل نمیشود بترک باقی افعال و اگر چه بعمد باشد اما حج مفرد افعال
آن مثل افعال گذشته است الا آنست که موخرست عمره آن از حج و در عمره آن
که عمره مفرده خوانند واجبست طواف نساء و دو رکعت آن بعد از سر تراشیدن
یا تقصیر نمودن و همچنین در هر عمره مفرده و درین حج هدی نیست و اما
حج قارن مثل حج مفرد است الا آنست که حاجی با خود همراه میدارد

هدی را از حین احرام و اما شرایط انواع حج تمتع را چهار شرطست اول
نیت دوم گزاردن آن در ماههای حج که آن شوالست و ذو القعده و ذو الحجه
سیوم حج و عمره را در یک سال بجای آوردن و احرام بحج گرفتن از
مکه و افضل مسجد است و افضل آن مقام حج مفرد را سه شرطست اول نیت
دوم گزاردن حج در ماههای حج و گرفتن احرام از میقات اگر مکی نباشد
و الا از خانهای مردم خود و قارن همچنین است تتمه در عمره و آن واجبست
باصل شرع در عمری یکبار بشرایط حج و آن دو نوعست عمره تمتع و عمره
مفرد و اما عمره تمتع فرض کسیست که از مکه دور باشد بدوازده میل و عمره
مفرد فرض اهل مکه است و حوالی مکه چنانکه گذشت و گاه هست که واجب
میشود بنذر و شبه آن و باجاره دادن بنفس خود از برای عمره و بافساد
عمره و بفوت حج یعنی چون شروع در حج کرده باشد فوت کند واجبست
که حلال شود بعمره مفرده و برفتن بمکه اگر واجب باشد و حج نگذارد زیرا که
جایز نیست در مکه رفتن بی احرام بحج یا بعمره و اگر بمکه بسیار آید و رود
همچو کشی و صاحب ملک یا از برای قتال مباح رود یا بعد از احرامی رود که

ظ
بیمه

از حلال ازان یکماه نگذشته باشد عمره واجب نباشد و وقت عمره مفرده
واجبه با جمله شرع بعد از حجت چون ایام تشریق بگذرد و پسندیده است
عمره مفرده در هر ماهی بلکه در هر ده روز و کیفیتش آنست که نیت کند و احرام
گیرد از میقات یا از بیرون حرم و افضل میقات آن جعرانه است پس تنعیم
پس حدیبیه و طواف خانه کند و دو رکعت نماز طواف بگذارد و پس سعی کند
میان صفا و مروه و سر تراشد یا تقصیر کند پس طواف نسا کند و دو
رکعت نماز بگزارد و بعد از سر تراشیدن یا تقصیر کردن حلال میشود بر وی جمیع
چیزها غیر از زنان و بعد از طواف نسا ایشان نیز حلال شوند و
کسی که عمره تمتع گزارد جایز نیست او را بیرون رفتن از مکه پیش از آنکه
حج بگزارد **باب سیوم در احرام** و آن واجبست بر هر که بمکه در میرود
الا کسی که پیشتر احرام گرفته باشد و از احلال او ~~یکماه ازان~~ یکماه نگذشته
یا آنکه بجهت قتال مباح رود یا آنکه بسیار آید و رود همچو هیمه کش و صاحب ملک
و جایز نیست محرم را احرام گرفتن پیش از اتمام مناسک اول و واجبست احرام
از میقاتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله معین نموده و جایز نیست پیش از ان

باز

الا کسی را که نذر کرده باشد که پیش از رسیدن به میقات احرام بگیرد و کسی را
که خواهد که عمره مفرده گیرد در رجب و ترسد که بگذرد پیش از رسیدن
بمیقات پس احرام گیرد پیش از میقات تا بعضی افعال عمره را در رجب دریابد
از برای ادراک فضیلت و همچنین جایز نیست که از میقات بگذرد بی احرام
پس اگر عمدا بگذرد واجبست که بازگردد و اگر فراموش کند یا نداند و
نتواند بازگشتن به میقات بازگردد بهر جا که ممکن باشد و اگر بمکه رفته باشد
بیرون آید تا بمیقات اگر نتواند به بیرون حرم آید اگر نتواند از انجا که هست
احرام گیرد و میقات شش است **اول** عقیق از برای اهل عراق و در جمیع جهات
آن احرام صحیحست و افضل آن مسلخست پس غمره پس ذات عرق **دوم**
مسجد شجره از برای اهل مدینه در حالت اختیار و با ضطرار جحفه **سیوم**
جحفه و آن میقات اهل شامست **چهارم** کوه یلملم از برای اهل یمن **پنجم**
قرن المنازل از برای اهل طایف و هر که منزل او نزدیکتر باشد
بمکه از میقات میقات او منزل اوست **ششم** مکه است از برای حج تمتع
و کسی که راه او بر یکی ازین میقاتها نباشد احرام گیرد جایی که برابر میقات

زن دیگر بکه برسد و اطفال را برهنه کنند از جامه و جایز نیست از میقات
و واجبست که نیت احرام کند بحجة الاسلام یا غیر آن با که تمتع است
یا قران یا افراد و یا عمره تمتع یا مفرده از برای انکه واجبست یا
سنت تقرب بخدا و بر حکم نیت باشد تا بفراغ و پیوسته دارد نیت را تلبیه
و صورت تلبیه اینست که لبیک اللهم لبیک لبیک ان الحمد والنعمة والملک لک
لا شریک لک لبیک و این تلبیه واجبست متمتع و مفرد را و منعقد نمی شود
احرام ایشان الا بتلبیه و گنگ اشاره کند بانگشت و دل با آن بپیوندد و قارن
مخیرست میان تلبیه و اشعار شتر یا تقلید و اشعار آنست که شق کند جانب
راست کوهان شتر را و خون آن در وی مالد تا معلوم شود که صدقه است
و تقلید آنست که در گردن های یکی از نعلین بندد که در آن نماز گزارده
باشد یا ریسمانی بندد یا مانند آن تا دلالت کند برانکه صدقه است و تقلید
مشترکست میان شتر و گاو و گوسفند و اما اشعار مخصوص بشترست و همچنین
واجبست که دو جامه احرام بپوشد یکی را ردا کند و آن دیگر را ازار کند
و شرطست بودن آن از لباسی که صحیح باشد نماز در آن و انکه دوخته نباشد

و پاک باشد و جایزست زنان را احرام در جامه دوخته و حریر و اگر ازار
نداشته باشد سیب جامه بپوشد و اگر ردا نباشد قبا یا پیرهن را سرنگون
بپوشد و سنتهاست تکرار تلبیه کسی را که احرام بعمره تمتع گرفته تا که خانها
مکه را ببیند و کسی را که عمره مفرده گرفته و احرام از بیرون حرم تا آن زمان
که در حرم درآید و اگر احرام از مکه گرفته تا آن زمان که خانه کعبه را ببیند و
کسی را که احرام حج گرفته تا بزوال روز عرفه و مردان را آواز بلند
کردن و در نیت شرط کردن که اگر او را ضرورتی شود از مرض یا دشمن
یا غیر آن حلال شود و بودن لباس احرام از پنبه و موی سر گذاشتن
از اول ذی القعده متمتع را و بدن را شستن و ناخنها چیدن و شارب
گرفتن و نوره مالیدن و غسل کردن و احرام گرفتن بعد از فرض
ظهر یا فرضی دیگر یا شش رکعت نماز سنت و زنان را حیض مانع نیست
از احرام و سنتهاست غسل از برای درآمدن بمکه از چاه میمون یا فخ
و اگر نتواند از منزل خود و خاییدن اذخر و درآمدن در مکه از جانب
بالا پای برهنه باهستگی و غسلی از برای درآمدن در مکه و در مسجد و درآمدن

از در بنی شیبه و پیش در ایستادن و دعا خواندن **باب چهارم در طواف**
و آن رکنست باطل میشود حج بترک آن عمدا و قضا کند اگر بسهو ترک کند و اگر
نتواند نایبی فرستد تا قضا نماید و شرطست در آن طهارت و ازاله نجاست
از جامه و بدن و آنکه مرد ختنه کرده باشد و واجبست در آن نیت و ابتدا
کردن از حجر و ختم بآن و هفت بار گرد بر آمدن و خانه را بدست چپ گذاشتن
و حجر را در طواف داخل ساختن و مقام را بیرون و بعد از آن دو رکعت
نماز طواف در مقام ابرهیم علیه السلم گزاردن و اگر از انبوهی نگذارد در
پس مقام یا یکی از دو جانب آن نماز گزارد و سنتست پیش حجر ایستادن
و حمد خدای تعالی گفتن و صلوات بر نبی و آل او علیهم السلم فرستادن و
دعا خواندن و حجر را دست مالیدن و بوسیدن و بشتاب رفتن در سه
نوبت طواف چو دویدن شتر و در چهار بار دیگر هموار رفتن و پیش رکن
مستجار ایستادن و هر دو دست بر آنجا کشیدن و شکم و روی خود را بآنجا
مالیدن و همچنین جمیع ارکان خصوصا عراقی و یمانی و سیصد و شصت
بار گرد بر آید و بخانه نزدیک رود و مکروهست در اثنای طواف سخن گفتن

بغیر دعا و خواندن قرآن و در طواف سنت زیاده بر هفت بار گرد بر آمدن
و حرامست زیاده بر هفت بار در طواف واجب عمدا پس اگر سهوا زیاد کند
سنت است که دو هفت تمام کند و اول از برای طواف فرض نماز گزارد
و سعی کند و بعد از آن از برای طواف سنت نماز گزارد و اگر کم کند
طواف را یا قطع کند از برای دخول خانه یا حاجتی یا حدثی پس اگر
از نصف گذشته باشد باز گردد و تمام کند و اگر کمتر باشد از سر گیرد
و اگر شک کند در عدد طواف بعد از برگشتن التفات نکند و در اثنا اگر
زیادتی باشد قطع کند و هیچ لازم نشود و اگر در کمی باشد از سر گیرد در
واجب و در سنت بنا بر اکثر نهد و اگر بی طهارت طواف کرده باشد
از سر گیرد و اگر در جامه نجس طواف کند دانسته از سر گیرد و ندانسته
صحیح باشد و اگر در اثنا بداند ازاله نجاست نماید پس تمام کند و اگر فراموش
کند طواف زیارة را یا با زن مجامعت کند بر او واجب شود که شتری بکشد
واما طواف نسا واجبست در هر حج و عمره الا التمتع و اگر فراموش کند
نایبی بفرستد که طواف کند و واجبست تأخیر آن از مناسک منی در حج تمتع مگر

از برای عذری **باب پنجم در سعی میان صفا و مروه** و آن رکنست باطل میشود حج بترک آن
عمدا و اگر سهوا ترک کند قضا کند و اگر بیرون رفته باشد از مکه باز گردد و اگر
نتواند نایبی بفرستد که سعی کند و واجبست در آن نیت و ابتدا به صفا
بانکه پشت پای او بانجا برسد و هفت بار سعی نماید از صفا تا بمروه و ختم بمروه
کند و سنتست طهارت و به حجر دست رسانیدن و مسح کردن بعد از طواف
پیش از سعی و آب خوردن از چاه زمزم و بر بدن ریختن از دلوی که برابر
حجرست و بالا رفتن بر صفا و ایستادن بر آنجا روی برکن عراقی کرده
و حمد و ثنای خدای تعالی گفتن و دعا خواندن بر آنجا و تکبیر و تهلیل
هفت بار گفتن و دویدن بطریق دویدن شتر میانه مناره و کوچه عطاران
و هموار رفتن بهر طرف او و دعا خواندن در میانه سعی و حرامست سعی
زیاده بر هفت بار و باطل میشود اگر عمدا کند نه سهوا و همچنین مقدم داشتن
بر طواف عمدا پس اگر مقدم دارد بعد از طواف از سر گیرد و اگر سهوا عدد
سعی کم کند قضا کند و اگر سهوا سعی کم کرده احلال نماید و با زن ~~و با زن~~
نزدیکی کند یا ناخن بچیند یا شارب را بگیرد بر وی گاوی باشد و اتمام سعی و

جایزست قطع سعی از برای قضای حاجت و نماز فرض و بعد از آن تمام کند
پس چون فارغ شود از سعی عمره تمتع تقصیر کند و کمتر آنست که پاره از موی
سر ببرد یا ناخن را بچیند و سر را نتراشد و اگر بتراشد بر او گوسفندی باشد
بعد از تقصیر حلال شود از هر چیز که از او احرام گرفته و اگر فراموش کند
تقصیر را تا که احرام بحج گیرد بر او باشد ذبحی **باب ششم در احرام حج**
و وقوف به عرفات و مشعر چون فارغ شود از عمره واجبست که احرام گیرد
بحج از مکه و سنتست که هنگام زوال روز ترویه باشد در زیر ناودان
و اگر فراموش کند باز گردد و اگر نتواند احرام گیرد هر جا که باشد و کیفیت
احرام چنانست که گذشت الا آنست که نیت احرام حج کند و سنتست که
شب عرفه بمنی باشد پس برود به عرفات و توقف کند در آنجا بعد از آن از
زوال تا به غروب آفتاب روز عرفه و این رکنست هر که ترک کند عمدا باطل
شود حج او و همچنین اگر سهوا ترک کند و مشعر نیز ترک کند و واجبست در وقوف
بعرفات نیت و بودن آنجا تا بغروب پس اگر عمدا پیش از غروب برود
بر وی شتری باشد و اگر عاجز آید هجده روز روزه بدارد و اگر نداند و

ویا سوار بود و به وچیزی نباشد و اگر نتواند روز انجا بودن شب بباشد
واگر اصلا به عرفات نباشد بجهت انکه نداند یا فراموش کند یا مضطر بود
بودن به مشعر کافی باشد و سنت است که بدست چپ کوه عرفه فرود آید
در هموار و خیمه خود در نمره زند و جمع کند بار و پرتال خود را در خلال و
فرجه که در میان مردم باشد و بخود و پرتال آزار پر کند و بنشیند و دعا کند
ایستاده از برای خود و پدر و مادر و مؤمنین و دعا بسیار بخواند جای که
منقولست و مکروهست خواندن دعا سواره و نشسته و در بالای کوه و بودن
در نمره و عرنه و ثویه و ذی المجاز و تحت اراک محسوب نیست زیرا که این
مواضع نه از عرفه اند بلکه حدود انجا اند پس چون آفتاب روز عرفه غروب
کند رو به مشعر و سنت است که هموار راه رود و دعا بخواند چون بکثیب
احمر رسد و نماز شام و خفتن را موقوف نماید تا به مشعر و اگرچه دانگی و نیم
از شب برود و بجهت هر دو نماز یک اذان و دو اقامت بگوید و نافله مغرب
را بعد از عشا بگزارد و اگر مانعی پیش آید نماز در راه بگزارد و واجبست در
وقوف بمشعر نیت و بودن انجا تا بطلوع آفتاب پس اگر برود از انجا پیش

از فجر عمدا بعد از انکه شب بوده باشد بر و گوسفندی باشد و حج او باطل نشود
اگر به عرفه بوده باشد و جایزست زن را و کسی که ترسد رفتن پیش از فجر
و هیچ چیز بر ایشان نباشد و همچنین کسی که فراموش کند و پیش از فجر برود
و جایزست بر بالای کوه رفتن گاهی که انبوهی باشد و سنت است که توقف
کند بعد از نماز صبح و دعا بخواند و ذکر کند بر کوه قزح و اگر کسی بمشعر نباشد
نه بشب و نه بعد از فجر عمدا باطل شود حج او و اگر فراموش کند صحیح باشد
اگر عرفه دریافته باشد و وقت وقوف اختیاری بعرفه از زوال شمس روز
عرفه است تا به غروب هر که عمدا ترک کند حج او باطل باشد و اضطراری تا
بطلوع فجرست و وقت وقوف اختیاری بمشعر از طلوع فجرست تا بطلوع
شمس و اضطراری تا بزوال پس هر که یکی را باختیاری دریابد حج را
دریافته است و اگر هر دو را باضطراری دریابد دو قولست و اگر یکی را
باضطراری دریابد حج را فوت کرده است و سنت است که روز عید بمنی
رود پیش از طلوع آفتاب غیر امام لیکن از وادی محسر نگذرد الا بعد از
طلوع شمس و امام بگذارد تا آفتاب برآید و در وادی محسر که می رود

دعا بخواند **باب هفتم در مناسک منی** و آن سه است **اول** رمی یعنی انداختن
سنگ و واجبست در روز عید که نیت کند و بجمرهٔ عقبه هفت سنگ اندازد بر
وجهی که انداختن گویند و با نجا برسد و هر یک را علی حده اندازد و سنت است
که بطهارت باشد و دعا بخواند در هر انداختن و ده گز دور باشد از جمره تا پانزده
گز و سنگ را به پشت ناخن اندازد و روی بجمره کند و پشت بر قبله و در ان
جمرهای دیگر روی به هر دو کند و سنگها را از مشعر برچیند و از همه حرم
جایز است الا مسجدها و واجبست که سنگها بکر باشند یعنی پیشتر نینداخته
باشند و از حرم باشد و سنت است انکه ابرش باشد یعنی به رو نقطها برنگ
دیگر باشد و نرم و برنگ سرمه و بقدر سر انگشت و برچیده **دوم** ذبحست و اب
کشتن هدی یا نحر ان اگر شتر باشد بر کسی که حج تمتع می گزارد و اگر چه مکی باشد
و مخیرست خواجه که ذبح کند از قبل بنده بماذون خود یا امر کند او را به روزه
و واجبست در ذبح که نیت کند حاجی اگر خود ذبح نماید سنت است که دست خود
بر دست او نهد و نیت کند یا انکس از قبل حاجی نیت کند و آنرا بکشد در
روز عید پیش از سر تراشیدن بی انکه او را شریکی باشد در هدی و اما در

قربانی سنت کافی است یکی از برای هفت کس و هفتاد کس از خویشان و
برادران و جایز نیست بیرون بردن چیزی از هدی از منی و واجبست
که از شتر ثنی باشد یعنی پنج سال تمام کرده و در سال ششم در آمده و
همچنین از گاو و گوسفند ثنی باشد و آن آنست که در سال دوم در آمده باشد
و جایز است از میشینه جذع و آن آنست که هفت ماه تمام کرده باشد و همچنین
باید که تمام باشد و قصوری نداشته باشد پس جایز نباشد کور و لنگی که
ظاهر باشد لنگی او و شاخ اندرون او شکسته و گوش بریده و خایه کشیده
و لاغر و سنت است که از شتر و گاو ماده باشد و از بز و میش نر و به عرفات
برده باشند و فربه باشد که در سیاهی نظر کند و در سیاهی رود و در سیاهی
چند و این عبارت را سه معنی گفته اند اول انکه چشم و دست و پای او و
شکم و سینهٔ او سیاه باشد دوم انکه سایه داشته باشد که در سایهٔ خود رود
و در ان چند و نظر در ان کند **سیوم** انکه در سبزه چرد و در انجایگاه نظر کند
و چند و نحر و دست گاو ز و گاو میش و شتر ز و سنت است که نحر شتر ایستاده
کند و ببندد دستهای او و کارد زند از جانب راست و دعا خواند و خود به

گشتن مشغول شود اگر داند والا دست خود را بر دست کسی نهد که میکشد
و هدی را سه بخش کند دو دانگ از برای خوردن بگذارد و دو دانگ
هدیه دهد و دو دانگ دیگر صدقه کند و اگر هدی یافت نشود و بها داشته
باشد بگذارد بهای آن نزد کسی تا بخرد و ذبح کند در بقیه ذی الحجه و اگر عاجز
باشد از هدی و بهای آن ده روز روزه بدارد سه روز پیاپی در حج روز
عرفه و دو روز پیشتر و جایزست از اول ذی الحجه بعد از احرام و موخر داشتن
از عید در ذی الحجه پس اگر ذی الحجه بگذرد و روزه نداشته باشد واجب
شود هدی در سال آینده بمنی و اگر بعد از روزه هدی یابد سنت است
که ذبح کند و هفت روز دیگر چون باهل خود برسد روزه بدارد و اگر در مکه
اقامت نماید انتظار رسیدن اصحاب و رفیقان باهل خود بکشد یا
گذشتن یکماه و اگر بمیرد کسی که روزه برو واجب باشد ولی او ده روز روزه
بدارد و اگر بمیرد کسی که هدی دارد از اصل ترکه هدی را بیرون کنند
و اما هدی قران بیرون نرود از ملک صاحبش و اگر چه اشعار و تقلید
کرده باشد و او را رسد تصرف در آن و بدل کردن لیکن هرگاه که راند

باشد باخود ناچار باشد از نحر آن بمنی اگر از برای حج باشد و بحزوره اگر
از برای عمره باشد و اگر هلاک گردد واجب نباشد بدل و اگر بدزدند بی
تقصیر ضامن نباشد و جایزست سوار شدن هدی و خوردن شیر او
مادام که ضرری باو و ولد او نرسد و سنت است قسمت هدی سیاق
چون هدی تمتع تتمه در قربانی و آن سنت موکدست و هدی واجب محسوبست
از آن و افضل ثنی است از شتر و آن آنست که پنج سال تمام کرده باشد
پس ثنی از گاو و آن آنست که یکسال تمام کرده باشد پس جذع از میش و
یا جذعه یعنی گوسفند نر یا ماده که هفت ماه تمام کرده باشد پس ثنی از بز
و آن آنست که یکسال تمام کرده باشد و غیر ثنی و جذع محسوب نیست و
سنت است که از شتر و گاو ماده باشد و از گوسفند نر و مکروهست قربانی
بگاو نر و گاو میش و خایه کوفته و سنت است که فربه باشد در سیاهی نظر کند
و همچنین رود و خسبد در سیاهی چنانکه گذشت در هدی و ایام قربانی در منی
روز عیدست و سه روز بعد از آن و در دیگر جا بیار روز عیدست و دو روز بعد
از آن و اگر فوت شود قضا نباشد مگر آنکه واجب باشد بنذر و مانند آن و وقت

آن بعد از طلوع آفتاب چندانی که نماز عید توان گزارد و دو خطبه خواندن
و مکروهست قربانی بچیزی که او پرورده باشد و سنتست که بخورد و اگر یافت
نشود بهای آنرا صدقه نماید و جایزست که جماعتی که شریک شوند در قربانی
و اگر چه از یک خانه نباشند روایتست که جایزست یک گاو و یک گوسفند
از سه کس از اهل یک خانه و یک مسنه یعنی گاوی که در سال سیوم شده
باشد از هفت کس و شتری از ده کس و مکروهست فروختن پوست و بسلاخ
دادن بجهت مزد بلکه سنتست که صدقه نماید و همچنین سنتست که از قربانی
بخورد و اگر چه آن قربانی واجب باشد بنذر و شبه آن و پیشتر را صدقه نماید
و کراهتست که قربانی واجب میشود بنذر و شبه آن و اگر تعیین حیوانی نماید لازم
شود پس اگر تلف شود بتقصیر او ضامن باشد و اگر عیبی پیدا کند بی تقصیر
آنچنان قربان کند و اگر واجب شود بر کسی شتری بنذر یا کفاره و نیابد بر او
باشد هفت گوسفند بعوض آن **سیوم** سرتراشیدن یا تقصیرست یعنی گرفتن
پاره از موی سر یا بدن و آن واجبست بعد از ذبح در منی و فاضلتر سرتراشیدن
است خصوصا کسی که موی بر سر جمع کرده و کسی که پیشتر حج نگزارده و واجبست

زنانرا

زنانرا تقصیر و همچنین واجبست که پیش از طواف زیارة باشد پس اگر مؤخر دارد
عمدا بر او گوسفندی باشد و اگر فراموش کند بر او هیچ نباشد و باز گردد
طواف را بعد از تراشیدن سر و اگر برود از منی پیش از تراشیدن سر
باز گردد و سر را بتراشد اگر نتواند سر بتراشد یا تقصیر کند آنجا که هست و سنتست
که موی خود را بمنی فرستد تا دفن کنند در منی و کسی که موی بر سر ندارد استره
را بر سر براند و چون سر تراشد یا تقصیر نماید حلال شود از هر چیز غیر از بوی
و زنان و صید پس چون طواف زیارة کند بوی نیز حلال شود پس چون
طواف نسا کند زنان نیز حلال شوند و اما صید مادام که در حرمست حرامست
و مکروهست جامه دوخته پوشیدن پیش از طواف زیارت و بوی پیش
از طواف نسا **باب هشتم در بقیه مناسک حج** واجبست که چون فارغ گردد
از مناسک منی برود بمکه روز عید و جایزست که دیگر روز و پستر برود نه زیاده
پس طواف زیارت کند و دو رکعت آن بگزارد و سعی کند میان صفا و مروه
پس طواف نسا کند و جایزست مفرد و قارن را طواف زیارت را مؤخر
داشتن تا آخر ذی الحجه و بعد از آن برود بمنی و شبها تشریق که یازدهم

دوازدهم و سیزدهم است انجا باشد و جایزست کسی را که از زنان و صید
پرهیز نموده از انجا رفتن بعد از زوال روز دوازدهم مگر آنکه آفتاب غروب
کند و او به منی باشد که واجبست او را بودن تا به روز سیزدهم و اگر هر دو
شب اول در غیر منی باشد واجب شود بر وی دو گوسفند مگر آنکه در مکه مشغول به
عبادت بوده باشد و اگر کسی که پرهیز از زنان و صید نموده هر سه شب
نه در منی باشد واجب شود بر وی سه گوسفند و واجبست که در هر روز از ایام
تشریق بیندازد بهر جمره از جمرهای سه گانه هفت سنگ بطریقی که گذشت و ابتدا
بجمره اول کند پس میانین پس جمره عقبه و وقت آن از طلوع شمس است تا به
غروب و اگر روز دوازدهم رود دفن کند سنگهای روز سیزدهم انجا و جایزست
کسی را که می ترسد و مریض و شبان و بنده را انداختن سنگ در شب و اگر
فراموش کند انداختن سنگ قضا کند روز آینده و مقدم دارد قضا را
بر ادا و اگر فراموش کند همه را تا بمکه رود بازگردد و قضا کند و اگر بیرون
رود از مکه در سال آینده بیندازد یا نایب فرستد که از قبل او بیندازد و سنت
است بودن در منی ایام تشریق و تکبیر گفتن بعد از پانزده نماز اول آن ظهر

روز عید و صورت تکبیر اینست که الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر
الحمد لله علی ما هدانا و له الشکر علی ما اولینا و رزقنا من بهیمة الانعام
پس برود هر جا که خواهد و سنتست که بمکه برود از برای طواف وداع
بعد از آنکه شش رکعت نماز بگزارد در مسجد خیف که در منی است پیش مناره که
در میان انجاست و همچنین پیش قبله او به قریب سی گز و دست چپ و دست
راست او شش رکعت بگزارد و در اندرون خانه کعبه رود خصوصا کسی که حج
اول او باشد و در میان هر دو اسطوانه نماز بگزارد و بر رخامه سرخ دو
رکعت نماز بگزارد و در رکعت اول الحمد و حم سجده بخواند و دعا کند و ارکان را
در برگیرد خصوصا رکن یمانی و مستجار و آب از چاه زمزم بخورد و از باب
حناطین بیرون رود و دعا بخواند و سجود کند روی بقبله و بیک درهم خرما بخرد
و صدقه نماید و قصد بازگشتن کند بمکه و به معرس فرود آید که بر راه مدینه است
و در انجا دو رکعت نماز بگزارد و مکروهست بمکه مجاور بودن و مجاور را طواف
فاضلتر از نماز سنتست **باب نهم** در احوال کسی که بسبب دشمن یا
مرض بمکه یا به عرفات و مشعر نتواند رسید بعد از آنکه احرام گرفته بحج

یا عمره کسی که بسبب دشمن یا بیماری نمیتواند رفت و او را هیچ راهی دیگر
نباشد بغیر از آنکه دشمن بسته یا آنکه نفقه اش دیگر راهها وفا نکند بجهت
دوری پس نیت حلال شدن کند و هدی را بکشد و اگر راهی دیگر باشد و نفقه
داشته باشد واجبست که بآن راه برود و اگر چه خوف فوت حج باشد و برود
تا فوت حج محقق گردد پس حلال شود به عمره مفرده و واجب باشد قضا در سال
آینده کاهی که حج واجب باشد و الا قضا سنت بود و همچنین است کسی که عمره
گرفته باشد و بمکه نتواند رسید لیکن قضا آن بعد از رسیدن باشد و هدی
قران از برای حلال شدن کافیست و بی هدی حلال شدن میسر نیست پس
اگر عاجز باشد از هدی و بهای آن بر احرام باقی ماند و حلال نشود و واجب
نیست محاربه با دشمن و اگر چه غالب سلامتی باشد و اگر بمالی که بدشمن دهد
رفتن میسر شود و او قادر باشد بر آن اولی آنست که بدهد و اگر بعد از آنکه حلال
شده عدو برطرف شود و وقت حج باقی باشد واجبست که حج کند و کسی را
که حبس کرده اند بر دینی یا حقی و او قادرست بر ادای آن ممنوع نیست و اگر
قادر نباشد بر ادای آن یا محبوس بر غیر حق باشد او را حکم ممنوع باشد

و اگر صبر کند تا حج فوت شود جایز نیست حلال شدن بهدی بلکه بعمره مفرده حلال
شود و کسی که بانجا بسبب مرض نتواند رسید بفرستد هدی قران یا هدی
دیگر را یا بهای آن را به منی اگر احرام بحج گرفته باشد و بمکه اگر احرام به عمره
گرفته باشد و بر احرام باقی باشد تا هدی بانجا رسد پس حلال شود بتقصیر
از هر چیز الا از زنان تا که حج قضا کند در سال آینده و طواف نسا کند اگر واجب
بوده باشد یا آنکه از قبل او طواف نسا کنند اگر سنت بوده باشد و اگر از مرض
به گردد و مشعر را دریابد تمام کند حج خود را و الا حلال شود بعمره مفرده و قضا
کند در سال آینده بر سبیل وجوب اگر واجب بوده باشد و الا بر سبیل سنت
و کسی که عمره گرفته چون حلال شود قضا کند هر گاه که تواند و حکم ممنوع ندارد
کسی که بسنگ انداختن جمرها نمی تواند رفت یا ذبح نمی تواند کرد نایب در
منی می تواند بود زیرا که حج او صحیح است و نایب بفرستد از برای سنگ
انداختن و ذبح کردن و اگر نیت احرام شرط کرده باشد حلال شدن هر گاه
که عارضه پیش آید جایز نیست که حلال شود بی هدی و حلال شدن او باطل
نمیشود و اگر ظاهر شود که از قبل او هدی ذبح هدی نکرده اند باب سیم

در چیزهایی که واجبست بر محرم ترک آن و آن بیست و سه چیز است. اوّل
صید بر و آن حیوان وحشی است که در خشکی باشد و تخم و جوجه او و در اینجا
باشد حرامست صید آن و کشتن و خوردن و نگاه داشتن آن و در بر
او بستن و اشارت و دلالت کردن دیگری را به صید آن و تخم و جوجه صید
حکم آن دارد و حرام بودن آن خاصه محرم نیست بلکه در حرم حرامست پس اگر
محرمی آن را بکشد یا در حرم آن را بکشند مردار باشد و حلالست صید حیوانات
دریا و مرغ حبشی و آن مرغیست خاکستری رنگ بقدر مرغ خانگی دوم تمتع از
زنانست بجماع و بوسه و بازی بشهوت و نکاح کردن از برای خود یا دیگری
و بر آن گواه شدن و گواهی دادن و همین حکم دارد منی آوردن سیوم
بوی خوش است مشک باشد یا عنبر یا زعفران یا کافور یا غیر آن حرامست بوییدن
آن و مالیدن بر بدن یا جامه و خوردن و اگرچه در طعام باشد مگر خلوق
کعبه و میوه‌ها که حلالست چهارم روغن مالیدن خواه روغنی که آن را بوی باشد
یا نه باختیار پنجم پوشیدن جامه دوخته مردان را باختیار ششم پوشیدن
آنچه روی قدم را بپوشد همچو موزه و کفش باختیار هفتم پوشیدن انگشتری

از برای زینت و جایز است از برای سنت هشتم پوشیدن سلاح باختیار
نهم پوشیدن زن زیوری را که با آن عادت نداشته باشد و جایز است
پوشیدن زیور عادتی نه از برای زینت و حرامست اظهار آن بر شوهر دهم
سایه کردن مردست بر خود باختیار در حالتی که راه رود و جایز است
رفتن و نشستن در سایه و نپسته سایه ساختن بر خود یازدهم مرد را سر پوشیدن
و اگرچه سر با آب فرو بردن باشد دوازدهم زن را روی پوشیدن بنقاب و غیر
آن و جایز است که نقابی از سر فرو گذارد تا بطرف بینی که بروی او نرسد
سیزدهم ناخن گرفتن چهاردهم موی را از سر و بدن بردن باختیار پانزدهم کشتن
جانوران بدن را همچو شپش و کیک و مانند آن و جایز است که از موضعی به
موضعی دیگر برد و انداختن جایز نیست شانزدهم در چشم کشیدن سیاهی چیزی
که او را بویی باشد هفدهم فصد و حجامت باختیار و همچنین است خون را
بیرون آوردن و اگرچه بخاریدن سر و بدن باشد هیجدهم خابستن از برای
زینت نوزدهم نظر در زنان کردن بیستم جدال کردن و آن گفتن لا والله
و بلی بالله است بیست و یکم دروغ گفتن و دشنام دادن بیست و دوم بر کندن

وبدان چهارم کندن درخت حرم و کیاه آن غیراز درخت خرما و درخت میوه
واذخر و غیراز درختی که در ملک او باشد و حد حرم یک فرسخ در یک فرسخ است
و آثار انشان پیداست **باب یازدهم در کفارات** و در آن دو فصلست **اول** در
کفارات صید بصید شترمرغ یک بدنه یعنی شتری که در منی یا در مکه نحر نماید
واجب میشود یا بهای آن کندم بخرد و شصت مسکین را طعام دهد هر مسکینی را
نیم صاع آنچه فاضل آید او را باشد و اگر دریابد لازم نشود بر وی چیزی یا آنکه
بعدد مسکینان روزه بدارد و اگر نتواند هجده روز روزه بدارد و بجوجه شترمرغ
شتر خردی واجب میشود و بگاو وحشی و خرگور یک گاو یا آنکه بهای گاو گندم را
بخرد و سی مسکین را طعام بدهد هر مسکینی را نیم صاع فاضل او را باشد و آنچه
درنیابد برو لازم نباشد یا بعدد مساکین روزه بدارد پس اگر نتواند نه روز
روزه بدارد و بآهو یک گوسفندست یا بهای آن گندم بخرد و هر مسکینی را دو مد
بدهد آنچه از ده مسکین فاضل آید او را باشد و لازم نباشد تمام کردن اگر در
نیابد یا بعدد هر مسکینی ده یک روز روزه بدارد پس اگر نتواند سه روز روزه
بدارد و بروباه یا خرگوش یک گوسفندست و بشکستن تخم شترمرغ اگر جوجه در آنجا

جنبش نموده از برای هر یک شتر جوان ماده و الا ارسال کند از برای هر یک شتر
نر را بر ماده نتاج آن هدی باشد و اگر نتواند از هر تخمی یک گوسفند بدهد پس
اگر نتواند ده مسکین را طعام بدهد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و
بشکستن تخم صعوه و کبک از برای هر یکی یک گوسفند که تواند آبستن شدن
اگر جوجه جنبیده باشد والا گوسفند نر را بر ماده رها کند بعدد تخم و نتیجه هدی
باشد پس اگر نتواند ده مسکین را طعام دهد و اگر نتواند سه روز روزه بدارد
و بکبوتر از برای هر یکی یک گوسفندست بر محرم در بیرون حرم و یک درهم
نقره بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم و بر جوجه کبوتر بره بر محرم در بیرون
حرم و نیم درهم بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم و بشکستن هر تخم کبوتری
که جنبش کرده باشد بره و پیش از جنبش درهمی بر محرم در بیرون حرم و یکدانگ و نیم
درهمی بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم و واجبست بخرد به بهای کبوتری حرم
دانه از برای کبوتران و بصعوه و کبک و دراج بره که از شیر باز ایستاده
باشد و خارپشت و سوسمار و موش دشتی بزغاله و بگنجشک و کجاوک و صعوه
مدی از طعام و بکشتن ملخ بسیار یک گوسفند و اگر از بسیاری ملخ نتواند احتراز

چکاوک ابو الملیح

بوودن هیچ لازم نباشد و بکشتن چیزی که آنرا کفارت تعیین نشده قیمت آن
کفارتست و حلالست صید بحر و آن حیوانیست که تخم و جوجه میکند در دریا
و خوردن آن و مرغ حبشی و کاو و کوسفندی که وحشی شده باشد و هیچ کفارتی
نیست در کشتن سباع و جایزست کشتن افعی و موش و عقرب و کیک و
راندن قمری و دباسی از مکه نه کشتن و خوردن و اکر صید را بکشد و بخورد
کفاره کشتن بدهد و قیمت انچه خورده است و در شکستن شاخهای آهو نصف
قیمت آهوست و در کور کردن هردو چشم او و شکستن دست و پای او تمام
قیمتاست و چون دو کس بشرکت صید نمایند بر هریک کفارت علیحده باشد
و چون کسی احرام کیرد هر صیدی که ملک او باشد از ملکیت او بیرون میرود پس
اکر رها نکند ضامن باشد و اکر او را محرم نکاه دارد و دیکری او را بکشد
بر هریک کفارت باشد و اکر برماند کبوتران حرم را بر او کوسفندی باشد پس
اکر باز نکردند از برای هریکی کوسفندی باشد و اکر جماعتی آتش افروزند و
مرغی دران افتد بر هریک کفاره تمام باشد اکر قصد آن کرده باشند و الا بر
همه یک کفاره باشد و بر غیر محرم در حرم قیمت صیدست و بر محرم در بیرون حرم

کفارت و هر دو است بر محرم در حرم و جایزست مضطر را خوردن صید لیکن
کفارت بدهد و اکر صیدی باشد و مرده و تواند کفارت دادن صید را بخورد
و اکر نتواند مرده را بخورد و کفارت که لازمست بر کسی که احرام بحج بسته در
منی بکشد و کسی که احرام بعمره کرفته در مکه و اکر بیرون کند صیدی را از حرم واجبست
که باز پس آورد پس اکر تلف شود ضامن باشد **فصل** دوم در باقی کفارات
اول هر که جماع کند زن یا کنیزک خود را عمدا دانسته که حرامست پیش از مشعر و
احرام بحج یا عمره کرفته باشد حج او فاسد شود و لازم باشد بر او تمام کردن
حج و کشتن شتری و قضا حج کردن در سال آینده و اکر حج حج یا عمره سنت باشد
و همچنین واجب باشد که در آن موضع که با یکدیکر نزدیکی نموده اند هر دو با هم
بی دیکری بانجا برسند تا که از قضا فارغ شود در سال آینده و اکر زن همچنین
محرمه باشد و اطاعت مرد نماید بر او نیز لازم شود انچه کذشت و اکر مرد او را
اکراه نماید حج زن صحیح باشد و بر مرد دو بدنه باشد بجهت کفارت و اکر جماع کند
بعد از مشعر یا منی آورد بی جماع عمدا بر او کشتن شتری باشد و اکر جماع کند
پیش از طواف نسا یا انکه سه عدد طواف کرده باشد بر او شتری باشد و اکر

بخ بار عمره و طواف کرده باشد هیچ کفارت نباشد و در جهار دو قول است
واکر جماع کند کسی که احرام بعمره بسته پیش از سعی عمره او فاسد کردد و بر او
باشد شتری و قضاء آن و اکر نظر کند بغیر زن خود و او را منی آید بر او شتری
باشد اکر توانکر باشد و کوسفندی اکر فقیر باشد و کاوی اکر میانه باشد
واکر باهل خود نظر کند بر او چیزی نباشد واکرچه منی آید مکر آنکه نظر بشهوت کند
که بر وی نیز شتری باشد واکر بوسه دهد زن را کوسفندی باشد و بشهوت شتری
واکر دست کند بزن بی شهوت هیچ نباشد و بشهوت کوسفندی باشد
واکرچه منی نیاید واکر بجهت بازی منی آید شتری باشد واکر نکاح کند کسی
که احرام کرفته از برای احرام کرفته دیکر پس شوهر جماع کند بر هر یک کفارت
باشد **دوم** در بوییدن بوها و خوردن و مالیدن و رنک کردن و بخور سوختن
یک کوسفندست و همچنین است اکر بوی در جامه او پیش از احرام بوده باشد
و آنرا بکذارد و با خود دارد و هیچ باکی نیست بخلوق کعبه و میوها و ریاحین
سیوم در کرفتن هر ناخنی مدی از طعام است و در ناخنهای هر دو دست یک
کوسفند و همچنین است ناخنهای هر دو پای و اکر در یک مجلس هر دو دست و پای را

بکرد یک کوسفند باشد **چهارم** در پوشیدن جامه دوخته خونی واجبست پس اکر
مضطر شود جایز باشد و بر وی یک کوسفند باشد **پنجم** در تراشیدن سر یک کوسفند
است یا ده مسکین را طعام دهد یا سه روز روزه دارد **ششم** در افتادن موی
بدست مالیدن کفی از طعام واکر در وضو باشد هیچ نباشد **هفتم** در سایه
کردن بر خود در سیر و سر را پوشانیدن واکرچه بکل باشد یا سر بآب فرو بردن
و کندن دندان یک کوسفندست **هشتم** در کندن موی هر دو بغل یک کوسفند
است و یک بغل سه مسکین را طعام **نهم** در جدال کردن بدروغ یکبار یک
کوسفندست و دو بار یک کاو و سه بار شتری و در جدال براستی سه بار
یک کوسفندست **دهم** در کندن درخت بزرک از حرم یک کاو است و کوچک
یک کوسفند واکرچه محرم نباشد و در شاخهای درخت قیمت او است و در کندن
کیاه هیچ کفارت نیست واکرچه کناهست **یازدهم** در روغن مالیدن یک
کوسفندست واکرچه ضرورت باشد و به تعدد سببهای مختلف کفاره متعدد
میشود واکر وطی را مکرر کند کفارت مکرر شود واکر سر را مکرر تراشد کفارت
مکرر شود واکر مکرر لباس پوشد یا استعمال بوی کند در یک مجلس کفاره

یکی باشد و در چند مجلس کفارت مکرر شود و کفارت ساقط است از جاهل و فراموش
کننده و مجنون الا در صید که کفارت واجبست و اگرچه ندانسته باشد یا
فراموش کند باب دوازدهم در مسایل متفرقه حرامست چیزی از حرم
برداشتن و اگرچه کم باشد و واجبست تعریف آن یکسال پس اگر یافته نشود
مالک آن مخیرست میانه آنکه صدقه نماید یا نگاه دارد بامانت و ضمانی نباشد
بر هر دو تقدیر و مکروهست منع حاجیان از نشستن در خانهای کعبه و ساختن
بنایی بلندتر از کعبه و بر کسی که قصاصی یا حدی یا تعزیری باشد و التجا بحرم برد
تنگ کنند بر و خوردن و آشامیدن را تا بیرون رود و اگر در حرم فعلی کند
که موجب اینها گردد بکنند با وی در اینجا مثل آنچه کرده است و سنتست زیارت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم سنتی موکد و اجبار کند امام مردم را بر زیارت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم اگر ترک نمایند و سنتست که مقدم دارند
بر مکه بجهت ترس آنکه بعد از آن میسر نگردد و حرم مدینه از عایرست تا بوعیر
و مکروهست پاره کردن درختی از آنجا و خوردن صیدی که در میان حرتین است
و سنتست غسل از برای رفتن در مدینه و زیارة فاطمه علیها السلم در روضه

و بیت الاحزان او که در بقیع است و زیارت ایمه علیهم السلم در بقیع و رفتن
به مسجدهای مدینه و بقبرهای شهدا در احد خصوصا قبر حمزه علیه السلم و نماز
گزاردن در روضه و سه روز روزه حاجت داشتن و شب چهارشنبه نماز گزاردن
پیش اسطوانه ابی لبابه و شب پنجشنبه پیش اسطوانه که در پهلوی مقام رسول است
صلی الله علیه و آله و در مدینه مجاور بودن و اما در مکه مکروهست و مراد به
ایام معلومات ده ذی الحجه است و ایام معدودات سه روز ایام تشریق
یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است **کتاب الجهاد**
و در آن چهار بابست و مقدمه **مقدمه** جهاد از بزرگترین ارکان اسلامست
قال الله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة
یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون یعنی بدرستی که خدای تعالی خریده
از مومنان ۷ مالهای ایشان را بآنکه ایشان را بهشت باشد قتال کنند در راه خدا ۷ ظ جانها و
پس بکشند و کشته شوند و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده فوق کل بر بر حتی
یقتل الرجل فی سبیل الله فلیس فوقه بر یعنی بالای هر نیکی نیکیست تا کشته
شود مرد در راه خدا پس نیست بالای آن نیکی و جهاد فرضست بر کفایه بر هر

مرد بالغ عاقل آزاد تن درست که کور نباشد و پیر نباشد که نتواند برخاستن
و فقیر نباشد و فرض عین میشود به تعیین امام یا نایب و بنذر و شبه آن و بکه
دیگران از مقاومت دشمن عاجز باشند و مادر و پدر را حق است که منع نمایند
از جهاد فرزند کاهی که امام یا نایب تعیین نفرموده باشند و اما کسی که بر وی
جهاد واجبست سه گروهند اول اهل کتاب که آن یهود و نصاری و مجوسند
کاهی که بر شرایط ذمت نایستند و با ایشان قتال واجبست تا که مسلمان
شوند یا ذمت را قبول کنند یا کشته شوند و شرایط ذمت بیاید دوم کافران
حربی و آن جمیع اصناف کافرانند غیر از اهل کتاب سیوم باغیانند و آن کسانی اند
که بر امام زمان خروج نمایند و واجب نیست جهاد الا باذن امام عادل
یا نایب او یا بجهت دفع کفار از مسلمانان یا که کفار در مملکت مسلمانان درآیند
و غلبه کنند و جایز نیست جهاد الا بعد از خواندن کفار باسلام و بالتزام احکام
آن و همچنین جایز نیست در ماههای حرام که آن رجب و ذوالقعده و ذوالحجه
و محرم مگر آنکه دشمن ابتدا کند به قتال درین ماهها و مرابطه سنت است و آن
عبارتست از اقامت در سرحد مملکت با اسپ و سلاح و یراق از برای تقویت

مسلمانان و اگرچه در زمان غیبت امام باشد و آن از سه روز است تا چهل روز
پس اگر زیاده کند او را ثواب مجاهدان باشد و واجب میشود مرابطه بنذر و شبه
آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که مرابطه بهتر است از روزه یکماه
باب اول در شرایط ذمت و آن دوازده چیز است اول قبول جزیه و آنرا قدری
معین نیست بلکه امام راست و نایب او نهادن جزیه بر سرهای ایشان یا بر
املاک ایشان یا بر هر دو و حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و السلم تعیین نموده
بر فقیری دوازده درهم و بر غنی چهل و هشت درهم و بر میانه حال بیست و چهار
درهم در هر سالی و جزیه ساقط است از کودکان و دیوانگان و از زنان و
پیران از کار افتاده و از کسی که پیش از قبول مسلمان شود یا پیش از ادای
اگر ابا نمایند از ادای آن با ایشان قتال باید کرد و مستحقان آن مجاهدانند
دوم التزام احکام مسلمانان سیوم ترک قتال با مسلمانان و بی این هر سه
عقد ذمت ثابت نمی گردد چهارم ترک زنا با زنی مسلمان و همچنین است لواطه
پنجم ترک طلب نکاح زنی مسلمان و نزدیکی باو بی نکاح ششم ترک فعلی
که مسلمانی را از دین برآورد هفتم آنکه بر مسلمانان راه نبندد و قطع نکنند

هشتم انکه جاسوس کافران راجای ندهند ونکاه ندارند نهم انکه اعانت
وهمراهی ایشان نکنند بنوشتن کتابتی وغیر آن دهم درچیزی که نقص مسلمانان
باشد مشغول نکردد چنانچه یاد کردن دین ایشان یا کتاب یا پیغمبر ایشان ببدی
ودشنام پس اکر خدای تعالی را یا پیغمبررا یا قرآن را سب نمایند واجب
شود قتل انکس که سب کرده وذمت باطل کردد واکر ببدی کمتر از سب یاد
کنند عهد ذمت باطل کردد اکر درعقد ذمت شرط شده باشد یازدهم انکه اظهار
فعل بد نکنند واکرچه ضرری بمسلمانان نداشته چون خوک را دردار الاسلام
اوردن از برای خوردن ونهانی خمر آشامیدن ونکاح محرمات کردن چون
دختر وخواهر وعمه دوازدهم انکه احداث کلیسایی نمایند دردار الاسلام
وناقوس نزنند وکتاب خودرا بلند نخوانند وخانهای خودرا بلندتر از خانهای
مسلمانان نسازند وناچارست که شرط کنند درعقد ذمت انکه از مسلمانان
ممتاز کردند درچهار چیز لباس موی وسواری وکنیت اما لباس باید که
لباس ایشان نه برنک لباس مسلمانان باشد نصرانیان زنار بربالای
جامه بندند وغیر نصرانی وصله بدستار دوزد یا درکردن انکشتری از ازیر
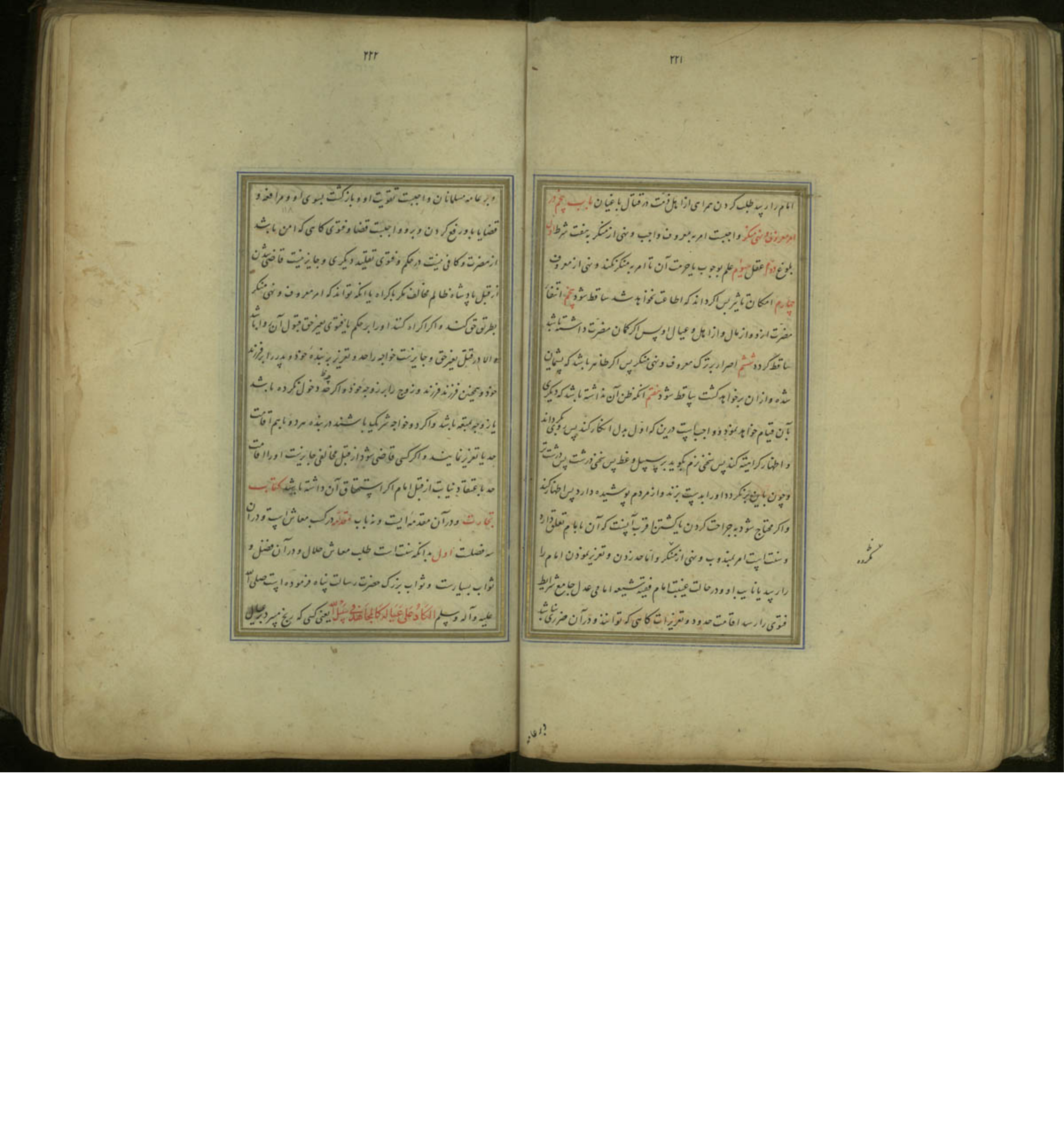
یا آهن یا زنکله از کردن بیاویزد ومنع نمایند ایشان را از جامهای خوب
ودستار واما موی باید که تراشند موی پیش سر را وموی سر دو جانب
سر از هم جدا نسازند اما سواری باید که منع نمایند ایشان را از اسب خاصه
وبر زین سوار نشوند ودر سواری هر دو پای را از یک جانب آویزند ومنع
کنند ایشان را از شمشیر بستن وسلاح پوشیدن ونکاه داشتن اما کنیت
باید که کنیتهای مسلمانان اختیار ننمایند باب دوم درکیفیت جهاد جایز
نیست جهاد الا بعد ازخواندن امام یا نایب کفار را باسلام وقبول کردن
احکام مکر انکه بجهت دفع باشد وچون صفها بهم رسد واجبست که بایستند و
اکرچه غالب آن باشد که هلاک کردند مکر انکه دشمن زیاده از دو چندان باشند
یا انکه خواهند که میل کنند از برای مصلحت جنک یا بجهت پیوستن بکروهی دیکر
وجایزست محاربه بجمیع انواع مکر بزهر واکر مضطر کردند بآن نیز جایز باشد
واکر زنان یا اطفال یا مسلمان را سپر خود سازند ولی کشتن آنها محتاج
نیز نکردد جایز باشد که آنها را بکشند وبرکشنده مسلمان دیه نباشد وبرو
کفارت باشد واکر عمدا بکشند واحتراز ممکن باشد واجب شود برو قصاص

وکفارت وجایز نیست کشتن دیوانکان وکودکان وزنان واکرچه همراهی
کنند مکر بضرورت ومکروهست بشب غارت کردن ومحاربه کردن پیش از
زوال باختیار وروا اسب راپی کردن وبی اذن امام یا نایب او درمیدان رفتن
وجایزست امام ونایب او را امان اهل حرب وصلح با ایشان وآحاد
مسلمانان که عاقل باشند جایزست که امان دهند آحاد کفار را باب
سیوم درغنیمت وآن چند نوعست اول اول آنچه آنرا نقل میتوان کرد
از نقد واموال واسباب اول از آن اجرتها ومزدها بیرون کنند وهمچنین
خمس را از برای ارباب آن وآنچه امام از برای خود بکزیند وباقی را
قسمت نماید میان کسانی که بجنگ حاضر شده باشند واکرچه جنگ نکرده باشند
ازمددی که بعد ازجنگ برسند وفرزندی که پیش ازقسمت بزاید وچنانچه
که جنگ نکرده باشند وهیچ کس را تفضیل بر دیکری ننهند وپیاده را یک بخش
دهند وسوار یک اسپه دو بخش وصاحب اسپ زیاده بریکی دو سهم
خواه آنکه درخشکی جنگ کرده باشند یا در دریا که احتیاج باسپ نباشد و
بندکان وزنان وکفار را هیچ بخش ندهند وهمچنین اعراب بیابان نشین

واکرچه قتال کنند بلکه اندک چیزی ایشان را بدهند بحسب مصلحت امام یا نایب
او واموالی که مشرکان از مسلمانان کرفته باشند از آن مالکان باشد
هرکه بشناسند بستانند واکر بعد از قسمت بشناسند بستانند وصاحب غنیمت
بعوض آن رجوع به بیت المال کند دوم اسیران از زنان واطفال آنها را
مالک می شوند باسیری واما مرد بالغ را اکر پیش از آخر شدن جنگ بکیرند واجب
باشد کشتن او بکردن زدن یا بریدن دست راست وپای چپ یا بعکس
وکذاشتن تا خون برود وبمیرد واکر بعد از جنگ او را بکیرند جایز نباشد کشتن او
ومخیرست امام میان آنکه او را منت نهند ورها کنند یا فدا بستانند ورها
کنند یا آنکه او را به بندکی نکاه دارد واکرچه مسلمان شود بعد از اسیری
سیوم ده وزمین وآن چهار نوعست اول آنچه آنرا فتح کرده باشند بجنگ
معمور آن از آن جمیع مسلمانانست وهیچ متصرفی آنرا مالک نمیشود تنها وهیچ
بیع فروختن ووقف کردن آن وتتولی امر آن امام است ونایب باجاره
دهد بهرکسی که صلاح داند واز کسی بازستاند وبدیکری دهد وحاصل آنرا
صرف نماید در مصالح مسلمانان وغیر معمور آن در وقت فتح که مرکز عمارت

در نیاید و از آن امام باشد خاصه جایز نباشد آنرا معمور ساختن الا باذن
او پس اگر در آن کسی تصرفی نماید اجارت آن بدهد و در زمان غیبت شیعیان را
هست که آنرا معمور گردانند و حاصلش را تصرف نمایند دوم زمین صلح
و آن از آن ارباب است بملکیت و جایز نیست ایشانرا تصرف در آن بفروختن
و وقف نمودن و غیر آن و بر ایشان باشد مالی که بر آن صلح نموده اند و اگر
مالک آن زمین را به مسلمانی فروشد آن مالی که بر زمین نهاده اند منتقل
شود بذمت بایع و اگر مسلمان شود مالک آن مالی که بر زمینست ساقط گردد
و اگر صلح نماید بر آنکه زمین مسلمانان باشد و ایشانرا در آنجا مسکن باشد
حکم قسم اول داشته باشد در معمور آن جمیع مسلمانان شریک باشند و غیر
معمور آن از آن امام باشد چنانچه گذشت سیوم زمینست که اهل آن مسلمان
شده اند بطوع و رغبت و آن از آن ارباب آنجاست تصرف نمایند در آنجا
بهر نوع که خواهند و بر ایشان نباشد بغیر از زکوة با شرائط چهارم انفال است
و آن هر زمینی خرابست که اهل آن هلاک شده باشند و زمینی غیر معموری
که آنرا هیچ اربابی نباشد و سرکوهها و اندرون رودخانها و هر زمینی

که ملک کسی نباشد و امام راست که هر زمینی بایری که اهل آن ترک عمارت
آن کرده باشند بکسی دهد به مبلغی و بر آنکس که قبول نموده باید که اجاره
بارباب آن رساند باب چهارم در احکام باغیان و آن جماعتی اند که
خروج کرده باشند بر امام عادل و واجبست قتال با ایشان بر
کفایه و متعین میشود بتعیین امام پس باید که از ایشان بر نگردند تا که باطاعت
در آیند یا کشته شوند پس اگر ایشانرا گروهی باشد که رجوع کنند با ایشان
اسیر ایشان را باید کشت و در پی گریخته ایشان باید رفت و مجروح را زود
بموت باید رساند و اگر ایشان را گروهی نباشد در پی ایشان نباید رفت
و اسیر و مجروح نباید کشت و جایز نیست اسیر کردن اطفال و زنان ایشان
و مالهایی که با خود نداشته باشند و اما در مالهایی که لشکر جمع کند از آن
چیزی که نقل توان کرد دو قولست و ضامن باشد باغی چیزی را که تلف کند بر
امام عادل در حرب و غیر آن از مال و نفس و کسی را که منع زکوة می کند
و حلال میداند بکشند و اگر حلال نمیداند با وی قتال کنند تا بدهد و بکشند
کسی را که سب امام میکند و اگر ذمی با باغیان قتال کنند ذمت او باطل شود و



امام را رسد طلب کردن همراهی از اهل ذمت در قتال باغیان باب پنجم در
امر معروف و نهی منکر واجبست امر به معروف واجب و نهی از منکر به هفت شرط اول
بلوغ دوم عقل سیوم علم بوجوب یا حرمت آن تا امر به منکر نکند و نهی از معروف
چهارم امکان تأثیر پس اگر داند که اطاعت نخواهد شد ساقط شود پنجم انتفای
مضرت از او و از مال و از اهل و عیال او پس اگر گمان مضرت داشته باشد
ساقط گردد ششم اصرار بر ترک معروف و نهی منکر پس اگر ظاهر باشد که پشیمان
شده و از آن برخواهد گشت ساقط شود هفتم آنکه ظن آن نداشته باشد که دیگری
بآن قیام خواهد نمود و واجبست درین که اول بدل انکار کند پس روی بگرداند
و اظهار کراهیت کند پس سخن نرم بگوید بر سبیل وعظ پس سخن درشت پس درشت تر
و چون باین برنگردد او را دست بزند و از مردم پوشیده دارد پس اظهار کند
و اگر محتاج شود به جراحت کردن یا کشتن اقرب آنست که آن با امام تعلق دارد
و سنتست امر بمندوب و نهی از مکروه و اما حد زدن و تعزیر نمودن امام را
را رسد یا نایب او و در حالت غیبت امام فقیه شیعه امامی عدل جامع شرایط
فتوی را رسد اقامت حدود و تعزیرات گاهی که توانند و در آن ضرری نباشد

و بر عامه مسلمانان واجبست تقویت او و بازگشت بسوی او و مرافعه و
۱۱۸
قضایا باو رفع کردن و برو واجبست قضا و فتوی گاهی که ایمن باشد
از مضرت و کافی نیست در حکم و فتوی تقلید دیگری و جایز نیست قاضی شدن
از قبل پادشاه ظالم مخالف مگر باکراه یا آنکه تواند که امر معروف و نهی منکر
بطریق حق کند و اگر اکراه کنند او را بر حکم یا فتوی بغیر حق قبول آن روا باشد
الا در قتل بغیر حق و جایز نیست خواجه را حد و تعزیر بر بنده خود و پدر را بر فرزند
خود و همچنین فرزند فرزند و زوج را بر زوجه خود و اگر چه دخول نکرده باشد
یا زوجه متعه باشد و اگر دو خواجه شریک باشند در بنده هر دو باهم اقامت
حد یا تعزیر نمایند و اگر کسی قاضی شود از قبل مخالفی جایز نیست او را اقامت
حد باعتقاد نیابت از قبل امام اگر استحقاق آن داشته باشد کتاب
تجارت و در آن مقدمه ایست و نه باب مقدمه در کسب معاش است و در آن
سه فضلت اول آنکه سنتست طلب معاش حلال و در آن فضل و
ثواب بسیارست و ثواب بزرگ حضرت رسالت پناه فرموده است صلی الله
علیه و آله و سلم الکادّ علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی کسی که رنج میبرد بر عیال

خود بجو کیست که جهاد میکند در راه خدای تعالی وحضرت امیر المومنین علی علیه
الصلوة والسلام فرموده ان الله یحب المحترف الامین یعنی بدرستی که خدای
تعالی دوست میدارد پیشه کار امین را وهمچنین فرموده تجارت کنید تا برکت
دهد خدای تعالی شما را بدرستی شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
که میگفت رزق ده جزو است نه جزو در تجارتست ویکی در غیر آن وهمچنین فرموده
علیه السلم که خدای تعالی دوست میدارد به غربت رفتن در طلب رزق وحضرت
امام صادق علیه السلم فرموده بس مرد را گناه آنکه ضایع گذارد عیالان
خود را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده ملعون ملعون من ضیع
من یعول یعنی ملعونست ملعونست کسی که ضایع گذارد کسی را که عیال
اوست وحضرت امام کاظم علیه السلم فرموده اعمل لدنیاک کانک تعیش
ابدا واعمل لآخرتک کانک تموت غدا یعنی عمل کن از برای دنیای خود گویا که
همیشه خواهی بود وعمل کن از برای آخرت خود گویا که خواهی مرد فردا
وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اللهم بارک لامتی
فی بکورها یعنی بار خدایا برکت ده امت مرا در اول روز وچون کسی حاجتی

باید که در صباح متوجه شود وبشتاب رود بسوی آن فصل دوم در احکام
کسب معایش وآن پنج قسمت واجب وآن کاسبیست که قوت خود وعیالش
موقوف بر آن باشد واورا طریقی دیگر نباشد غیر از کاسبی ومسنت وآن
آنست که از برای فراخی معاشش باشد بر عیالان خود وصدقه بر محتاجان
ومباح وآن کاسبیست که از آن مستغنی باشد وضرری در آن نباشد و
مکروه وآن آنست که بر وجهی باشد که اجتناب از آن بهتر باشد همچو صرافی و
فروختن کفن وطعام وبنده وصنعت ذبح حیوانات وزرگری وحجامت
باشرط آنکه چه بستاند وجولاهی واجرت نر بر ماده جهانیدن واجرت
تعلیم قرآن ونوشتن آن وتجارتی که بدریا باید نشست وخصی کردن حیوانات
ومعامله با ظالمان ودونان وفرومایگان وکردان وصاحبان آفه
وغله وذمیان وحرام وآن پنج نوعست اول فروختن چیزهای نجس ذاتی
همچو خمر ونبیذ وفقاع ومرده وسگ کوچه وخوک یا نجس شده که پاک نتوان
کرد مثل آنچیزی که روانست غیر از روغن روان از برای سوختن نه در خانه
در زیر سقف وهمچنین حرامست فروختن بول وسرگین غیر از بول شتر از برای شفا

وجایز نیست بیع نجس شده که طهارت نتوان داد بشرط آنکه خبر کند که نجس است
و همچنین جایز نیست بیع کلب صید و کله و زراعت و خانه و اجاره آن **دوم**
فروختن چیزی که مقصود از آن فعل حرامی باشد همچو آلات قمار و بازی و بت
و چلیپا و فروختن سلاح با عدادین و اجاره دادن دکان و خانه از برای
خمر و چنگ و مانند آن و الاغ از برای کشیدن آن و فروختن انگور از برای
آنکه خمر کنند و چوب را که بصنم و آلات قمار بازی تراشند و نکرو چیت بکسی
فروختن که این عملها دارد **سیوم** فروختن چیزی که هیچ نفع ندارد همچو بوزنه
و خرس و سنگ پشت و جعل و کرم و مانند آن **چهارم** فعلی که حرامست همچو
تراشیدن صورتهای مجسم و سرود و همراهی ظالمان بحرام و نگاه داشتن
کتاب اهل ضلال و نوشتن آن مگر از برای حجت و ابطال آن و هجو مؤمنان
و آموختن سحر و کاهنی و قیافه و شعبده و قمار **پنجم** اجرت بر فعلی که واجبست
همچو شستن مرده و کفن کردن و دفن کردن و همچنین اجرت بر اذان گفتن
و پیش نمازی کردن و جایز نیست مؤذن و قاضی را چون احتیاج داشته
باشند و متعین نباشد و کاتب قاضی و معلم قرآن و ادب را که معاش از بیت

المال ستانند و همچنین جایز نیست اجرت بر عقد نکاح و قاضی شدن از قبل
سلطان عادل و از قبل ظالم چون داند که امر معروف و نهی منکر می تواند کرد
یا آنکه اکراه کند و جایز نیست ستدن آنچه ظالم باسم زکوة یا خراج از رعیتها
می ستاند و اگرچه مالک معلوم باشد **فصل سیوم** سنتست تاجر را دانستن
مسایلی که تعلق بخرید و فروخت دارد و چون چیزی بخرد سه بار بگوید تکبیر و
شهادتین را و چون در بازار می رود این دعا بخواند اللهم انی اسئلک من خیرها
و خیر اهلها و اعوذ بک من شرها و شر اهلها و چون بنشیند شهادتین بگوید و
صلوة بر نبی و آل فرستد و بگوید که اللهم انی اسئلک من فضلک حلالا طیبا
و اعوذ بک من ان اظلم و اظلم و اعوذ بک من صفقة خاسرة و یمین کاذبة
و چون چیزی بخرد سه بار بگوید اللهم انی اشتریته التمس فیه فضلک فاجعل لی
فیه فضلا و سه بار اللهم انی اشتریته التمس فیه رزقک فاجعل فیه رزقا و چون
خواهد که حیوانی یا غلامی بخرد بگوید اللهم قدر لی اطولها حیوة و اکثرها منفعة
و خیرها عاقبة و اگر کنیزکی خواهد بخرد سه بار بگوید اللهم ان کانت عظیم البرکة
فاضلة المنفعة میمونة الناصیة فیسر لی شراءها و ان کانت غیر ذلک فاصرفنی

عنها الی الذی هو خیر لی منها فانک تعلم ولا اعلم وتقدر ولا اقدر وانت علام
الغیوب وبا جمع مردم یکنوع خرید و فروخت نماید و کسی که چیزی خریده باشد
و پشیمان شده باشد یا فروخته بیع را باطل کند و کم بستاند و زیاده بدهد و مکروهست
در بیع و شری سوگند خوردن و در محل تاریک خرید و فروخت نمودن و سود از مومن
خوردن مگر از برای احتیاج و همچنین از کسی که با او وعده احسان کرده باشد
و پیش از دیگران در بازار رفتن و خرید و فروخت بعد از صبح پیش از طلوع
آفتاب و بعد از عقد طلب کم کردن و بر خرید و فروخت مومنی داخل شدن
و نگذاشتن که او بیع کند و پیش باز کاروان رفتن از برای آنکه کم بخرد یا
زیاده بفروشد و حد آن چهار فرسخست و زیاده ساختن بها کسی که نخواهد خرید و
با او در ساخت بایع تا دیگری حریص گردد و زیاد کند و بعضی این هر دو آخرین
را حرام داشته اند و پنهانست که مال را پنهان دارد و اگرچه از برادران
باشد و گندم بخرد از برای قوت و مکروهست آرد خریدن و کراهت نان
بیشترست **باب اول** در ارکان بیع و آن سه است **اول** عقد و آن ایجاب
همچو فروختم تو و مالک گردانیدم ترا و قبول همچو خریدم و مالک شدم و قبول

نمودم و بی عقد بیع منتقل نمیگردد در اندک و بسیار و اگرچه نشانه رضا باشد
و ناچارست از لفظ و بکتابت و اشارت منعقد نمیشود مگر آنکه عاجز باشد از
لفظ همچو گنگ و لال و هر شرطی که در اصل عقد ذکر شود از شرطهای جایز
که معلوم باشد و سبب جهالت مبیع یا ثمن نگردد و منافی مقتضای عقد نباشد
لازمست که بآن قیام نمایند همچو شستن جامه و رنگ کردن و دوختن و مانند
آن و اگر منافی مقتضای عقد باشد مثل آنکه مشتری آنرا نفروشد یا آزاد
نکند یا نبخشد یا وطی نکند یا آنکه هر که آنرا غصب کند یا بدزدد بایع ثمن رد کند
باطل باشد و چون شرط فاسد باشد عقد نیز فاسد باشد و اگر بنده بفروشد
بشرط آنکه مشتری آزاد نماید جایز باشد و عقد لازم اگر آزاد نماید و اگر آزاد
نکند بایع مخیر باشد که فسخ بیع کند و اگر شرط قرضی کند یا اجل ثمن و غیر آن
یا ضمانی بر مبیع صحیح باشد **رکن دوم** بایع و مشتریست و شرط در ایشان
بلوغ و عقل و اختیار و مالکیت بایع مبیع را و مشتری ثمن را اگر معین باشند
یا حکم مالکیت همچو جد و وصی و وکیل او و امین او پس اگر بیع کند طفل یا مجنون یا
بیهوش باطلست و اگر اذن دهد ایشان را ولی یا کسی که او را اکراه کرده اند

بیع

بربیع صحیح نباشد واگر اجازه دهند بعد از زوال مانع مگر کسی که او را
اکراه کرده اند بعد از زوال اکراه چون اجازه دهد بیع لازم شود و بیع
فضولی و آن آنست که غیر مالک و آنکسی که او را ولایت بیع نیست بفروشد
بی اذن مالک موقوفست تا که مالک آنرا اجازه دهد پس اگر فسخ کند باطل
باشد و بعضی آنرا باطل گفته اند و اگر مالک حاضر باشد و دیگری ملک او را
فروشد و او هیچ نگوید سکوت او اذن نباشد و جایز نباشد او را بعد از آن
فسخ بیع و حاکم را میرسد بیع مال طفل گاهی که پدر و جد و وصی نباشند و مال
سفیه و مفلس و غایب و شرطست که مشتری مصحف مسلمان باشد و همچنین مشتری
بنده مسلمان مگر آنکه بر او آزاد گردد همچو پدر و مادر و فرزند و اگر ملک خود
و ملک دیگری بفروشد بیع ملک بایع صحیح باشد و آن ملک دیگر مالک مخیرست
که اجازه دهد یا فسخ نماید و چون فسخ کند مشتری را رسد که آن نیز را فسخ کند
و بها را بخش کند بر هر دو قیمت هر دو ملک چون مشتری فسخ نکند و چون کسی
ملک دیگری را بفروشد و بتصرف مشتری دهد و مالک عین المال خود را استاند
رجوع کند مشتری بر بایع بهائی که داده و نقصانی که او را شد همچو خرج

نیست

دیگر را نیز

عمارت اگر نه دانسته باشد که عضبات **رکن سیوم** مبیع و ثمن است واجبست که
اینها ملک باشند و نقصانی در ملکیت آنها نباشد پس صحیح نباشد بیع وقف
مگر آنکه خراب شود و سبب خلاف و نزاع گردد میان ارباب آن و نه بیع
مادر فرزند مادام که فرزند زنده باشد مگر آنکه خواجه او مفلس باشد و بهای
آن بر ذمت خواجه باشد و بایع مطالبت نماید و نه بیع رهن مگر باذن مرتهن
و واجبست که قدرت بر تسلیم اینها باشد اگر متعین باشد پس بیع بنده
گریخته تنها درست نباشد و صحیحست که ضم کند با چیزی دیگر که صحیح باشد بیع آن
و چون چیزی را ضم کند و قبض بنده میسر نگردد مشتری را هیچ رجوعی نباشد
بر بایع و تمامی آنچه بایع گرفته در مقابله آنچیز باشد که ضم شده و صحیحست بیع
مرغی که میپرد گاهی که عادت بازگشتن داشته باشد و واجبست که قدر هر دو
معلوم باشد پس اگر بفروشد خرمنی یا جوالی از غله که قدر آن معلوم نباشد
یا چیزی را بیک مشت سکه یا اشرفی که معلوم نباشد که چندست صحیح نباشد
و اگر چه مشاهد باشد و چیزی را که کیل میکنند یا وزن مینمایند یا میشمارند
باید که قدر آن بآن وجه معلوم باشد پس اگر بفروشد یکی از اینها را بگزاف

صحیح نباشد و اگرچه ببینند و کا[یفیت] مشاهده، و در بیع زمین و جامه و احتیاج
به مساحت ندارد و چیزی که مقصود از آن طعم است یا بوی ناچارست که بچشند
یا ببویند و اگر بوصف بفروشند جایز نباشد پس اگر عیب دار بیرون آید مخیرست
مشتری که رد کند یا ارش بستاند و اگر دست زده باشد و نتوان کردن ارش
بستاند و همچنین چیزی که آزمودن آن به فساد می‌انجامد همچو خربزه و خیار
و اگر عیب دار بیرون آید آنرا قیمتی نباشد همچو تخم مرغ بر این رفته بیع را باطل
باشد و مشتری تمام بها بستاند از بایع و همچنین واجبست که هر یک از مبیع
و ثمن معلوم باشد به مشاهده یا بوصفی که از جهالت بیرون آید و اگر بوصف
بفروشند مشتری را خیار باشد اگر نه بآن وصف باشد و جایزست بیع جزئی
مشاع از چیزی معلوم همچو نصف و دو دانگ و جایز نیست بیع بچه در شکم و شیر در
پستان و پوست در پشت گوسفند و ماهی در نیستان و جایزست بیع پشم
بر پوست گوسفند و مشک در نافه و اگرچه نگشوده باشند و کم کردن ظرف
همچو مشک عسل و روغن آن قدر که احتمال آن دارد **باب دوم** در انواع مبیع
و آن سه بابست **اول** غله و میوه و مانند آن و سبزیها جایز نیست بیع هیچ یک از اینها

۷ ظ جزئی

پیش از ظهور بیک سال و زیاده و اما بعد از ظهور چون از صلاح شده جایزست
بیع آن یکسال و زیاده و تنها و با چیزی دیگر بشرط بریدن و گذاشتن و اگر از
صلاح نشده چون زیاده از یک سال یا با چیزی دیگر از اصل درخت و غیر آن
یا بشرط بریدن فروشند صحیح باشد و بدون یکی ازین سه چیز مکروهست
و بعضی جایز نداشته اند و پیدا شدن صلاح در خرما آنست که رنگ بگردد و
در انگور آنکه غوره ببندد و در باقی میوها آنکه شکوفه بریزد و دانه سخت کند در
سبزیها همچو خیار و بادنجان و خربزه و ترها آنکه ظاهر گردد و ببندد و جایزست
بیع زراعت که خوشه کرده باشد ایستاده باشد یا درو کرده و پیش از خوشه
بشرط آنکه ببرد یا بگذارد و یا محل درو و بیع تره و سپست یک چیدن و زیاده
و بیع حنا و توت یک بریدن و زیاده و چون زراعت خصیل بفروشد که درو
کند و غوره و میوه که بچیند واجب باشد بر مشتری که ببرد پس اگر نبرد بایع را
رسد که ببرد یا طلب اجرت کند و جایز نیست بیع خرما بر درخت بخرما و بیع و زراعت
بغله که از آنجا باشد مگر یک درخت که از آن دیگری در خانه این کس باشد که
جایزست که آنرا خرص نماید و حاصل آنرا به خرما قبول کند **دوم** حیوانات از



از آدمی و غیر آدمی اما آدمی را مالک میشوند چون اسیر کنند او را بسبب کفر
اصلی و بعد از آن بندگی سرایت کند باولاد و ورثهٔ او و اگر چه مسلمان شوند
مادام که آزاد نشوند و بعد از آن بانتقال و بولاده در ملک ملکیة حاصل میشود
و مالک می شود مرد هر خویش و بیگانه را غیر از یازده کس پدر و مادر و جد
و جدهٔ مادری و پدری هرچند که بالا رود و فرزند پسر باشد یا دختر و فرزند فرزند
هرچند که بشیب رود و خواهر و عمه و خاله و دختر خواهر و دختر برادر و هر مردی که
مالک شود یکی از اینها را آزاد شود بر او فی الحال و مالک میشود زن هر کس را غیر از
پدران و مادران هرچند که بالا رود و فرزندان هرچند بشیب رود و مکروهست
خویشی که غیر از اینها باشد و خویشان رضاعی حکم نسبی دارد و آنچه از دار
الحرب میگیرند بی اذن امام از آدمی و غیر آن از آن امامست خاصه لیکن رخصة
است شیعیان را در حال غیبت مالک شدن آن و وطی کردن و اگر چه
تمام از آن امام باشد یا بعضی و واجب نیست اخراج حصه غیر امام از آنجا
و فرقی نیست که مسلمان اسیر کرده باشد یا کافر و هر که اقرار کند ببندگی
و حریت او معلوم نباشد قبول کنند و اگر مسلمان شود بندهٔ کافری آزاد به

وار الحرب ٢

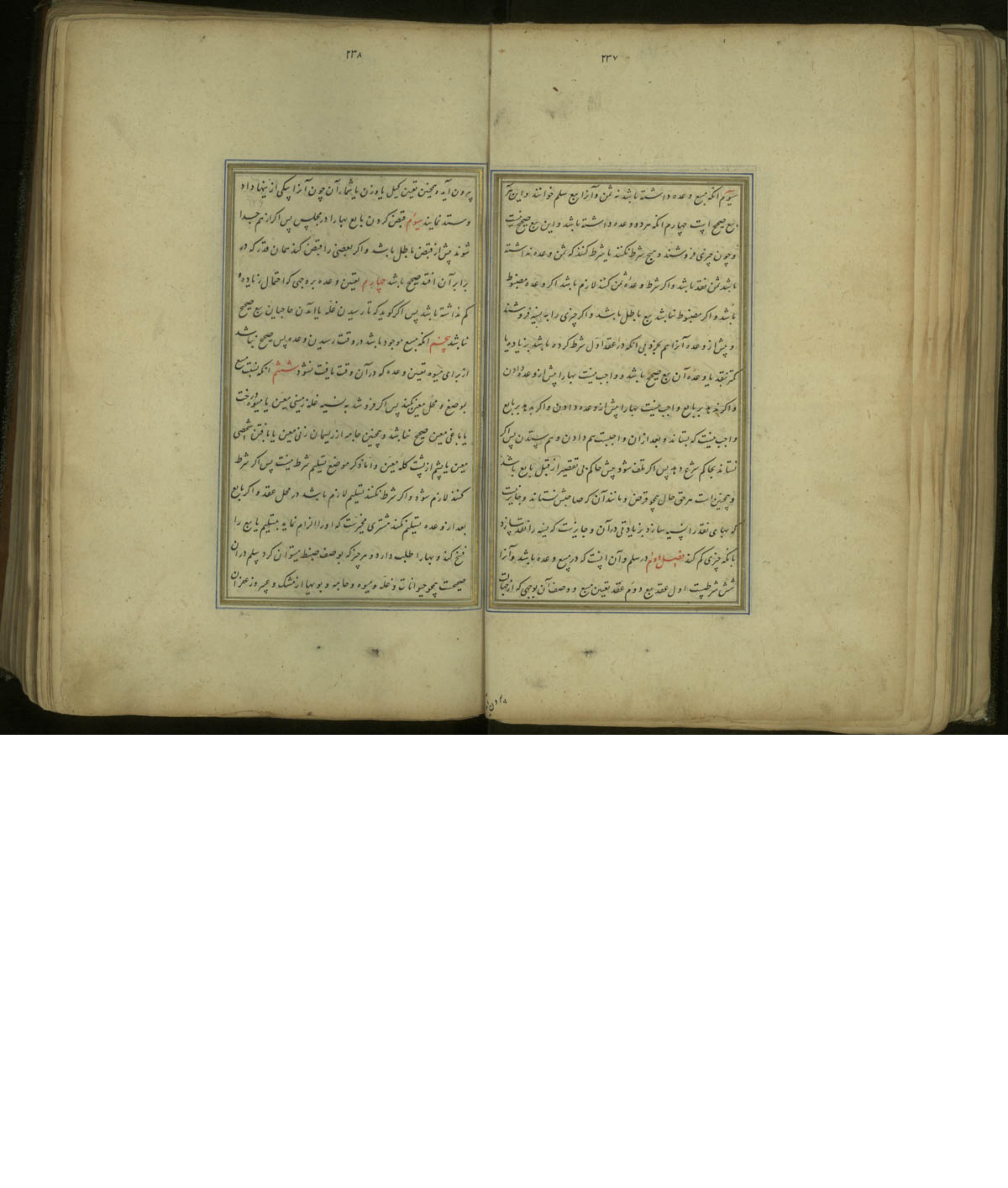
کنند ٧

مسلمانی فروشند و از کسی که مشهور است ببندگی دعوی حریت قبول نکنند الا بگواه
و مکروهست اطفال را از مادران جدا کردن پیش از هفت سالگی و نزدیکی
کردن با زنی که از زنا متولد شده و کنیزی که وطی کرده باشند واجبست که
او را استبرا نمایند پیش از بیع بیک حیض یا بچهل و پنج روز تا معلوم شود
که آبستن نیست و همچنین مشتری او را استبرا نماید و ساقط می شود استبرا از
مشتری اگر معتمدی گوید که استبرا شده یا آن کنیزک ملک زنی باشد یا آیسه باشد
یا کوچک باشد یا حامل یا حایض باشد و حرامست آبستن را وطی کردن پیش از
چهار ماه و ده روز و مکروهست بعد از آن پس اگر وطی کند عزل کند و اگر عزل
نکند مکروه باشد فرزند او را فروختن و سنتست از میراث خود برای او
چیزی جدا کردن و اگر کنیزی را که خود فرزند او آورد مالکی ظاهر شود کنیزک
را باو رد کنند و ده یک قیمت اگر بکر بوده باشد و الا بیست و یک و قیمت فرزند
روزی که متولد شده بر بایع باز گردد و بها ستانند و قیمت ولد نه عوض بضع و
سنتست که بنده را چون بخرند تغیر اسم کنند و به شیرینی او را اطعام دهند
و صدقه از برای او بدهند و اما غیر آدمی از حیوانات اگر وحشی باشند مالک

سلیمان

میشوند بصید کردن و با نتقال شرعی و قیمه آوردن در ملک این کس و غیر وحشی
بد و آخرین مالک میشوند و هر حیوانی که ملکیت صحت بیع او و بیع پاره هاش ای
از و بجو بیه بود و دو دانگ نه پاره معین بچو ر و دیت الا بیع شده گریخته تنها و مادر
فرزند با وجود هر زنده و قادر بودن مشتری را اگر بها ز ساینن باشد و وقت
که صحیح نیست **سیوم** طلا و نقره و بیع اینها را صرافی خوانند چون مبیع و ثمن
از طلا و نقره باشد باید که در مجلس هر دو را قبض کنند پیش از جدا شدن هم اگر
پیشتر از هم جدا شوند بیع باطل باشد و اگر پاره از هر یک قبض کنند بیع در آن
صحیح باشد و در باقی باطل و اگر از مجلس برخیزند و مصاحب باشند یا کسی را
وکیل کند که بستاند و وکیل قبض کند پیش از جدا شدن صحیح باشد و اگر طلا
بطلا بفروشند یا نقره بنقره واجبست که در مقدار برابر باشند و اگر چه در خوبی
و درشتی و صنعت مختلف باشند و اگر طلا را بنقره یا نقره را بطلا فروشند جایز
است که در قدر مختلف باشند و طلا و نقره که پاک نباشد و غش داشته باشد
از آن بنقدی دیگر فروشند چون غش معلوم نباشد و اگر معلوم باشد جایزست که
با آن نقد فروشند بشرط آنکه در مقدار زیاده بر مقدار نقد صافی باشد تا در مقابله

غش زیادتی باشد و معدن اینها را بنقد دیگر فروشند و چیزی را که از طلا
۱۲۷
و نقره ساخته اند هر دو بفروشند یا بغیر از هر دو و چون قدر هیچ یک معلوم
نباشد و اگر قدر هر یک معلوم باشد جایزست که هر نقدی را بهمان نقد فروشند
برابر یا بغیر آن نقد و زین و شمشیری که طلا و نقره دارد و معلوم نباشد قدر
آن بنقدی فروشند که نه از جنس نقد آنها باشد و اگر قدر آن معلوم باشد
جایزست که از جنس نقد آنها فروشند بشرطی که زیاده باشد بر آن تا زیادتی
در مقابل اصل زین یا شمشیر افتد یا بخشش نمایند و اگر کسی را بر ذمت کسی درمی
چند باشد جایزست که با آن طلا بخرد یا به عکس و اگر چه در مجلس قبض نشده
باشد و ثمن از طلا و نقره و غیر آن بتعیین متعین می شود و چون بفروشند
با شرفی یا تنگه مشاهد واجبست که همان دهند بعوض آن **باب سیوم**
در انواع مبیع و آن سه اپت اوّل بیع نقد و نسیه بدانکه هر یک از مبیع و
ثمن احتمال دارد که وعده داشته باشد یا هیچ یک نداشته باشد و بنا بر
احتمال چهار قسم می شود **اوّل** آنکه هیچ یک وعده نداشته باشد و آنرا بیع
نقد بنقد میخوانند **دوم** آنکه ثمن وعده داشته باشد و آنرا بیع نسیه خوانند



سیوم انکه مبیع وعده داشته باشد نه ثمن وآنرا بیع سلم خوانند واین نیز
بیع صحیح است چهارم انکه هردو وعده داشته باشد واین بیع صحیح نیست
وچون چیزی فروشند وهیچ شرط نکنند یا شرط کنند که ثمن وعده نداشته
باشد ثمن نقد باشد واگر شرط وعدهٔ ثمن کنند لازم باشد اگر وعده مضبوط
باشد واگر مضبوط نباشد بیع باطل باشد واگر چیزی را بنسیه فروشند
وپیش از وعده آنرا هم بخرد بی انکه در عقد اول شرط کرده باشد بزیاده یا
کمتر نقد یا وعده آن بیع صحیح باشد وواجب نیست بها را پیش از وعده دادن
واگر بدهد بر بایع واجب نیست بها را پیش از وعده دادن واگر بدهد بر بایع
واجب نیست که بستاند وبعد از ان واجبست هم دادن وهم ستدن پس اگر
نستاند بحاکم شرع دهد پس اگر تلف شود پیش حاکم بی تقصیر از قبل بایع باشد
وهمچنین است هر حق حال همچو قرض ومانند آن که صاحبش نستاند وجایز است
که بهای نقد را نسیه سازد بزیادتی در آن وجایز است که نسیه را نقد سازد
بانکه چیزی کم کند فصل دوم در سلم وآن آنست که در مبیع وعده باشد وآنرا
شش شرطست اول عقد بیع دوم عقد تعیین مبیع ووصف آن بوجهی که از جهالت

بیرون آید وهمچنین تعیین کیل یا وزن یا شمار آن چون آنرا یکی از ینها داد
وستد نمایند سیوم قبض کردن بایع بها را در مجلس پس اگر از هم جدا
شوند پیش از قبض باطل باشد واگر بعضی را قبض کند همان قدر که در
برابر آن افتد صحیح باشد چهارم تعیین وعده بر وجهی که احتمال زیاده و
کم نداشته باشد پس اگر گوید که تا رسیدن غله یا آمدن حاجیان بیع صحیح
نباشد پنجم انکه مبیع موجود باشد در وقت رسیدن وعده پس صحیح نباشد
از برای میوه تعیین وعده که در آن وقت یافت نشود ششم انکه نسبت مبیع
بوضع ومحل معین نکند پس اگر فروشد بنسیه غلهٔ زمینی معین یا میوهٔ درخت
یا باغی معین صحیح نباشد وهمچنین جامه از ریسمان زنی معین یا بافتن شخصی
معین یا پشم از پشت گله معین واما ذکر موضع تسلیم شرط نیست پس اگر شرط
کنند لازم شود واگر شرط نکنند تسلیم لازم باشد در محل عقد واگر بایع
بعد از وعده تسلیم نکند مشتری مخیرست که او را الزام نماید بتسلیم یا بیع را
فسخ کند وبها را طلب دارد وهر چیز که بوصف ضبط میتوان کرد سلم در ان
صحیحست همچو حیوانات وغله ومیوه وجامه وبویها از مشک وعنبر وزعفران

و غیر آن و شیر و روغن و پیه و عقاقیر و جایز نیست در نان و گوشت و پوست
و جواهر و مروارید و ده و زمین و جایز نیست فروختن آن پیش از وعده و
جایز نیست بعد از وعده پیش از قبض و اگر بایع و مشتری اختلاف نمایند
که در مجلس قبض شده یا نه قبول کنند قول کسی که دعوی قبض میکند با سوگند

فصل سیوم بیع مرابحه و مواضعه و تولیه بیع مرابحه آنست که بایع مبیع را بانچه
خریده باشد بزیادتی سود فروشد و مواضعه انکه بکمتر از انچه خریده باشد
فروشد و تولیه انکه بهمانچه که خریده شده باشد بی سود و نقصان فروشد
و واجبست در بیع مرابحه و مواضعه انکه راس المال را بقدر و نقد ذکر
کند و همچنین قدر سود یا نقصان پس بگوید که بصد دینار خریدم و بسود ده
دینار فروختم و اگر در آن قماش عملی و صنعتی کرده باشد بگوید راس المال
چندینست و در آن بچندین عمل کرده ام و اگر در انجا عملی باجاره کرده باشد
جایز باشد که بگوید که این قماش بر من بچندین برآمده و اگر ارشی ستده باشد
از راس المال کم کند و چیزی که خریده جایز نیست که بعضی فروشد بزیاده یا کم بنقد
یا نسیه و اگر آنرا کیل یا وزن کنند مکروه است که پیش از قبض فروشند و اگر

ظا

ظاهر شود که راس المال کمتر بوده مخیرست مشتری که رد کند یا بانچه خریده راضی
شود و اگر به نسیه خریده باشد که اخبار نماید پس اگر پنهان کند مشتری را رسد
که رد نماید یا چنانکه خریده باشد نگاه دارد نزد اکثر فقها **باب چهارم**
در خیار و آن هفت قسم است اول خیار مجلس و آن ثابتست در هر یکی بایع و مشتری
را مادام که از هم جدا نشده باشند باختیار و اسقاط آن نکرده باشند
در عقد و بیع را لازم نگردانیده بعد از آن اگر یکی لازم گرداند خیار او ساقط
گردد خاصه دوم خیار حیوان و آن ثابتست مشتری را خاصه از حین عقد
تا سه روز و اگر اسقاط آن کند در عقد یا بعد از عقد یا مشتری تصرفی کند
خیار ساقط گردد سیوم خیار شرط و آن ثابتست از برای هر کس که شرط
کند از بایع و مشتری و بیگانه و واجبست که مدت را ضبط کند که احتمال زیاده
و کمی نداشته باشد پس در آن مدت او را اختیار رسد و بعد از ان بیع لازم شود
و جایزست که شرط مدتی کند که هر گاه بایع در آن مدت رد ثمن کند مبیع را باز
ستاند و بر مشتری واجب باشد قبض ثمن و رد مبیع در آن مدت چهارم خیار
غبن و غبن آنست که کسی چیزی را بفروشد بکمتر از قیمت یا بخرد زیاده از قیمت و



بحث

بخت عادت کسی بآن تفاوت راضی نشود و چون زنان زده عالم بغبن بوده
باشد در وقت بیع او را خیار فسخ باشد پنجم خیار تاخیر هر کس که چیزی بفروشد
بنقد نه نسیه و مشتری قبض مبیع نکند و همچنین بایع قبض ثمن نکند بیع لازم است
تا سه روز اگر مشتری بها را درین سه روز آورد واجبست بایع را که مبیع تسلیم کند
واگر سه روز گذرد و مشتری ثمن نیاورد بایع مخیرست که فسخ بیع کند یا بگذارد و
چیزی که زود فاسد می گردد تا شب بیع آن لازم است و بعد از آن بایع را
خیارست واگر پیش از شب فاسد گردد خیار آن مشتری باشد ششم خیار رؤیت
هر کس که چیزی بخرد بوصف یا بانکه مشتری دیده باشد و بعد از بیع چون ببیند با آن
صفت یا با آن نوعی که مشتری دیده نباشد مخیرست که فسخ بیع کند و همچنین بایع که
چیزی را بوصف یا بانکه مشتری دیده بفروشد و بعد از آن چون ببیند زیاده بر آن
باشد مخیرست که فسخ کند هفتم عیب و آن در فصل علیحده ذکر خواهد شد
و بدانکه خیار شرط در هر عقدی ثابت غیر از نکاح و وقف و ابرا و طلاق و
عتق و ساقط میشود بتصرف پس اگر هر دو تصرف کنند یا یکی تصرف کند باذن
آن دیگر خیار هر دو ساقط گردد و اگر یکی تصرف کند ساقط شود خیار او خاصه

و خیار به میراث میرود پس اگر صاحب خیار بمیرد ورثه او را خیار باشد و مشتری
مالک می شود مبیع را بعقد بیع نه بانقضاء خیار و اگر بیع فسخ شود بعد از آنکه
مبیع را نفع و حاصل شده همچون نتاج و شیر و میوهٔ درخت و غیر آن مبیع
را رد کند و آن حاصل از آن مشتری باشد و هر مبیع که پیش از قبض تلف شود
آن از مال بایع باشد و بعد از قبض و گذشتن ایام خیار از مال مشتری باشد
و در ایام خیار از مال کسی که او را خیار نباشد و اگر هر دو را خیار باشد تلف از
مال مشتری باشد **باب پنجم** در عیب و آن زیادتی یا نقصانیست که بر خلاف
مقتضای طبیعت عیب دار باشد و اگر شرط وصفی کند چون یافت نشود مشتری
را فسخ باشد و اگر چه فوت آن عیب نباشد پس اگر در مبیع ظاهر شود عیبی
که پیش از عقد بوده مخیرست مشتری که رد نماید یا ارش ستاند و آن جزویست از
ثمن که نسبت آن بثمن همچو نسبت تفاوت میان قیمت صحیح است و قیمت عیب دار
بقیمت صحیح و اگر بایع به کل عیب بفروشد باجمال یا تفصیل در عیب یا مشتری
در حین عقد عیب را داند یا خیار خود را ساقط کند خیار ساقط شود و اگر تصرف
کند مشتری رد ساقط گردد و ارش میرسد الا وطی حامله که چون کنیزکی را بخرد

وپیش از عقد حامله بوده باشد و مشتری ندانسته وطی کند او را رد رسد
و با او نصف عشر قیمت بجهت وطی رد کند و اگر تصرفی دیگر کند بغیر از وطی یا
کنیزک را چیزی دیگر ورای حمل باشد تا آن تصرف رد ساقط کرده و همچنین است
دوشیدن گوسفند که شیر در پستان او جمع کرده باشند که او را رسد رد گوسفند
با شیر و تصرف دوشیدن مانع رد با آن عیب نگردد و اگر عیب پیش از قبض پیدا
شود مشتری را رد رسد و در ارش خلافست و اگر در بعضی مبیع عیب ظاهر شود
او را ارش باشد یا رد همه نه رد عیب دار خاصه و در رد بجهت عیب در تنگ
جایز نیست و مشتری را رد نرسد به عیب سابق و اگرچه عیب را دانسته تاخیر کند
مادام که اسقاط خیار نکرده باشد خواه آنکه خصم او حاضر باشد یا غایب و
عیبست گریز پای قدیم و نبودن حیض شش ماه از آن زنی که او را محل حیض باشد
و بول کردن بنده که طفل نباشد در جامه و بنده را از جنون و جذام و برصی
که پیدا شود از حین عقد تا به یکسال رد جایز نیست چون تصرف نکرده باشد
و اگر تصرف کرده باشد ارش باشد خاصه و اما سرخ کردن روی و سیاه کردن
موی و نابکری عیب نیست **باب ششم** در ربوا و حرمت آن از قرآن و حدیث

معلوم

معلوم است و آن محقق نمیشود الا در دو چیز از یک جنس چون یکی را بدیگری فروشند
با زیادتی یکی بر آن دیگر اگر بکیل و وزن در آیند همچو گندم و برنج و خرما و با اختلاف
صفات از یک جنس بیرون نمیروند پس گندم و آرد از یک جنس باشد و خرما و شیره
او نیز از یک جنس و همچون انگور و مویز و ماست و دوغ و شیر و همچنین خوب‌تر
هر جنسی و خرما یک جنس و انگور ها همچنین و گوشت گاو و گاومیش یک جنس است
و گوشت گاو و گوسفند دو جنس و گوشت حیوان وحشی از جنس حیوان انسی نیست
و گندم و جو درین باب از یک جنس است و شیر حکم گوشت دارد و هر چیز با اصل خود
یکی اند همچو شیر و پنیر و روغن آن و همچنین کنجد و روغن آن پس جایز نیست بیع یکی
از دو چیزی که از یک جنس اند بدیگری با زیادتی عینی همچون یکمن گندم به دو من آن
یا حکمی همچو یکمن گندم بنقد بیکمن گندم بوعده و جایز نیست بیع رطب بخرما و انگور بمویز
و گوشت تازه بگوشت قاق و همچنین هر چه مانند اینها است و اما آنچه بکیل و
وزن در نمی آید ربوا در اینجا نباشد پس جایز است بیع یک جامه بدو جامه و یک
گوسفند بدو گوسفند و یک تخم مرغ بدو تخم مرغ و بعضی گفته اند که در چیزی که بشمار در
می آید ربوا است و جایز است بیع یک درهم و یکدینار بدو دینار و دو درهم و همچنین

بیع یکمن خرما و یکدرهم بدو من خرما یا بدو درهم و همچنین هرچه مانند اینهاست
و ربوا نیست میان پدر و فرزند و میان خواجه و بنده و میان زوج و زوجه
و میان مسلمان و کافر حربی بانکه زیادتی از وی بستانند نه آنکه او را زیادتی
دهند و قول اقرب آنست که ربا ثابتست میان مسلمان و ذمی **باب هفتم**
در تسلیم واجبست بر بایع که مبیع را تسلیم کند و بر مشتری ثمن تقدم یکی کاهی که شرط
وعده هیچ یک نشده باشد و اگر در عقد شرط وعده یکی شده باشد واجب باشد
تسلیم آن دیگر و قبض در چیزی که نقل میشود مثل قماش و متاع وزن آنست که
بدست دهند و در حیوانات آنکه بمنزل او نقل نمایند و در مثل خانه و دکان آنست
که خالی سازند و اگر مبیع را از بایع غصب نمایند و او زود باز نستاند مخیر باشد
مشتری که فسخ بیع نماید یا صبر کند بی اجرت و اگر بایع ابا کند از تسلیم مبیع لازم
شود بر او اجرت آن ایام منع و هر مبیعی که تلف شود پیش از قبض آن از مال بایعست
و حاصل مبیع پیش از قبض از آن مشتریست پس اگر اصل تلف شود پیش از قبض
مشتری ثمن بستاند و حاصل مبیع و اگر مبیع ممزوج شود بغیر جنسی که از هم جدا
نتوان کرد مخیر باشد مشتری که شریک شود یا فسخ کند و اگر تلف شود پیش از قبض
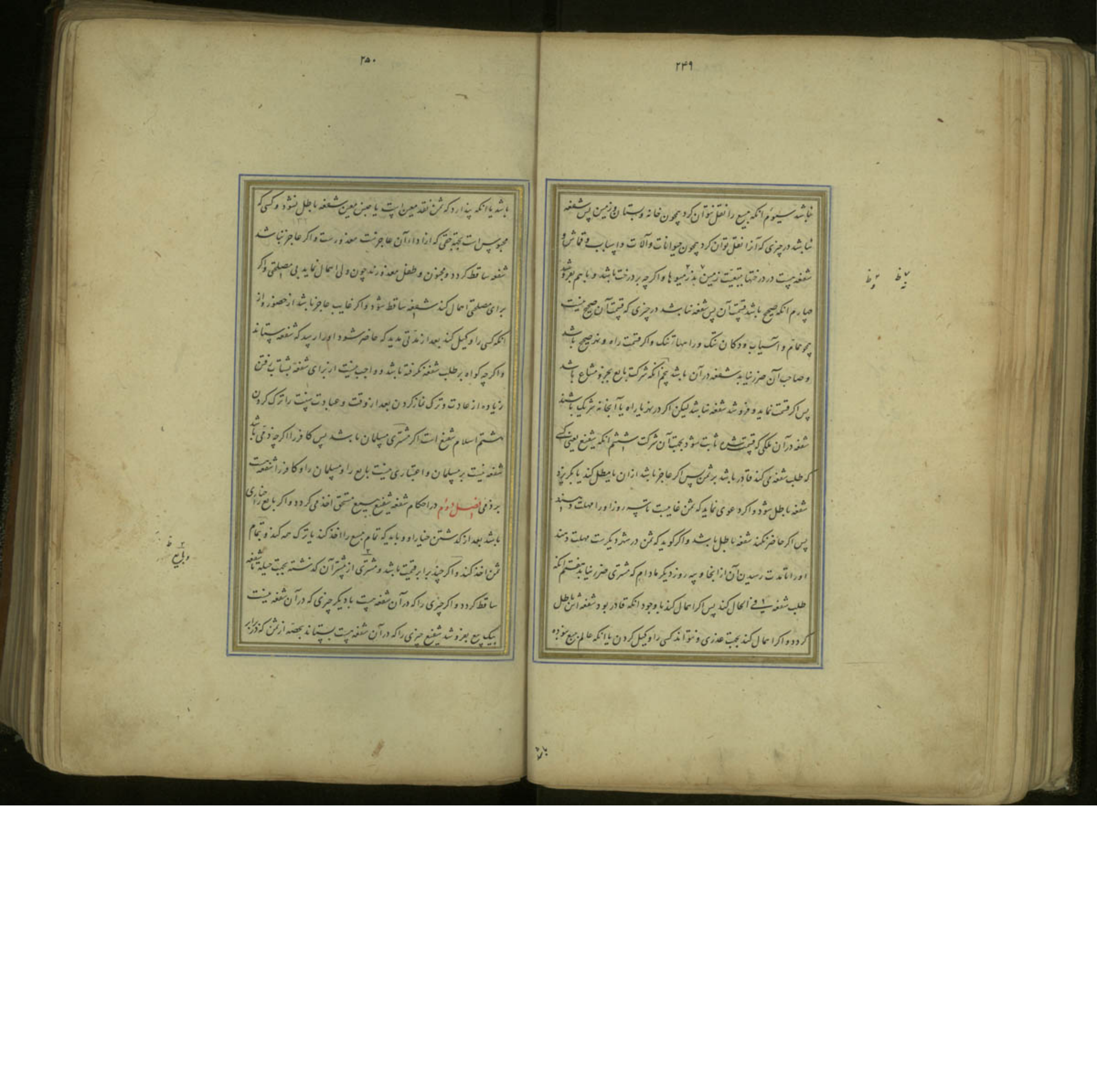
و واجب نیست

بعضی از مبیع که او را حصه از ثمن باشد همچو یک بنده از دو بنده مخیرست مشتری
که فسخ بیع کند یا آنکه بنده باقی را بحصه از ثمن که در برابر اوست بستاند و اگر
او را حصه از ثمن نباشد همچو دست بنده مخیرست مشتری که رد کند یا بارش بستاند
و مکروهست فروختن چیزی که خریده و هنوز قبض ننموده و حرامست اگر طعام
باشد مگر بیع تولیه و اگر بفروشد چیزی را که قبض ننموده باشد از میراث و مهر
و مانند آن صحیح باشد و تلف کردن مشتری مبیع را همچون قبضست و تلف
نمودن اجنبی و بایع فسخ نیست ولیکن مشتری مخیرست که فسخ کند یا قیمت مبیع
طلب دارد **باب هشتم** در مسایل متفرقه جایز نیست بیع خرمن غله چون قدر
آن معلوم نباشد و نه پاره مشاع از آن همچون نیمه و دو دانگ و اگر فروشند
خرمن مجهول را هر یکمن بیکدینار باطل باشد و اگر مقداری معلوم از آن فروشد
مثل یکصد من صحیح باشد و اگر فروشد نیمه از خانه یا جامه صحیح باشد هرگاه آنرا
بینند و اگر قماشی را فروشد هر یک گز بیکدینار و قدر ذراع تمام قماش معلوم
بود صحیح باشد و اگر فروشد زمینی بانکه ده جریبست مثلا پس کم آید مخیرست
مشتری که رد کند یا حصه از ثمن که برابر کمیست از ثمن کم کند و اگر زیاد آید مخیرست

بایع که فسخ بیع کند یا بدهد تمامی زمین را با آن ثمن واگر جوالی گندم را فروشد
که صد منست مثلا پس زیاده آید زیادتی بایع را باشد واگر کم آید مخیرست مشتری
که رد کند یا بحصه از ثمن که در برابر آنست نگاه دارد واگر مشتری دعوی نقصان
مبیع کند پس اگر کیل یا وزن بحضور او بوده قول بایع را قبول کنند با سوگند واگر بحضور
او نبوده قول او را قبول کنند با سوگند واگر سلم خرد در موضعی و در غیر آن موضع
طلب آن کند یا قیمت واجب نیست دادن آن و همچنین است قرض واگر طلب
کند بهای آن موضع الزام نتوان کرد واگر طلب مال غصب کند واجب باشد
بر غاصب دادن مثل یا قیمت هر جا که باشد واگر بیع کند بمبلغی و تعیین نقد
از طلا و نقره نکنند لازم شود نقد آن شهر واگر نقد آن شهر متعدد باشد
نقد غالب لازم باشد اگر برابر باشند بیع باطل باشد اگر تعیین نکنند واگر
اختلاف کنند در قدر ثمن و هیچ گواه نباشد قول بایع معتبرست با سوگند
اگر قماش موجود باشد و بعضی گفته اند اگر در دست بایع باشد و قول مشتری
معتبرست با سوگند اگر تلف شده باشد و بعضی گفته اند اگر در دست مشتری باشد
واگر اختلاف کنند در تاخیر ثمن یا در قدر وعده یا در آنکه شرط شده که بایع ضمن

کند بر مبیع یا در شرط ضمان معتبر قول بایع است با سوگند واگر گوید فروختم تو بنده
عبدی مشتری گوید خریدم بحری یا آنکه گوید فسخ بیع کردم در مجلس و آن دیگر
منکر باشد قبول کنند قول آنکه دعوی صحت بیع میکند با سوگند و اجرت کیل و وزن
کننده مبیع بر بایع است و اجرت صراف و وزن کننده ثمن بر مشتری و اجرت
دلال بر آنکس که امر کرده و دلال امین است و قول او معتبرست در آنکه تقصیر
نکرده و با تقصیر قیمت چند است واگر دلال بفروشد از قبل بایع و بخرد از قبل
مشتری اجرت فروختن بر بایع باشد و اجرت فروختن بر مشتری باب نهم
در شفعه و در آن دو فصل است اول در شرایط هرگاه یکی از دو شریک حصه خود را
بثالثی فروشد آن شریک دیگر را رسد که آنرا بستاند بآنچه فروخته است به
هشت شرط اول آنکه شریکان زیاده بر دو کس نباشند پس اگر شریکی بعضی از حصه
خود بفروشد آن دیگر را رسد که بشفعه بستاند تمامی مبیع را واگر شفیع پیش از
ستدن بمیرد وارث او را رسد طلب شفعه نمودن واگر بعضی از ورثه از شفعه گذرد
باقی را رسد که تمامی مبیع را بشفعه بستانند دوم آنکه حصه ببیع انتقال یابد
پس اگر بغیر بیع انتقال یابد از هبه و دیگر عقود که عوضی داشته باشد یا شفعه

کرفتن
ظ
خریدن

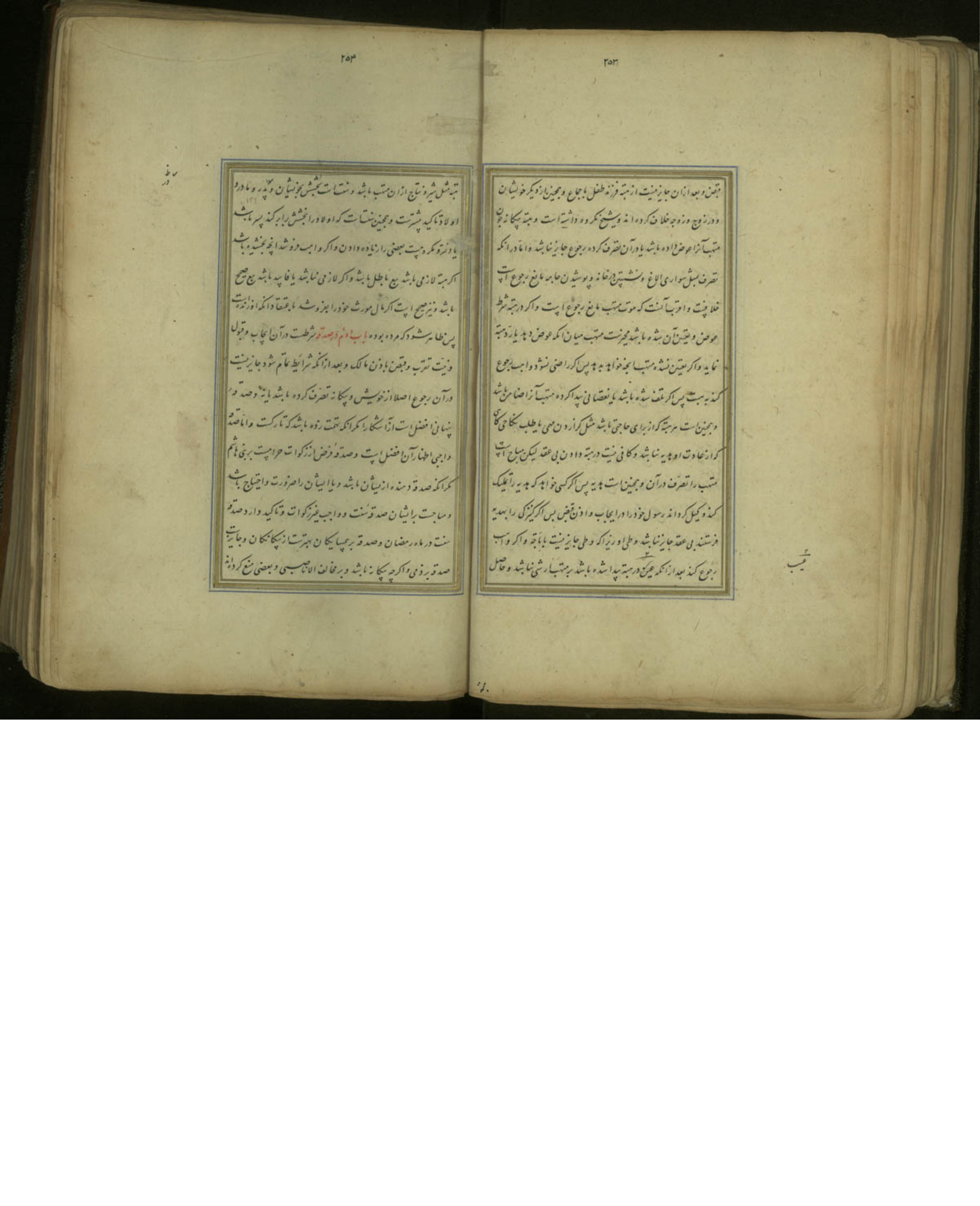


نباشد سیوم آنکه مبیع را نقل نتوان کرد همچون خانه و بستان و زمین پس شفعه
نباشد در چیزی که آنرا نقل توان کرد همچون حیوانات و آلات و اسباب و قماش و
شفعه هست در درختها بتبعیت زمین و بذر و میوه ها و اگرچه بر درخت باشد و با هم بفروشد
چهارم آنکه صحیح باشد قسمت آن پس شفعه نباشد در چیزی که قسمت آن صحیح نیست
همچو حمام و آسیاب و دکان تنگ و راهها تنگ و اگر قسمت راه و نهر صحیح باشد
و صاحب آن ضرر نیابد شفعه در آن باشد پنجم آنکه شرکت بایع بجزو مشاع باشد
پس اگر قسمت نماید و فروشد شفعه نباشد لیکن اگر در نهر یا راه یا آبخانه شریک باشند
شفعه در آن ملکی که قسمت شده ثابت شود بجهت آن شرکت ششم آنکه شفیع یعنی کسی
که طلب شفعه می کند قادر باشد بر ثمن پس اگر عاجز باشد از آن یا مطل کند یا بگریزد
شفعه باطل شود و اگر دعوی نماید که ثمن غایب است تا سه روز او را مهلت دهند
پس اگر حاضر نکند شفعه باطل باشد و اگر گوید که ثمن در شهر دیگر است مهلت دهند
او را تا مدت رسیدن آن از آنجا و سه روز دیگر مادام که مشتری ضرر نیابد هفتم آنکه
طلب شفعه فی الحال کند پس اگر اهمال کند با وجود آنکه قادر بود شفعه اش باطل
گردد و اگر اهمال کند بجهت عذری و نتواند کسی را وکیل کردن یا آنکه عالم نبوده

باشد یا آنکه پندارد که ثمن نقد معین است یا جنس معین شفعه باطل نشود و کسی که
محبوس است بجهة حقی که ادا دارد آن عاجز است معذور است و اگر عاجز نباشد
شفعه ساقط گردد و مجنون و طفل معذورند چون ولی اهمال نماید بی مصلحتی و اگر
برای مصلحتی اهمال کند شفعه ساقط شود و اگر غایب عاجز باشد از حضور و از
آنکه کسی را وکیل کند بعد از مدتی مدید که حاضر شود او را رسد که شفعه بستاند
و اگرچه گواه بر طلب شفعه نگرفته باشد و واجب نیست از برای شفعه شتاب رفتن
زیاده از عادت و ترک نماز کردن بعد از وقت و عبادت سنت را ترک کردن
هشتم اسلام شفیع است اگر مشتری مسلمان باشد پس کافر را اگرچه ذمی باشد
شفعه نیست بر مسلمان و اعتباری نیست بایع را و مسلمان را و کافر را شفعه هست
بر ذمی **فصل دوم** در احکام شفعه شفیع مبیع مستحق اخذ می گردد و اگر بایع را خیاری
باشد بعد از گذشتن خیار او و باید که تمام مبیع را اخذ کند یا ترک همه کند و بتمام
ثمن اخذ کند و اگر چند برابر قیمت باشد و مشتری از پیش آن گذشته بجهت حیله تا شفعه
ساقط گردد و اگر چیزی را که در آن شفعه هست با دیگر چیزی که در آن شفعه نیست
بیک بیع بفروشد شفیع چیزی را که در آن شفعه هست بستاند بحصه از ثمن که در برابر

آنست پس اگر ثمن را مثل باشد شفیع مثل بدهد والا قیمت ثمن در روز عقد و اگر
بیع فسخ نمایند شفعه باطل نگردد و اگر مشتری بفروشد مخیّرست شفیع که از مشتری اول
بستاند یا دوم و شفیع مالک شود بگفتن آنکه بستادم یا مالک شدم با تسلیم ثمن
اگرچه مشتری راضی نباشد یا بی تسلیم اگر مشتری راضی باشد که ثمن در ذمت
او باشد و واجب نیست بر مشتری دادن مبیع تا آنکه قبض ثمن کند و اگر ثمن مؤجل
باشد شفیع را رسد که فی الحال بستاند بثمن مؤجل پس اگر شفیع توانگر نباشد
ضمان بدهد و اگر شفیع انتفاع از زمین بجهت زراعت تواند گرفت او را رسد که
تاخیر مطالبت کند تا بوقت درو و اگر مشتری در زمین درختی نشاند باید که خود بکند
و اگر نکند شفیع را رسد که بکند و ارش بدهد و شفعه بمیراث می رود چون مال و
جایزست که صلح نمایند بر اسقاط شفعه بچیزی و اگر شفیع نصیب خود را فروشد
شفعهٔ او ساقط گردد و همچنین ساقط می شود اگر ترک طلب کند با وجود علم ببیع
بی عذری یا از شفعه بگذرد پیش از بیع و بفسخ و ابطال بیع شفعه باطل نمی شود
و اگر مشتری و شفیع اختلاف نمایند در قدر ثمن قبول کنند و معتبر دانند قول مشتری
را با سوگند والله اعلم **کتاب هبه و صدقه و وقف** و دران سه بابست اول در هبه

شرطست در هبه عقد و آن ایجابست مثل آنکه بخشیدم بتو یا هبه دادم بتو یا ترا مالک
گردانیدم یا دادم ترا و مانند آن و قبول آنست که بگوید که مالک شدم یا قبول
کردم و مانند آن و قبض باذن واهب و اگرچه در مجلس عقد باشد پس اگر بمیرد یکی
از ایشان پیش از قبض هبت باطل گردد و اگرچه بعد از اذن قبض باشد و اگر بکسی چیزی
را بخشد که در دست اوست احتیاج باذن قبض دیگر نباشد و قبض سابق کافی باشد
و همچنین شرطست که واهب یعنی بخشنده و متهب یعنی کسی که قبول هبت می کند بالغ
و عاقل باشد و جایز باشد تصرف ایشان شرعا و ولی را رسد قبول هبه و قبض آن
از قبل طفل با غبطه و اگر ولی مال خود را بطفل بخشد احتیاج بقبض نباشد و خود ایجاب
کند و قبول نماید و اگر بخشد دین را بکسی که او را می باید داد آن ابرا باشد و
احتیاج بقبول نباشد و اگر دین را بدیگری بخشد صحیح نباشد و بعضی گفته اند
که بقبض لازم میشود و جایزست هبه مشاع همچو نصف خانه و قبض آن باذن شریک
درستست و اگر وکیل کند بخشیده شده شریک را در قبض صحیح باشد و اگر شریک
وکیل نشود و اذن ندهد که متهب قبض کند حاکم امینی را نصب کند تا تمام را
قبض کند نصفی را بامانت و نصفی برای متهب و جایزست رجوع از هبه پیش از



قبض وبعد ازان جایز نیست از هبهٔ فرزند طفل باجماع وهمچنین از دیگر خویشان
و در زوج و زوجه خلاف کرده اند و شیخ مکروه داشته است و هبهٔ بیگانه چون
متهب آنرا عوض داده باشد یا در آن تصرف کرده رجوع جایز نباشد واما در انکه
تصرف مثل سواری الاغ ونشستن در خانه و پوشیدن جامه مانع رجوع است
خلافست واقرب آنست که موت متهب مانع رجوع است واگر در هبه شرط
عوض وتعیین آن شده باشد مخیر نیست متهب میان انکه عوض دهد یا رد هبه
نماید واگر تعیین نشده متهب انچه خواهد بدهد پس اگر راضی نشود واهب رجوع
کند به هبت پس اگر تلف شده باشد یا نقصانی پیدا کرده متهب آنرا ضامن باشد
وهمچنین است هر هبه که از برای حاجتی باشد مثل گزاردن مهمی یا طلب نکاحی کاهی
گاز عادت او هدیه نباشد و کافی نیست در هبه دادن بی عقد لیکن مباح است
متهب را تصرف در آن وهمچنین است هدیه پس اگر کسی خواهد که هدیه را تملیک
کند وکیل گرداند رسول خود را در ایجاب و اذن قبض پس اگر کنیزکی را بهدیه
فرستند بی عقد جایز نباشد وطی او زیرا که وطی جایز نیست باباحه واگر واهب
رجوع کند بعد از انکه عیبی در هبه پیدا شده باشد بر متهب ارشی نباشد وحاصل

هبه مثل شیر و نتاج ازان متهب باشد و سنت است بخشش بخویشان و پدر و مادر و
اولاد وتاکید بیشترست وهمچنین سنت است که اولاد را در بخشش برابر کند پسر باشد
یا دختر و مکروه است بعضی را زیاده دادن واگر واهب فروخت انچه بخشیده باشد
اگر هبه لازمی باشد بیع باطل باشد واگر لازمی نباشد یا فاسد باشد بیع صحیح
باشد ونیز صحیح است اگر مال مورث خود را بفروشد باعتقاد انکه او زنده است
پس ظاهر شود که مرده بوده **باب دوم در صدقه** شرطست در آن ایجاب وقبول
ونیت تقرب وقبض باذن مالک وبعد از انکه شرایط تمام شود جایز نیست
در آن رجوع اصلا از خویش وبیگانه تصرف کرده باشد یا نه وصدقه
پنهانی افضل است از اشکارا مگر انکه تهمت زده باشد که تارکست واما صدقه
واجبی اظهار آن افضل است وصدقه فرض از زکوات حرامست بر بنی هاشم
مگر انکه صدقه دهنده از ایشان باشد ویا ایشان را ضرورت واحتیاج باشد
ومباحست بر ایشان صدقه سنت و واجب غیر زکوات وتاکید دارد صدقه
سنت در ماه رمضان وصدقه بر همسایگان بهترست از بیگانگان وجایزست
صدقه بر ذمی واگرچه بیگانه باشد و بر مخالف الا ناصبی وبعضی منع کرده اند



نسخه

صدقه بر غیر مؤمن و مکروه است که صدقه کند بجمیع مال مگر آنکه صبری داشته
باشد و او را عیالی نباشد و همچنین کسی که محتاج باشد از برای عیال نیست
نیست او را صدقه کردن باب سیوم در سکنی و شبه آن که عمری و رقبی
است و حبس و عوض از آن مسلط ساختن کسیست بر نفع گرفتن از چیزی و
ناچار است در آن از ایجاب و قبول و قبض مثل آنکه ساکن گردانیدم ترا در
اینجا بمدت عمر تو یا عمر من یا مدت یکسال یا آنکه ترا است درین خانه نشستن
مادام که باقی باشی تو یا باقی باشم من یا زنده باشم من یا مدت یکسال پس
اگر مقید بعمر شود آنرا عمری خوانند و اگر بمدتی مقید شود آنرا رقبی گویند
و اگر قید عمری و مدت نشود آنرا سکنی گویند و بعد از قبول و قبض لازم میگردد
پس اگر تعیین مدتی و عمری نشده مالک را باشد اخراج او هر گاه که خواهد و اگر
تعیین مدت و عمری شده جایز نباشد مالک را با قبض اخراج او پیش از گذشتن
آن مدت یا عمر پس اگر مقید بعمر مالک شده یا بمدتی و ساکن وفات نماید
ورثه او را باشد مسکن تا آخر مدت یا عمر مالک و اگر مقید بعمر ساکن شده یا
بمدتی و مالک وفات نماید ورثه او را نباشد اخراج پیش از وفات او یا

گذشتن مدت و چون ساکن وفات یابد ورثه او را نرسد نشستن در آنجا و ساکن
را هست که خود بنشیند با اهل و عیال و مهمان گاهی که تعیین ساکن نشده باشد
و او را نیست که دیگری بنشاند الا باذن مالک و واجب نیست عمارت بر هیچکدام
از ایشان و منع از چیزی که مضرت رساند و هر چیز که صحیحست وقف آن صحیحست
بعمری دادن آن از ده و زمین و حیوان و غیر آن و جایز است حبس اسب و اشتر
در راه خدای تعالی و بنده در خدمت مسجدی یا مشهدی و لازم میشود بعد از
عقد و از ملک مالک بیرون نمیرود و اگر کسی حبس کند چیزی را بر شخصی و تعیین
مدتی نماید لازم شود و بعد از آن مدت بآنکس یا بورثه اش باز گردد و اگر
تعیین ننماید او را رسد رجوع هر گاه که خواهد والله اعلم باب چهارم
در وقف و در آن دو فصلست اول در شروط وقف و آن شش است اول
عقد و آن ایجابست همچنانکه گوید وقف کردم یا حبس کردم و صدقه نمودم
با وجود قرینه که دلالت بر وقف کند و قبول بلفظی که دلالت بر آن کند گاهی
که وقف بر کسی باشد که ممکن باشد او را قبول و معتبرست قبول از قبل
طفل و مجنون ولی ایشان و اما در وقف بر فقرا و مساکین و مانند ایشان

و بر مساجد و مشاهد و مانند آن شرطیت قبول و بعضی گفته اند شرطست
و همچنین نیت تقرب شرطست پیش بعضی دوم آنکه واقف بالغ و عاقل و اهل
تصرف باشد و در وقف طفل ده ساله که از اهل تمیز باشد خلافست بهمچو صدقه او
و وقف مریض از ثلث معتبر باشد کاهی که ورثه اجازه ندهند سوم آنکه
موقوف یعنی آنچه آنرا وقف میکنند عینی باشد معین و ملک واقف و صحیح باشد
انتفاع ازان با بقاء آن پس صحیح نباشد وقف منفعت همچون نشستن در خانه و
خدمت بنده و وقف دین و وقف بنده از بندکان بی تعیین و وقف ملک دیگری
و اگرچه اجازه دهد بر قولی و وقف چیزی که آنرا نفعی نباشد و وقف چیزی که بانتفاع
فانی گردد همچو نان و میوه و مانند آن و شرطیست که موقوف همیشه باقی ماند
پس صحیح باشد وقف بنده و جامه و صحیحست وقف مشاع چون معین باشد
چهارم آنکه دایمی باشد پس اگر مقید بمدتی سازد آن حبس باشد باطل شود
بگذشتن آن مدت و اگر وقف کند بر کسی که غالب آنست که انقراض می یابد
جاری باشد بروی پس اگر انقراض نیابد همیشه باشد و اگر انقراض یابد بعضی گفته اند
بعد از انقراض رجوع بواقف کند یا بورثه او و بعضی گفته اند که در وجوه بر صرف نمایند

پنجم آنکه معلق بشرطی نباشد ششم قبض باذن واقف پس اگر واقف پیش از قبض بمیرد
وقف باطل باشد و اگر واقف بر اطفال خود وقفی کند احتیاج بقبض مجدد
نباشد و همچنین است جد و وصی و در وقف بر جهات عامه حاکم شرع قبض نماید
و وقف بر فقرا و مانند ایشان حاکم نصب قیمی نماید که آنرا قبض کند پس اگر
واقف خود نصب قیمی کند جایز باشد و درین نصب اذن حاکم شرطیست و اگر
جهت وقف را متولی و ناظر شرعی باشد او قبض کند بی اذن حاکم و قبض
در مسجد نمازست و در مقبره دفن کردن میت و اگر در اینها حاکم قبض نماید کافی
باشد هفتم آنکه خود را دران داخل نکند پس اگر وقف کند بر نفس خود یا شرط کند
که قرضهای او ازان قضا نمایند یا معاش او را ازانجا دهند باطل باشد
و اگر وقف بر قومی کند و او از ایشان باشد مثل سادات و علما و فقرا و او سید
یا عالم یا فقیر باشد ظاهر آنست که شریک ایشان گشته او را حصه ازان وقف
باشد و اگر بعد ازان عالم یا فقیر گردد شرکت او را اقوی باشد و اگر شرط کند که
اهل او را ازانجا اکل باشد صحیح باشد از برای آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم
این را شرط کرد در وقف خود از برای فاطمه علیها السلم هشتم آنکه موقوف

علیه موجود و معین باشد و درست باشد مالک شدن او و وقف بر وی پس اگر
وقف کند بی موقوف علیه و گوید که وقفت و تعیین مصرف نکند باطل باشد
و همچنین اگر وقف کند بر ولد زید که بعد ازین متولد شود در ابتدا و وقف
اما اگر وقف کند بر موجود اولاد و بعد ازان بر کسی که موجود شود صحیح باشد همچو وقف
بر زید و اولاد و اولاد اولاد ما تعاقبوا و همچنین قبول و قبض شرط است
در بطن اول خاصه و همچنین باطلست اگر وقف کند بر چیزی که مالک نتواند بود
همچون آب و سنگ یا فرشته یا دیو اما بر مساجد و مشاهد وقف صحیح است
زیرا که فی الحقیقه وقفست بر مسلمان مخصوص به بعضی مصالح ایشان و نیز
باطلست اگر وقف کند بر مردی از بنی آدم یا بر یکی ازین دو کس یا بر یکی از دو
مشهد بی تعیین و شرط نیست که منحصر باشند زیرا که جایزست وقف بر فقرا
و مساکین و مسلمین و نیز باطل است وقف بر زانیان و محاربان و بر کتابت
توریة و انجیل و عمارت کلیسا و آتشکده و اگر ذمی وقف کند صحیح باشد
و اگر وقف کند بر قوم عاصی و قصد سرای ایشان بر معصیت نباشد درست
باشد و واجبست پیروی شرط واقف اگر جایز باشد پس اگر شرط تولیه کند

شود

از برای خود یا از برای دیگری صحیح باشد و اگر اقرار کند که تولیه ازان ویست
ثابت نشود تولیت او و متمر معزول گردد و شرطست در متولی عدالت پس اگر
فاسق شود معزول شود و اگر شرط تولیه نکند ازان موقوف علیه باشد و در
جهات عامه ازان حاکم و اگر شرط کند دخول ولدی که متولد شود با موقوف
علیهم درست باشد و همچنین اگر شرط صفتی کند از برای موقوف علیهم همچو فقر و
علم و فقه یا تفاوت ایشان در نصیب لازم باشد و همچنین اگر شرط کنند که اجاره
ندهند به متغلبی زیاده از یک سال یا اجاره ندهند یا آنکه اجاره بدهند تا که مدت
اجاره اول بگذرد یا تسلیم نکنند تا قبض اجرت کنند و مانند این و اگر شرط کند
که بفروشد یا ببخشد هرگاه که خواهد و مانند این باطل باشد و اگر مسلمانی وقف
کند بر فقرا راجع بر فقرای مسلمانان شود و اگر کافر وقف کند راجع بر فقرای
ملت او شود و اگر وقف کند بر مسلمانان از برای کسی باشد که نماز بقبله می گزارد
جز از غلات و خوارج و ناصبیان مگر آنکه واقف ازیشان باشد و بعضی مجسمه
و جبریان را نیز از مسلمانان اخراج نموده اند و داخلست در مسلمانان طفل و مجنون
که بحکم مسلمانان باشد و وقف بر مؤمنان و امامیه و شیعه کسانی را باشد
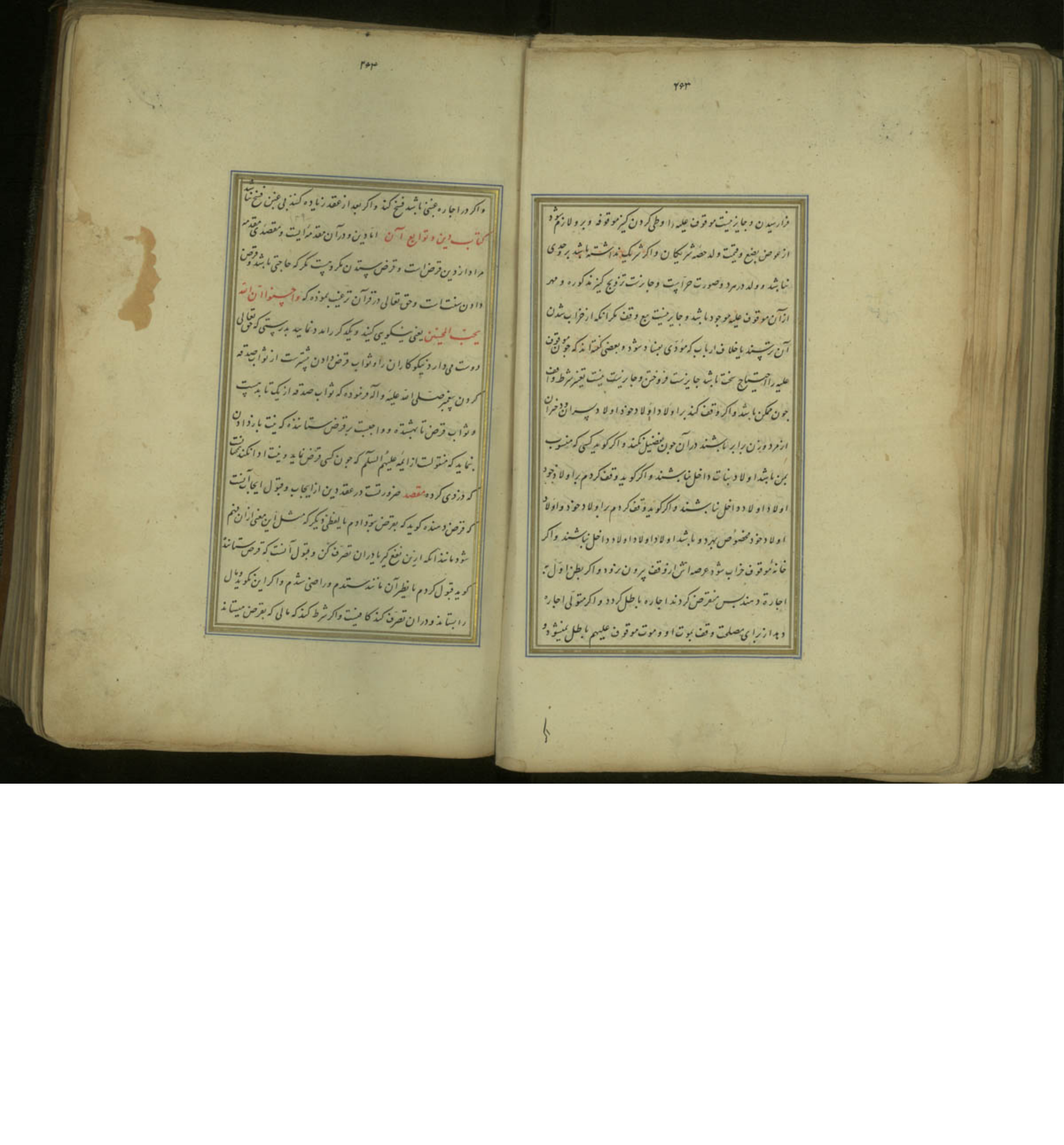
صفتی ظ

که قایلند بامامت دوازده امام و عصمت ایشان و بعضی گفته اند که شرطست که از
گناه کبیره اجتناب نمایند و زیدیه کسیست که قایل باشد بامامت او یا کسی که
از اولاد او باشد و هاشمی کسانی که از اولاد هاشم باشند از جانب پدر و
طالبین کسانی که اولاد ابی طالب باشند و علویین کسانی که اولاد امیر المؤمنین
علی علیه الصلوة والسلم باشند از طرف پدر مرد و زن برابر باشند مادام که
تفضیل ننهند و جیران یعنی همسایه کسی را گویند که عرفا همسایه گویند و بعضی گویند
که کسیست که در پهلوی خانهٔ واقف باشد تا چهل گز و بعضی گویند تا چهل خانه و
وقف بر اقرب او اولی بمیراثست و سبیل الله هر خیراتست که موجب تقرب بخدا
شود و بعضی گفته اند که آن جهادست و سبیل الثواب فقرا و مساکین اند ابتدا
از خویشان و سبیل الخیر فقرا و مساکین و ابن السبیل و غارمون و مکاتبون و
فقها مجتهدان اند و یا کسی که حاصل کرده پارهٔ از علم فقه و متفقه طلبهٔ علم اند مادام
که در تحصیل باشند و صوفیه کسانی اند که مشغول بعبادت باشند و اعراض از
دنیا کرده و در ایشان شرطست فقر و عدالت و اگر بر مصلحت وقف کند پس رسم
و اثر آن مصلحت باطل گردد صرف کنند در وجوه بر مثلا وقف کنند بر مسجد دیگر آن

١٣٨

فصل دوم ظ

مسجد و ده بایر و عاطل و خراب گردد وقف آزاد در وجوه بر صرف نمایند و اگر
مسجد یا ده خراب شود عرصهٔ آن ملک واقف نگردد و اگر مدرسه را وقف
کند از برای طایفهٔ معینه و یا علم معین و مباح باشد لازم گردد و همچنین
جایزست تخصیص مقبره از قومی و اما در تخصیص مسجد بقومی خلافست
در احکام آن وقف چون تمام شود از ملکیت واقف بیرون رود و جایز نیست
او را رجوع از آن خواه آنکه حاکمی بوقفیت آن حکم کرده باشد یا نه پس
اگر وقف بر معین باشد ملک موقوف علیه شود و بعضی گفته اند که باقی می ماند
بر ملک واقف و اگر بر جهت عام باشد اقرب آنست که ملک خدای تعالیست
زیرا که ملک مسجد و رباط مثلا نمیتواند بود و اما حاصل و منافع وقف بلا
خلاف ملک موقوف علیه است و اگر وقف کند غلامی را و بعد از آن آزاد
نماید آزادی باطل باشد و همچنین باطل باشد اگر موقوف علیه آزاد کند و
اگر چه گوییم که ملک اوست بجهت آنکه حق دیگران باطل میگردد و نفقهٔ عبد موقوف
بر موقوف علیه است و کسب او تعلق بموقوف علیه دارد و اگر وقف کند بر
فقرا بر جماعتی که در آن شهر حاضر باشند صرف شود و واجب نیست همه را



فارسیدن و جایز نیست موقوف علیه را وطی کردن کنیز موقوفه و بر و لازم شود
از عوض بضع و قیمت ولد حصه شریکان و اگر شریکی نداشته باشد بر چیزی
نباشد و ولد در هر دو صورت حر است و جایز است تزویج کنیز مذکوره و مهر
از آن موقوف علیه موجود باشد و جایز نیست بیع وقف مگر آنکه از خراب شدن
آن ترسند یا خلاف ارباب که مؤدی بفساد شود و بعضی گفته‌اند که چون موقوف
علیه را احتیاج سخت باشد جایز است فروختن و جایز نیست تغییر شرط واقف
چون ممکن باشد و اگر وقف کند بر اولاد او اولاد خود اولاد پسران و دختران
از مرد و زن برابر باشند در آن چون تفضیل نکند و اگر گوید کسی که منسوب
بمن باشد اولاد بنات داخل نباشند و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود
اولاد اولاد داخل نباشند و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود و اولاد
اولاد خود مخصوص بهر دو باشد اولاد اولاد اولاد داخل نباشند و اگر
خانه موقوف خراب شود عرصه آن از وقف بیرون نرود و اگر بطن اول
اجاره دهند پس منقرض گردند اجاره باطل گردد و اگر متولی اجاره
دهد از برای مصلحت وقف بموت او و موت موقوف علیهم باطل نمیشود

و اگر در اجاره غبنی باشد فسخ کند و اگر بعد از عقد زیاده کند بی غبن فسخ نشاید
کتاب دین و توابع آن اما دین و در آن مقدمه ایست و مقصدی مقدمه
مراد از دین قرض است و قرض ستدن مکروه است مگر که حاجتی باشد و قرض
دادن سنت است و حق تعالی در قرآن ترغیب نموده که واحسنوا ان الله
یحب المحسنین یعنی نیکویی کنید و یکدیگر را مدد نمایید بدرستی که حق تعالی
دوست می‌دارد نیکوکاران را و ثواب قرض دادن بیشتر است از ثواب صدقه
کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ثواب صدقه از یک تا ده است
و ثواب قرض تا هشتده و واجبست بر قرض ستاننده که نیت باز دادن
نماید که منقولست از ائمه علیهم السلام که چون کسی قرض نماید و نیت ادا نکند بمنزلت
که دزدی کرده مقصد ضرورتست در عقد دین از ایجاب و قبول ایجاب آنست
که قرض دهنده گوید که بقرض بتو دادم یا لفظی دیگر که مثل این معنی از آن فهم
شود مانند آنکه این را بگیر یا در آن تصرف کن و قبول آنست که قرض ستاننده
گوید قبول کردم یا نظیر آن مانند ستدم و راضی شدم و اگر این نگوید و مال
را بستاند و در آن تصرف کند کافیست و اگر شرط کند که مالی که بقرض میستاند



بزیادتی باز پس دهد عقد درست نیست و تصرف در آن مال جایز نیست و اگر
در وقت عقد شرط زیادتی نکنند لیکن قرض ستاننده آنچه ستاده با زیادتی
باز پس دهد رواست و هر چیزی که مضبوط و معین میشود به بیان اوصاف
رواست قرض آن و آن مالی که قرض مینماید یا مثلی است یا قیمتی مثلی آنست
که نام او باندک و بسیار ازان توان گفت مانند جو و گندم و غیر آن و آنچه
قیمتی است مانند جامه و کمان پس مال قرض اگر مثلی است بر ستاننده لازم است
که مثل آن باز پس دهد و اگر قیمتی است قیمت یعنی آنچه می ارزد دران وقت که میستاند
و لازم نیست که همانچه ستده باز پس دهد و اگر چه باقی باشد و قرض ستاننده
صاحب آن مال میشود به عقد قرض و قرض یا حالست یا مؤجل حال آنست که
قرضخواه بهر وقت تواند که باز ستاند و مؤجل آنست که وعده بوقتی باشد
و پیش ازان وقت نتواند باز پس ستدن و قرض حالت مؤجل نمیشود مگر
شرط کند در عقد لازم چون بیع مثلا آنکه گوید فروختم بتو این خانه را بشرط آنکه یکصد
دینار بمن بقرض دهی تا مدت یکماه پس آنکس قبول کند پس آن هنگام قرض
مؤجل شود و پیش از یکماه نتوان باز ستد و چون قرض دار مرده را مرضی طاری

شود که نشانه مردن داشته باشد به قرض وصیت کند و از مال خود جدا نماید
و اگر صاحب قرض بمیرد مال را بوارثان او بازدهد یا بکسی که ایشان بگویند
و چون وارثان معلوم نشوند قرض را بصدقه دهند از برای میت و جایز نیست که
بقرض یا در عوض آن چیزی بستانند که ذمی شراب و مانند آن را فروخته
و نیز ذمی در کتاب جزیه خواهد آمد و اگر دو کس یا بیشتر قرضی چند نزد دو کس یا
بیشتر داشته باشند و چنان قسمت نمایند که قرض هر کسی ازان یکی از ایشان باشد
آن قسمت روا نیست و آنچه حاصل میشود مشترکست میان ایشان و آنچه فوت میشود
بحصه ایشان فوت شود و اگر کسی را قرضی نزد شخصی باشد و بدیگری بفروشد
بکمتر ازان لازم است بران شخص که تمام آنچه دادنی دارد بانکس دهد که
قرض خریده بقول اکثر علما و اگر کسی را نزد دیگری قرضی باشد و کسی دیگر را نزد
شخصی دیگر قرضی باشد روا نیست که یکی ازان دو قرض را بآن قرض دیگر
بفروشند و رواست که بمال دیگر بفروشند به همانکس که دادنی دارد یا به
دیگری بشرط آنکه آن قرض حال باشد و مال مؤجل نگردانند و اگر کسی را
حقی نزد شخصی باشد و آنکس را نزد او مثل همان حق باشد آن دو حق از هر دو



کس می افتد وهیچکدام را طلب از دیگری نمیرسد واگر آن دو حق مثل یکدیگر
نباشد بانکه یکی نقره باشد ویکی گندم برضای ایشان ساقط میشود واگر
انکس را اگر قرض باید داد چیزی چند در عوض آن قرض بدهد بی یقین قیمت حساب
نمایند به قیمت آنروز که داده وقرض موجل حال میشود بمردن انکس که قرض
می بایدش داد نه بمردن انکه قرض می باید ستد ودیه کسی که کشته شده باشد
خواه بعمد وخواه بخطا حکم مال او دارد وقرضها ووصیتهای او ازان ادا
کنند واگر کسی رخصت دهد بغلام خود که قرض کند برو لازمست که آن قرض ادا
نماید واگر بمیرد ودیگر قرضداران داشته باشد مالی که ازو مانده میان ایشان
وقرضداران غلام قسمت نمایند واگر رخصت غلام دهد به تجارت وخرید
وفروخت نه قرض کردن وغلام قرض کند وتلف شود آن قرض در ذمت
غلام باشد که چون آزاد شود باز پس دهد وغلام در خرید وفروختن آن
کند که خواجه اش رخصت داده واگر رخصتش بخریدن جنسها بی بیان نقد ونسیه
بنقد بخرد واگر رخصتش بخریدن بنسیه دهد قیمت بر خواجه لازم است که ادا
نماید واگر خواجه بستاند انچه غلام او قرض نموده صاحب مال اختیار دارد

۱۴۱

اگر خواهد از خواجه باز بستاند واگر خواهد از غلام بعد ازانکه آزاد شود اما
توابع دین شش بابست **باب اول در رهن** ودر آن مقدمه ایست ودو فصل
وخاتمه **مقدمه** رهن در لغت ثابت ودوام وحبس ودر شرع مالیست که
میگردانند وثیقه دین به عقد مخصوص تا اداکنند ازان چون مشکل باشد
بازستادن آن دین از کسی که برو لازمست وبعض عقد نیز میگویند وآن مال را
مرهون نیز میگویند ورهن عقدیست مشروع در سفر وحضر از پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم مرویست که زره خود را نزد یهودی رهن فرموده **فصل اول** در عقد
وارکان آن چهارست اول صیغه ولابدست دران از ایجاب بانکه گوید که
قرضدار رهن تو نمودم این را بر فلان دین یا بانچه این معنی ازان فهم شود
وقبول بانکه قرضخواه گوید قبول نمودم ومانند آن وچون از گفتن عاجز باشند
اشاره کافیست بشرط انکه این معنی ازان فهم شود وحاجت نیست انکس که مال
نزد او رهن میکنند آن مال را بستاند وعقد رهن لازم است از جانب
انکه رهن میکند واز جانب انکه برهن می ستاند لازم نیست ومی تواند که
باز پس دهد دوم محل وشرطست درو که عین باشد پس رهن دین ومنفعت

مثل خدمت بنده جایز نیست و ملک باشد پس رهن وقف و شراب و ثمرات
روا نباشد و باید که آنچه رهن میگیرند قبض توان نمود پس رهن مرغ در هوا
درست نباشد و رهن بندهٔ مسلمان و مصحف نزد ذمی رواست اگر بدست
مسلمانی دهند سیوم دین است پس رهن عین روا نیست مثل آنکه چیزی بعاریت
بستانند و چیزی دیگر رهن آن نمایند و دین را دو شرطست شرط اول آنکه آن
دین ثابت باشد نزد آنکس پس درست نیست رهن دینی که بعد از آن قرض
خواسته شود یا بر بهای چیزی که بعد از آن خواهد خرید و اگر دین ثابت باشد
ولیکن لازم نباشد رهن بدان دین رواست چون رهن بر بهای مبیع در وقت
خیار و بر مال کتابه یعنی آنچه مقرر شده باشد که بنده بخواجه دهد و آزاد
گردد چنانکه تفصیل آن خواهد آمد و اگر عقد کتابت فسخ نمایند بواسطهٔ آنکه
نتواند مال کتابت دادن رهن باطل شود شرط دوم آنکه تحصیل آن دین از
مرهون توان نمود پس اگر کسی خود را باجاره دهد بخدمتی بر آن خدمت
چیزی رهن کردن روا نباشد و اگر چیزی مرهون باشد بدینی جایز نیست که
بدینی دیگر رهن نمایند چهارم متعاقدان یعنی آنکس که رهن می‌ستاند و

او را مرتهن گویند و آنکس که برهن می‌نهد او را راهن میگویند و شرطست که
عاقل و بالغ و جایز التصرف باشند و کسی که ولایت بر مال طفل داشته باشد
جایز است که مال او را رهن نماید یا مال او برهن بستاند اگر مصلحت باشد و
جایز نیست که مال طفل را به سلف و نسیه بفروشند یا بقرض بدیگری دهد
مگر وقتی که صرفه و نفع باشد یا ضرورت شود مثل خوف از غارت پس آن هنگام
مال طفل بقرض توان داد و چون بقرض دهند چیزی که برهن بستانند و اگر رهن
ستدن دشوار باشد یا آنکه خوف غارت و دزد باشد رهن نستانند و قرض دهند
بکسی که اعتماد برو باشد و جایز است که در عقد رهن شرط نمایند که مرتهن یا
غیر او وکیل باشد در فروختن مرهون و ادای دین و راهن را در هنگام
فسخ وکالت نرسد لیکن اگر بمیرد وکالت باطل شود و رهن باقی باشد و اگر
مرتهن بمیرد وکالت از و منتقل نمیشود بوارثان او مگر که شرط کرده باشند
و نیز جایز است که شرط کنند که مرهون نزد کسی اجنبی باشد و آنکس مرهون را
براهن و مرتهن هر دو باز دهد یا کسی که ایشان هر دو گویند و اگر راهن و
مرتهن غایب باشند تسلیم حاکم نمایند اگر ضرورة باشد مثل خوف از دزد

یا ظالم و نزد ضرورت اگر بغیر حاکم دهد بی رخصت راهن و مرتهن و بی رخصت
حاکم نیز اگر خاینچه میتوانست که رخصت نماید از حاکم و تقصیر کرد و رخصت ننمود
ضمان کشند و اگر راهن و مرتهن مرهون را نزد دو کس نهند هر یک از ایشان را
نرسد که نزد خود نگاه دارند بلکه بایکدیگر ضبط نمایند **فصل دوم** در احکام
رهن ادای دین رهن از مرهون مقدم است بر ادای دیگر حقها و اگر مرتهن بمیرد
و مال وفا بقرض نکند از مرهون دین رهن ادا نمایند اگر چیزی بماند بدیگر
قرضها صرف نمایند و اگر مرهون وفا نکند بدین رهن تتمه دین چون دیگر
حقها از ترکه بحصه ادا نمایند و مرتهن امینست ضمان مال مرهون نکشد اگر
تلف شود مگر وقتی که تقصیری کرده باشد و اگر مرهون تلف شود بی تقصیر
مرتهن از دین هیچ نمی افتد و بجان بر قرضدار لازمست که تمام دین باز دهد
و اگر مرتهن در مرهون تصرف کند و تلف شود ضمان کشد اگر مثلی است مثل آن
و اگر قیمتی است قیمت آن روز که تلف کرده و تعیین مثلی و قیمتی از پیش گذشته
و همچنین اجرت مرهون را در مدت تصرف تاوان دهد و اگر چیزی بخرج مرهون
کرده باشد آن را از کرایه حساب نمایند و مجری دارند و اگر مرتهن خوف داشته

باشد که راهن جحود و انکار دین او کند رواست که از مرهون بقدر دین
خود بستاند بی رخصت راهن و وارثان او و اگر مرتهن یا وکیل مرهون
را بفروشند و ادای دین نمایند بعد از آن مشتری واقف شود بر عیب
مرهون قیمتی که داده یا ارش از راهن باز ستاند و اگر معلوم شود
که مرهون دزدیده بوده و صاحب باز ستاند مشتری آنچه داده بقیمت
از مرتهن باز ستاند و هیچکدام از راهن و مرتهن را جایز نیست تصرف
در مرهون بی رخصت یکدیگر و اگر یکی از ایشان رخصت تصرف دیگری
بدهد صحیح است تصرف او و اگر تصرف پیش از رخصت باشد موقوفست
بر اجازه که چون اجازه شود تصرف صحیح مگر تصرف از آزادی از جانب
مرتهن که آن باطل است از اصل و اگر راهن حصه ملکی که مرهون بوده
بفروشد و مرتهن چون شریک باشد شفعه آن بخواهد این شفعه خواستن
او رخصت بیع مرهون است نزد بعض علما و اگر راهن نزدیکی کند بکنیزکی
که رهن کرده و آبستن شود آن کنیز ام ولد میشود و تعیین ام ولد خواهد
آمد و اما رهن باطل نمیشود و اگر مرتهن رخصت راهن بدهد بفروختن

مرهون پس او بفروشد رهن باطل گشت و قیمت مرهون لازم نیست که بجای
آن مرهون باشد و اگر راهن رخصت بدهد که مرهون بفروشند جهت
ادای دین پیش از رسیدن وقت ادا مرتهن را نرسد که تصرف در
قیمت آن نماید الا بعد از آنکه وقت ادا برسد و چون وعده باز پس
ستدن قرض برسد و راهن باز پس ندهد قرض را مرتهن مرهون را
بفروشد اگر وکیل باشد و اگر نباشد حاکم بفروشد و قرض ادا نماید و
باطل میشود رهن بآنکه راهن قرض به مرتهن باز پس دهد یا آنکه مرتهن
از قرض بگذرد و راهن را از آن خلاص کند یا از حق رهانت بگذرد
و اگر شرط نمایند که چون وعده قرض دادن برسد و راهن قرض را باز
ندهد مرهون ملک مرتهن باشد رهن باطل است و بعد از وعده اگر
مرهون تلف شود مرتهن تاوان کشد و اگر کسی چیزی بناحق تصرف
نماید در ضمان اوست یعنی چون تلف شود تاوانش باید داد پس
اگر آنچه نزد او رهن کنند رواست و همچنان در ضمان اوست و منفعتها
مرهون از آن راهن است و بچه که در شکم مرهون باشد داخل مرهون

نیست و چون بزاید راهن را در آن تصرف رسد اگر چه از قرض چیزی باز
پس نداده باشد و اگر بچه در محل رهن پیدا شود همین حکم دارد بر قول اصح
و چون مرتهن باز پس ستاند قرضی که بر آن مرهون دارد مرهون را باز پس
دهد و رواست که آن را نگاه دارد بقرضی دیگر که از راهنش باز پس ستاند
و اگر کسی مال دیگری رهن نماید برخصت او رواست و تاوان آن بر اوست
چون تلف شود یا فروخته شود بجهت قرض و اگر فروخته شود بزیاده از
مقدار قرض آنچه زاید است صاحب مال بستاند و اگر راهن در زمینی که
مرهون باشد درخت بنشاند مرتهن را نرسد که تکلیف او نماید به برکندن
آن و اگر مرهون جنایتی کند مثل آنکه دست کسی بشکند و بر وی مالی لازم آید
از قیمت مرهون آن مال دادن مقدمست بر قرض باز پس دادن پس اگر
صاحب مرهون آن مال که بسبب جنایت لازم شده بدهد مرهون همچنان در
رهن باشد و اگر ندهد و آن بنده که جنایت کرده بفروشد آن مال بدهد اگر از
قیمت او چیزی زیاده شود بر آن مال آن زیادتی رهن قرض باشد و اگر
چیزی زاید نشود رهن باطل باشد و اگر شیره انگور رهن نماید و با شراب شود

رهن باطل کرده واکر آن شراب سرکه شود باز مرهون میشود واکر مرتهن دانه
که زد او مرهونست مثل کندم بکارد آن زراعت ملک راهنست و مرهون
دین او وحق راهنست بمیراث میرود یعنی چون مرتهن بمیرد مرهون نزد وارثان
او همچنان برهن باشد بخلاف امانت ووکالت یعنی چون وکیل وامین بوده
باشد وارثان او را دخلی نباشد در وکالت وامانت او **خاتمه** در تنازع
میان راهن ومرتهن اکر راهن کوید بمرتهن که نقصان مرهون بسبب تقصیر تو
شده وتاوان باید ومرتهن کوید که تقصیر نموده ام وچیزی برمن لازم نیست
اکر راهن برانچه میکوید کواه دارد سخن او قبول کنند واکر کواه ندارد
مرتهن را برانچه میکوید سوکند دهند وسخن او قبول نمایند واکر تقصیر مرتهن
ثابت باشد ونزاع در قدر قیمت مرهون باشد بانکه راهن کوید قیمت آن ده
تنکه است ومرتهن کوید پانزده تنکه مثلا سخن مرتهن قبول کنند باسوکند واکر
مرتهن رخصت راهن دهد در فروختن مرهون واو بفروشد بعد از آن مرتهن
کوید رجوع از رخصت کردم پیش از انکه تو بفروشی وراهن کوید بعد از آن
سخن مرتهن قبول کنند وبیع باطل باشد ومرهون همچنان برهن باشد و

اکر نزاع کنند در قدر دین سخن راهن قبول کنند وهمچنین اکر صاحب کوید که
مال بامانت بتو داده ام وقرضدار کوید رهن کرده واکر کسی را دو بابت
قرض باید داد وچیزی بقرضدار دهد بعد از آن نزاع کنند که از آن قرض
داده ام که مرهون دارد ورهن اکنون باطل است وصاحب قرض کوید
که از آن قرض داده که مرهون ندارد سخن صاحب مال قبول کنند واکر نزاع
کنند در انکه مرتهن مرهون باز پس داده سخن راهن قبول کنند واکر راهن
کوید که غلامی رهن نموده ام ومرتهن کوید کنیزکی انچه مرتهن کفته رهن نیست
رهن نباشد وانچه کوید رهن است راهن سوکند یاد کند که رهن نکرده ورهن
او باطل شود **باب دوم در حجر وتفلیس** ودر آن یک مقدمه است وفصل
مقدمه حجر در لغت منع است ودر شرع منع حاکم است جمعی مخصوص را از تصرفات
مخصوصه بشرایط معینه وتفلیس فرا کرفته اند از فلوس که خسیس ترین
اموالست ودر شرع عبارتست از انکه مال کسی وافی نباشد بقرض او واکنس
را مفلس کویند وسفیه ومبذر انکس است که صرف مالی کند در محلی چند که صحیح
نباشد ونزد عقلا ملایم نماید **فصل اول** در اسباب حجر وآن شش است

اول کودکی را اگر منع کنند از تمام تصرفات تا وقتی که بالغ شود و رشید باشد
و بالغ میشود مرد بانزال منی و بر رستن موی بر زهار و به پانزده سالگی و زن
بالغ میشود بدو چیز اول به نه سالگی و حیض و آبستنی علامت آنست که زن
بالغ شده و خنثی مشکل کسیست که آلت مرد و زن هر دو داشته باشد و نتوان
دانست که مرد است یا زن و او بالغ میشود یا آنکه پانزده ساله شود یا منی از هر دو
فرج او پاید یا منی از آلت مرد و حیض از آلت زن و رشد شخص آنست که ضبط
و صرف مال بوجهی نماید که فریب و زیان در معاملاتش نشود و بلوغ ثابت
میشود بگواهی دو مرد عدل و بلوغ زن ثابت میشود بگواهی چهار زن و صرف
مال درانواع خیرات بوجه لایق منافی رشد نیست و صرف مال در غذاها و لباسها
که لایق بحال انکس نباشد تبذیرست و منافی رشد و اگر کودک بالغ شود
و سال او بسیار گردد و رشد نداشته باشد همچنان منعش از تصرفات
بکنند و ولایت تصرف در اموال طفل پدر است و پدر پدر و اگر ایشان
نباشند وصی یعنی کسی که ایشان تعیین کرده باشند و اگر وصی نباشد
حاکم دوم دیوانگی دیوانه ممنوعست از تمام تصرفات تا وقتی که عقل کامل

با

دیگر

پیدا کند و اگر کسی را در وقت دیوانگی پیدا شود و در وقت تصرفات او در آن وقت
که دیوانه نیست درستاست و اگر دعوی کند که آنچه من فروخته ام در دیوانگی
بوده و درست نیست و سوگند یاد کند بیع باطل باشد و ولایت اموال
دیوانه پدر دارد و پدر پدر و اگر ایشان نباشند وصی و اگر وصی نباشد
حاکم سیوم سفه است و سفیه ممنوعست از تصرف در مال چون حاکم منع او
نماید پس اگر چیزی بفروشد یا بخشد یا بقرض دهد یا اقرار کند بمالی بعد از آن
که حاکم منع او نموده درست نباشد و تصرفات او در غیر مال چون طلاق
زن و خلع و اقرار بموجب حد یا قصاص درستست و اگر ولی بیع او را
قبول کند صحیح است و جایزست که سفیه وکیل کسی باشد در فروختن چیزی
یا بخشیدن چهارم ملکیت پس غلام و کنیز را تصرف در چیزی روا نیست و مالک
چیزی نمیشوند و اگر چه خواجه ایشانرا مالک گردانده و اگر تصرفی نمایند و خواجه
قبول کند درست باشد پنجم مرض موتست یعنی خستگی که در آن بمیرد پس خسته
اگر وصیت کند به بیشتر از دو دانگ مال درست نباشد مگر وارثان او
قبول کنند و اگر چیزی بخشد یا بفروشد بعضی علما گفته اند که درستاست

وبعضی گفته اند که درست نیست شش فلس است ومفلس را منع کنند از تصرف در
اموال بچهار شرط اول آنکه قرضها او ثابت باشد نزد حاکم دوم آنکه وعدهٔ
قرض دادن رسیده باشد سوم آنکه مال او از قرض کمتر باشد چهارم آنکه
قرضداران درخواست کنند منع او را از تصرف پس اگر یکی ازین شرطها
متحقق نشود حجر روا نباشد ومنع او از تصرف وقتیست که حاکم حکم بآن کند
واگر قرض را ادا نماید منع تصرفات او برطرف می شود و تصرف می تواند نمود
وحاجت بحکم حاکم نیست **فصل دوم** در احکام سفیه است منع سفیه از تصرف در مال
محتاجست بحکم حاکم وهمچنین است زوال آن اگر کسی چیزی بسفیه فروشد بعد از آنکه
حاکم منع تصرف او نموده باشد درست نباشد وآنچیز را باز ستانند واگر
تلف شود در حضرت صاحب که فروخته است ستده باشد صاحب را طلب
عوض آن نرسد واگرچه منع از تصرفاتش برطرف شود واگر بی رخصت
او ستاده باشد عوض باز ستانند واگر کسی چیزی بامانت نزد سفیه نهد پس
سفیه آنرا تلف کند تاوانش نباید کشید واگر سفیه را سفاهت وتبذیر
برطرف شود وحاکم منع تصرف او زایل گرداند ورخصت تصرف در اموالش

بدو بعد از آن دگر سفیه شود باز ممنوع میشود از تصرف در اموال وولایت
در مال سفیه حاکم راست وسفیه را منع نکنند از حج واجب وخرج او بقدر
حاجت بدو بدهند وهمچنین منع او نکنند از حج سنت اگر خرج آن سفر وخرج
حضر او مساوی باشد در قدر یا آنکه کسب تواند نمود که از آن معاش کند
وآلا ولی او را احلال گرداند ومنعش نماید از حج واگر سوگندی یاد کند در
ودر کفارت روزه دارد وسفیه را رسد که خونی که بر کسی داشته باشد
بخشد بی آنکه مالی بستاند ومیرسد سفیه نیز که او را بقصاص بکشد ودیه
نستاند وکودک را در نزدیکی بلوغ امتحان کنند بآنکه چیزی بفروشد یا بخرد
تا معلوم شود که رشیدست یا نه **فصل سیوم** در احکام مفلس ودر آن چهار
بحثاست **بحث اول** در منع تصرف چون حاکم حکم کند بحجر مفلس او را
روا نیست هر تصرفی که بر مال او وارد میشود مانند فروختن وبخشیدن وآزاد
کردن ورواست آنچه بر مال او واقع نمیشود چون نکاح کردن وبخشش ووصیت
قبول نمودن وبیزم کشیدن واگر اقرار کند مفلس بآنکه او را مالی بکسی می
باید دادن مقبول است بعد از آنکه از حجر خلاص شود از وبستانند واگر

اقرار کند بانکه مالی معین از ان اموال که در تصرف اوست مال فلان کس است
این اقرار از و نشنوند و اکر بعد از حجر او را مالی پیدا شود علما را در آن خلافست
بعضی کفته اند حجر باو راه می یابد و داخل دیکر اموال او به قرض داران
بخش کنند و بعضی کفته اند حجر باو راه نمی یابد و او را در آن تصرف جایزست
و اکر تفصیل نمایند بانکه مال متجدد و اکر منفعت دیکر اموال است چون ثمره باغ
حجر باو راه می یابد و الا چون مالی که کسب کند حجر باو راه نمی یابد و اکر
چیزی خریده یا فروخته باشد بخیار او را می رسد که قبول کند یا فسخ کند
بی ملاحظه صرفه و اکر چیزی خریده باشد و در و عیبی پیدا شود اکر صرفه در باز
پس دادن باشد باز پس تواند داد و الا نتواند و اکر مفلس چیزی بقرض ستانده
یا بجزو بقیمتی که بذمت او متعلق باشد قرض دهنده و فروشنده شریک
قرضداران نمی شوند که حصه از مال مفلس بستانند و اکر بعد از حجر مال
کسی تلف کند صاحب آن مال شریک قرضداران شود و حصه از مال مفلس
بوی دهند و اکر کسی چیزی به مفلس بفروشد بعد از حجر اکر عالم است
بحجر او صبر نماید تا بعد از خلاصی از حجر قیمت بستاند و اکر نداند که او محجور

است یک احتمال آنست که عین مال خود باز پس ستاند و یک احتمال آنکه شریک
دیکر قرضداران باشد و حصه از مال مفلس بستاند و اکر مفلس را حجر نمایند
و قرض موجل داشته باشد حال نمیشود و از ان مال چیزی بوی ندهند و
اجرت کیل کننده مال مفلس و بردارنده و نکاه دارنده آن و هر کاری که
متعلق باشد به مصلحت حجر مقدمست بر قرض و اکر مفلس را قرضی از کسی
سند نباشد و یک کواه کواهی دهد مفلس جهت ثبوت آن دین سوکند یاد
کند و آن مال قرضداران قسمت کنند و اکر مفلس رجوع سوکند بقرض دارنده
کند قرضداران او را روا نیست که سوکند بخورند **بحث دوم** در اختصاص
غرما بعین مال اکر کسی چیزی فروخته باشد به مفلس و تمامی قیمت حال باشد
و نتواند که بستاند بسبب افلاس او را میرسد که عین مال خود را باز پس ستاند اکر
چه قرضخواهان کویند که ما از مال مفلس اول قیمت مال تو می دهیم و اکر چه
مفلس چیزی غیر آن نداشته باشد و میرسد ش نیز که شریک قرضخواهان شود
از مال مفلس حصه بستاند و اکر از عین مال او بعضی مانده باشد آنرا بستاند
و در تتمه قیمت شریک قرضخواهان باشد و این حکم وقتیست که مفلس نمرده باشد

واگر مفلس بمیرد نتواند که عین مال را باز ستاند مگر وقتی که میراث مقدار دین باشد
واگر مال او عیبی پیدا کرده باشد که مفلس مستحق ارشش باشد عین مال را باز
ستاند و بارش شریک قرضخواهان شود واگر عیب از الله تعالی باشد یا
بفعل مفلس عین مال خود را به عوض تمامی قیمت بستاند یا آنکه بقیمت شریک
شریک قرضخواهان شود در قیمت مال مفلس و عین مال خود را بگذارد واگر
آن مال را زیادتی پیدا شود اگر منفصل باشد مانند بچه حیوان و ثمره درخت
آن زیادتی از آن مفلس است واگر متصل باشد مانند فربهی یا بزرگی آنکس را
نمیرسد که عین مال خود را باز ستاند بلکه بقیمت شریک قرضخواهان شود واگر
آن عین کسی شفعه ستاند آنکس را نمیرسد که عین مال خود را باز ستاند
بلکه شریک قرضخواهان شود بقیمت واگر مفلس در آنچه خریده درخت نشانده
باشد آنکس را نمیرسد که درختها بر کند و تاوان بدهد بلکه زمین را باز ستاند
و درخت را بفروشند واگر کسی چیزی باجاره بستاند و مفلس شود آنکس که
آنچیز باجاره داده میرسدش که آنرا باز ستاند گرچه قرضخواهان گویند که
ما اجرت را تمام میدهیم واگر کسی چیزی مثل گندم به مفلس فروخته باشد و مفلس

آنرا بگندمی دیگر مثل آن یا بدتر خلط کرده باشد او را میرسد که از آن گندم مقدار
مال خود بستاند واگر خلط کرده باشد بگندمی خوبتر از آن شریک قرضخواهان
شود واگر مفلس ریسمان خریده باشد و بافته صاحب ریسمان میرسدش که عین را
بستاند و آنچه زیاده شده بعمل مفلس از آن قرضخواهان است و همچنین است اگر
رنگ کرده باشد واگر کسی چیزی مثل گندم از شخصی بخرد و آن شخص مفلس شود
شریک قرضخواهان گردد بثمن که داده یا بقیمتی که ارزد و فسخ عقد بسبب افلاس
مخصوص است بمانند بیع و اجاره چنانکه گذشت و در غیر آن جایز نیست پس اگر
بعد از نکاح شوهر مفلس زن را فسخ نرسد واگر بعد از خلع زن مفلس
شود شوهر را فسخ خلع نرسد واگر مفلس زمینی خریده باشد و زراعت کرده
و صاحب زمین فسخ کند و زمین را باز ستاند زراعت را باز گذارد تا وقت
درو باجرت و آن اجرت مقدم باشد بر حق قرضخواهان واگر کسی خانه را مثلا
باجاره دهد و مفلس شود فسخ آن روا نیست و منفعت آن خانه بمستاجر بگذارند
واگر کسی کاری قبول کند مثل دوختن جامه بعقد اجاره و اجرت بستاند و مفلس
شود اگر آن اجرت باقی باشد صاحب اجرت را میرسد که اجرت باز ستاند



وفسخ آن عقد نماید **بحث سیوم** در قسمت اموال مفلس باید که قاضی شتاب بفروختن
آنچه کمان فوت دارد مانند سبزی و میوه و بعد از آن آنچه مرهون باشد و سزاوارست
که هر چیزی را در بازار خود بفروشند بحضور قرضخواهان و اعتماد کند بر دلالی
امین و اول مزد او بدهند و نفقه مفلس و عیال او از وقت حجر تا روز قسمت بقدر
لایق او دهند و اگر مفلس پیش از قسمت بمیرد کفن واجب او را از مال او مقدم
دارند بعد از آن حاکم قسمت نماید باقی مال را بر قرضها حال در وقت قسمت
که ثابت باشد شرعا و اگر بعد از قسمت قرض دیگر حال ظاهر شود قسمت اول
باطل کنند و باز قسمت نمایند و آنرا حصه بدهند و اگر مصلحت آن باشد که
قسمت را موقوف دارند مال را بقرض بمال داری دهند یا نزد امینی
بامانت بسپارند **باب سیوم در ضمان** و حواله و کفالة و در آن سه فصلست
فصل اول در ضمان زعامت و کفالت و ضمان یک معنیست نزد بعضی
علما و اقرب آنست که کفالت تعهد بمال است و ضمان تعهد ببدن و
مضمون له آنکس است که قرض می بایدش ستاد و مضمون عنه آنکه قرض
می بایدش داد و ضامن آنکس که تعهد قرض مینماید و ارکان ضمان پنج است

قسمت قسمت

ببدن بمال

اول

اول صیغه که بگوید ضامن شدم و متحمل گشتم و آنچه این معنی از و فهم شود
دوم ضامن شرطست در و بلوغ و رشد و جواز تصرف و غنی در وقت ضمانی
و چون غنی نباشد اگر مستحق که دینش می باید ستد میداند که چیزی ندارد
ضمانی او رواست و روا نیست ضمانی کودک و دیوانه و بنده اگر خواجه اش
رخصت ندهد و اگر رخصت دهد رواست و این دین بر بنده لازم می شود
که چون آزاد شود ادا نماید اگر خواجه گوید از کسب ادا نماید رواست و شرط
نیست علم ضامن بصاحب حقی که از برای او ضامن میشود اما شرطست رضا
او و اگر کسی ضامن قرضهای دیگری شود آن قرض از ذمت او منتقل شود و برو
لازمست که ادا نماید و اگر صاحب قرض در گذرد از مضمون عنه و بدو گوید
که مرا از تو چیزی ستدنی نیست آن قرض از مضمون عنه طلب نمیتوان نمود
و بر ضامن باقیست و از و طلب می تواند نمود و اگر بضامن گوید که ترا
بمن چیزی دادنی نیست چیزی از آن قرض بر ضامن و مضمون عنه دادنی
نمی ماند و اگر ظاهر شود که ضامن مفلس است و صاحب مالی نیست بمقدار
آن قرض مضمون له را میرسد که عقد ضمانی را باطل کند و قرض از مضمون

عنه بستاند و اما اگر بعد از آنکه ضامن شده باشد مفلس شود مضمون له را نمیرسد
که عقد باطل کند بلکه از ضامن بایدش ستد چون غنی گردد و جایز است
ضامنی قرض بآنکه در حال بدهد یا بعد از مدتی اگرچه آن قرض حال باشد
و ضامن اگر برخصت مضمون عنه ضمان شده آنچه بمضمون له دهد میرسدش
که از او باز ستاند و اگر بی رخصت او ضمان شده نمیرسدش و اگر در عوض
قرض کالایی داده باشند از مضمون عنه باز ستانند آنچه کمتر است از قرض
یا قیمت آن و اگر مضمون له از قرض چیزی بدو بخشد آنرا از مضمون عنه باز
نستاند سیوم مضمون عنه و رضای او شرط نیست در صحت ضمان چهارم
مضمون له و رضای او شرط است و قبول او بقول احتمال اشتراط دارد پنجم
دین است که بر آن ضمان میشود و شرط است که در وقت ضمان آن دین نزد
مضمون عنه ثابت باشد پس اگر ضامن قیمت چیزی شوند که بعد ازین خواهند
خرید درست نباشد و اگر بنده را مال کتابت بخواجه باید داد جایز باشد ضمان
بر آن و همچنین رواست بر نفقه زن که نزد شوهر است از آن وقت که گذشته
و وقت حال و ضمان نفقه آینده جایز نیست و اگر چیزی نزد کسی باشد به غصب

یا از برای خریدن جایز است ضمان آن و اگر بامانت باشد جایز نیست و
جایز است که کسی ضامن ضمان شود و دیگری ضامن او و همچنین هر چند که
خواهند و شرط نیست که ضامن بداند که آن دین چند است پس اگر ضامن
شود بآنچه او را دادنیست درست است و بر ضامن لازم است آنچه بگواه ثابت
شود یا بسوگند مضمون عنه و درست نیست ضمان شدن آنچه گواه بر آن
گواهی دهد و اگر کسی مالی بخرد و دیگری ضمان شود بآنکه چون معلوم شود
که آن مال از آن بایع نیست قیمت را بمشتری باز دهد برو لازم است که
قیمت بدهد چون معلوم شود که آن بیع باطل بوده است بسبب آنکه آن مال
ملک دیگری بوده و اگر معلوم شود که بعضی ملک دیگری بوده قیمت مقدار آن
بایدش داد و اگر بیع باطل شود بواسطه عیب و مانند آن قیمت برو لازم
نباشد و اگر ضامن گوید که دین مضمون له داده ام و او گوید نداده قول
مضمون له معتبر است چون سوگند یاد کند و اگر مضمون عنه گواهی دهد بآنکه
ضامن داده قبول نمایند اگر تهمت نباشد و اگر گواهی او رد کنند بواسطه
فسق و مضمون له سوگند یاد کند بر ضامن لازم است آنچه سوگند یاد کرده

بر آن و درین هنگام ضامن باز نستاند از مضمون عنه انچه اولا داده

نه انچه ثانیا بسو کند می دهد و اگر مضمون عنه گواهی ندهد یا آنکه ضامن دین

داده باز دهد بدو انچه ثانیا بمضمون له میدهد اگر زاید نباشد بر انچه اول

داده **فصل دوم** در حواله و حواله عقدیست مشروع جهت نقل و

گشتن دین از کسی بر کسی دیگر و متعلقات آن سه شخص محیل و او کسیست

که حق برو لازمست و حواله میکند و محتال و او آنست که حواله قبول مینماید

و محال علیه و او آنکس است که حواله بر وی مینمایند و حقش به محیل می باید

داد و آن حق را محال به میگویند و شرطست در حواله رضای ایشان

هر سه و آنکه دانند قدر انچه بدان حواله میکنند و شرطست که محال علیه

غنی باشد یا آنکه محتال داند که او مالک چیزی نیست و شرطست که حق ثابت

باشد بر محیل و واجبست قبول حواله و اگر چه بر غنی باشد و حواله موجب

ظ — و واجب نیست

نقل حق است از محیل بر محال علیه و شرط نیست که محال علیه را چیزی به محیل باید

داد و اگر کسی حقی حواله نماید بر کسی و باز آنکس حواله کند بر کسی دیگر درستست

و اگر محال علیه حق را به محتال دهد و از محیل طلب کند پس محیل گوید که مرا

از تو آن حق ستدنی بود سخن او معتبر است با سوگند و صحیحست حواله بمالی

که بنده خود را بدان از خواجه می خرد اگر حال باشد و نیز موجل باشد و

همچنان درستست حواله بحق موجل و اگر مشتری حواله بایع کند بقیمت انچه خرنده

بر کسی بعد از ان انچه خریده باز پس دهد بواسطه عیب باطل می شود

حواله و اگر بایع قیمت ستده باشد باز دهد به مشتری و محال علیه از آن حق خلاصست

و اگر بایع حواله کند بقیمت انچه فروخته بر مشتری بعد از ان مشتری فسخ آن

عقد کند حواله باطل نمیشود و اگر آن عقد باطل باشد بسبب آنکه انچه فروخته اند

مال دیگری بوده باطلست حواله بایع و مشتری **فصل سیوم** در کفالت

و آن تعهد نفس کسیست جهت شخصی که حقی دارد بر وی یعنی قبول کند حاضر گردانیدن

او چون صاحب حق طلبد و آنکس که متعهد میشود او را کفیل میگویند و

صاحب حق را مکفول له و آنکه حق دادنی دارد مکفول و شرطست رضای

کفیل و مکفول له و شرطست که مکفول معین باشد پس اگر کسی کفیل شخصی شود

از جمله آن دو کس که حقی نزد ایشانست کفالت باطلست و شرطست

کفالت بلفظی باشد که بآن اراده ذات آنکس کند مثل آنکه گوید که کفیل بدن

او شده باشد سر او یا روی او و اگر گوید کفیل دست او شده یا پای او درست
نباشد و در صحت کفالت مؤجل و اگر تعیین نکند که حال باشد یا مؤجل
حکم حال دارد و هر وقت که صاحب حق خواهد تواند طلبید و اگر مؤجل باشد
شرطست تعیین مدت و بعد از کفالت اگر کفیل مکفول را تسلیم صاحب حق
کند خلاص میشود و الا او را حبس نمایند تا مکفول را حاضر کند یا آنکه حقی که
بر و لازمست بدهد و اگر تسلیم نماید مکفول را و او در دست ظالمی باشد
که صاحب حق حق خود را از و نتواند ستد تسلیم درست نباشد و اگر کفیل
در وقت کفالت گوید که اگر آنکس حاضر نکنم آنچه او را دادنیست مرا باید داد
بر و لازم نیست الا آنکه مکفول حاضر کند و آن حق بر و لازم نمیشود و اگر
کسی قرضداری را از دست صاحب آن بزور خلاص کند لازمست بر و
که قرضدار را حاضر نماید یا قرض بدهد و اگر آنکس خونی کرده باشد
لازمست که حاضرش سازند یا دیه خون بدهد و اگر کفالت مؤجل باشد
تسلیم مکفول پیش از مدت لازم نیست و خلاص میشود کفیل بآنکه بمیرد مکفول
یا تسلیم نفس خود کند بصاحب حق یا کفیلی دیگر او را حاضر گرداند و اگر کفیل

شخصی از برای دو کس که نزد ایشان حاضر کند بتسلیم یکی از ایشان خلاص
نمیشود از کفالت و اگر مکفول حاضر نباشد در آن محل که از کفیلش طلبند
مهلتش دهند چندان مدت که برود و او را بیاورد و اگر در عقد کفالت
تعیین محلی کنند که مکفول را حاضر کند متعین میشود و الا در بلده حاضر باید
بود و کفیل اگر گوید به مکفول له که ترا از مکفول حقی ستدنی نیست سخن مکفول
له معتبرست و اگر گوید که حق بمکفول بخشیده مکفول له سوگند یاد کند که نبخشیده
پس اگر رجوع سوگند بکفیل نماید کفیل سوگند یاد کند و از کفالت خلاص باشد
لیکن حق از مکفول نیفتد باب چهارم در صلح و آن عقدیست مشروع
از برای قطع نزاع میان مردمان و آن عامترین عقدهای مشروعست چه
رواست میان مسلمانان و کافران و اهل حق و ظلم و زن و شوهر و میان
هر که دعوی و خصومت بر یکدیگر داشته باشند و از جهت آنرا سید الاحکام
میگویند و در شرع ترغیب بسیار بر آن هست چه حق تعالی فرموده که اصلاح
میان خصمان ثوابش بیشترست از تمام نماز و روزه و صحت صلح با اقرار خصم
بر حق و با انکار او مادام تغیر مشروع نباشد و حلال نسازند چیزی که

حرامست چون بنده کردانیدن آزاد و درستست صلح واکرچه ندانند مصالحان
قدر حقی که بران نزاع دارند و شرطست که ایشان دانند انچه بدان صلح
میکنند که چه چیزست وچه مقدارست واکرچه آن چیزی باشد که بکشند بودن
مانند کندم کافیست دیدن آن واکر صلح نمایند مثلا از مقداری کندم بر
مقداری ازان یا بخدمت بنده یکماه مثلا یا بعکس صحیحست واکر صلح کنند
ازطلا بنقره و بعکس صحیحست واکرچه درهمان مجلس داد وستد نکنند وعقد
صلح لازمست از هردو طرف و باطل نشود الا باتفاق و رضای متصالحان
بر فسخ آن واکر دو کس شریک باشند در مال تجارت و صلح نمایند برانکه سود
وزیان آن بریکی ازیشان باشد وآن دیگر را اصل مال خود باشد درستست
واکر کسی بدیگری کوید که حق مرا بده او جواب کوید که بمن بفروشش یا ملک
من کردان یا بازداده ام مجانست که اقرار کرده وآن حق برو لازم شود
اما اکر در جواب کوید که با من صلح کن حکم اقرار ندارد و برو آن حق لازم نشود
واکر ظاهر شود که انچه صلح بآن کرده اند یا صلح ازان کرده اند ملک دیکریست
صلح باطل باشد واکر کسی خری تلف کند که یکدرهم نقره ارزد و با صاحب آن

صلح کند بر دو درهم صحیحست واکر دعوی کند خانه را بر کسی و صلح کند بر نشستن
یکسال در آن خانه درستست خواه انکار کند که خانه ازوست یا اقرار کند
و چون دو کس نزاع بر ملکیت اسبی کنند ویکی سوار باشد و دیکری لجامش
داشته باشد حکم کنند بملکیت انکه سوارست واکر صاحب وثاق بالا دعوی
ملکیت دیوارهای خانه شیب کند حکم نمایند بملکیت صاحب خانهای شیب واکر
صاحب خانه شیب دعوی ملکیت دیوارهای وثاق بالا کند حکم کنند بملکیت
صاحب وثاق بالا واکر دو کس نزاع کنند بملکیت دیواری حکم کنند بملکیت
آنکس که دیوار بخانه او متصل است واکر صاحب وثاق بالا و صاحب خانه
شیب نزاع در ملکیت نردبان نمایند حکم کنند بملکیت صاحب وثاق بالا
واکر نزاع کنند در ملکیت فضای خانه ونردبان دراینجا باشد در راه تا نردبان
وانچه در شیب نردبان است شریک باشند و باقی مخصوص است بصاحب
خانه شیب و چون دو کس نزاع کنند در ملکیت کرباسی که در دست هر دو باشد
واکرچه در دست یکی بیشتر باشد یا غلامی واکرچه جامه که او پوشیده ازآن
یکی باشد یا دیواری که متصل بخانه هیچکدام نباشد ایشان شریک باشند

دربلکه اینها بسویه واین حکمها که کفته شد وقتی است که کواه نباشد وانکس که حکم
بلکیه او میکند سوکند یاد کند واکر هردو سوکند یاد کنند یا رجوع سوکند کنند
شریک باشند بسویت وواجب نیست بر کسی رخصت انکه سر چوب عمارت همسایه
بر دیوار او نهند بلکه سنت است پس اکر رخصت دهد پیش از نهادن چوب رجوع
می تواند نمود وبعد از آن رجوع نمی تواند نمود مکر انچه بآن نقصان میشود بدهد
وچون آن عمارت خراب شود بعد از انکه ساخته شود رخصتی دیکر باید که چوب
بر آن دیوار نهد واکر در چوب نهادن صلح نمایند بمالی درست است بشرط انکه وزن
وحد آن چوب معلوم باشد وچون دو کس شریک باشند در ملکی هیچکدام را نیست
تصرف در آن کردن بی رخصت شریک دیکر وچون آن ملک خراب شود تکلیف
شریک نمیتوان نمود به عمارت آن مکر وقتی که خراب کرده باشد بی رخصت آن
شریک دیکر یا برخصت او بشرط انکه باز بسازد وهرکس را میرسد که شاخهای
درخت همسایه که بخانه او درآمده باشد دور کند واکر نشود بشکند وجایز است
ناودان نهادن ودریچه وبعضی از عمارت بیرون کردن بکوچه راه کذر که بن
بسته نباشد بشرط انکه مضرت نرساند وهمچنین درخانه بدان کشادن واکر صاحب

خانه برابر معارضه کند منعش کنند از معارضه واکر خراب شود وصاحب خانه
برابر مثل آن بسازد انکس که اول ساخته منعش نمی توان نمود وانچه یاد کرده
شد روا نیست درکوچه بن بسته کرچه مضر نباشد مکر انکه کسانی که درخانه ایشان
بدین کوچه است رخصت دهند واکر بی رخصت ایشان کند ایشان را میرسد
که خراب کنند وهمچنین ایشان را میرسد اکر دری بکشایند نه جهت تردد منعشان
نیز رسد اکر دریچه کشاید یا شبکه نهد در کوچه منسده که راه به پس و ندارد
هریک از انکسانی که درخانه ایشان تا آخر کوچه نزدیکتر است شریکند با هریکی از
انکسانی که درخانه ایشان کوچه نزدیکتر است تا در خانه هریکی از ایشان وهریک بکوچه
از ایشان را میرسد که درخانه بکشایند بجایی که از دری که هست بسر کوچه نزدیکتر
باشد **باب پنجم در اقرار** وآن خبر دادن از حقی لازم است بر انکس که خبر
میدهد خواه مالی باشد یا غیر آن وانکس که خبر میدهد مقر میکویند وانکس که
خبر برای او میدهند مقرله وآن حق را مقر به ودرین باب دو فصل است وخاتمه
فصل اول در اقرار به مال وارکان آن چهار است **اول** صیغه وآن لفظیست که
خبر میدهد از حق سابق مانند فلانکس را است بر من یا نزد من یا در ذمت من

فلان چیز تو شرط است که معلق بامری نباشد پس اگر گوید ترا است بر من چیزی
اگر زید بیاید یا اگر تو خواهی درست نباشد و اگر گوید که بر منست هزار دینار
چون اول ماه شود اگر به قصد تعلیق گوید اقرار درست نباشد و اگر بقصد آن
گوید که قرضی موجل است تا آن وقت اقرار درست باشد و اگر کسی گوید به
دیگری که مرا نزد تست هزار دینار پس جواب گوید که بلی یا گوید راست میگوئی
یا باز داده ام اقرار درست است و مال از و طلب توان نمود و اگر گوید که
وزن کن یا در کیسه کن اقرار نیست و اگر بکسی گوید که آیا مرا نیست بر تو هزار
دینار پس جواب گوید که بلی اقرار است و مال از و طلب توان نمود و اگر گوید به
کسی که این خانه از من خریده یا بخشش قبول کرده یا از فلان کس بکرایه
ستاده یا غصب نموده پس جواب گوید بلی اقرار است بملکیت ایشان
و اقرار چون کرد اثبات بایدش نمود که بچه طریق ملک او شده یا بتصرف
او در آمده دوم مقر و شرط است که بالغ و رشید و آزاد و جایز التصرف با
و باختیار اقرار نماید نه بزور و شرط نیست که عادل باشد پس اقرار فاسق
و کافر درست است و اقرار سفیه بانچه در گردن او است او را روا است مانند

طلاق درست است و اقرار به مال درست نیست و اگر سفیه اقرار کند بانکه دزدی
کرده در اجرا حد درست است و اگر بنده اقراری کند چون آزاد شود الزامش
کند بان و هر کس که تصرف او در چیزی روا است اقرار او در آن چیز درست
باشد و بنده که خواجه رخصتش داده باشد در تجارت چون اقراری کند در انچه
تعلق بتجارت دارد درست است و به هر چه اقرار کند از انچه در دست او است ستانند
و اگر انچه بان اقرار کرده زیاده است از انچه در دست او است آن زیادتی
بر خواجه لازم نیست که بدهد و اگر مفلس اقراری کند درست است و آن صاحب
حق شریک دیگر قرضخواهان نمیشود بر قول اقوی و اگر خسته که در آن خستگی
بمیرد اقراری کند اگر گمان غرضی نا سزا نباشد درست است و اگر گمان
باشد وصیت است و حکم آن در کتاب وصیت خواهد آمد و اقرار کودکی که
در سنی که بالغ شده تواند بود درست است سوم مقر له و شرط است که قابلیت
مالکیت داشته باشد پس اگر گوید کسی که مرا ده دینار باین شتر دادنیست درست
نباشد لیکن اگر بگوید که بسبب این شتر دادنی دارم درست باشد بر قول
اقوی و اگر کسی اقرار کند مر بنده را آن چیز از آن خواجه او است و اگر اقرار

کند بمالی جهت بچه که در شکم است درست باشد اگر هیچ سببی نگوید یا سببی گوید
که تواند بود مانند میراث یا وصیت و اگر سببی گوید که نتواند بود مثل انکه جنایتی
بر و کرده ام اقرار درست است و سبب لغو است پس اگر بچه زنده بزاید چون
از وقت اقرار شش ماه نگذشته باشد آن مال ازان اوست و چون ده ماه گذشته
باشد مالک آن نشود و اگر در میان شش ماه تا ده ماه بزاید و آن زن شوهر نداشته
باشد ملک او نیز می شود و اگر دو بچه بزایند ملک ایشانست برابر و اگر یکی مرده
باشد ملک آن دیگر است و اگر کسی اقرار کند که فلان مرده را بر منست ده دینار
و فلانکس وارث اوست و وارث دیگر ندارد لازمست بر و تسلیم ده دینار
بوارث و اگر اقرار کند بانکه فلان مسجد یا فلان مقبره را است بر من صد دینار
درست است تتمه اگر کسی اقراری کند پس مقر له گوید دروغ می گویی انچه
تو بدان اقرار کرده از من نیست آنرا از دو حاکم بسپارند یا پیش انکس با مانت
بگذارند و چون از انکار بازگردد بوی دهند و اگر مقر باز گردد از و نشنوند
و اگر اقرار کند بانکه فلان مال ملک یکی ازین دو کس است تکلیف نمایند تا بیان
کند پس اگر تعیین یکی ازیشان کند قبول کنند و آن شخص دیگر را میرسد سوگند بوی

تعیین ۷

دادن بانکه نمیدانی که از منست و اگر اقرار کند که هر دو نیز با توان بوی دهد
و اگر گوید نمیدانم از کدامست سوگندش دهند و ایشان هر دو خصم یکدیگر
باشند دران مال و چون کسی اقرار کند بانکه فلان بنده ملک فلانکس است
و او انکار کند و گوید که از من نیست شیخ ابو جعفر رحمه الله گفت که آن بنده
ازاد میشود چهارم مقر به شرط نیست که معلوم باشد پس اگر اقرار کند بانکه
فلانکس نزد من چیزی دارد درست است و شرط است که در تصرف مقر باشد
پس اگر اقرار کند بآزادی بنده که در دست دیگریست درست نباشد لیکن چون
بخرد آزاد شود و انچه در قیمت آن داده فدای اوست و شرط است که ملک او
نباشد پس اگر بگوید که خانه من ازان فلانکس است درست نیست و اگر بگوید
که این خانه ملک فلانکس بود و ملک من تا وقت اقرار اول بخشش اقرار درست
و اگر اقرار کند بانکه فلانکس راست بر میراث پدر من صد دینار اقرار درست
باشد و اگر اقرار کند که از میراث من از پدر اقرار درست نیست و اگر اقرار کند
بانکه فلانکس را بر من چیزیست یا مالیست و تفسیر کند بهر انچه ازان مال گویند از و
قبول کنند و اگر تفسیر کند بکیدانه گندم یا شراب یا پوست خوکی یا جواب سلام

۳ مراد است



قبول کنند و اگر تفسیر نکند بجای او را در بند کنند تا آنرا بیان کند پس اگر گوید که
یکدرهم است و آنکس دعوی کند که مراد تو ده درهم بوده است آن دعوی
نشنوند و اگر دعوی برین گونه کند که مرا نزد تو ده درهم است دعوی او
بشنوند پس اگر مقر سوگند یاد کند که یکدرهم بیش نیست ازو قبول کنند و اگر اقرار
کند بانکه فلانکس راست بر من صد دینار محمول است بر دیناری که در آن شهر
رایجست و اگر چند دینار باشد رایج دران شهر بیان کند که کدام مراد اوست
و اگر تفسیر بدیناری کند که رایج نباشد قبول کنند و اگر اقرار می کند بانکه فلانکس
راست بر من از یکدینار تا به ده دینار لازمست بر وی نه دینار و اگر اقرار کند
بانکه فلانکس راست بر من یکدرهم در ده درهم و اراده حساب نکرده باشد او را
یکدرهم لازمست و اگر اراده حساب کرده باشد ده درهم و اگر اقرار کند
بظرفی که در وی چیزی باشد ظرف لازمست و آنچه لازم نیست و اگر اقرار کند
بچیزی که در ظرفیست آنچه لازم است و ظرف لازم نیست پس اگر بگوید که
فلانکس راست نزد من صندوقی که در آن کتابست لازمست بر وی که صندوق
بدهد و کتاب لازم نیست و اگر بگوید که کتابی که در صندوقی است لازم است

که کتاب بدهد و صندوق لازم نیست و اگر در دو وقت بیک نوع عبارت
اقرار کند مثل آنکه در زمانی گوید که فلانکس راست نزد من ده دینار و در زمانی
دیگر بگوید که همانکس را نزد منست ده دینار یک اقرار باشد و بیش از ده دینار
بر و لازم نباشد مگر آنکه هر یک را سببی بیان کند مثل آنکه در اول گوید که
ده دینار بقرض ازو ستده ام و در نوبت دیگر گوید که ده دینار ازو مالی
خریده ام و اقرار بمال اندک داخلست در اقرار بمال بسیار چون از
یک جنس باشند مثل آنکه گوید فلانکس را نزد منست ده دینار و بعد
ازان گوید همانکس را نزد منست صد دینار آن ده دینار در صد دینار
داخل باشد و بر و لازم نیست الا صد دینار و اگر اقرار کند بانکه فلانکس
را نزد منست غلامی که بر وی دستاریست اقرارست بغلام و دستار
هر دو از برای آنکس و اگر گوید که فلانکس را نزد منست اسپی که بر وی زینست
اقرارست باسپ تنها و زین ازان آنکس نباشد و اگر اقرار کند بانکه
فلانکس راست نزد من صد و یکدینار بیانش باید نمود که مراد او بصد چیست
و بهر مالی که بیان کند قبول کنند و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را نزد منست
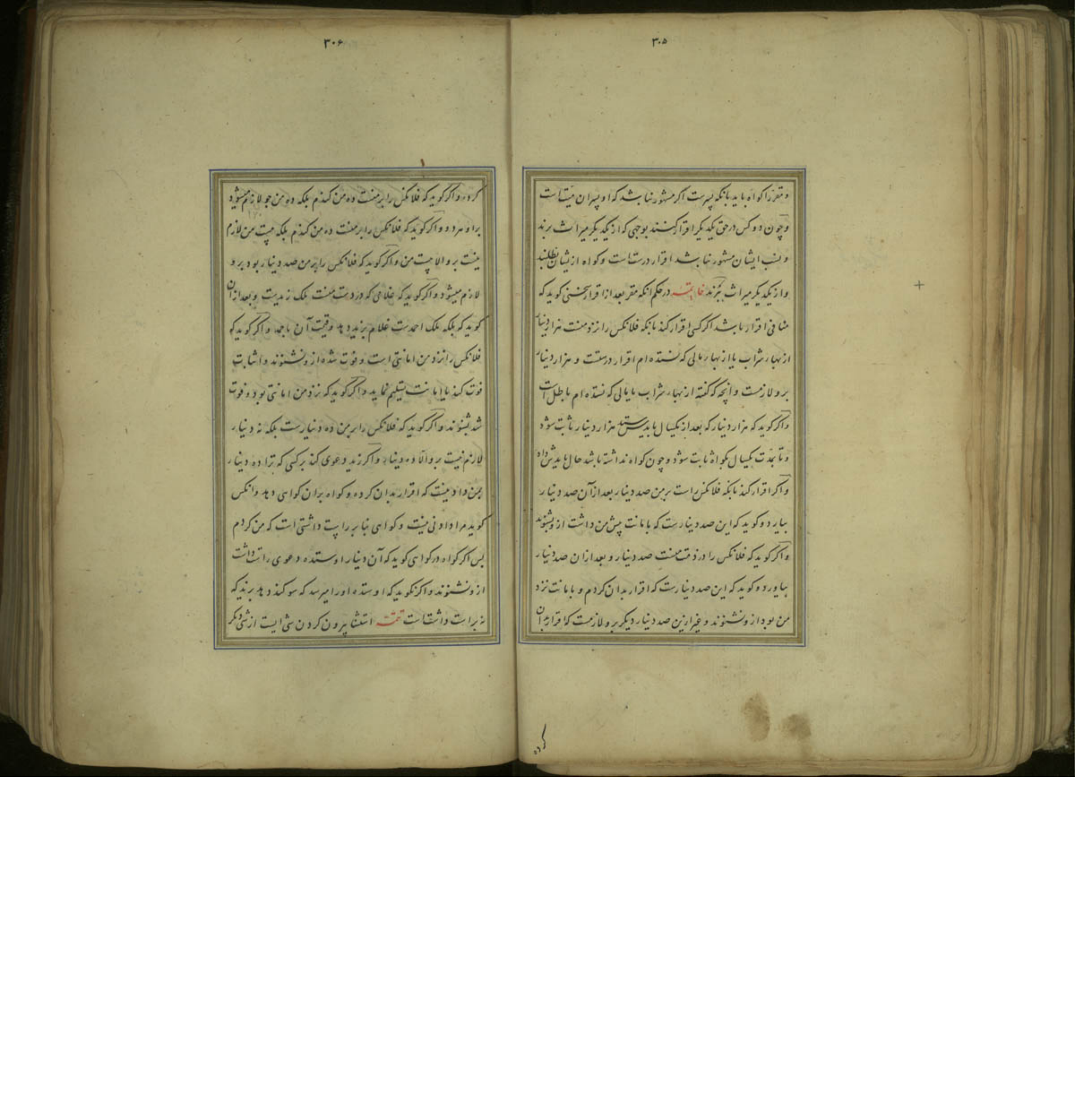
پسر کسی که مرده باشد اقرار کند بانکه فلانکس نیز پسر پدر منست بعد از ان ایشان
هردو اقرار کنند بانکه کسی دیگر نیز پسر پدر ماست پس انکس گوید که من پسرم
اما شما هر دو پسر پدر من نیستید در ین هنگام نصفی میراث بآن پسر سیوم
دهند و سدسی بدوین و ثلثی باول و هر میراث برنده که اقرار کند به
میراث برنده که ازو پیشتر باشد در میراث میراث باو دهند مثل انکه
کسی بمیرد و میراث برندهٔ او برادری باشد پس آن برادر اقرار کند بانکه
فلانکس پسر برادر منست تمام میراث بآن پسر دهند و اگر انکس از تو در
میراث پیشتر نباشد از میراث هر یک را نصیب خود بدهند پس اگر برادر گوید
که فلانکس نیز برادر برادر منست میراث بایشان هر دو بدهند و ثابت
نمیشود نسب الا بگواهی دو عدل پس اگر کسی بمیرد و دو برادر او گواهی بدهند
بانکه فلانکس پسر برادر ماست میراث می برد و نسب ثابت میشود نیز اگر
آن برادران عدل باشند و اگر فاسق باشند نسب ثابت نمیشود لیکن
میراث میبرد و اگر کسی اقرار کند بانکه فلان کس پسر پدر منست و میراث او
ازان ما مرده است پس انکس مقر گوید که تو پسر نیستی انکس تمام میراث برد

بلکه اولین ظاهر است

یکدینار و نیم همچنین باید پیش بود که مراد او ازین چه چیز است فصل دوم
در اقرار به نسب شرطست که مقر اهلیت اقرار داشته باشد بانکه شرطها
که در پیش یاد کردیم در او باشد و انکه مقر له قبول کند آن اقرار را و انکه
حس و شرع نفی آن نکند و در اقرار به فرزند انکه کسی با او نزاع نکند پس اگر
اقرار کند بانکه فلانکس پسر منست و انکس بسن ازو بزرگترست اقرار درست
نباشد زیرا که حس نفی آن میکند و اگر انکس مشهور باشد که پسر دیگریست
اقرار هم درست نباشد زیرا که شرع نفی آن میکند و نیز اگر دیگری با وی
نزاع کند که فلانکس پسر منست و انکس بالغ باشد و قبول کند و نسب او
معلوم نباشد اقرار درست باشد و اگر انکس بالغ باشد اقرار درست
باشد و فرزند او شود و اگر بعد ازانکه بالغ شود نفی کند و گوید من پسر او نیستم
ازو قبول نکنند و اگر گوید فلانکس پسر منست و انکس مرده باشد یا دیوانه
اقرار درستست و حاجت قبول دیوانه نیست و اگر اقرار کند بغیر فرزند مثل پدر
یا برادر باید که گواه بیاورد برین دعوی بانکه انکس قبول کند و این هنگام
ایشان از یکدیگر میراث برند و غیر ایشان بواسطهٔ ایشان میراث نبرند و اگر
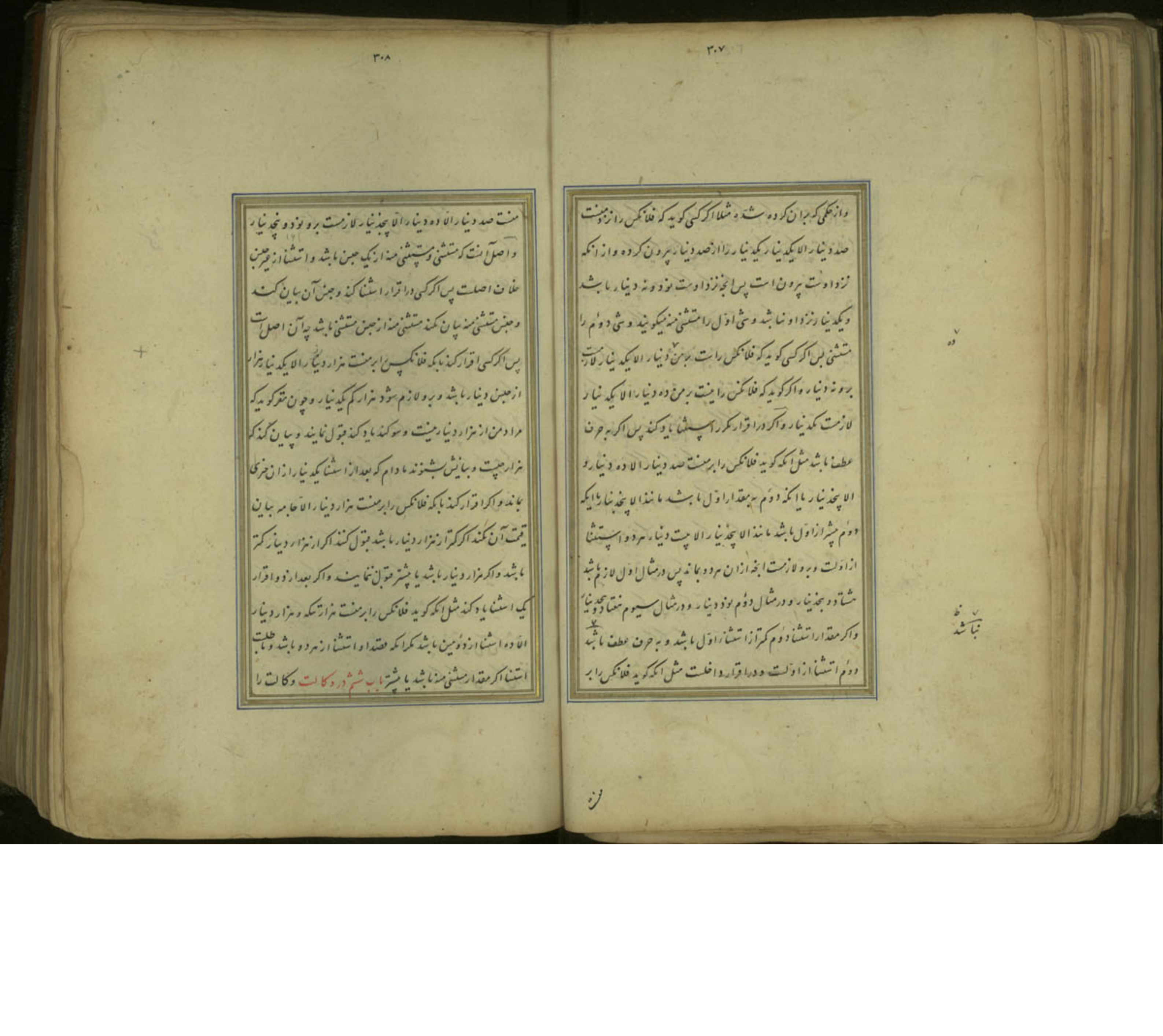
بانکه

اما تمام پسر مدعی ...



و مقر را کواه باید بانکه پسر ست اکر مشهور نباشد که او پسران میت است
و چون دو کس در حق یکدیکر اقرار کنند بوجهی که از یکدیکر میراث برند
و نسب ایشان مشهور نباشد اقرار درست است و کواه از ایشان نطلبند
و از یکدیکر میراث برند **غایت** در حکم انکه مقر بعد از اقرار سخنی کوید که
منافی اقرار باشد اکر کسی اقرار کند بانکه فلانکس را از ذمت من هزار دینار
از بهای شراب یا از بهای مالی که نستده ام اقرار درست و هزار دینار
برو لازمست و انچه که کفته از بهای شراب یا مالی که نستده ام باطل است
و اکر کوید که هزار دینار که بعد از یکسال باید ستد هزار دینار ثابت شود
و تا بمدت یکسال بکواه ثابت شود و چون کواه نداشته باشد حال باید داد
و اکر اقرار کند بانکه فلانکس راست بر من صد دینار بعد از آن صد دینار
بیارد و کوید که این صد دینار ست که بامانت پیش من داشت از و نشنوند
و اکر کوید که فلانکس را در ذمت منست صد دینار و بعد از ان صد دینار
بیاورد و کوید که این صد دینارست که اقرار بدان کردم و بامانت نزد
من بود از و نشنوند و غیر ازین صد دینار دیکر برو لازمست که اقرار بان

کرد و اکر کوید که فلانکس را بر منست ده من کندم بلکه ده من جو لازم میشود
بر او هردو و اکر کوید که فلانکس را بر منست ده من کندم بلکه جت من لازم
نیست بر و الا جت من و اکر کوید که فلانکس را بر من صد دینار بود برو
لازم میشود و اکر کوید که غلامی که در دست منست ملک زید است و بعد از ان
کوید که بلکه ملک احمد است غلام بزید دهد و قیمت آن باحمد و اکر کوید که
فلانکس را نزد من امانتی است و فوت شده از و نشنوند و اثبات
فوت کند یا امانت تسلیم نماید و اکر کوید که نزد من امانتی بود و فوت
شد بشنوند و اکر کوید که فلانکس را بر من ده دینارست بلکه نه دینار
لازم نیست بر و الا ده دینار و اکر زید دعوی کند بر کسی که ترا ده دینار
بمن دادنیست که اقرار بدان کرده و کواه بران کواهی دهد و انکس
کوید مراد ادائی نیست و کواهی بنابر راست داشتی است که من کردم
پس اکر کواه در کواهی کوید که آن دینار او ستده دعوی راست داشت
از و نشنوند و اکر نکوید که او ستده او را میرسد که سوکند دهد بر ندکه
نه براست داشت است **تتمه** استثنا بیرون کردن شی است از شی دیکر



واز حکمی که بران کرده شده مثلا اگر کسی گوید که فلانکس را نزد منست
صد دینار الا یکدینار یکدینار را از صد دینار بیرون کرده و از انکه
نزد اوست بیرون است پس انچه نزد اوست نود و نه دینار باشد
و یکدینار نزد او نباشد و شی اول را مستثنی منه میگویند و شی دوم را
مستثنی پس اگر کسی گوید که فلانکس راست بر من صد دینار الا یکدینار لازمست
برو نود و نه دینار و اگر گوید که فلانکس راست بر من ده دینار الا یکدینار
لازمست نه دینار و اگر در اقرار مکرر استثنا یاد کند پس اگر به حرف
عطف باشد مثل انکه گوید فلانکس را بر منست صد دینار الا ده دینار و
الا پنجدینار یا انکه دوم به مقدار اول باشد مانند الا پنجدینار یا انکه
دوم بیشتر از اول باشد مانند الا پنجدینار الا شش دینار هر دو استثنا
از اولست و برو لازمست انچه ازان هر دو بماند پس در مثال اول لازم باشد
هشتاد و پنجدینار و در مثال دوم نود دینار و در مثال سیوم هشتاد و نه دینار
و اگر مقدار استثنا دوم کمتر از استثنا اول باشد و به حرف عطف نباشد
دوم استثنا از اولست و در اقرار داخلست مثل انکه گوید فلانکس را بر

نباشد ظ

منست صد دینار الا ده دینار الا پنجدینار لازمست برو نود و پنجدینار
و اصل آنست که مستثنی و مستثنی منه از یک جنس باشد و استثنا از غیر جنس
خلاف اصلست پس اگر کسی در اقرار استثنا کند و جنس آن بیان کند
و جنس مستثنی منه بیان نکند مستثنی منه از جنس مستثنی باشد چه آن اصلست
پس اگر کسی اقرار کند بانکه فلانکس را بر منست هزار دینار الا یکدینار هزار
از جنس دینار باشد و برو لازم شود هزار کم یکدینار و چون مقر گوید که
مراد من از هزار دینار نیست و سوگند یاد کند قبول نمایند و بیان کند که
هزار چیست و بیانش بشنوند مادام که بعد از استثنا یکدینار ازان چیزی
بماند و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را بر منست هزار دینار الا جامه بیان
قیمت آن بکند اگر کمتر از هزار دینار باشد قبول کنند اگر از هزار دینار کمتر
باشد و اگر هزار دینار باشد یا بیشتر قبول نمایند و اگر بعد از دو اقرار
یک استثنا یاد کند مثل انکه گوید فلانکس را بر منست هزار تنکه و هزار دینار
الا ده استثنا از دومین باشد مگر انکه قصد او استثنا از هر دو باشد و باطلست
استثنا اگر مقدار مستثنی منه باشد یا بیشتر **باب ششم در وکالت** وکالت را

فراگرفته آمد از توکیل و آن در لغت رجوع کاریست بکسی و در شرع نایب
گردانیدن کسیست در تصرف بطریق مخصوص و آنکس را که مهم رجوع می کنند
موکل میگویند و آنکه رجوع بهم قبول وکیل و در آن دو بحث است و خاتمه
بحث اول در ارکان وکالت و آن چهارست اول صیغه و آن
ایجابست مثل آنکه ترا وکیل گردانیدم یا ترا نایب ساختم یا بفروش
یا آزاد کن و قبول لفظی یا آنکه گوید قبول کردم یا فعلی بکردن آن کار
که با و رجوع کرده شده و شرطست که معلق نباشد بچیزی پس اگر موکل
گوید که چون عید شود ترا وکیل کردم درست نباشد و اگر گوید که ترا وکیل
کردم که غلام من بفروشی چون عید شود وکالت درستست لیکن غلام را
نتواند فروختن مگر وقتی که عید شود دوم موکل و شرطست که آن کار که
بوکیل رجوع میکند از و روا باشد کردن پس اگر کودک و دیوانه و بنده
کسی را وکیل گردانند در کاری درست نباشد و مفلس و سفیه اگر کسی
را وکیل گردانند در فعلی که ایشان را روا است چنانچه تفصیل آن گذشت
درستست و پدر و پدر پدر را رواست که از جانب کودک کسی را وکیل گردانند

و همچنین است وصی و وکیل را روا نیست که دیگری را وکیل گرداند در آن
کار که بدو رجوع شده و وکیلست مگر وقتی که رخصت موکل یافته باشد
بصریح که چون خواهی دیگری را وکیل کن یا بقرینه یا آنکه کار که بدو رجوع میکنند
او تنها از عهده آن بیرون نتواند آمد و اگر کسی بنده را وکیل کرده باشد که
خود را از خواجه بخرد جهت او درستست و کسی که نزد زن خود حاضر باشد
می تواند که دیگری را وکیل گرداند که طلاق زن او گوید و اگر غایب باشد
نیز رواست و حاکم را می رسد که از جانب سفیه وکیل بگمارد و مردم با مروت
را نیکو نیست که خود خصومت و دعوی با هر کس کنند بلکه وکیل بگمارد سوم
وکیل و شرطست که وکیل بالغ و عاقل باشد و اگر کسی را وکیل کنند در دعوی
بر مسلمانی شرطست که آنکس مسلمان باشد و سزاوارست که فهمنده و زبان
دان باشد و باطل نشود وکالت بآنکه وکیل مرتد گردد و درست نیست
کسی که احرام حج داشته باشد وکیل گردانند در کاری که برو حرامست
چون نکاح کردن و شکار نمودن و درستست که زن وکیل شود در هر
امری و اگرچه نکاح و طلاق خودش باشد و رواست که بنده وکیل شود

در کاری چون خواجه اش رخصت دهد اگرچه آزادی خودش باشد و
سفیه و مفلس روا است که وکیل شوند چهارم امریست که بر آن وکیل میکارد
و آزاد و شرطست اول آنکه کردن آن مر موکل را روا باشد پس اگر کسی
را وکیل گرداند در طلاق زنی که بعد از آن خواهد خواست یا آزادی
بنده که بعد ازین خواهد خرید درست نباشد دوم آنکه نیابت قبول کند
شرعا پس اگر کسی را وکیل کند در کاری که غرض شارع متعلق باشد بکردن
آنکس بعینه آن کار را درست نباشد مانند نزدیکی کردن بزن و عبادتها
چون توانا باشد الا حج سنت و زکوات دادن چه وکالت در این روا است
با آنکه توانا باشد که خود بجای آورد و اگر کسی را وکیل کند در کاری که
غرض شارع آن نباشد که آنکس بخود آن کار کند درست چون فروختن
و خریدن و عقد نکاح کردن و طلاق زن دادن و دعوی حق نمودن
و آزا ستدن و درست نیست وکالت در معصیتها چون دزدی و خون کردن
و ظلم نمودن و چون کسی بوکالت این کارها بکند لوازم آن چون دست
بریدن و کشتن در عوض خون بر او لازم میشود و وکیل کردن کسی در

شکار نمودن و آب و هیزم از محل مباح ستدن روا است نزد بعضی از
علما و ملک موکل میشود و چون کسی را وکیل گرداند در دعوی بر شخصی
شرط نیست که آن شخص راضی باشد و اگر کسی را وکیل سازد در تمامی
امور خود کلی و جزوی درست است و بر وکیل لازم است در هر کار رعایت
مصلحت نمودن و اگر کسی را وکیل کند که بنده از جهت او بخرد درست است اگر
نه گفته باشد که کدام بنده **بحث دوم** در احکام وکالت عقدیست جایز از
جانب وکیل و موکل یعنی هر یک از ایشان را میرسد که باطل کند بی رضای
دیگری پس اگر موکل وکیل را عزل نماید معزول میشود چون بداند و اگر
نداند معزول نمیشود و اگر وکیل خود را از وکالت عزل نماید باطل می شود
وکالت و نیز باطل میشود چون یکی از وکیل یا موکل بمیرد و یا از تکلیف
بیرون روند یا آنکه دیوانه شوند یا بیهوش و اگر موکل آن کاری که وکیل
بر آن گماشته بکند وکالت باطل شود و همچنین اگر آن فوت شود و چون
بنده کسی وکیل باشد از جانب دیگری و آزاد شود یا فروخته وکالت او
باطل نمیشود و اگر زن را وکیل کرده باشد و طلاقش دهد وکالت او باطل

نمیشود اما اگر بندهٔ خود را رخصت تجارت بدهد بعد از آن بفروشد یا آزاد کند
باطل میشود رخصت او و چون کسی را وکیل کند در فروختن چیزی و بگوید که
بچند و چگونه بفروشد بانجا از زر داد از زر رایج شهر و آن وحال بایدش فروخت
و به فرزند و زن خود تواند فروخت و جهت خود نتواند خرید مگر که موکل
رخصت داده باشد که جهت خود بخرد چون خواهد و این هنگام ایجاب و قبول
سر دو خود نماید و اگر گوید بش بچند مدت بفروشد از آن نگذرد و اگر بگوید
بمدتی بفروش و تعیین آن نکند بوقتی که مصلحت باشد بفروشد و چون کسی
وکیل باشد در فروختن چیزی قیمت بها آنرا نمی تواند ستد و لیکن با مشتری
قیمت بها بدهد وکیل آنچیز را بدهد و چون وکیل باشد در خریدن چیزی تسلیم
قیمت بها آن می تواند نمود و لیکن آنچیز را نمی تواند ستاد و در دعوی
حق و اثبات آن از امی تواند ستد و اگر وکیل چیزی بخرد که عیب داشته
باشد و عیب آن نداند ملک موکل میشود و اگر عیب میدانسته چون موکل
اجازه عقد بیع نکند ملک او می شود والا نه و اگر چیزی بخرد باآنکه زیانی
داشته باشد خواه زیان زیاد داند و خواه نداند چون موکل اجازه عقد کند

ملک او میشود والا نه و چون در عقد موکل را یاد کرده باشد مثل آنکه گفته باشد
که این را میخرم بوکالت فلانکس عقد واقع نمیشود از وکیل و نه از موکل الا
باجازهٔ او و اگر موکل را یاد نکرده باشد عقد از وکیل واقع میشود
و چون کسی در خریدن چیزی وکیل باشد او را نمیرسد که آنچیز را باز پس دهد
چون عیبی داشته باشد خواه موکل حاضر باشد و خواه غایب و اگر موکل
بآنچیز به عیب راضی شود رد وکیل باطل است و چون موکل بوکیل گوید ترا
وکیل کردم هرچه خواهی بکن یا آنکه او را وکیل کرده اند در کاری او تنها
نتواند آن کار کرد جایز است که امینی را وکیل گرداند و اگر وکیل را گوید فلان
چیز از فلانکس بخر یا در فلان زمان بخر یا در فلان زمان بازار که او را
در آن غرضی باشد یا آنکه گوید از فلانکس و فلان وقت و فلان بازار
خرید مختار و وکیل لازمست که چنان کند که موکل گفته و از آن نگذرد و چون کسی
را وکیل کند با آنکه چیزی بفروشد به مبلغی به مدتی و وکیل بفروشد بآن مبلغ
بنقد حال یا آنکه بخرد به مبلغی بنقد حال و وکیل بخرد بدان مبلغ بنسیه عقد
درستست مگر که موکل گفته باشد که چنان نکند پس درست نباشد و چون کسی را



وکیل کند بانکه کوسفندی بخرد پیکدینار وکیل دو کوسفند بدیناری بخرد
و یکی را بدیناری باز بفروشد رواست لیکن دران کوسفند که فروخته
اجازهٔ موکل باید و چون کسی وکیل باشد در دعوی حقی اقرار در آن و صلح
ازان وابرا نتواند و چون کسی را خونی بر کسی باشد و دیگری را وکیل
کند بانکه صلح کند ازان بمقداری از شراب پس وکیل صلح کند بشراب
آن خون بخشیده می شود و اگر صلح بخنزیر کند بخشیده نمیشود و چون وکیل
کند کسی را دران که چیزی بخرد بعین مالی پس وکیل آنرا بخرد به مبلغی در ذمه
و آن عین مال در عوض آن بدهد یا بعکس این عقد واقع نمیشود از موکل
پس اگر در عقد نگفته باشد که بوکالت فلانکس میخرم عقد از وکیل واقع میشود
و آنچه ملک اوست و وکیل امینست اگرچه وکالت بمزد کند و چون چیزی خرد
از موکلست نه از او و در هر صورتی که آنچه خریده از موکل نمیشود اگر چنانچه در
عقد گفته باشد که بوکالت فلانکس آن عقد از وکیل نیز واقع نمی شود و باطل
است و اگر نگفته باشد درستست و از وکیل واقع میشود و همچنین اگر
موکل گوید ترا وکیل نکرده ام در آنچه خریده و وکیل را گواه نباشد پس اگر

عبارت مشوش است رجوع شود بقواعد علامه

منه خرم ظ

وکیل دروغ گوست در آنکه وکیلست آنچه خریده ملک اوست در ظاهر اما در
باطن نه و طریق حلال گردانیدن آن چنانست که موکل گوید بآو که اگر آنچه
از جهت تو فروختم و او گوید خریدم و اگر موکل این را نگوید وکیل به
مقدار آن قدر قیمت که از بها داده آنچه بستاند و باقی به موکل دهد زیرا
که در باطن ملک اوست یا آنکه باز دهد و اگر آنچه کنیزی باشد وکیل را
روا نیست درین صورت نزدیکی کند با او یا نفع گیرد و اگر کسی دو شخص وکیل
کند در کاری و شرط نماید که ایشان بایکدیگر باتفاق آن کار کنند یا
یا آنکه این نگوید ایشان را نمیرسد که تنها آن کار کنند و نیز نمی رسد شان
آن کار را بخش کنند و هر یکی بعضی از آن بکنند و چون یکی از آن دو وکیل بمیرد
وکالت باطل میشود و حاکم را نیز نرسد که دیگری را با آن یکی متفق سازد تا
آن کار کنند و اگر موکل شرط کند که ایشان هر یک آن کار کنند درستست
و ثابت میشود و وکالت بگواهی دو مرد عدل که متفق باشند در صیغهٔ
وکالت و ثابت نمیشود بیک گواه و سوگند و بگواهی دو زن و نیز ثابت
نمیشود بانکه خصم گوید بوکیل که ترا راست میگویی و تو وکیلی و اگر یکی از گواهان
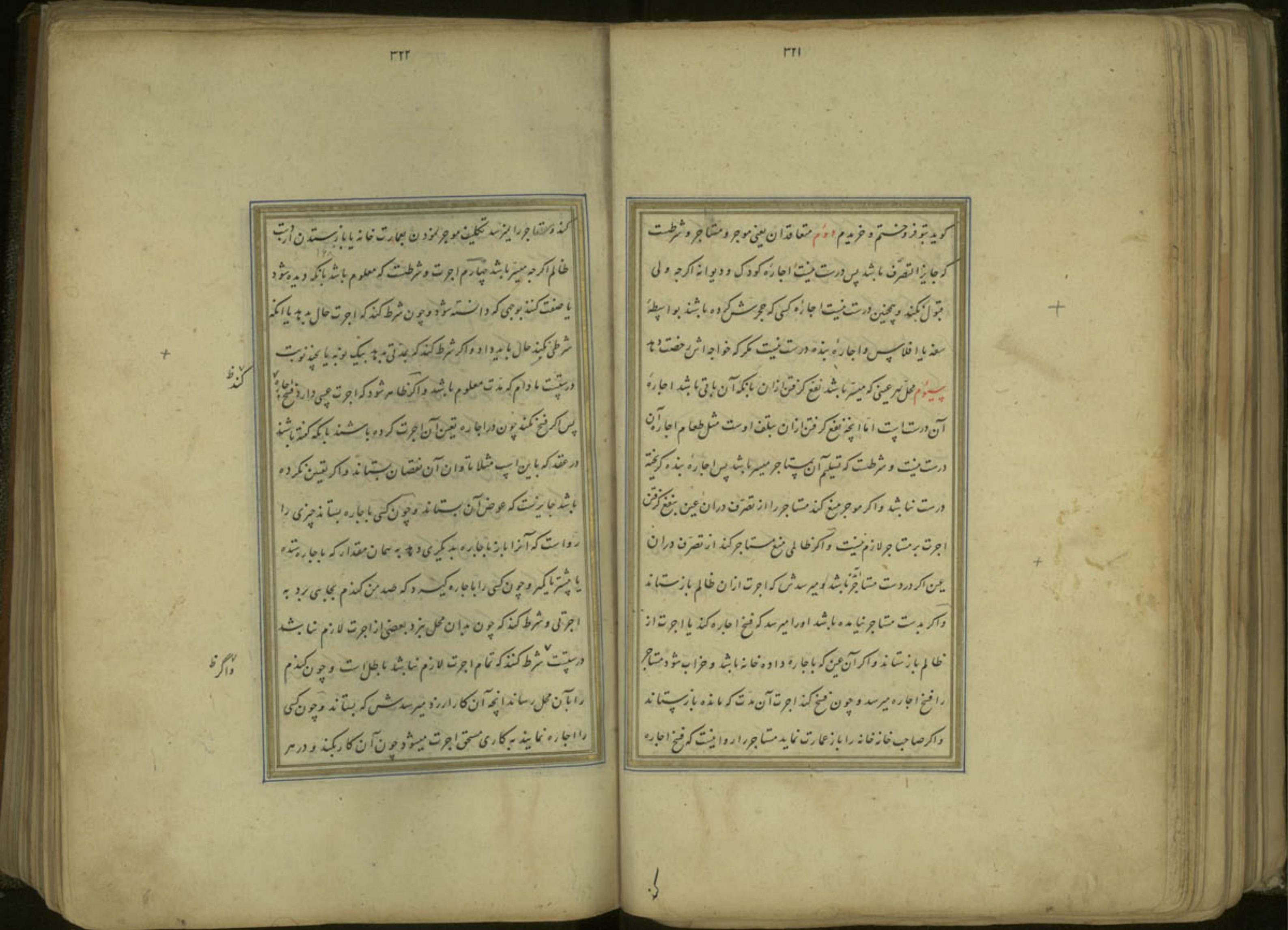
دو

گواهی دهد که فلانکس فلان شخص را روز شنبه وکیل گردانید دیگری گوید
روز دوشنبه یا آنکه یکی بلفظ عربی گوید و دیگری بلفظ عجمی گواهی درست
نباشد و چون این اختلاف در گواهی اقرار موکل باشد بوکالت درست
و چون موکل طلب کند از وکیل مال را واجبست بر وکیل که تسلیم او نماید
اگر مانعی نباشد پس اگر تسلیم نکند و تلف شود ضمان کشد و اگر کسی او وکیل
کند در باز پس دادن قرضی و آنکس آن قرض را باز پس دهد و گواه بر آن
نگیرد و چون صاحب قرض اقرار بدان بکند و باز طلبد بر وکیلست که بدهد نکند ظ
و اگر کسی را وکیل گرداند در آنکه چیزی با مانت نزد کسی نهد چون وکیل
امانت بدهد و گواه بران نگیرد بعد از ان آنکس انکار کند بر وکیل تاوان لازم
نیست و چون کسی چیزی بفروشد بوکیل شخصی اگر نداند که او وکیل است میتواند
از و طلبد و اگر داند که او وکیلست از موکل طلب نماید و گواهی وکیل در
چیزی که فایده بموکل برسد درست است چون در آن وکیل نباشد و اگر وکیل
در آن وکیل باشد و معزول شود گواهی او درست است چون شروع در آن
نکرده باشد خاتمه چون وکیل در فروختن چیزی بفروشد بمبلغی پس موکل گوید

که رخصت تو نداده بودم که باین مبلغ بفروشی بلکه بیشتر سخن موکل قبولست
چون سوگند یاد کند و بعد از ان آنچیز را باز پس ستاند اگر میسر باشد و الا
مثل آن یا قیمت پس اگر مشتری بوکیل گوید تو وکیل بودی در آنکه بفروشی
بآن مبلغ که فروخته و آنچیز در دست مشتری تلف شده باشد موکل اگر خواهد
تاوان از وکیل ستاند و این هنگام وکیل باز ستاند از مشتری هر کدام
کرد ظ که کمتر باشد از آنچیز موکل میدهد و آنچه بآن فروخته و اگر خواهد از مشتری ستاند
و این هنگام مشتری از وکیل باز نستاند و اگر موکل گوید که من رخصت تو
داده بودم که بده دینار بخری و او بدوازده دینار خریده باشد سوگند یاد
کند و وکیل زیادتی بر ده دینار بدهد و بیع درست باشد اگر بایع انکار وکالت
نکند ظ کند و اگر انکار وکالت بکند بیع باطل باشد و اگر خصم نفی کند وکالت کسی را
از جانب غایب بر و لازم نیست که سوگند یاد کند و اگر گوید که وکیل است
لازمش نیست که مال تسلیم او کند مگر آنکه ثابت شود که وکیل ستدن مال است
و چون وکیل و موکل نزاع کنند در آنکه وکیل وکالت دارد یا نه سخن آنکس
قبولست که نفی وکالت میکند و چون نزاع کنند در آنکه مال نزد وکیل تلف شده

یاتلف نشده یا تلف بتقصیر وکیل شده اینچه وکیل گوید قبول کنند و چون بی
تقصیر وکیل تلف شده باشد تاوانش باید کشید و نزاع کنند در قدر قیمت
آن اینچه وکیل گوید قبول کنند و چون نزاع کنند درانکه اینچه وکیل خریده
جهة خود خریده یا جهت موکل اینچه وکیل گوید قبول کنند و چون نزاع کنند در
اینکه مال موکل باز پس داده یا نه اینچه موکل گوید قبول نمایند و همچنین است اگر
نزاع نمایند در قدر بهایی که بآن خریده نزد بعضی از علما و چون کسی نکاح
زنی نماید بوکالت شخصی پس آن شخص را سوگند دهند بر انکه او را وکیل
عقد نکاح نکرده و این هنگام بعضی از علما گفته اند که وکیل تمام کابین بدهد
و بعضی گفته اند که نیمی و بعضی گفته اند که نکاح باطل است و چون موکل در واقع
دروغ گوید که وکیل نگردانیده واجب است که طلاق بگوید و نیمی از کابین بدهد
و اگر وکیل گوید که بها اینچه فروخته ستدم و در دست من تلف شده و موکل
نفی آن کند سخن وکیل قبول کنند اگر اینچه فروخته بمشتری داده باشند و اگر نداده
باشد سخن موکل قبول کنند و هرکس را که حقی بشخصی دادنی باشد او را رواست
که آن حق را با آن شخص یا وکیل او ندهد تا گواه بران نگیرد و اگر موکل دعوی

کند بر وکیل که قیمت بها اینچه فروخته ستده و وکیل گوید که نستده ام بر گواه
گواهی دهند بانکه بها ستده بعد ازین وکیل گوید که بها تلف شده یا انکه پیشتر
از انکار ستدن بها گوید به مشتری باز داده ام سخن وکیل قبول نکنند و گواه
او را اعتبار ننمایند و اگر بعد از انکار ستدن بها گوید که بها بمشتری باز
داده ام دعوی او نشنوند و چون گواه داشته باشد قبول کنند و اگر
گوید تلف شده و سوگند یاد کند قبول کنند و آن مال که فروخته ازو طلب نکنند
لیکن تاوان آن ازو بستانند **کتاب اجاره و توابع** و در ان دوازده باب است
مقدمه اجاره عقدیست وارد بر منفعت بعوض معلوم و انکس را که باجاره
می دهد چیزی موجر میگویند و انکس که باجاره می ستاند مستاجر و آن
عوض را اجرت **باب اول** در شرایط و ارکان اجاره و در و مقصد است
اول در ارکان و آن چهار است **اول** صیغه و آن ایجاب است مثل انکه گوید
باجاره بتو دادم یا بکرایه بتو دادم و قبول بانکه گوید قبول کردم و اگر گوید
ملک تو گردانیدم درست نیست مگر انکه بگوید که منفعت آنرا مانند نشستن
خانه یکسال یا سواری اسپ یکروز و درست نیست اجاره بلفظ بیع مثل انکه
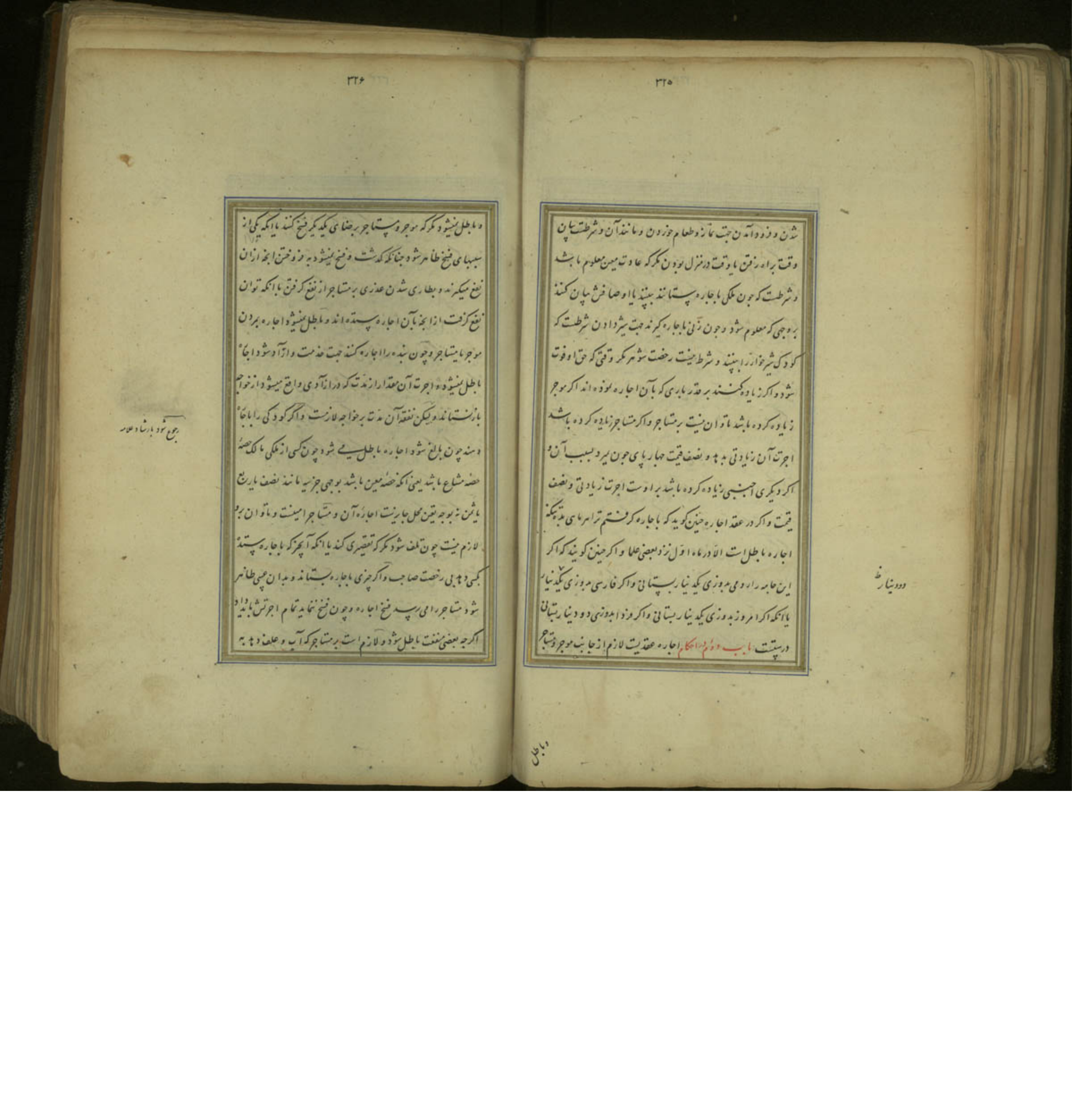


کوید بتو فروختم و خریدم دوم متعاقدان یعنی موجر و مستاجر و شرطست
که جایز التصرف باشد پس درست نیست اجارهٔ کودک و دیوانه اگرچه ولی
قبول بکند و همچنین درست نیست اجارهٔ کسی که حجر شرع کرده باشند بواسطهٔ
سفه یا افلاس و اجارهٔ بنده درست نیست مگر که خواجه اش رخصت دهد
سیوم محل هر عینی که میسر باشد نفع گرفتن ازان با آنکه آن باقی باشد اجارهٔ
آن درستست اما آنچه نفع گرفتن ازان بتلف اوست مثل طعام اجارهٔ آن
درست نیست و شرطست که تسلیم آن بمستاجر میسر باشد پس اجارهٔ بندهٔ گریخته
درست نباشد و اگر موجر منع کند مستاجر را از تصرف دران عین بنفع گرفتن
اجرت بر مستاجر لازم نیست و اگر ظالمی منع مستاجر کند از تصرف دران
عین اگر در دست مستاجر نباشد وی میرسدش که اجرت ازان ظالم بازستاند
و اگر مدت مستاجر نیامده باشد او را میرسد که فسخ اجاره کند یا اجرت از
ظالم بازستاند و اگر آن عین که باجاره داده خانه باشد و خراب شود مستاجر
را فسخ اجاره میرسد و چون فسخ کند اجرت آن مدت که مانده بازپستاند
و اگر صاحب خانه خانه را بازعمارت نماید مستاجر را روا نیست که فسخ اجاره

کند و مستاجر را نرسد تکلیف موجر نمودن بعمارت خانه یا بازستدن اجرت
۱۶۸
ظالم اگرچه میسر باشد چهارم اجرت و شرطست که معلوم باشد با آنکه دیده شود
یا صفت کنند بوجهی که دانسته شود و چون شرط کنند که اجرت حال بدهد یا آنکه
شرطی نکنند حال بایدداد و اگر شرط کنند که بمدتی بدهد بیک نوبت یا بچند نوبت
درستست مادام که مدت معلوم باشد و اگر ظاهر شود که اجرت عیبی دارد فسخ اجاره — کند ظ
پس اگر فسخ نکنند چون در اجاره تعیین آن اجرت کرده باشند یا آنکه کرده باشند
در عقد که باین اسپ مثلا تاوان آن نقصان بستاند و اگر تعیین نکرده
باشند جایزست که عوض آن بستاند و چون کسی باجاره بستاند چیزی را
رواست که آنرا بازباجاره بدیگری دهد بهمان مقدار که باجاره ستده
یا بیشتر یا کمتر و چون کسی را باجاره گیرد که صد من گندم بجایی برد به
اجرتی و شرط کنند که چون بدان محل نبرد بعضی از اجرت لازم نباشد
درستست شرط کنند که تمام اجرت لازم نباشد باطلست و چون گندم — و اگر ظ
را بآن محل رساند آنچه آن کار ارزد میرسدش که بستاند و چون کسی
را اجاره نماید بکاری مستحق اجرت میشود چون آن کار بکند و در هر

صورتی که عقد اجاره درست نباشد و مستاجر منفعت گرفته باشد لازم میشود
انچه آن منفعت ارزد و جایزست که زمین باجاره بستانند جهت آن که در
آن مسجدی بنا کنند و مکروهست که کسی را بکارند پیش ازانکه مقطع اجرة کند
مقصد دوم در شرایط شرطست که منفعت مباح باشد پس اگر خانه باجاره
ستانند که دران شراب نهند یا چهارپایی که بران شراب بار کنند درست نباشد
و شرطست که منفعت ملک موجر باشد بس اگر غیر مالک منفعت آنرا باجاره دهد
درست نباشد واگر شرط کند که مستاجر بنفس خود نفع بگیرد نتواند باجاره
بدیگری دادن و شرطست که منفعت معلوم باشد مثل جامه دوختن یا کروز
خیاطی کردن واگر کار و وقت جمع کند مثل دوختن فلان جامه بیک روز
درست نباشد و چون کسی را باجاره گیرند مدتی جهت کاری که اکنون آن
کار بکند نمیرسدش که دران مدت جهت دیگری کار بکند الا برخصت مستاجر
پس اگر تعیین کنند که از چه وقت آن کار بکند درستست واگرچه بعد از عقد باشد
بمدتی واگر تعیین نکنند از وقت عقد شروع در آن کار بایدش بود و مستاجر
صاحب منفعت میشود بعقد همچنانکه موجر مالک اجرت میشود بعقد و واجبست

که اجرت بخش کنند بر مدت اجاره چون بپایان نکرده باشند که اجرت در چه
وقت دهند و چون موجر آنچه که منفعت ازان میگیرند تسلیم مستاجر کند
وآن قدر وقت بگذرد که آن نفع توان گرفت اجرت بر مستاجر لازم میشود
اگرچه نفع نگرفته باشد واگر آنچه که باجاره داده باشد پیش ازانکه بمستاجر
دهند یا از عقب آن تلف شود اجاره باطل شود واگر بعد از گذشتن پاره‌ای
از مدت اجاره تلف شود اجاره باطل میشود در آن مدت که مانده و زمینی
که آب ازان نیست نمیشود جهت زراعت اجاره اش درست نیست واگر
اجاره از جهت بردن باری باشد از محلی به محلی شرطست دیدن آن بار
یا بیان کردن انکه چند منست یا چند کیلاست واگر جهت سواری کسی باشد
ازجایی بجایی شرطست که موجر انکس را ببیند و قدر توشه بداند اگر
باشد وچون توشه در راه خورده موجر را عوض آن بار نباید بود مگر که
در وقت اجاره شرط کرده باشند و شرطست که چهارپایی که بدان سوار
میشوند دیده شود یا وصفش بیان کنند ولازم است بر موجر آلت سواری
چون پالان و پاردم و بند تنگ و بار کردن و فرو گرفتن و مدد سوار



شدن و فرود آمدن جهت نماز و طعام خوردن و مانند آن و شرطست پان
وقت براه رفتن یا وقت در منزل بودن مگر که عادت معین معلوم باشد
و شرطست که چون ملکی باجاره بستانند ببینند یا او صاف و بیان کنند
بروجهی که معلوم شود و چون زنی باجاره گیرند جهت شیر دادن شرطست که
کودک شیرخواررا ببینند و شرط نیست رخصت شوهر مگر وقتی که حق او فوت
شود و اگر زیاده کنند بر قدر باری که بآن اجاره نموده اند اگر موجر
زیاده کرده باشد تاوان نیست بر مستاجر و اگر مستاجر زیاده کرده باشد
اجرت آن زیادتی بدهد و نصف قیمت چهارپای چون بیرد بسبب آن و
اگر دیگری اجنبی زیاده کرده باشد بر اوست اجرت زیادتی و نصف
قیمت و اگر در عقد اجاره چنین گوید که باجاره گرفتم ترا هر ماهی بدینگه
اجاره باطلست الا در ماه اول نزد بعضی علما و اگر چنین گوید که اگر
این جامه را رومی بدوزی یکدینار بستانی و اگر فارسی بدوزی یکدینار
یا انکه اگر امروز بدوزی یکدینار بستانی و اگر فردا بدوزی دو دینار بستانی
درستست باب دوم در احکام اجاره عقدیست لازم از جانب موجر و مستاجر

دودینار ظ

و باطل نمیشود مگر که موجر و مستاجر برضای یکدیگر فسخ کنند یا انکه یکی از
سببهای فسخ ظاهر شود چنانکه گذشت و فسخ نمیشود به فروختن انچه ازان
نفع میگیرند و بطاری شدن عذری بر مستاجر از نفع گرفتن با انکه توان
نفع گرفت از انچه بآن اجاره بسته اند و باطل نمیشود اجاره بمردن
موجر یا مستاجر و چون بنده را اجاره کند جهت خدمت و آزاد شود اجاره
باطل نمیشود و اجرت آن مقدار از مدت که در ازادی واقع میشود از خواجه
باز نستانند و لیکن نفقه آن مدت بر خواجه لازمست و اگر کودکی را باجاره
دهند چون بالغ شود اجاره باطل نمی شود چون کسی از ملکی مالک حصه
حصه مشاع باشد یعنی انکه حصه معین باشد بوجهی جزئیه مانند نصف یا ربع
یا ثمن نه بوجه تعین محل جایزست اجاره آن و مستاجر امینست و تاوان برو
لازم نیست چون تلف شود مگر که تقصیری کند یا انکه آنچه که باجاره بستند
بکسی دهد بی رخصت صاحب و اگر چیزی باجاره بستانند و بدان عیبی ظاهر
شود مستاجر را می رسد فسخ اجاره و چون فسخ نماید تمام اجرتش باید داد
اگرچه بعضی منفعت باطل شود و لازم است بر مستاجر که آب و علف دهد به

رجوع شود بارشاد علامه

چهار پای که باجرت گرفته پس اگر تقصیری کند و تلف شود تاوان بدهند و
امین است سخن او و قبولست در مقدار قیمت وی و چون کازر جامه که باجاره
میشوید سوراخ کند یا پاره کند تاوان دهد و طبیب و حجام و مانند آن
که باجاره درکار باشند بفعل ایشان تلف شود تاوان دهد و بر کشتی
بان و مکاری لازم نیست تاوان آنچه تلف شود مگر تقصیر کنند و بر حامی
لازم نیست تاوان آنچه تلف شود مگر آنچه بایشان سپرده باشند و در نگاه
داشتن آن تقصیری کند و چون کسی را باجاره گیرند جهت ساختن مهمات
نفقه او بر مستاجرست مگر که شرط کند که بر او نباشد و چون کسی را کاری فرماید
مزد لازم می شود اگر بحسب عادت مزد داشته باشد و اگر بحسب عادت
مزد نداشته باشد لازم نشود و چون موجر و مستاجر نزاع کنند در آن که عقد
اجاره واقع شده یا نه یا در زیادتی مدت اجاره یا آنکه آنچه اجاره بران
شده فلان چیزست یا آنکه آن بصاحب باز رسیده سخن آنکس مقبولست
که نفی آنها کند و چون نزاع کنند در زیادتی مزد یا تقصیر مستاجر قول آنکس
مقبولست که نفی آن میکند و چون مالک بخیاط گوید که ترا باجاره گرفته بودم

قبا بدوزی و خیاط گوید که جبه سخن مالک اعتبار کنند و آنچه نفع گرفته‌اند
موقوفست بران چون مداد و ریسمان بر موجر لازم است و بر موجر لازمست
که کلید خانه تسلیم مستاجر نماید پس اگر تلف شود بر مستاجر تاوان لازم نیست
و بر موجر نیز عوض آن لازم نیست و چون کسی در زمینی که جهت زراعت
اجاره نموده درخت نشاند اجرة المثل بایدش داد نه اجرتی که بدان اجاره نموده
و اگر مستاجر زیاده بر آن مقدار که تعیین نموده در اجاره بر چهار پای بار کند
اجرتی که در اجاره تعیین شده بدهد و اجرت زیادتی بایدش داد و اگر چهار
پایی معین باجاره بستاند جهت سواری و تلف شود اجاره باطل می شود
و مستاجر را روا نیست که آنچه باجاره ستده باز به مالک باجاره دهد و اگر موجر
آنچه باجاره داده بمستاجر فروشد درستست و حکم اجاره باطل است و اما
توابع اجاره چند بابست **باب سیوم** در مزارعه مزارعه مفاعله ایست مشتق از زرع
و در شرع عقدیست بر زمینی که بدیگری دهند تا زراعت نماید و حصه از آنچه
پیدا شود از آن او باشد و صورتش درین عقد از ایجاب آنکه گوید مزارعت
کردم با تو یا زراعت کن این زمین را یا تسلیم کردم این زمین را بتو مدتی معین

مثل یکسان بحصهٔ معلوم از حاصل آن مانند نصف یا ربع و مزارعت عقدیست
لازم و باطل نشود مگر که متعاقدان برضای یکدیگر فسخ کنند و شرطست که
تعیین کنند مدتی که دران زراعت برآید و همچنین شرطست که حاصل مشترک باشد
میانهٔ ایشان بجزو شایع مثل نیم و چهار یک و شش یک پس اگر شرط کنند که مقداری
معین مثل صد من ازان مزارع باشد و باقی ازان مالک یا مشترک آن
زراعت باطل باشد و چون مدتی که تعیین کرده اند و زراعت باقی باشد
مالک را میرسد که آنرا بر کند خواه بتقصیر مزارع زراعت بعقب افتاده باشد
یا بسبب تغیر هوا یا به عقب افتادن آب و میرسدش که بگذارد مدتی معلوم
که زراعت براید بعوضی و اگر در عقد شرط کنند زیادتی مدت معین چون
زراعت بر نیامده باشد باطلست عقد و اگر مزارع اهمال کند در زراعت
تا آن وقت معین بگذرد لازمست برو اجرة المثل آن زمین و اگر مزارعه
نمایند بر زمینی که آب نداشته باشد باطلست مگر وقتی که مزارع داند که
آن زمین آب ندارد و اگر در اثنای مدت آبش منقطع شود مزارع را فسخ
عقد میرسد و چون فسخ کند اجرت مدت گذشته بدهد و مزارع را میرسد

ازاق

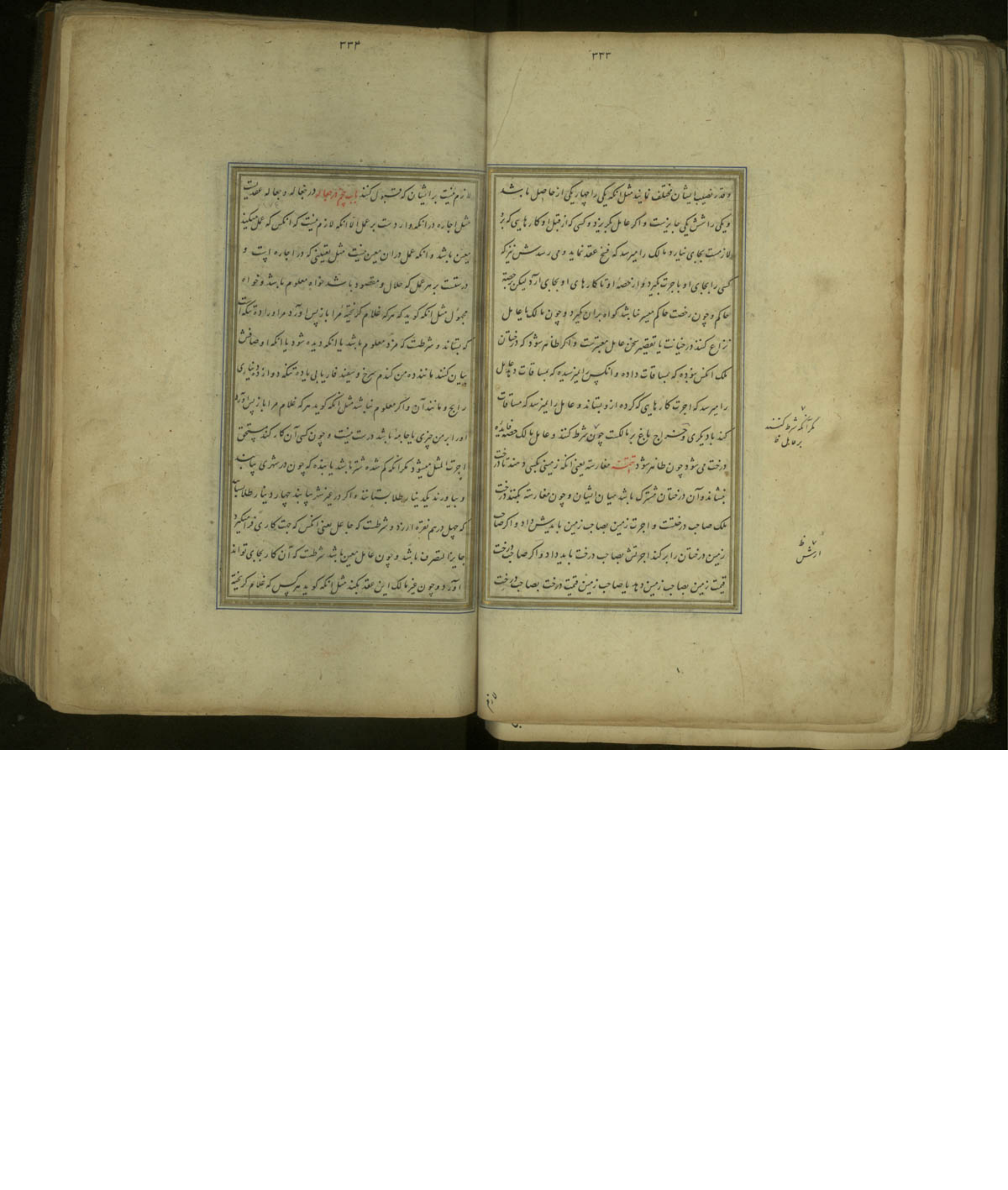
زراعت آنچه خواهد چون تعیین نکرده باشند و اگر تعیین کرده باشند که چه بکارد
آنرا بکارد یا چیزی که مضرت کشتن آن بزمین کمتر باشد و اگر چیزی بکارد که
مضرت آن بزمین بیشتر باشد مثل آنکه جهت زراعت گندم ستده باشد
و ذرت بکارد مالک را میرسد که فسخ عقد کند و چون یکی از متعاقدان گوید
که مدت زراعت مقداریست و دیگری زیاده ازان گوید قول آنکس معتبرست
که نفی زیادتی میکند و اگر نزاع کنند در مقدار حصه قول صاحب تخم معتبرست
و خراج زمین بر مالک است مگر که شرط کنند که بر مزارع باشد یا بر ایشان
هردو پس بر شرط عمل کنند و در هر صورتی که عقد مزارعت باطل باشد
مالک را اجرة المثل است و جایزست که زراعت و ثمار درختان را خرص کنند
و مزارع یا مالک قبول کنند و لازم میشود آنچه قبول کنند چون آفتی نرسد
و بسلامت برسد و اگر در مزارعت از کسی زمین باشد و از دیگری تخم و
عوامل و کارهای زراعت یا از یکی زمین و تخم و از دیگری کارهای زراعت
یا از یکی زمین باشد و کارها و از دیگری تخم درستست باب چهارم
در مساقات مساقات را از سقی گرفته اند یعنی آب یاری و در شرع عبارتست

المعتمد الثمار لصاحب البذر و علیه اجرة المثل



از عقد برانکه درختان آب داده شوند بحصهٔ معین از ثمرهٔ آن بطریق مخصوص
ودرآن دو بحثاست بحث اول در ارکان وآن چهارست اول صیغه
وآن ایجابست مثل انکه کوید مساقات کردم یا معامله کردم با تو یا عمل کن
درین باغ یا انچه امثال این ازو فهم شود وقبول کفتن لفظی که رضا ازان
فهم شود دوم محل وآن هر درختیست ثابت که مر اورا میوه باشد که بان
نفع کیرند با انکه آن درخت باقی باشد مثل درخت خرما ودرخت انکور ودرخت
توت وحنا خلافست او قب جوازست و شرطست که درختان را ببینند واکر
مساقات کنند بر درختان کوچک که نشانیده باشند باطلست سیوم
مدت و شرطست تقدیر آن بوقتی که معلوم باشد نیابت آن مانند یکسال
تا شش ماه و غالب آن باشد که میوه در آن مدت حاصل شود واکرچه
بسبب آفتی حاصل نشود واکر مدتی باشد که میوه دران حاصل نشود بیقین
یا بظن یا احتمال حاصل شدن وحاصل نشدن هر دو داشته باشد
عقد باطلست چهارم میوه و فایدهٔ درخت و شرطست که مشترک باشد
میان مالک و عامل بجزو مشاع مثل نیمه وچهار یک وشش یک پس اکر

شرط کنند که تمام ازان یکی ازیشان باشد وباقی ازان دیکری عقد درست نیست
و واجبست بشرط وفا نمودن چون ثمره بسلامت برسد بحث دوم عقد مساقات
مقتضی آنست که عامل بجای اورد هر کاری که مکرر می‌شود در هر سال وثمره
بآن حاجت دارد مانند آب دادن و زمین کندن و مرز ساختن وآبخور جوی
آب از کیاه پاک کردن وخاشاک دور کردن و شاخ وبرک بی فایده بریدن
وبار دادن درخت خرما ونیکو کردن محلی که میوه خشک میکنند وبردن میوه
بانجا وضبط ومحافظت نمودن و مانند اینها ومکرر نمیشود در هر سال بر مالک
لازمست چون جوی وچاه کندن و دیوار ساختن ودولاب نهادن وانچه
ازینها شرط کنند بر عامل برو لازم باشد واکر شرط کنند که تمامی عملها بر
مالک باشد باطلست واکر بعضی شرط کنند برو لازمست انچه برو شرط کرده
باشند واکر شرط کرده باشند که غلام مالک با عامل کار کند رواست
واکر شرط کنند که اجرت مزدوران بر عامل باشد یا بر مالک و عامل
هر دو درستست و در هر صورتی که عقد مساقات باطل باشد ثمره وفایده
درخت ملک مالکست و عامل را اجرت میرسد واکر مساقات با دو کس کنند



وقدر نصیب ایشان مختلف نمایند مثل آنکه یکی را چهار یکی از حاصل باشد
ویکی را شش یکی جایز نیست واگر عامل بگریزد وکسی که از قبل او کارهایی که برو
لازمست بجای نیارد مالک را میرسد که فسخ عقد نماید ومی رسدش نیز که
کسی را بجای او باجرت بگیرد واز حصهٔ او تا کارهای او بجای آرد لیکن بحصه
حاکم وچون رخصت حاکم میسر نباشد گواه بران گیرد وچون مالک با عامل
نزاع کنند در خیانت یا تقصیر سخن عامل معتبرست واگر ظاهر شود که درختان
ملک آنکس نبوده که بمساقات داده وآنکس را نیز رسیده که بمساقات دهد عامل
را میرسد که اجرت کارهایی که کرده ازو بستاند وعامل را نیز رسد که مساقات
کند با دیگری وخراج باغ بر مالکست چون شرط کنند وعامل با مالک حصهٔ فایده
درخت می شود چون ظاهر شود **تتمه** مغارسه یعنی آنکه زمینی بکسی دهند تا درخت
بنشاند وآن درختان مشترک باشد میان ایشان وچون مغارسه بکنند درخت
ملک صاحب درختست واجرت زمین بصاحب زمین بایدش داد واگر صاحب
زمین درختان را بر کند اجرتش بصاحب درخت باید داد واگر صاحب درخت
قیمت زمین بصاحب زمین دهد یا صاحب زمین قیمت درخت بصاحب درخت

مگر آنکه شرط کنند بر عامل ظ

ارشش ظ

لازم نیست بر ایشان که قبول کنند **باب پنجم در جعاله** در جعاله وجعاله عقدیست
مثل اجاره در آنکه وارد است بر عمل الا آنکه لازم نیست که آنکس که عمل میکند
معین باشد وآنکه عمل در آن معین نیست مثل یقینی که در اجاره ایست و
درستست بر هر عمل که حلال ومقصود باشد خواه معلوم باشد وخواه
مجهول مثل آنکه گوید که هر که غلام گریختهٔ مرا باز پس آورد مراورا ده تنگه است
که بستاند وشرطست که مزد معلوم باشد یا آنکه دیده شود یا آنکه اوصافش
بیان کنند مانند ده من گندم سرخ وسفید فاریابی یا ده تنگه دوازده دیناری
رایج ومانند آن واگر معلوم نباشد مثل آنکه گوید هر که غلام مرا باز پس آورد
او را بر من چیزی یا جامه باشد درست نیست وچون کسی آن کار کند مستحق
اجرة المثل میشود مگر آنکه کم شده شتر باشد یا بنده که چون در شهری بیابد
وبیاورند یک دینار طلا بستانند واگر در غیر شهر بیابند چهار دینار طلا بستاند
که چهل درهم نقره ارزد وشرطست که جاعل یعنی آنکس که جهت کاری قرار میکند
جایز التصرف باشد وچون عامل معین باشد شرطست که آن کار بجای تواند
آورد وچون غیر مالک این عقد بکند مثل آنکه گوید هر کس که غلام گریخته

فلانکس را بیاورد او راست ده تنکه بر او لازمست که انچه قبول کرده بدهد و عامل
مستحق مزدی که تعیین کرده اند می شود به تسلیم آنچیز به مالک و جعاله عقدیست جایز
از جانب عامل و جاعل لیکن بعد از انکه عامل شروع در کار کند جاعل را فسخ
نرسد مگر اجرت آن قدر کار که عامل کرده بدهد و اگر چیزی که کم شده پیش از
عقد جعاله در دست کسی آید او را مزد نیست و واجبست که بصاحبش بازدهد
و اگر گوید هر کس که اسپ کم شده مرا بیاورد صد دینار بستاند پس جماعتی
بیاورند همه مستحق صد دینار می شوند بشرکت و چون کسی جعاله کند برین
گونه که هر کس که غلام کم شده مرا از ده فرسخی بیارد مر او را ده دینار باشد
پس کسی غلام کم شده را از نزدیکتر بیاورد مستحق میشود از ده دینار آن مقدار
که چون آنرا بر ده فرسخ قسمت کنند حصه او شود و چون مالک و انکس نزاع
کنند در شرط مزد یا در انکه انچه کم شده در دست انکس در آمده پیش از عقد
و مستحق چیزی نیست یا در انکه انچه باز آورده نه آنچیزست که مقصود مالک بود
یا در جنس مزد که زرست یا گندم یا در قدر آن که ده تنکه است یا صد تنکه سخن
مالک معتبرست و لیکن سوگند یاد کند بر نفی انچه انکس میگوید و چون سوگند یاد کند

۷ مراماة

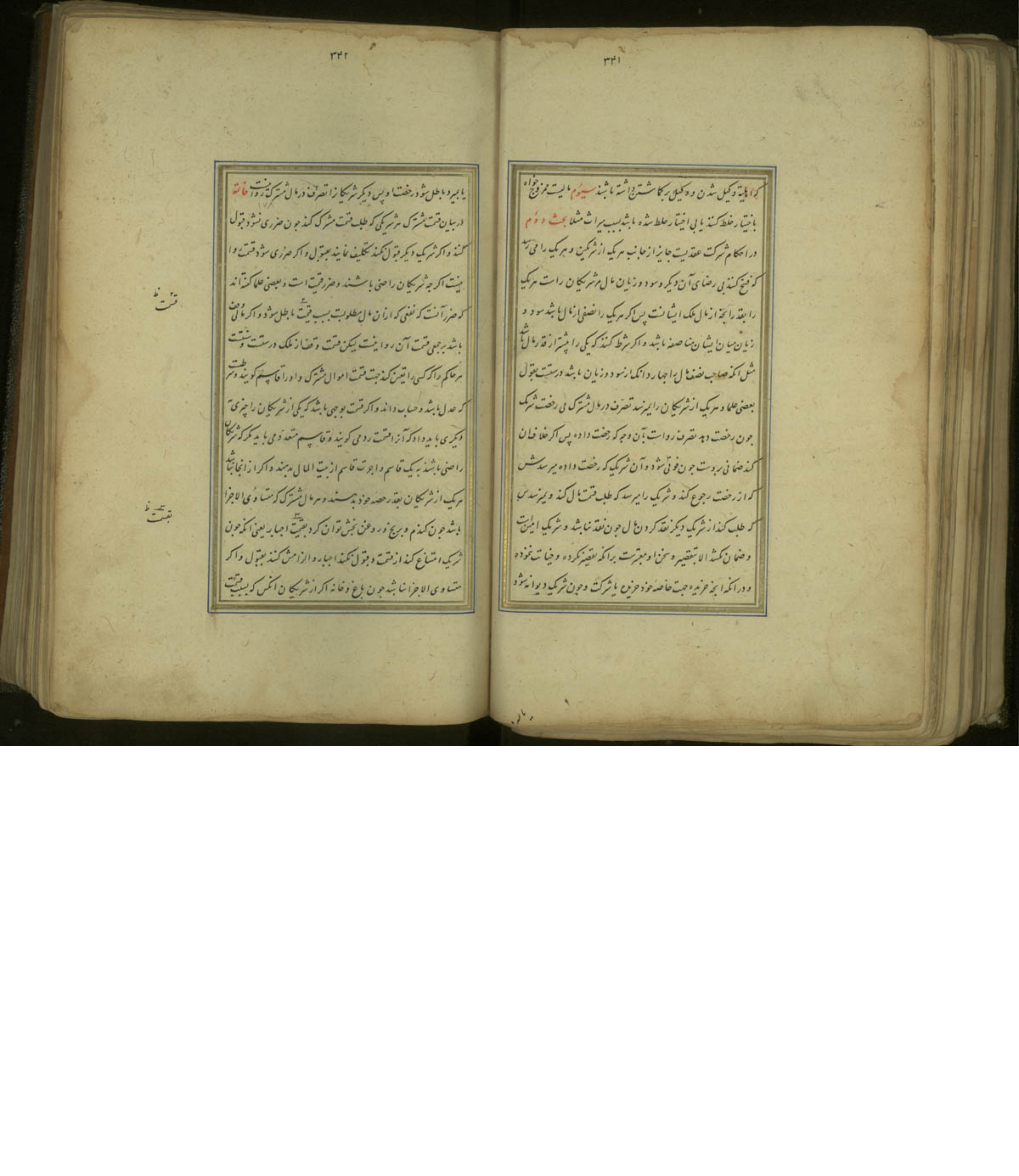
انکس است کمتر از مزد و انچه دعوی میکند مگر انچه مالک میگوید زیاده باشد
بر مزد که آنش باید داد **باب ششم در مسابقه و مرامات** مسابقه عقدیست میان
دو کس یا بیشتر در تاختن اسپ و مانند آن بر مالی که هر که پیشتر شود مال ازو
باشد و مرامات عقدیست بر تیر انداختن و مانند آن بر مالی که هر کدام
بیشتر یا بیشتر بر نشانه زنند یا دورتر اندازند مال ازو باشد و آن
عقدیست مشروع و ثواب بسیار و منافع بیشمار دارد که مقاتله با کفار
و عزت دین اسلام و حق تعالی به کلام معجز نظام ترغیب تمام نموده
در آیت کریمه واعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل یعنی مهیا دارید
جهت مقابله با کافران انچه توانید از آدمی تیر انداختن و اسپ نگه
داشتن و دوانیدن و مانند آن و این عقد درست بر تیر و ناوک و
تخش و نیزهای دست انداز که آنرا حربه گویند و شمشیر و بر اسپ و اشتر
و دراز گوش و شتر و فیل و درین عقد شرطست ایجاب و قبول از
متعاقدان و بعد از آن عقد لازم است و هیچکدام را بی رخصت دیگری
فسخ نمیرسد و شرطست در عقد مسابقه که تعیین کنند قدر دوری که اسپ

میدوانند و تعیین کنند آن مالی که بدان عقد میکنند وانکه آن مال از ایشان
باشد یا از دیگری اجنبی و تعیین کنند که اسپی که می دوانند و شرطست
که آن اسپ توانایی داشته باشد که پیش شود وانکه آن مال از ان
سابق ایشان یا محلل باشد واگر شرط کنند که مال از آن اجنبی باشد
درستست نزد بعضی علما و محلل کسیست که در آید میان ایشان بر انکه اگر
سابق شود بر ایشان مال بستاند واگر برو سابق شوند چیزی ندهد و شرطست
که در مرامات بیان کنند عدد انداختن و عدد نشانه زدن و صفت آن
مثل انکه بر نشانه رسد و بغلتد یا در نشانه بنشیند یا از آن بگذرد و شرطست
بیان مقدار راه تا نشانه و مقدار آن مال که بر آن عقد می نمایند و
بیان نشانه واگر انچه می اندازند از یک جنس باشد یا انکه هر دو تیر باشد
یا تخش یا ناوک و شرط نیست که تعیین کنند کمانی که از آن تیر می اندازند
یا آن تیر که می اندازند و برابر ایستادن و همچنین شرط نیست که بیان
کنند که مبادرت باشد یا محاطه و مبادرت مثل آنست که گویند هر کس
از بیست تیر که اندازد پیشتر بر نشانه زند او سابق باشد و چنانچه مرامات

بتیر بر نشانه زدن درستست بر تیر دوانداختن نیز درستست و جایزست که
مالی که بدان عقد می کنند از کسی باشد اجنبی که داخل ایشان نباشد یا انکه
از بیت المال باشد و جایزست شرط انکه مال از ان سابق ایشان باشد یا از ان
محلل واگر عقد نمایند بر انکه مال از ان سابق از ان پنج کس باشد پس اگر
پنج نفر مساوی باشند و هیچ یک سابق نباشد هیچکدام را چیزی از ان مال
نباشد واگر یکی از ایشان سابق شود مال از ان او باشد واگر دو نفر از ایشان
سابق شوند مال از ایشان باشد واگر دو شخص هر یک مالی بیاورند و بگویند
که هر کس که سابق شود هر دو مال از آن او باشد پس اگر یکی از ایشان یا
محلل سابق شود هر دو مال ازو می شود واگر ایشان هر دو سابق شوند پس هر
یک را مال خود باشد واگر یکی از ایشان با محلل سابق شوند مر او راست
مال خود و نصف آن مال دیگر و نصف دیگر آن مال از ان محلل است واگر شرط
کنند در مرامات مبادرت مثل انکس که گویند هر کس از بیست تیر که بیندازد
پنج بیشتر بر نشانه زند پس هر یک ده تیر بیندازند و پنج بر نشانه زنند هیچکدام
سابق نیستند و واجب نیست که عدد بیست تمام کنند واگر یکی از ایشان

ازان ده تیر چهار بر نشانه زنند و دیگری پنج او غالب و سابق است و واجب
نیست که عدد بیست تمام کنند و اگر در مرامات شرط کنند محاطه در بیست تیر
و هر یک از ده تیر که بینداز[ن]د پنج بر نشانه زنند هر دو ساقط است و عدد
بیست تمام کنند تا معلوم شود که سابق کیست و اگر از جمله ده تیر که انداخته اند
یکی نه تیر بر نشانه زند و یکی پنج آنرا از نه حط کنند صاحب نه را چهار بماند
بعد ازان عدد بیست را تمام کنند پس اگر یکی زودتر انچه شرط کرده اند بر
نشانه زند پس اگر عدد بیست که شرط کرده اند بر نشانه زند پس اگر عدد بیست
که شرط کرده اند تمام شده باشد او غالب و سابق باشد و اگر عدد بیست
هنوز تمام نشده باشد و مسبوق یعنی انکس که انچه شرط کرده اند که
بنشانه زنند تمام نکرده گوید که عدد بیست را تمام میکنیم سخن او قبول کنند
مادام که فایده داشته باشد مثل امید انکه غالب شود یا برابر باشد یا مساوی
شود و اگر فایده نداشته باشد لازم نیست که قبول کنند مثل انکه پانزده تیر
انداخته شده باشد و سابق تمام بر نشانه زده باشد و مسبوق پنج از انجمله
و مالی که عقد بآن کرده اند ملک میشود بانداختن تمامی آن عدد که شرط کرده اند

مگر انکه لازم نباشد چنانکه گذشت اگر عقد فاسد شود عوض لازم می آید و اگر ظاهر ۱۷۷
شود که آن مال از آن دیگریست لازمست بر انکس که آنرا داده مثل آن یا قیمت
ان که بدهد **باب پنجم در شرکت** و در آن دو بحث و خاتمه است **بحث اول**
شرکت عبارتست از اجتماع حق مالکان در یک چیز بر سبیل مشاع و انچه در ان
شریکند یا عین است یا منفعت یا استحقاق امری و سبب شرکت یا میراثست
یا انکه جماعتی را چیزی بمیراث برسد و در ان شریک باشند یا برداشتن چیزی
از محل مباح مثل انکه جمعی باتفاق از رودخانه آب یا هیزم از کوه بردارند یا
خلط کردن دو مال از یک جنس مثل انکه دو کس هر یک صد اشرفی بیک سکه
درهم خلط کنند یا عقدست یا انکه باتفاق چیزی بخرند یا باجاره بستانند یا
انکه دیگری چیزی وقف کند بر ایشان و شرکت در ابدان یا انکه دو کس
شریک شوند که هر کاری که کنند فایده آن میان ایشان مشترک باشد
درست نیست و شرکت در اموال درستست و ارکان آن سه است **اول**
صیغه و آن هر لفظیست که دلالت کند بر رضا در خلط مال و رخصت در تصرف
و کافیست مثل انکه گوید شریک شدیم **دوم** متعاقدان و شرطست در ایشان



که اهلیت وکیل شدن و وکیل برگماشتن داشته باشند **سیوم** مالیت ممزوج خواه
باختیار خلط کنند یا بی اختیار خلط شده باشد بسبب میراث مثلا **بحث دوم**
در احکام شرکت عقدیت جایز از جانب هر یکی از شریکین و هر یک را میرسد
که فسخ کند بی رضای آن دیگر و سود و زیان مال مشترک میان شریکان راست هر یک
را بقدر آنچه از مال ملک ایشانست پس اگر هر یک را نصفی از مال باشد سود و
زیان میان ایشان مناصفه باشد و اگر شرط کنند که یکی را بیشتر از قدر مال باشد
مثل آنکه صاحب نصف مال را چهار دانگ از سود و زیان باشد درست بقول
بعضی علما و هر یک از شریکان را نمیرسد تصرف در مال مشترک بی رخصت شریک
چون رخصت دهد تصرف رواست بآن وجه که رخصت داده پس اگر خلاف آن
کند ضامن ربوست چون فوتی شود و آن شریکی که رخصت داده میرسد ش
که از رخصت رجوع کند و شریک را میرسد که طلب قسمت مال کند و نمیرسد ب
که طلب کند از شریک دیگر نقد کردن مال چون نقد نباشد و شریک امین است
و ضامن نگردد الا بتقصیر و سخن او معتبرست بر آنکه تقصیر نکرده و خیانت ننموده
و در آنکه آنچه خریده جهت خاصه خود خریده یا شرکت و چون شریک دیوانه شود

یا بمیرد باطل شود رخصت او پس دیگر شریکان را تصرف در مال مشترک روا نیست **خاتمه**
در بیان قسمت مشترک هر شریکی که طلب قسمت مشترک کند چون ضرری نشود قبول
کنند و اگر شریک دیگر قبول نکند تکلیف نمایند بقبول و اگر ضرری شود قسمت روا
نیست اگر چه شریکان راضی باشند و ضرر قسمت است و بعضی علما گفته اند
که ضرر آنست که نفعی که از آن مال مطلوبست بسبب قسمت باطل شود و اگر مالی وقف
باشد بر جمعی قسمت آن روا نیست لیکن قسمت وقف از ملک درست و سنت است
مر حاکم را که کسی را تعین کند جهت قسمت اموال مشترک و او را قاسم گویند و شرط است
که عدل باشد و حساب داند و اگر قسمت بوجهی باشد که یکی از شریکان را چیزی
دیگری باید داد که آنرا قسمت ردی گویند و قاسم متعدد می باید مگر که شریکان
راضی باشند بیک قاسم و اجرت قاسم از بیت المال دهند و اگر از آنجا نباشد
هر یک از شریکان بقدر حصه خود بدهند و هر مال مشترک که متساوی الاجزا
باشد چون گندم و برنج و روغن بخش توان کرد بقسمت اجبار یعنی آنکه چون
شریکی امتناع کند از قسمت و قبول نکند اجبار و الزامش کنند بقبول و اگر
متساوی الاجزا نباشد چون باغ و خانه اگر از شریکان آنکس که بسبب قسمت

قسمت ظ

بقسمت ظ



ضرری بوی میرسد طلب قسمت کند شریک دیگر راکه ضرری بوی نیرسد تکلیف کنند
بقبول قسمت واکر پاسها که از یک جنس باشد و بندکان بعد از سویت حصها قسمت
نمایند و در قسمت خانهای زیرین و بالایین با یکدیگر سویت کنند بوجهی که هر دو حصه
از هر دو باشد و همچنین زراعت رسته و زمین که در وزراعت باشد و قطعهای زمین
متعدد هر یک علیحده سویه کنند بعد از ان نویسند نام هر سهمی را در کاغذی
وامر کنند کسی راکه نداند بانکه هر کاغذی بنام شریکی برون آرد یا انکه نام هر
شریکی در کاغذی نویسند وامر کنند کسی راکه نداند بانکه برون آرد هر کاغذی
بر سهمی از آنها که سویه نموده اند و باید که سویه سهمها بحسب قیمت کنند پس اکر زمینی
مشترک باشد میان دو کس و حصهٔ هر یک از ایشان نیمی باشد و آن زمین بحسب
قیمت دو دانکش مقابل چهار دانک باشد در سویت دو دانک را مقابل چهار دانک
دارند واکر اجزای انچه قسمت میکنند بحسب قیمت متساوی باشد مثل انکه یکی را
نصفی باشد و یکی را دو دانک و یکی را دانکی آنرا سویه کنند بر حصهٔ کمتر که دانکست
پس شش بخش سویه کنند و کاغذها که در آن سهمهای اول و دوم تا ششم نوشته
یک یک برون آورد بنام هر یک از شریکان پس اکر بنام صاحب نصف برون

آید سهم اول سهم دوم سهم سیوم نیز متصل بهم که از ان او باشد واکر بنام صاحب
دو دانک برون آید دو سهم متصل از ان او باشد واکر بنام صاحب یکدانک
برون آید ان سهم از و باشد و بعد از ان بنام هر کدام که برون آید حصه او
از سهمهای متصل بدهند واکر حصهٔ هر یک مختلف باشد و قیمت اجزا نیز مختلف
سویه کنند بر سهم کمتر بحسب قیمت و قسمت رد محتاجست برضای شریکان پس اکر
شریکان راضی شوند و سویه سهمها نمایند بعد از قرعه باز رضای ایشان مساله
واکر یکی از شریکان کویند که در قسمت غلط شده بر اوست کواه پس اکر کواه
کواهی بر غلط دهد قسمت باطل باشد و میرسد شریک را که سوکند دهد شریک که غلط
نشده پس اکر سوکند یاد کرد دعوی ساقط شود واکر رجوع سوکند نمود و مدعی
سوکند یاد کرد قسمت باطل باشد واکر ظاهر شود که بعض انچه قسمت کرده اند ملک
دیگریست قسمت باطلست مکر وقتی که بعض معین باشد و از حصهٔ هر یک بسویه باشد
واکر وارثان قسمت میراث کنند و بعد از ان ظاهر شود قرضی بر میت اکر ادا
نمایند قسمت درست باشد واکر ادا نکنند باطل شود

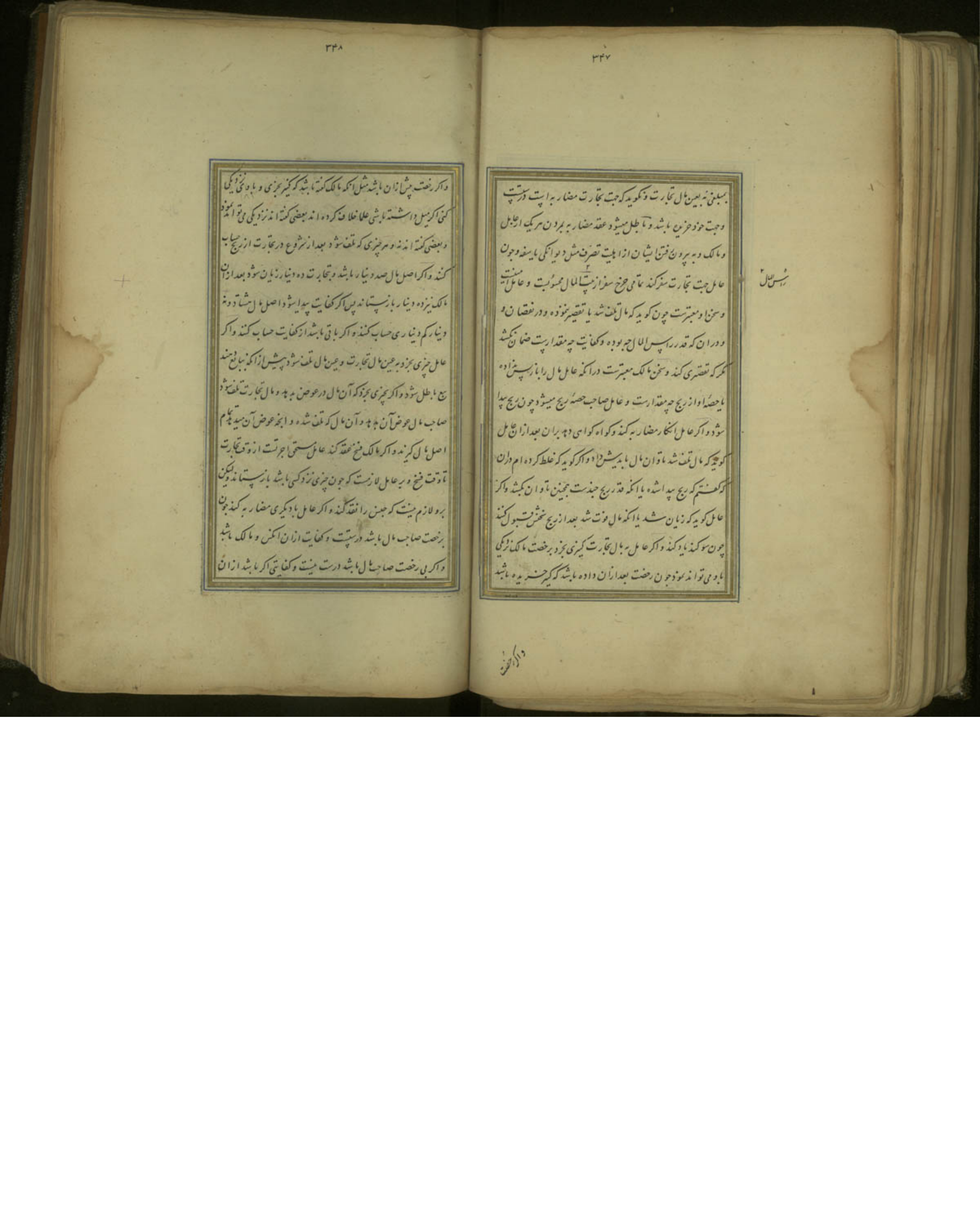
باب ششم

در مضاربه
و آن در شرع عبارتست از انکه کسی طلا یا نقره سکه زده از مال خود بدیگری دهد



که در آن خرید و فروخت نماید برآنکه او را حصهٔ معین از کفایت باشد و آن
مال را راس المال میگویند و آنکس را که مال میدهند عامل میگویند و درین
باب دو بحث **بحث اول** در ارکان و آن پنج است **اول** صیغه و آن ایجاب
بآنکه گوید مضاربه کردم با تو یا معامله کردم با تو درین مال برآنکه نفع میان
من و تو باشد و قبول بلفظی که دلالت کند بر رضا مانند قبول کردم **دوم** متعاقدان
و شرطست که عاقل و بالغ و جایز التصرف باشند **سیوم** راس المال و شرطست
که نقد و معین و معلوم باشد پس بر کالا و فلوس و مالی که بقرض نزد عامل یا کسی دیگر
باشد یا آنچه که معلوم نباشد که چندست مضاربه درست نباشد و شرطست که
در دست عامل باشد تنها یا بشرکت مالک و اگر شرط کنند که در دست مالک باشد
درست نیست **چهارم** عمل و شرطست که تجارت باشد پس مضاربه بنا بر طعام
پختن و مانند آن درست نیست **پنجم** کفایت که آنرا نفع گویند و شرطست که پنجم
از آن متعاقدان باشد و حصهٔ هر یک معلوم باشد بجزئیت مثل نیم و دو دانگ
و چهار دانگ پس اگر بگویند که صد تنگه از آن عامل باشد و باقی از آن مالک
یا مشترک یا بعکس عقد باطل باشد و اگر شرط کنند که از نفع حصهٔ از آن غلام
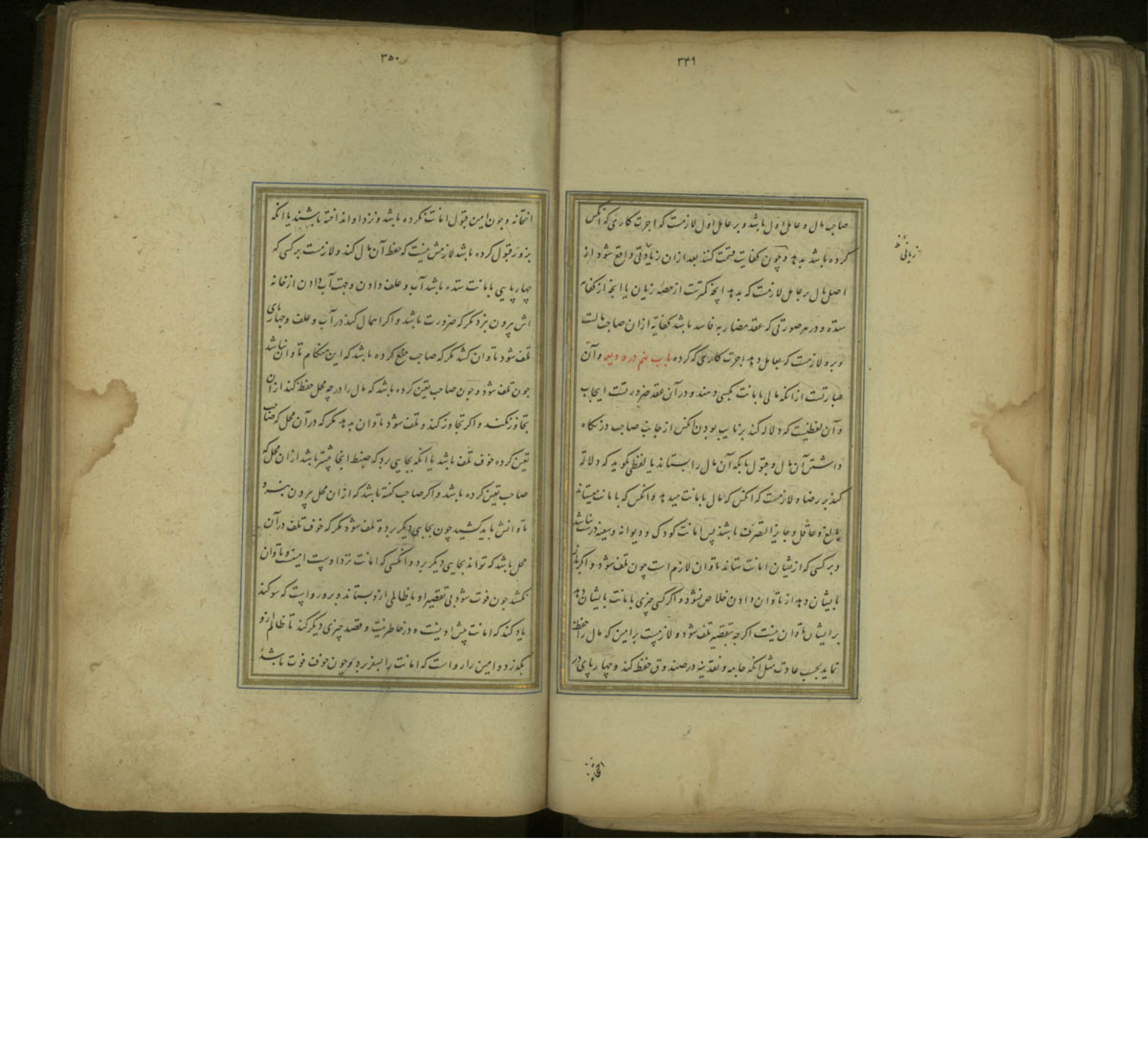
او باشد درست است اگرچه آن غلام کاری نکند **بحث دوم** در احکام مضاربه
۱۸۰ عقدیست جایز از جانب مالک و جانب عامل و هر کدام را فسخ میرسد
بی رضای دیگر اگرچه مال نقد نشده باشد و اگر تعیین مدتی کنند لازم نمیشود
ولیکن عامل را بعد از آن مدت تصرف نمیرسد و اگر عامل تصرفی کند بخلاف رخصت
مالک یا مقداری از مال بستاند که نتواند آنرا نگاه داشتن و در آن خرید و فروخت
نمودن یا آنکه آن مال را بمال دیگر خلط کند بی رخصت مالک راس المال در ضمان
او در می آید که چون تلف شود تاوان بدهد و چون در عقد تعیین نکنند کارهای
عامل بر او لازمست قماش نمودن و پهن کردن و پیچیدن و ضبط نمودن و
قیمت ستدن و هر عملی که عادت بر آنست که دیگری را اجرت میدهد که بکند
مثل دلالی و حمالی اجرت بدهد و اگر عامل بخود آن کار بکند مستحق اجرت نیست
و او را میرسد که چیزی که عیب داشته باشد بخرد یا بسبب عیب باز پس دهد
یا ارش عیب بستاند چون صرفه کند و چون عقد مطلق باشد بر عاملست
که هرچه فروخته شود بقیمتی بفروشد که ارزد بزر رایج حال و اگر چیزی بخرد بعین آن
مال بخرد و اگر خلاف آن کند اگر مالک رخصت بدهد درستست و اگر چیزی بخرد



بمبلغی نه بعین مال تجارت و نگوید که جهت تجارت مضاربه ایست درست
وجهت خود خرید باشد و باطل میشود عقد مضاربه بمردن هر یک از عامل
و مالک و به بیرون رفتن ایشان از اهلیت تصرف مثل دیوانگی یا سفه و چون
عامل جهت تجارت سفر کند تمامی خرج سفر از رأس المال محسوبست و عامل امینست راس المال
و سخن او معتبرست چون گوید که مال تلف شد یا تقصیر نموده و در نقصان و
و در آن که قدر رأس المال چه بوده و کفایت چه مقدار است ضمان نکشد
مگر که تقصیری کند و سخن مالک معتبرست در آنکه عامل مال را باز پس نداده
یا حصهٔ او از ربح چه مقدار است و عامل صاحب حصهٔ ربح میشود چون ربح پیدا
شود و اگر عامل انکار مضاربه کند و گواه گواهی دهد بران بعد از آن عامل
گوید که مال تلف شد تاوان مال باید پس داد و اگر گوید که غلط کرده ام در آن
که گفتم که ربح پیدا شده یا آنکه قدر ربح چندست همچنین تاوان بکشد و اگر
عامل گوید که زیان شد یا آنکه مال فوت شد بعد از ربح سخنش قبول کنند
چون سوگند یاد کند و اگر عامل به مال تجارت کنیزی بخرد برخصت مالک نزدیکی
با وی تواند نمود چون رخصت بعد از آن داده باشد که کنیز خریده باشد

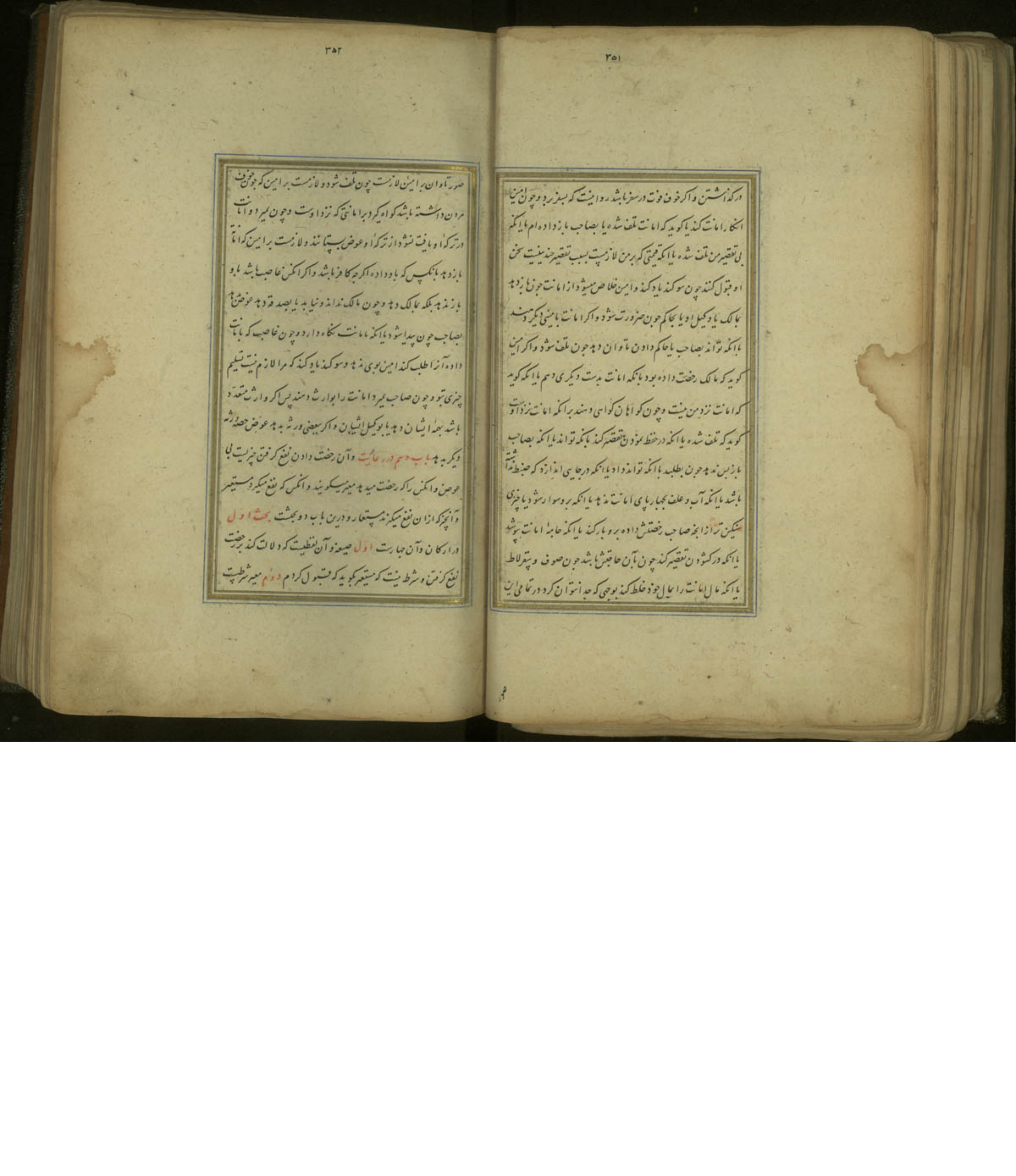
واگر رخصت

و اگر رخصت پیش از آن باشد مثل آنکه مالک گفته باشد که کنیز بخری و با وی نزدیکی
کنی اگر میل داشته باشی علما خلاف کرده اند بعضی گفته اند نزدیکی می تواند نمود
و بعضی گفته اند نه و هر چیزی که تلف شود بعد از شروع در تجارت از ربح حساب
کنند و اگر اصل مال صد دینار باشد و بتجارت ده دینار زیان شود بعد از آن
مالک نیز ده دینار باز پس ستاند پس اگر کفایت پیدا شود اصل مال هشتاد و نه
دینار کم دیناری حساب کنند و اگر باقی باشد از کفایت حساب کنند و اگر
عامل چیزی بخرد بعین مال تجارت و عین مال تلف شود پیش از آنکه بیایع دهند
بیع باطل شود و اگر بچیزی بخرد که آن مال در عوض بدهد و مال تجارت تلف شود
صاحب مال عوض آن بدهد و آن مال که تلف شده و آنچه عوض آن میدهد تمام
اصل مال گیرند و اگر مالک فسخ عقد کند عامل مستحق اجرتست از وقت تجارت
تا وقت فسخ و بر عامل لازمست که چون چیزی نزد کسی باشد باز پس ستاند ولیکن
برو لازم نیست که جنس را نقد کند و اگر عامل با دیگری مضاربه کند چون
برخصت صاحب مال باشد درستست و کفایت از آن اکثر و مالک باشد
و اگر بی رخصت صاحب مال باشد درست نیست و کفایتی اگر باشد از آن



صاحب مال و عامل اول باشد و بر عامل اول لازمست که اجرت کاری که انکس
کرده باشد بدهد و چون کفایت قسمت کنند بعد ازان زیادتی واقع شود از
اصل مال بر عامل لازمست که بدهد انچه کرفتست از حصه زیان یا انچه از کفایه
ستده و در هر صورتی که عقد مضاربه فاسد باشد کفایه ازان صاحب مالست
و بر وی لازمست که بعامل دهد اجرت کاری که کرده **باب نهم در ودیعه** و آن
عبارتست ازانکه مالی بامانت بکسی دهند و در آن عقد ضرورتست ایجاب
و آن لفظیست که دلالت کند بر نایب بودن انکس از جانب صاحب در نگاه
داشتن آن مال و قبول یا بکه آن مال را بستاند یا لفظی کوید که دلالت
کند بر رضا و لازمست که انکس که مال بامانت میدهد و انکس که بامانت میستاند
بالغ و عاقل و جایز التصرف باشند پس امانت کودک و دیوانه و سفیه درست نباشد
و بر کسی که ازیشان امانت ستاند تاوان لازم است چون تلف شود و اگر بان
بایشان دهد از تاوان دادن خلاص نشود و اگر کسی چیزی بامانت بایشان دهد
برایشان تاوان نیست اگرچه بتقصیر تلف شود و لازمست بر امین که مال را حفظ
نماید بحسب عادت مثل انکه جامه و نقدینه در صندوق حفظ کند و چهارپای در

ازخانه و چون امین قبول امانت نکرده باشد و نزد او انداخته باشند یا انکه
بزور قبول کرده باشد لازمش نیست که حفظ آن مال کند و لازمست بر کسی که
چهارپایی بامانت ستده باشد آب و علف دادن و جهت آب دادن از خانه
اش بیرون برد مگر که ضرورت باشد و اگر اهمال کند در آب و علف و چهارپای
تلف شود تاوان کشد مگر که صاحب منع کرده باشد که این هنگام تاوان نباشد
چون تلف شود و چون صاحب تعین کرده باشد که مال را در چه محل حفظ کند ازان
تجاوز نکند و اگر تجاوز کند و تلف شود تاوان بدهد مگر که در آن محل که صاحب
تعین کرده خوف تلف باشد یا انکه بجایی برد که ضبط انجا بیشتر باشد ازان محل که
صاحب تعین کرده باشد و اگر صاحب گفته باشد که ازان محل بیرون نبرد
تاوانش باید کشید چون بجای دیگر برد و تلف شود مگر که خوف تلف در آن
محل باشد که تواند بجایی دیگر برد و انکسی که امانت نزد اوست امینست و تاوان
نکشد چون فوت شود بی تقصیر او یا ظالمی ازو بستاند و برو رواست که سوگند
یاد کند که امانت پیش او نیست و در خاطر نیت و قصد چیزی دیگر کند تا ظالم ازو
بگذرد و امین را رواست که امانت را بسفر برد و چون خوف فوت باشد



درگذاشتن و اگر خوف فوت در سفر باشد روا نیست که بسفر برد و چون امین
انکار امانت کند یا گوید که امانت تلف شده یا بصاحب باز داده ام یا آنکه
بی تقصیر من تلف شده یا آنکه قیمتی که بر من لازمست بسبب تقصیر چندینست سخن
او قبول کنند چون سوگند یاد کند و امین خلاص میشود از امانت چون باز دهد
بمالک یا وکیل او یا بحاکم چون ضرورت شود و اگر امانت با مینی دیگر دهند
یا آنکه تواند بصاحب یا حاکم دادن تاوان دهد چون تلف شود و اگر امین
گوید که مالک رخصت داده بود بآنکه امانت بدست دیگری دهم یا آنکه گوید
که امانت نزد من نیست و چون گواهان گواهی دهند بر آنکه امانت نزد اوست
گوید که تلف شده یا آنکه در حفظ نمودن تقصیر کند با آنکه تواند یا آنکه بصاحب
باز پس ندهد چون بطلبد با آنکه تواند داد یا آنکه در جایی اندازد که حفظ نداشته
باشد یا آنکه آب و علف بچهارپای امانت ندهد یا آنکه بر او سوار شود یا چیزی
سنگین تر از آنچه صاحب رخصتش داده بر او بار کند یا آنکه جامه امانت بپوشد
یا آنکه در گشودن تقصیر کند چون آن حاجتش باشد چون صوف و سقرلاط
یا آنکه مال امانت را بمال خود خلط کند بوجهی که جدا نتوان کرد در تمامی این

صور تاوان بر امین لازمست چون تلف شود و لازمست بر امین که چون خوف
مردن داشته باشد گواه گیرد بر امانتی که نزد اوست و چون بمیرد و امانت
در ترکه او یافت نشود از ترکه او عوض بستانند و لازمست بر امین که امانت
باز دهد بآنکس که باو داده اگرچه کافر باشد و اگر آنکس غاصب باشد باو
باز ندهد بلکه بمالک دهد و چون مالک نداند و نیابد باید تصدق دهد عوض آن
بصاحب چون پیدا شود یا آنکه امانت نگاه دارد و چون غاصب که با امانت
داده آنرا طلب کند امین بوی ندهد و سوگند یاد کند که مرا لازم نیست تسلیم
چیزی بتو و چون صاحب بمیرد امانت را بوارث دهند پس اگر وارث متعدد
باشد بهمه ایشان دهد یا بوکیل ایشان و اگر بعضی ورثه بدهد عوض حصه ورثه
دیگر بدهد **باب دهم در عاریت** و آن رخصت دادن نفع گرفتن چیزیست بی
عوض و آنکس را که رخصت میدهد معیر میگویند و آنکس که نفع میگیرد مستعیر
و آنچه که از آن نفع میگیرند مستعار و درین باب دو بحث **بحث اول**
در ارکان و آن چهار است **اول** صیغه و آن لفظیست که دلالت کند بر رخصت
نفع گرفتن و شرط نیست که مستعیر بگوید که قبول کردم **دوم** معیر شرطست



که مالک منفعت باشد و جایز التصرف پس عاریة از کودک و دیوانه و مانند
ایشان درست نباشد مگر برخصت ولی که مصلحت باشد سیوم مستعیر و شرطست
که معین باشد و کودک و دیوانه و سفیه نباشد و شرطست که نفع تواند گرفت
پس مصحف و بنده مسلمان جهت خدمت بعاریت بکافر نتوان داد چهارم
مستعار شرطست که منتفع به باشد با بقای آن مانند جامه از برای پوشیدن
واسپ از برای سوار شدن و درست نیست عاریت طعام و درستست که گوسفند
بعاریه بستاند و شیر از آن بدوشد و تصرف کند بحث دوم در احکام عاریت
جایزست که از جانب مستعیر و معیر معیر را میرسد که بازستاند و مستعیر را
میرسد که بازدهد و مستعیر نفع گیرد چنانچه معیر گفته پس اگر خلاف آن کند
اجرتش باید داد و تاوان آنچه چون تلف شود و چون معیر تعیین نفع نکرده باشد
نفعی گیرد که عادت بر آن باشد پس اگر در نفع گرفتن آنچه تلف شود یا
نقصانی کند بی تقصیر از مستعیر تاوان نکشد مگر که شرط کرده باشند و همچنین
اگر نفع از دیگری گیرد و تلف شود بی تقصیر او تاوان نکشد و اگر بتقصیر او باشد
تاوان بدهد و اگر کسی چیزی را غصب کند و به عاریت بدهد مالک را میرسد

۱۸۴

که از مستعیر بستاند و چون نزد او تلف شود قیمتش میرسد که بستاند و اجرت منفعت
آن مدت که نزد او بوده و اگر مستعیر دانسته باشد که غصب است قیمت و اجرت
از غاصب معیر باز نستاند و اگر ندانسته باشد باز بستاند مگر که بتقصیر او تلف
شده باشد و اگر مالک قیمت و اجرت از غاصب بستاند غاصب از مستعیر باز نستاند
چون داند که غصب است و اگر کسی زمینی به عاریه بدهد جهت زراعت یا درخت
نشانیدن میرسدش که از آن باز گردد لیکن چون زرع و درخت بر کند
نقصان آن بدهد و اگر کسی زمینی بعاریه بستاند جهت درخت نشانیدن و درخت
بنشاند پس اگر آن درخت برکنده شود نمیرسدش که بجای آن زراعت کند مگر
که از معیر باز رخصت کند و مستعیر را نمیرسد که آنچه بعاریت ستده باجاره یا بعاریت
بدیگری دهد مگر برخصت مالک و اگر کسی چیزی بعاریت بستاند و به نفع گرفتن
از آن ناقص شود و بعد از آن بتقصیر او تلف شود بر او لازمست تاوان ناقص
و تاوان نقصان بر او لازم نیست و چون مستعیر انکار امانت کند بعد از آن
آنچه تلف شود تاوان بایدش داد و اگر مستعیر گوید که امانت تلف شده یا اینکه
او را در آن تقصیر نبوده یا اینکه بعد از ثبوت تقصیر گوید قیمت آن مبلغ معین است

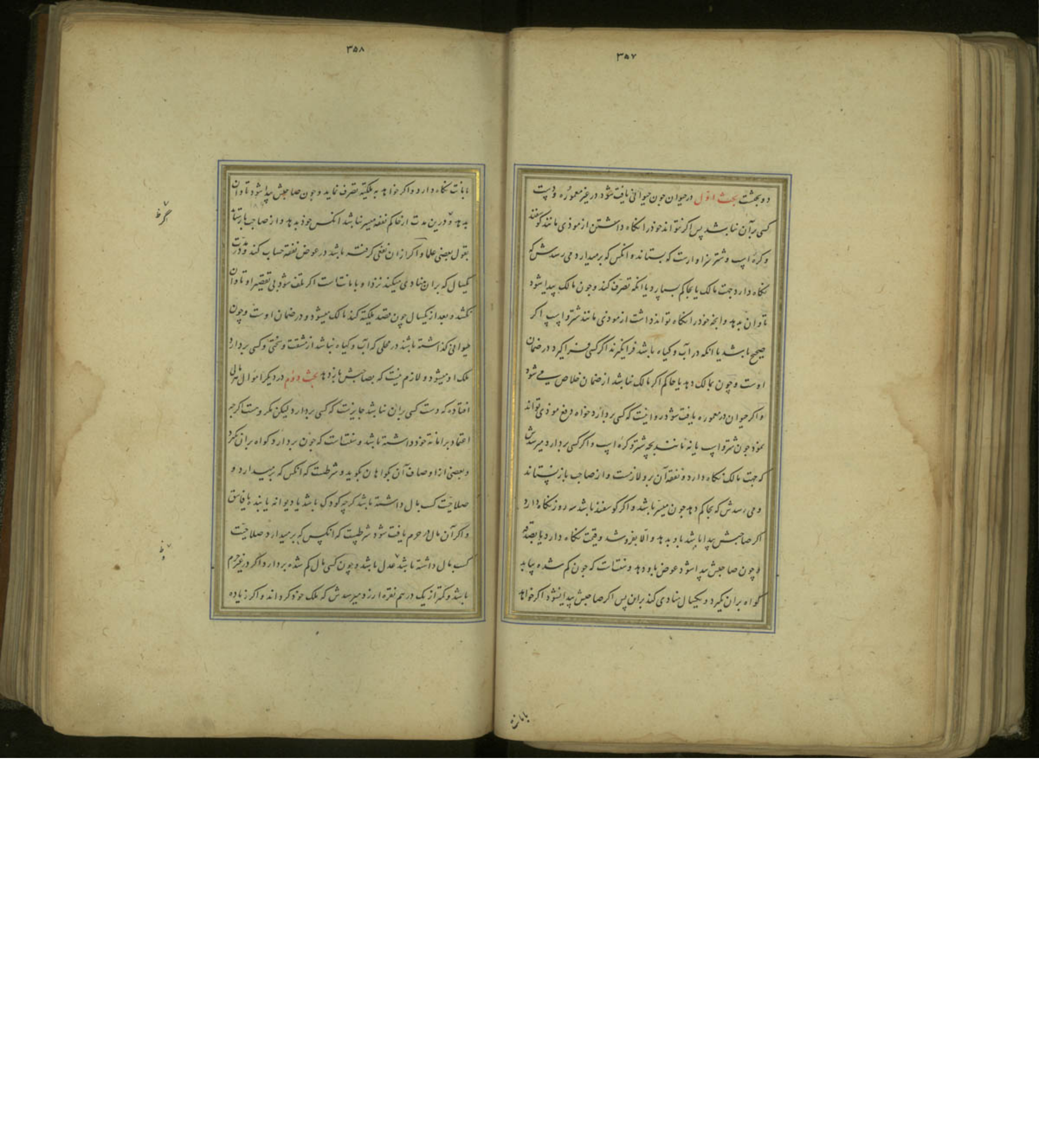


سخن او معتبرست چون سوکند یاد کند و اکر کوید که انچه بعاریت ستده ام ب
مالک بازپس داده ام سخن مالک معتبرست چون سوکند یاد کند که نداده و
اکر مالک کوید که باجاره داده ام و مستعیر کوید که بعاریت ستده ام چون
پیش از نفع کرفتن باشد مستعیر سوکند یاد کند و بر و چیزی لازم نشود و اکر بعد از
نفع کرفتن باشد مالک سوکند یاد کند که بعاریت نداده و بعد از ان هر
کدام که کمترست از انچه طلب میکند و اجرت مثل نفع می رسیدش که از مستعیر
بستاند **باب یازدهم** در لقطه و درین باب دو فصل است **فصل اول** در لقیط
و آن طفلیست که در راه افتاده که کسی متعهد او نیست و برداشتن او بر خلق
لازمست بر کفایه باین معنی که اکر کسی برداشت از دیکران ساقط می شود و اکر
پدر یا پدر پدر داشته باشد تکلیف ایشان کنند که بردارند و شرطست که
انکس که برمیدارد بالغ و عاقل باشد و در اسلام و عدالت او خلافست
بعضی علما شرط داشته اند و اکر خواجه رخصت بنده بدهد در برداشتن طفل
درستست و اکر صحرانشینی طفل را بردارد و درست باو نکذارند بقول بعضی
از علما و آن طفلی که برمیدارند آزادست و مسلمان مکر که در بلاد کفر باشد

درشت او

ودران

و در انجا مسلمانی نباشد و در نفقه طفل مدد از سلطان طلبند و از بیت المال دهند
١٨٥ و اکر میسر نشود بر مسلمانان واجبست که مدد کنند و چون میسر نباشد انکس
که طفل برداشته نفقه اش بدهد و اکر نیت باز ستدن بکند چون طفل بزرگ شود
باز بستاند و قول او معتبرست در قدر انچه نفقه کرده بحسب عادت و اکر چنانچه
طفل بنده باشد در نفقه اش بتدریج بفروشند چون باز ستدن آن میسر نباشد
و انچه با طفل برداشته از جامه و مانند آن ملک اوست و از انجا او را نفقه کنند
بی رخصت حاکم و اکر رخصت از حاکم میسر باشد و بی رخصت نفقه کند ضامن کشد
و اکر کسی بر او جنایتی کند حاکم را میرسد که قصاص کند یا دیه بستاند اکر ولی
نداشته باشد و انکس که طفل برداشته در قصاص و دیت دخل نکند
و چون طفل بالغ شود و رشید و اقرار ببندکی معتبرست چون معلوم نباشد
از آزادی او و دعوی آزادی نکرده باشد و اکر کسی دعوی کند که آن طفل بنده
اوست و کواه نباشد و نسب او معلوم نباشد دعوی او معتبرست اکرچه کافر
باشد یا بنده لیکن فرزندی ثابت نمیشود **فصل دوم** در لقطه و آن مالیست که
کذاشته یا کم شده که کسی بردارد و جهت مالک حفظ کند یا تصرف کند بشرط و در ان



دو بحث **بحث اول** در حیوان چون حیوانی یافت شود در غیر معموره و دست
کسی بر آن نباشد پس اگر تواند خود را نگاه داشتن از موذی مانند گوسفند
و کره اسپ و شتر سزاوار است که بستاند و آنکس که بر میدارد می رسدش که
نگاه دارد جهت مالک یا بحاکم بسپارد یا آنکه تصرف کند و چون مالک پیدا شود
تاوان بدهد و آنچه خود را نگاه تواند داشت از موذی مانند شتر و اسپ اگر
صحیح باشد یا آنکه در آب و گیاه باشد فرا نگیرند اگر کسی فرا گیرد در ضمان
اوست و چون بمالک دهد یا حاکم اگر مالک نباشد از ضمان خلاص می شود
و اگر حیوان در معموره یافت شود روا نیست که کسی بردارد خواه دفع موذی تواند
نمود چون شتر و اسپ یا نه مانند بچه شتر و کره اسپ و اگر کسی بردارد میرسدش
که جهت مالک نگاه دارد و نفقه آن برو لازم است و از صاحب باز نستاند
و می رسدش که بحاکم دهد چون میسر باشد و اگر گوسفند باشد سه روز نگاه دارد
اگر صاحبش پیدا باشد باو بدهد و الا بفروشد و قیمت نگاه دارد یا تصدق
و چون صاحبش پیدا شود عوض باو دهد و سنت است که چون گم شده یابد
گواه بر آن گیرد و یکسال منادی کند بر آن پس اگر صاحبش پیدا نشود اگر خواهد

بامانت نگاه دارد و اگر خواهد به ملکیه تصرف نماید و چون صاحبش پیدا شود تاوان
بدهد و در این مدت از حاکم نفقه میسر نباشد آنکس خود بدهد و از صاحب باز ستاند
بقول بعضی علما و اگر از آن نفعی گرفته باشد در عوض نفقه حساب کند و در مدت
یکسال که بر آن منادی میکند نزد او بامانت است اگر تلف شود بی تقصیر او تاوان
نکشد و بعد از یکسال چون قصد ملکیه کند مالک میشود و در ضمان اوست و چون
حیوانی گذاشته باشند در محلی که آب و گیاه نباشد از مشقت و سختی و کسی بردارد
ملک او میشود و لازم نیست که بصاحبش باز دهد **بحث دوم** در دیگر اموال
افتاده که دست کسی بر آن نباشد جایز است که کسی بردارد لیکن مکروه است اگرچه
اعتماد بر امانت خود داشته باشد و سنت است که چون بردارد گواه بر آن گیرد
و بعضی از اوصاف آن بگواهان بگوید و شرط است که آنکس که بر میدارد
صلاحیت کسب مال داشته باشد اگرچه کودک باشد یا دیوانه یا بنده یا فاسق
و اگر آن مال در حرم یافت شود شرط است که آنکس که بر میدارد صلاحیت
کسب مال داشته باشد عدل باشد و چون کسی مال گم شده بردارد و اگر در غیر حرم
باشد و کمتر از یک درهم نقره ارزد میرسدش که ملک خود گرداند و اگر زیاده

ازان ارزد واجبست مدت یکسال تعریف و منادی بران کند و بعد ازان چون
مالکش پیدا نشود اگر خواهد نگاه دارد جهت مالک و اگر خواهد بصدقه دهد
یا ملک خود گرداند و چون مالکش پیدا شود تاوان بدهد و اگر در حرم باشد
یا جهت مالک نگاه دارد یا بصدقه دهد و عوض به مالک دهد چون پیدا شود
و اگر چیزی باشد که نگاه نتوان داشت چون طعام و میوه تصرف کند و قیمت
به مالک دهد یا بحاکم سپارد و مدت یکسال تعریف لقطه امانتست در دست آنکس
و تاوان بر وی نیست چون تلف شود بی تقصیر و زیادتی که آن مال را پیدا شود
چون بچه و شیر در مدت یکسال ازان مالک است و همچنین بعد ازان چون نیت
تملک کرده باشد ازان اوست و چون بعد از یکسال تملک نموده باشد و
مالک پیدا شود واجب نیست که غیر آن مال باو دهد بلکه می رسد که مثل آنچه
می ارزید در وقت تملک و اگر کودک و دیوانه آن مال برداشته باشند ولی
ازیشان بستاند و اگر نستاند تا تلف کند تاوان براوست و بعد از مدت تعریف
ملک ایشان گرداند و اگر بنده برداشته باشد چون تقصیر او تلف شود تاوان
بر خواجه نباشد و بعد از تعریف یکسال خواجه اش می رسد تملک کند و چون کسی طلب

آن مال کند و صفتهای آن بازگوید لازم نیست که باو دهد گرچه صفتهای
پنهانی گوید پس اگر باو دهد دیگری گواه بیارد برآنکه ازان اوست تاوان
باو دهد پس اگر اعتراف نموده باشد بآنکه ملک آنکس است که صفتها بیان
کرده ازو باز نستاند و الا ازو باز بستاند و اگر آنکس که اول طلب نموده
گواه بر ملکیت آورده باشد پس اگر بحکم حاکم بوی داده تاوان بدومین نباید
داد و اگر بی حکم حاکم داده باشد تاوان بدهد باو و اگر بعد از یکسال تملک نموده
باشد کسی گواه به ملکیت آن بیارد و عوض بستاند پس دیگری دعوی ملکیت
کند و گواه بیارد عوض باو دهد و از اول باز بستاند چون اعتراف به
ملکیت او نکرده باشد و اگر کسی مالی بیابد دفن کرده باشند در زمینی که مالک
نداشته باشد یا خرابه باشد یا بیابان آن مال ازان آنکس است که یافته باشد
و اگر در خانه خود بیابد که در تصرف او تنها باشد ازان اوست و اگر بشرکه باشد
حکم لقطه دارد باب دوازدهم در غصب و آن استیلا بر مال غیرست بغیر حق و درین
باب دو بحث است بحث اول در اسباب ضمانت یعنی تاوان و آن سه است
اول تلف کردن عینی که مال دیگری باشد چون کشتن گوسفند او یا منفعتی که مال

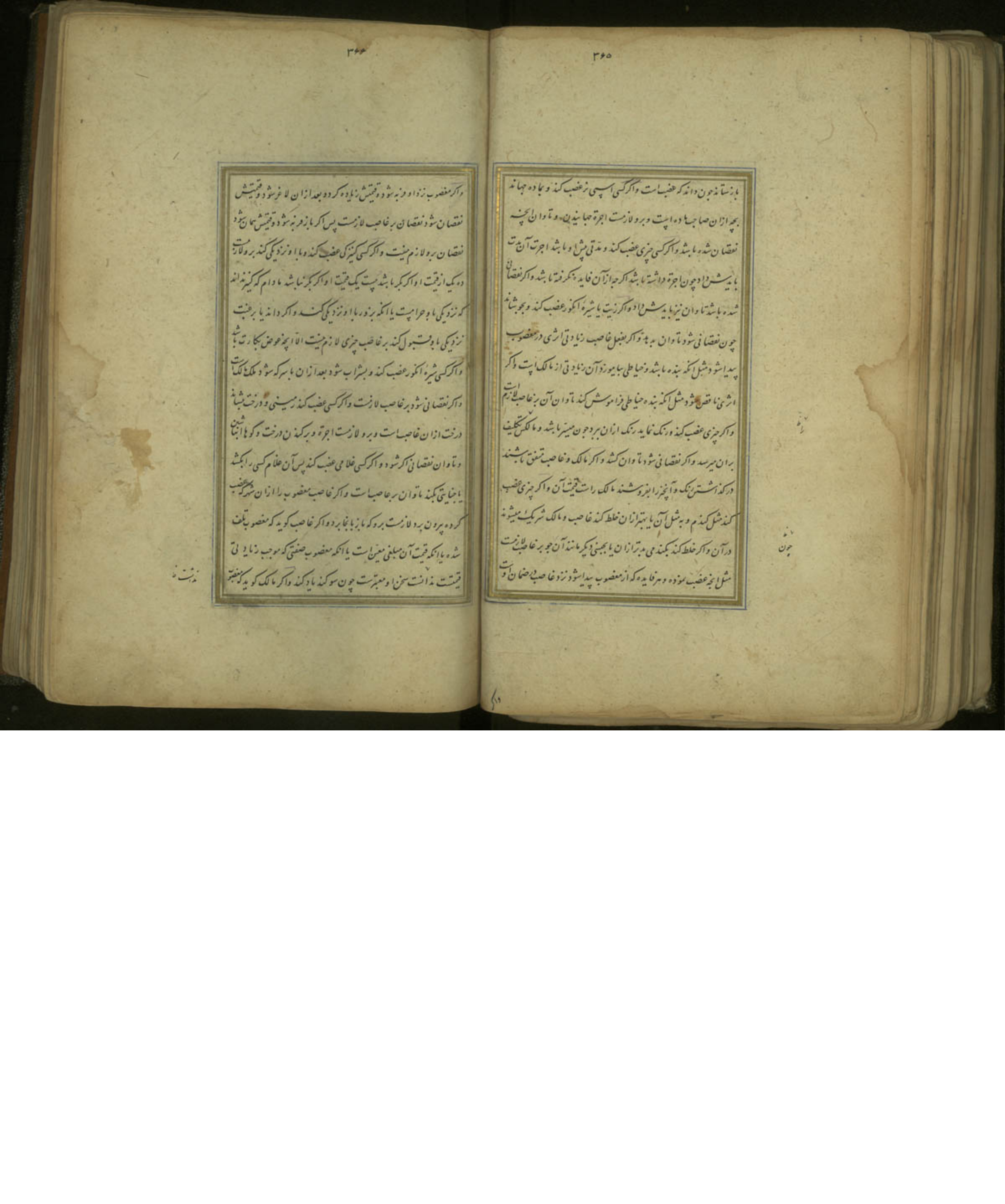
دیگری باشد چون نشستن در خانهٔ دیگری دوم تسبب و آن کردن چیزیست که تلف
از آن واقع شود بسبب علتی دیگر چون چاه کندن در ملک غیری و انداختن چیزی
که پای لغزاند مثل پوست خربزه در راه و انداختن کودک در محلی که جانوران در آن
باشند و کشادن بندی که چهارپای بآن دربندست و کشودن قفص مرغان اگرچه
بعد از درنگ پرواز کنند و راهنمونی کردن دزدان و کشادن بند سر مشکی چون
آنچه در مشکست بآن دربند باشد یا آنکه روان شود و از آن چیزی و زمین تر شود
و مشک بغلتد و آنچه در وست بریزد و همچنین سبب ضمانست ستدن چیزی بر پسند یا
بیع باطل یا منفعت گرفتن باجارهٔ فاسد و اگر کسی گوسفند دیگری بزور بستاند
پس بچهٔ او نزد صاحب بمیرد بگرسنگی یا آنکه صاحب گوسفند در بند کند و گوسفند
بسبب آن تلف شود تاوان آنچه تلف شده بر آنکسست نزد بعضی علما و اگر کسی در خانه
بگشاید که در آنجا مال دیگری باشد پس آن مال بدزدند یا سوراخی در آن خانه کنند
یا آنکه نگذارد که شخصی مال خود را بفروشد و نرخ آن مال کم شود یا آنکه نگذارد که
صاحب فرش روی فرش نشیند پس آن تلف شود تاوان بر آنکس لازم نیست
و اگر از کسی سبب تلف مالی صادر شود و دیگری تلف کند تاوان مال بر آنکس است

کرتلف

کرتلف کرده چون باکراه و زور دیگری نباشد و اگر باکراه و زور دیگری باشد تاوان
بر آنکسست که زور کرده و اگر کسی آبی به ملک خود روان کند یا آتشی در ملک خود بر فروزد
بسبب آن مال دیگری در آب غرق شود یا بآتش بسوزد تاوان بر آنکس نیست مگر
وقتی که بیشتر از قدر حاجت باشد بقصد آنکه گمان آن داشته باشد که بمال جوار
رسید ستدن مالست از دست دیگری بغصب یعنی بظلم و آنکس که مال میستاند غاصبش
میگویند و آن مال مغصوب پس اگر کسی در خانه که صاحبش حاضر نباشد بنشیند یا
دیگری را نشاند غاصبست و اگر صاحبش حاضر باشد و آنکس غلبه و زور بر وی نداشته
باشد غاصب نیست و اگر کسی در خانه بزور بنشیند و مالکش نیز نشسته باشد غاصب
نصف خانه است و اگر کسی لجام اسپی بکشد بزور غاصبست مگر صاحبش بر آن
سوار باشد و توانا باشد بدفع زور او و اگر کسی آزادی را بزور در کار دارد
اجرتش لازمست که بدهد و اگر او را بزور از کار کردن بازدارد و کارش نفرمایند
اجرتش لازم نیست که بدهد اگرچه آنکس کارگر باشد و اگر کسی چهارپای دیگری را
بزور بستاند کرایه و مزد آن مدت که نزد اوست بر او لازم است اگرچه در کار
نداشته باشد و اگر کسی شرابی از مسلمانی بزور بستاند تاوانش نباید داد و همچنین

اگر از کافری شراب بظاهر داشته باشد و اگر پنهان داشته باشد بستاند
قیمتش باید داد و اگر کسی چیزی بزور از شخصی بستاند و دیگری باز بزور از و بستاند
صاحبش می رسد تاوان از هر کدام که خواهد بستاند بحث دوم در احکام اگر کسی مالی
از دیگری بزور بستاند بر و لازمست که باز دهد اگر چه بدشخواری باشد و چون باز
دهد و نرخ آن کم شده باشد نقصان نبایدش داد اگر آن مال عیبی پیدا کرده
باشد تاوان آن بایدش داد و اگر تلف شده باشد اگر مثلیست یعنی اجزای آن
متساویست چون گندم مثل آن بایدش داد مگر آنکه میسر نشود پس بایدش داد
آنچه ارزد در آن وقت که میدهد و اگر مثلی نباشد قیمتش باید داد و اگر از وقت
غصب تا وقت تلف تفاوتی در قیمت پیدا کرده باشد در قیمتی که بر و لازم است
علما خلاف کرده اند بعضی گفته اند که بر و لازم است قیمت وقت تلف و بعضی گفته اند
بیشتر قیمتها و اگر چهارپای دیگری بزور بستاند و اعضای او ناقص شود تاوان
نقصان بر و لازمست و اگر چه آن چهارپای از آن قاضی باشد و مذهب مخالفان
آنست که چون کسی بر چهارپایی که قاضی بر آن سوار می شود یا گوش او ببرد تمام
قیمتش باید داد و اگر کسی غلام یا کنیز دیگری بزور بستاند و تلف شود قیمتش باید

داد اگر چه از دیت زیاده باشد و چون عضوی از اعضای او تلف شود اگر عضوی باشد
که از آزاد عضوی معین داشته باشد چون دست و پای همان نسبت از قیمت
بایدش داد و اگر عضو معین نداشته باشد چون انگشت زیادتی آنچه حاکم تعیین کند
بایدش داد و اگر کسی چیزی بزور بستاند و تغیری در آن کند مثل آنکه گندم و
گوشت بهریسه پزد ملک او نمیشود و همچنین اگر گندم باشد و بکارد و زرع شود
و یا تخم مرغ جوجه شود و اگر آنچه غصب نموده بصاحب باز دادن میسر نباشد
و عوض آن بصاحب دهد آنچه ملک غاصب نمی شود و چون میسر شود دهش باز دهد
بصاحب و آنچه باو داده باز بستاند و لیکن از آن وقت که عوض داده اجرتش
نباید داد و اگر کسی یکجفت موزه غصب کند و یکی فوت شود آن یک که مانده باز به
صاحب دهد با قیمت که فوت شده و آنچه بسبب تنهایی آن نقصان شده و چون کسی
طعامی غصب کند و مهمانی صاحبش کند تاوانش باید داد اگر چه صاحبش خورده
و اگر مهمانی غیر صاحبش کند صاحبش می رسد که تاوان از و بستاند یا از
آنکس که خورده و چون تاوان از و بستاند که خورده او را می رسد که از غاصب
باز ستاند چون داند که غصبست و اگر از غاصب بستاند غاصب از آنکس که خورده



بازستاند چون داند که غصب است و اگر کسی اسپی غصب کند و بماده جهاند
بچه ازان صاحب ماده است و برو لازمست اجرة جهانیدن و تاوان آنچه
نقصان شده باشد و اگر کسی چیزی غصب کند و مدتی پیش او باشد اجرت آن مدت
بایدش داد چون اجرة داشته باشد اگرچه ازان فایده نگرفته باشد و اگر نقصان
شده باشد تاوان نیز بایدش داد و اگر زیت یا شیره انگور غصب کند و بجوشاند
چون نقصانی شود تاوان بدهد و اگر بفعل غاصب زیادتی اثری در مغصوب
پیدا شود مثل آنکه بنده باشد و خیاطی بیاموزد آن زیادتی از مالک است و اگر
اثری ناقص شود مثل آنکه بنده خیاطی فراموش کند تاوان آن بر غاصب لازم است
و اگر چیزی غصب کند و رنگ نماید رنگ ازان بر دچون میسر باشد و مالک تکلیف
بران میرسد و اگر نقصانی شود تاوان کشد و اگر مالک و غاصب متفق باشند
در گذاشتن رنگ و آنچیز را بفروشند مالک راست قیمت آن و اگر چیزی غصب
کند مثل گندم و به مثل آن یا بهتر ازان خلط کند غاصب و مالک شریک میشوند
در آن و اگر خلط کند بگندمی بدتر ازان یا بجنس دیگر مانند آن جو بر غاصب لازمست
مثل آنچه غصب نموده و هر فایده که از مغصوب پیدا شود نزد غاصب در ضمان اوست

و اگر مغصوب نزد او فربه شود و قیمتش زیاده گردد بعد ازان لاغر شود و قیمتش
نقصان شود نقصان بر غاصب لازمست پس اگر باز فربه شود و قیمتش همان شود
نقصان برو لازم نیست و اگر کسی کنیزکی غصب کند و با او نزدیکی کند برو لازمست
ده یک از قیمت او اگر بکر باشد پس یک قیمت او اگر بکر نباشد مادام که کنیز نداند
که نزدیکی با او حرامست یا آنکه بزور با او نزدیکی کند و اگر داند یا برغبت
نزدیکی با او قبول کند بر غاصب چیزی لازم نیست الا آنچه عوض بکارت باشد
و اگر کسی شیره انگور غصب کند و بشراب شود بعد ازان با سرکه شود ملک مالک است
و اگر نقصانی شود بر غاصب لازمست و اگر کسی غصب کند زمینی و درخت نشاند
درخت ازان غاصب است و برو لازمست اجرة و بر کندن درخت و گوها انباشتن
و تاوان نقصان اگر شود و اگر کسی غلامی غصب کند پس آن غلام کسی را بکشد
یا جنایتی بکند تاوان بر غاصب است و اگر غاصب مغصوب را ازان شهر که غصب
کرده بیرون برد لازمست برو که باز بانجا برد و اگر غاصب گوید که مغصوب تلف
شده یا آنکه قیمت آن مبلغی معین است یا آنکه مغصوب صفتی که موجب زیادتی
قیمتست نداشت سخن او معتبرست چون سوگند یاد کند و اگر مالک گوید که مغصوب

سالم بود و هیچ عیبی نداشت بعد از آنکه غلام مغصوب مرده باشد گوید باز ثمن بازدهد
سخن او معتبر است چون سوگند یاد کند **کتاب وصیت** و در آن مقدمه و چهار بابست
وصیت شرعا تصرفیست در مال بعد از وفات موصی کسیست که وصیت می‌کند
موصی له کسیست که وصیت از برای اوست موصی به مالی را گویند که آن وصیت است و وصی
کسی را گویند که مهم طفل یا ورثه و وصیت مطلقست یا مقید مطلق آنست که موت
مقید بچیزی نباشد و مقید بخلاف آنست چو موتی که باین مرض باشد یا درین سال
باب اول در ارکان وصیت و آن چهار است **اول** صیغه است یعنی ایجاب
و آن هر لفظیست که دلالت بر معنی وصیت کند چو بدهید بعد از وفات من زر را
بفلان یا او راست بعد از وفات من چندین یا وصیت کردم او را بچندین یا
حج گزارید از برای من یا صدقه کنید یا مسجدی بنا کنید یا این بنده را آزاد کنید
و مانند آن در وصیت مطلق و اما در وصیت مقید هم چو بدهید او را چون بمیرم
درین مرض یا درین سال و قبول از موصی له یا از ولی او و آن هر لفظیست که
دلالت بر قبول کند و شرط نیست که در پی ایجاب باشد بلکه جایز است که بعد از وفات
قبول کند مادام که موصی رد ننموده باشد و بعضی گفته اند که صحیح نیست قبول

پنجمین

الا بعد از وفات زیرا که انتقال بعد از موتست و اگر رد کند پیش از وفات موصی
جایز است که قبول کند بعد از موت او و لیکن اگر بعد از موت پیش از قبول رد کند
وصیت باطل گردد و اگر قبول کند پس رد کند باطل نشود و اگر چه قبض نموده باشد
نزد اکثر و اگر موصی له بمیرد پیش از قبول وارث او را رسد که قبول کند و قبول
شرطست گاهی که وصیت از برای کسی معین باشد و اما در جهات عامه هم چو وصیت
از برای فقرا و علما یا بر حج و عتق و مانند آن قبول شرط نیست و این عقد
جایز است نه لازم موصی را میرسد که رجوع کند هر گاه که خواهد بلفظ صریح
یا بفعلی که منافی وصیت باشد هم چو فروختن و بخشیدن موصی به یا تصرفی که آنرا
از آن نام بیرون برد هم چو گندم را آرد کردن و آرد را نان پختن **رکن**
دوم در موصی و شرطست که او از اهل تصرف باشد و طفلی که بده سال رسیده
باشد بعضی گفته اند که صحیح است وصیت او در نیکیها و اگر کسی جراحت کند نفس خود را
بنوعی که هلاک گردد پس وصیت کند صحیح نباشد و اگر وصیت کند بعد از آن جراحت
کند خود را یا بکشد صحیح باشد و شرطست در موصی که وصی گرداند کسی را
اگر پدر باشد یا جد پدری و اگر مادر وصیت کند صحیح نباشد **رکن سوم** موصی له

عبارت قاصر است رجوع شود
بتحریر علامه

شرطست که موجود باشد در حین وصیت پس صحیح نباشد از برای بچه زنی که باو
آبستن شود و صحیحست از برای بچه در شکم و مالک شود اگر زنده بزاید و اگر
مرده بیفتد وصیت باطل گردد و اگر بعد از زاییدن بمیرد از آن ورثه
طفل باشد و صحیحست وصیت از برای بیگانه و خویش وارث و غیر وارث و از
برای ذمی بیگانه نزد اکثر نه از برای نه از برای حربی و نه از برای بنده دیگری
و اگر چه خواجه اجازه دهد و اگر وصیت از برای بنده خود یا مدبر یا مکاتب
یا ام ولد خود کند صحیح باشد و بعد از وفات قیمت کنند بنده را بعد از اخراج
وصیت از ترکه یا آن قدر که ثلث احتمال آن دارد پس اگر آنچه بیرون شده
برابر قیمت بنده باشد آزاد شود و اگر بیش از قیمت باشد باقی را باو دهند
و اگر کمتر باشد آنقدر از بنده آزاد گردد و بجهت تتمه سعی نماید که بدهد و آزاد
شود نزد اکثر و اگر وصیت کند بآزادی بنده و بر او قرضی باشد قرض را مقدم
دارند و وصیت صحیح باشد پس اگر چیزی از دین باقی ماند از ثلث آن آزاد کرد
وام ولد از وصیت آزاد شود نه نصیب ولد نزد اکثر پس اگر چیزی از و نزد
بنده بماند آن از نصیب ولد آزاد گردد و اگر وصیت کند از برای زنان

و مردان همه را برابر دهند مگر که شرط زیادتی کند از برای مردان یا زنان ۱۶۲
و سنت است وصیت از برای خویشان خواه وارث باشد یا نه رکن چهارم
در موصی به و در آن دو بحث است اول موصی به شرطست که ملک باشد اگر چه
صید یا کله یا خانه باشد و از ثلث ترکه بیرون آید یا وارثان اجازه دهند
پس اگر از ثلث زیاده باشد و وارثان اجازه ندهند زیادتی باطل باشد
خواه عین باشد یا منفعت و اگر بعضی از ورثه اجازه دهند بنسبت نصیب او
از اصل ترکه بیرون کنند و بنسبت نصیب آنکه اجازه نداده از ثلث پس
اگر وصیت کند بنصف ترکه و یکی از دو وارث اجازه دهد از نصیب او نصفی
بگیرد و از نصیب آن دیگر ثلثی و ثلث ترکه در وقت وفات معتبرست نه در
وقت وصیت و معتبرست اجازه ورثه بعد از وفات و پیش از آن نزد اکثر
و اگر کسی وصیت کند بثلث خانه مثلا و دو ثلث آن از آن دیگری باشد
وصیت راجع گردد بثلثی که ملک اوست و اگر ثلث ترکه وفا بوصیت واجب
و غیر واجب نکند و ورثه اجازه ندهند ابتدا بواجب کنند از اصل ترکه
و غیر واجب از ثلث و اگر هیچ یک واجب نباشد ابتدا بوصیت اول کنند

پس اول باقی وهمچنین اکر بآزادی وصیت بنده باشد واز ثلث ترکه بیرون آید
وارث را جبر نمایند بآزاد کردن او واکر اباکند حاکم آزاد کرداند او را وآزادی
او از حین عتق معتبر باشد نه از حین وفات واکر وصیت کند بثلث مشاع از ترکه
موصی له را از هر چیز ثلثی رسد واکر وصیت کند بچیزی معین که از ثلث بیرون
اید موصی له مالک آن شود بموت موصی وقبول واکر بعضی مال غایب باشد
وثلث مال حاضر کمتر از مال وصیت باشد از وصیت بقدر ثلث مال حاضر
تسلیم نمایند وهرچه از مال غایب حاصل شود بقدر ثلث آن از وصیت تسلیم
می نمایند واعتبار ثلث نمایند از هر جهت که داشته واکر چه دیتا و باشد
وورثه با آن صلح نموده باشند در قتل عمد **بحث دوم** وصیت بپنج یک
فاضلترست از وصیت بچهار یک وبچهار یک فاضلترست از سه یک و
صحیحست وصیت با آن بچه که در شکم مادرست وبا بچه آبستن کردد با آن کنیز یا
چهار پای یا درخت واکر کوید در شکم این زن اکر پسرست او را دو درهم باشد
واکر دخترست او را یک درهم صحیح باشد پس اکر هردو باشند ایشانرا سه درهم
واکر وصیت کند بمنفعتی همچو خدمت بنده مثلا مدتی معین قیمت کنند آن منفعت را

اکر زیاد از ثلث ترکه باشد بقدر ثلث موصی له را رسد وطریق قیمت کردن منفعت
آنست که آن بنده را مسلوب خدمت آن مدت قیمت نمایند وبا خدمت آن مدت
قیمت نمایند وتفاوت بین القیمتین قیمت منفعت باشد وموصی له را رسد اجاره
آن خدمت پس اکر کسی آنرا تلف کند بقیمت آن مثل او بخرند ونفقه بنده که وصیت
بخدمت او شده بر وارث باشد وموصی له را تصرف در خدمت او رسد ووارث
را در بندکی او بفروختن وبخشیدن وبه آن حق موصی له باطل نشود واکر وصیت
کند کسی را بیکی از بندکان خود پس همه بمیرند الا یکی متعین شود وصیت در آن
واکر همه بمیرند باطل شود وباطل نشود بکشته شدن بنده پس موصی له را رسد
طلب قیمت آن از جانی واکر وصیت کند بآزادی همه بندکان خود واو را غیر
از ایشان چیزی نباشد وورثه اجازه ندهند ثلث ایشان آزاد شوند بقرعه
واکر ایشانرا بترتیب وصیت کرده باشد ابتدا کرده شود بآزادی اول پس اول
باقی وهمچنین تا ثلث شود واکر وصیت کند بآزادی عدد معین از بندهای خود
سنت است که قرعه زنند وورثه را رسد که تعیین نمایند واکر وصیت کند به
آزاد کردن بنده بهای معین وبنده یافت شود بکمتر از آن بها واجب نباشد

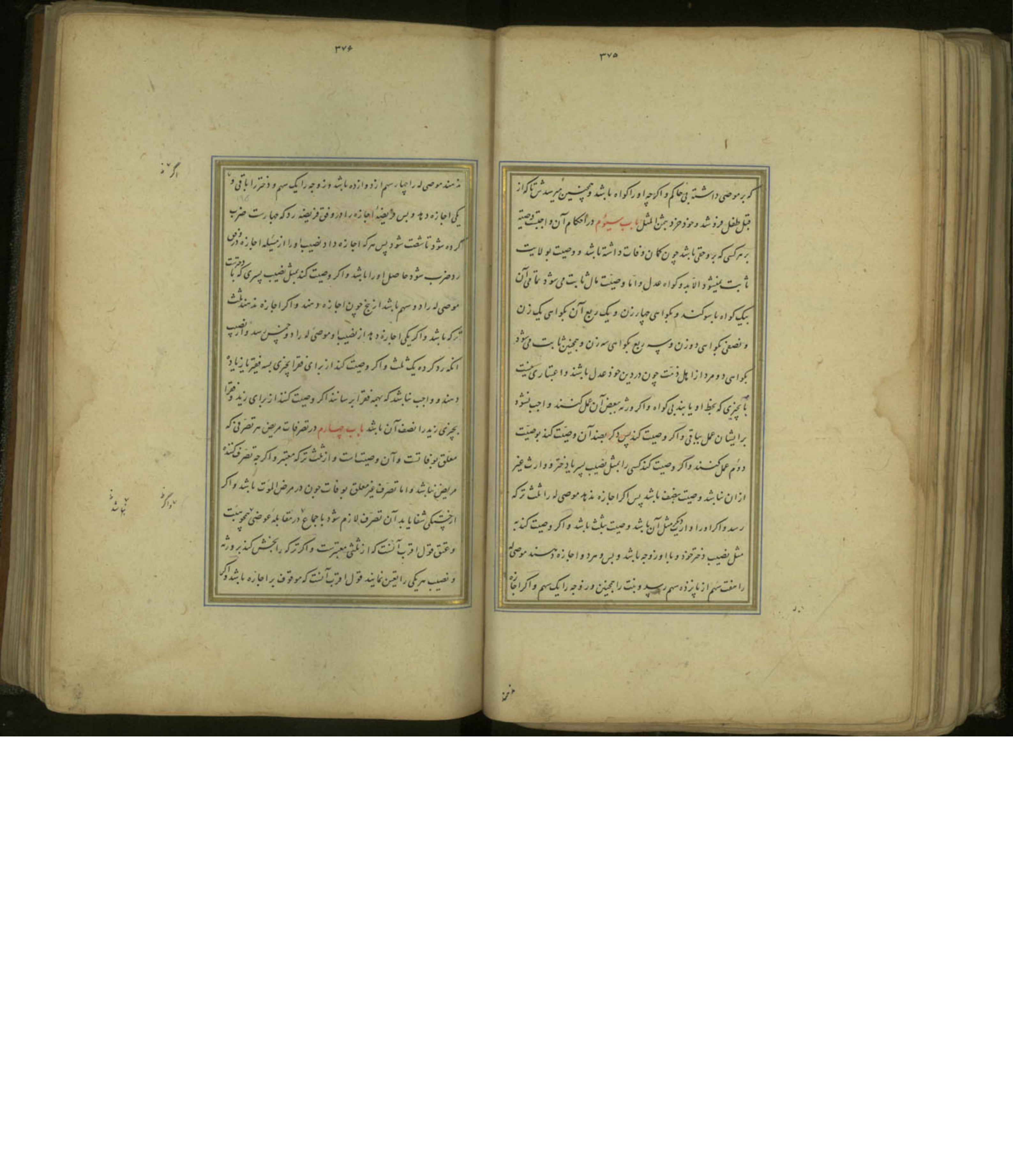
بجانفل

خودین و انتظار بنده تا آن بها بکشند و اگر یافت شود بگیر او را آزاد کرده تا دیتی
او را دهند و اگر وصیت کند کسی را بمثل نصیب یکی از ورثه خود مثل نصیب کمتر
وارثی داده شود **باب دوم** در وصی و شرطست در وعقل و اسلام و عدالت
نزد اکثر و اگر وصیت کند بعدل و او بعد از موت موصی فاسق گردد بدل کند حاکم
او را بدیگری و همچنین شرطست که بنده نباشد الا باذن خواجه و بلوغ الا انکه
ضم کند با صبی بالغ را و تصرف او معتبر نباشد در حال کودکی و بالغ تصرف کند
تا کودک بالغ گردد و اگر بمیرد کودک یا دیوانه گردد تصرف کند بالغ باستقلال
و وصی کودک نرسد بعد از بلوغ اعتراض در فعلی که بالغ کرده بطریق شرع و صحت
انکه وصیت کند کافر بکافر و وصیت بزن و اعتبار این صفات در حال وصیت
و بعضی گفته اند در حال موت و اگر وصیت کند بدو کس و شرط کند که با هم عمل
کنند یا هیچ شرط نکند جایز نباشد ایشانرا عمل تنها و اگر نزاع کنند جبر کند حاکم ایشانرا
بر اتفاق و اگر میسر نباشد بدل کند ایشانرا بدیگری و اگر مریض شود یکی از
ایشان یا عاجز گردد همراه کند حاکم با وکسی که همراهی او کند و اگر بمیرد یکی فاسق
گردد تا آن دیگر کسی ضم نکند و اگر رخصت داده باشد ایشانرا که بتنها عمل کنند

را ظ
کند ظ
با ظ
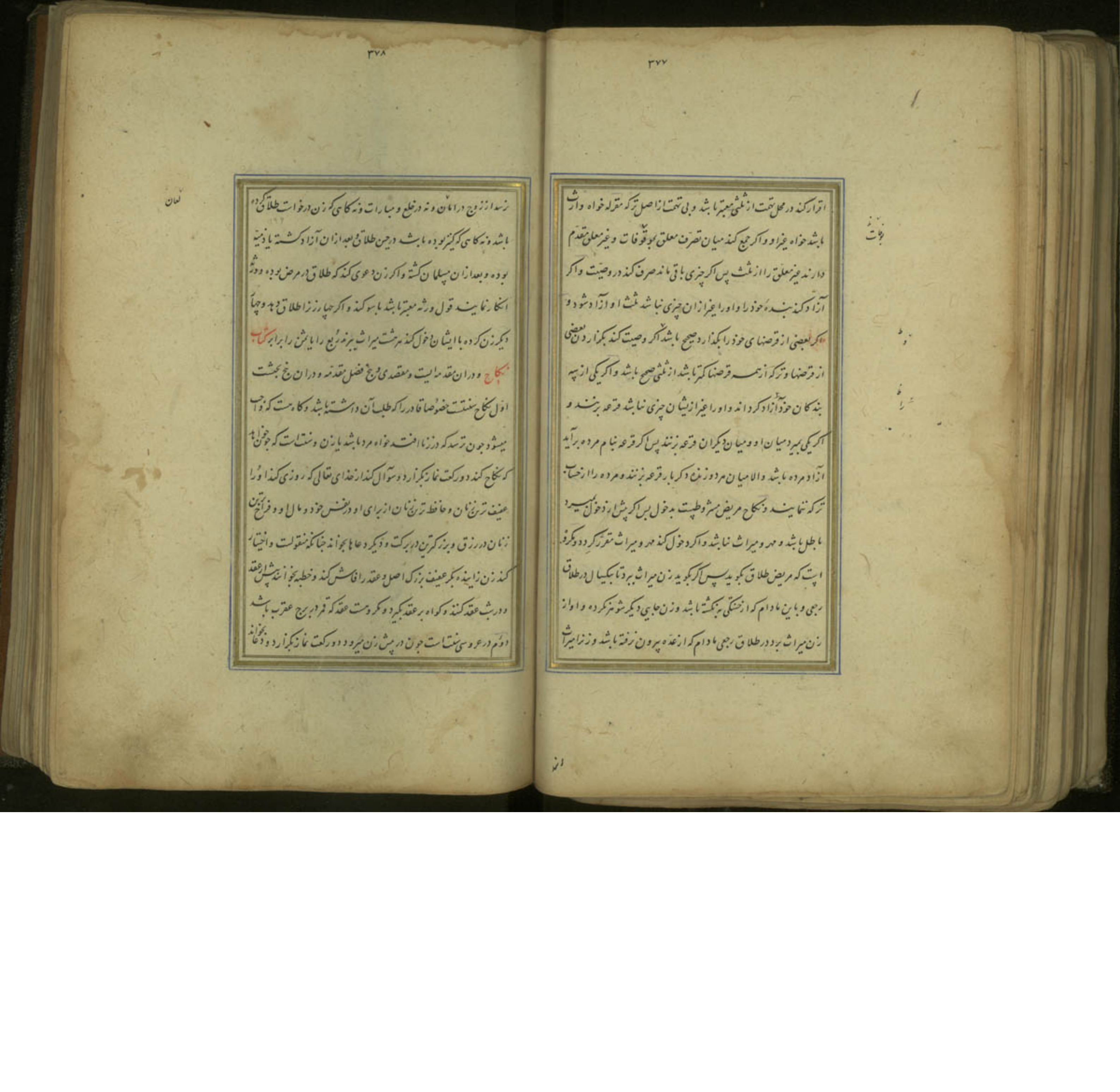
جایز باشد که عمل تنها کند و یا انکه مال را قسمت نماید و هر یک در بخشی عمل کنند بی
آن دیگر و اگر وصی رد وصیت نماید باطل شود اگر بموصی برسد انکه او رد نموده
والا وصیت صحیح باشد و او را رد آن نرسد بعد از وفات موصی چون قبول نموده
در ایام حیوة و اگر وصی از عمل عاجز گردد ضم کند حاکم با و دیگری و اگر فاسق
گردد واجب شود عزل او و نصب دیگری بعوض او و صحت از کسی که مستحق
ولایتست همچو پدر و جد پدری انکه وصیت بولایة کند بر کسی که ایشانرا است
تصرف در مال او همچو کودکان و دیوانگان از اولاد پس اگر وصیت کند برولد
بالغ صحیح نباشد و با وجود جد پدر از پدر کسی را وصی گردانیدن و کسی را که
متولی مال یتیم است می رسد اجرت المثل خود بستاند و اگر وصیت کند بکسی در امر
خاص همچو زراعت مثلا او را نرسد تجاوز بامری دیگر و اگر طفل را وصی تعیین
نشده باشد ولایت امر او متعلق بحاکم باشد و اگر حاکم نباشد جایز باشد
بعضی مومنین را تولیت امر او و اگر وصی را اذن شده باشد انکه تعیین وصی
نماید جایز باشد و بی اذن جایز نباشد و اگر وصی امینست بر او تاوان
چیزی نیست الا بتقصیر یا بمخالفت امر موصی و او را میرسد استیفاء قرضی

بنده ظ
این جمله بنظر زاید است رجوع شود با رشاد علامه
نصب ظ
است ظ



که بر موصی داشته بی حاکم و اگر چه او را گواه باشد و همچنین هر سه شش تا که از
قبل طفل فرو شد و خود حرز دهن المثل **باب سیوم** در احکام آن و اجبت وصیة
بر هر کسی که بر و حقی باشد چون که آن وفات داشته باشد و وصیت بولایت
ثابت نمیشود الا به دو گواه عدل و اما وصیت مال ثابت می شود تمامی آن
بیک گواه با سوگند و بگواهی چهار زن و یک ربع آن بگواهی یک زن
و نصف بگواهی دو زن و سه ربع بگواهی سه زن و همچنین ثابت می شود
بگواهی دو مرد از اهل ذمت چون در دین خود عدل باشند و اعتباری نیست
با چیزی که بخط او یا بندی گواه و اگر ورثه بعض آن عمل کنند و اجب نشود
بر ایشان عمل بباقی و اگر وصیت کند پس دیگر بضد آن وصیت کند بوصیت
دوم عمل کنند و اگر وصیت کند کسی را بمثل نصیب پسر یا دختر و وارث غیر
از آن نباشد وصیت بنصف باشد پس اگر اجازه ندهد موصی له را ثلث ترکه
رسد و اگر او را وارث دیگر مثل آن باشد وصیت بثلث باشد و اگر وصیت کند به
مثل نصیب دختر خود و با او زوجه باشد و بس و مرد و اجازه دهند موصی له
را هفت سهم از پانزده سهم رسد و بنت را همچنین و زوجه را یک سهم و اگر اجازه

ندهند موصی له را چهار سهم از دوازده باشد و زوجه را یک سهم و دختر را باقی و
یکی اجازه دهد و بس فریضه اجازه را در وفق فریضه رد که چهار است ضرب
کرده شود تا شصت شود پس هر که اجازه داد نصیب او را از مسئله اجازه در وفق
رد ضرب شود حاصل او را باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب پسری که با دختر است
موصی له را دو سهم باشد از پنج چون اجازه دهند و اگر اجازه ندهند ثلث
ترکه باشد و اگر یکی اجازه دهد از نصیبا و موصی له را دو خمس سد و از نصیب
آنکه رد کرده یک ثلث و اگر وصیت کند از برای فقرا بچیزی بسه فقیر یا زیاده
دهند و واجب نباشد که بهمه فقرا برسانند اگر وصیت کند از برای زید و فقرا
بچیزی زید را نصف آن باشد **باب چهارم** در تصرفات مریض هر تصرفی که
معلق بوفات است و آن وصیتها است و از ثلث ترکه معتبر و اگر چه تصرف کننده
مریض نباشد و اما تصرف غیر معلق بوفات چون در مرض الموت باشد و اگر
از آن شفا یابد آن تصرف لازم شود باجماع در مقابله عوضی نمو هبت
و عتق قول اقرب آنست که از ثلث معتبر است و اگر ترکه را بخش کند بر ورثه
و نصیب هر یکی را تعین نماید قول اقرب آنست که موقوف بر اجازه باشد و اگر



اقرار کند در محل تهمت از ثلث معتبر باشد و بی تهمت از اصل ترکه مقرله خواه وارث
باشد خواه غیر او و اگر جمع کند میان تصرف معلق بموقوفات و غیر معلق مقدم
دارند غیر معلق را از ثلث پس اگر چیزی باقی ماند صرف کند در وصیت و اگر
آزاد کند بندهٔ خود را و او را غیر از آن چیزی نباشد ثلث او آزاد شود و
اگر بعضی از قرضهای خود را بگذارد صحیح باشد اگر وصیت کند بگزاردن بعضی
از قرضها و ترکه از همه قرضها کمتر باشد از ثلث صحیح باشد و اگر یکی از
بندگان خود آزاد کرد اند و او را غیر از ایشان چیزی نباشد قرعه زنند و
اگر یکی بمیرد میان او و میان دیگران قرعه زنند پس اگر قرعه بنام مرده برآید
آزاد مرده باشد و الا میان مرد و زن دگر بار قرعه زنند و مرده را از حساب
ترکه نمایند و نکاح مریض مشروط است بدخول پس اگر پیش از دخول بمیرد
باطل باشد و مهر و میراث نباشد و اگر دخول کند مهر و میراث متقرر گردد و دیگر
آنست که مریض طلاق بگوید پس اگر بگوید زن میراث برد تا یکسال در طلاق
رجعی و باین مادام که از خستگی برنگشته باشد و زن جایی دیگر شوهر کرده و او از
زن میراث برد در طلاق رجعی مادام که از عده بیرون نرفته باشد و زن از میراث

نرسد از زوج در امان و نه در خلع و مبارات و نه گاهی که زن درخواست طلاق کرده
باشد و نه گاهی که کنیز بوده باشد در حین طلاق و بعد از آن آزاد گشته یا ذمیه
بوده و بعد از آن مسلمان گشته و اگر زن دعوی کند که طلاق در مرض بوده و ورثه
انکار نمایند قول ورثه معتبر باشد با سوگند و اگر چهار زن را طلاق داده و چهار
دیگر زن کرده با ایشان دخول کند هشت میراث برند ربع را یا ثمن را برابر کتاب
نکاح و در آن مقدمه ایست و مقصدی و پنج فصل مقدمه و در آن پنج بحثست
اول نکاح سنتست خصوصا قادر را که طلب آن داشته باشد و کراهت که واجب
میشود چون ترسد که در زنا افتد خواه مرد باشد یا زن و سنتست که چون خواهد
که نکاح کند دو رکعت نماز بگزارد و سؤال کند از خدای تعالی که روزی کند او را
عفیف ترین زنان و حافظ ترین زنان از برای او در نفس خود و مال او و فراخ ترین
زنان در رزق و بزرگ ترین در برکت و دیگر دعاها بخواند چنانکه منقولست و اختیار
کند زن زاینده بکر عفیف بزرگ اصل و عقد را فاش کند و خطبه بخواند پیش از عقد
و در شب عقد کنند و گواه بر عقد بگیرد و کروهست عقد که قمر در برج عقرب باشد
دوم در عروسی سنتست چون در پیش زن میرود دو رکعت نماز بگزارد و دعا بخواند



وامر کند زن را بنماز و دعا و دست بر سر زن نهد و دعا بخواند و شب در پیش رود
بسم الله بگوید پیش از شروع در جماع و درخواست کند از خدا ولد نر کردن و درست
اعضا و شیلان بکشد در عروسی بکر و زیاده دو روز و مومنان را بخوانند و جایز نیست
خوردن آنچه در عروسی نثار می کنند و انا بر داشتن اگر اذن صاحبان باشد بگفتن
یا به عادت جایز باشد سیوم مکروهست جماع در شب خسوف و روز کسوف و هنگام
زوال شمس و از غروب تا فرو رفتن شفق و در محاق و آن سه شب آخر ماهست
و بعد از فجر تا طلوع شمس و در شب اول ماه الا رمضان و شب نیمه ماه و در سفر
چون آب نباشد و در هنگام باد سیاه و زرد و زلزله و برهنه و بعد از احتلام
پیش از غسل یا وضو و جایز است بعد از جماع و جماع با حضور کسی که باو نظر کند
و نظر به فرج زن در حالت جماع و روی بقبله و پشت بر قبله و در کشتی و سخن کردن
در حالت جماع بغیر ذکر خدا و همچنین مکروهست آمدن مسافر در شب بر اهل خود و عزل
از زن آزاد بی اذن او و واجب میشود [illegible] از برای زوجه دیت نطفه که آن
ده اشرفی طلا است تخمینا و به عزل از کنیز که هیچ نیست و حرامست وطی پیش از آنکه
زن نه ساله شود و با این وطی زن حرام نمیگردد مگر آنکه افضا کند یعنی راه حیض و منی

و راه بول یکی گرداند و بعضی گفته اند که افضا آنست که راه حیض و راه غایط یکی
شود و این دورست و همچنین حرامست ترک کردن وطی زوجه بیشتر از چهار ماه
مگر از برای ضرورتی چهارم جایز است مرد را نظر بروی زنی که میخواهد که نکاح او کند
و بهر دو کف دستان او و تکرار نظر باو در ایستادن و رفتن او و اگر چه بی اذن او باشد
و همچنین نظر بکنیزی که میخواهد که او را بخرد و به موی و محاسن او و نظر بزنان اهل
ذمت و موهای ایشان الا بلذت و تهمت که جایز نیست و همچنین نظر مرد به مرد و اگر
چه جوان خوب صورت باشد الا با تهمت و لذت و تهمت که جایز نیست و همچنین است زن
و هر یک از نکاح و ملک مباح میکرداند نظر بعورت از هر دو جانب با کراهیت
و هر یک را از مرد و زن جایز است نظر به محرمان خود غیر از عورت و جایز نیست نظر
بزن بیگانه الا از برای حاجتی همچو گواهی برو و جایز است طبیب را نظر به عضو زن
بیگانه از برای علاج و اگر چه از عورت باشد و جایز نیست خواجه سرا را نظر بمالکه
خود و بزن بیگانه و نیست کور را شنیدن آواز زن بیگانه و نه زن را نظر بکور و طفل
راهست نظر بزن بیگانه و دست رسانیدن حکم نظر دارد پنجم خطبه یعنی خواستگاری
سنتست همچو گفتن مرد زن را بسا رغبت کننده بتو یا حریص بر تو یا آنکه من را غم تو

یا آنکه خدای تعالی میرساند تو چیزی یا رزقی یا آنکه بسیار رغبت کنند بنکاح تو و حرامست
خطبه با زنی که شوهر دارد یا در عدهٔ رجعیه باشد یا حرام مؤبد و واجبست
اجابه خطبه مؤمن قادر بر نفقه و اگرچه بحسب نسب فروتر باشد و اگر ولی امتناع نماید
عاصی باشد مگر از برای خواستاری بهتر از او و اگر اجابت کند خطبه کسی را خطبه
دیگری حرام گردد پیش بعضی و اگر دیگری عقد کند صحیح باشد **مقصد** بدانکه ائمه
وطی را مباح میکرده‌اند به سه قسمت نکاح دایم و متعه و ملک یمین **قسم اول** در عقد
دایم و در آن سه باب است باب اول در ارکان عقد و آن سه است اول صیغهٔ عقد
و ناچارست در آن از ایجاب و قبول بعربی و الفاظ ایجاب آنست که زن بگوید
یا کسی از قبل او زَوَّجتُکَ یا انکحتُکَ یا متّعتُکَ و قبول آنست که مرد بگوید قبلتُ
النکاحَ یا التزویجَ یا المتعةَ و اگر اقتصار کند بلفظ قبلتُ صحیح باشد و اگر قبول را
مقدم دارد بآنکه مرد بگوید تزوّجتُکِ پس زن بگوید زوّجتُکَ صحیح باشد و چون
تواند بود که هر یک از زوج و زوجه خود صیغهٔ عقد گویند پس زن گوید زوّجتُکَ
نفسی بمهر کذا زوج گوید قبلتُ التزویجَ دوم آنکه کسی از قبل زن ایجاب کند و مرد
خود قبول کند پس وکیل یا ولی زن گوید زوّجتُکَ فلانه بنت فلان بمهر کذا مرد گوید

قبلت التزویج سیوم آنکه هر یک را کسی از قبل او عقد کند پس از قبل زن گوید زوّجتُ
فلانه بنت فلان من فلان بن فلان بمهر کذا از قبل مرد گوید قبلت التزویج لفلان
بن فلان چهارم آنکه زن خود ایجاب کند و کسی از قبل زوج قبول کند پس زن گوید
زوّجتُ نفسی من فلان بن فلان بمهر کذا از قبل زوج گوید قبلت التزویج لفلانَ بن
فلان پنجم آنکه یک کس از قبل هر دو عقد کند و صورت صیغه بطریق صیغهٔ سیوم است
بی تفاوت و صحیح نیست نکاح بغیر لفظ عربی چون قادر باشند بر آن و اگر عاجز
باشند از گفتن لفظ عربی جایز باشد بزبانی دیگر و اگر یکی عاجز باشد او بغیر عربی گوید
و قادر به عربی و صیغهٔ فارسی اینچنین گویند که شیخ در مبسوط ذکر کرده که این زن را
بزنی بخشیدن کابین بتو دادم مرد گوید پذیرفتم این زن را بزنی و بعضی گفته‌اند که اینچنین
گویند که این زن را یا مسماة فاطمه را بزنی بخشیدن کابین بنکاح شرعی بتو دادم پس مرد
گوید این زن را بزنی بخشیدن کابین قبول کردم و اگر عاجز باشند هر دو یا یکی از گفتن
چون گنگ اشاره کنند آنچنان که دلالت بر قصد نکاح کند و نکاح بصیغهٔ دیگر از بیع و
هبت و تملیک و اجاره و غیر آن منعقد نگردد و اگرچه ذکر مهر کنند و باید که معلق
بشرطی نباشد پس اگر گوید خود را بزنی بتو دادم اگر پدرم راضی شود صحیح نباشد

واکرچه راضی کردد و باید که قبول در پی ایجاب باشد پس اکر کوید خود را دادم بزنی به
فلانکس و او غایب باشد و بعد از رسیدن خبر کوید پذیرفتم او را بزنی صحیح نباشد
وهمچنین اکر حاضر باشد و بتاخیر قبول کند بحیثیتی که جواب نشمارند در عادت و اکر
ولی یا وکیل تزویج زن کنند باید که تعیین کنند او را باسم و لقب یا باشاره یا بوصف
بروجهی که از غیر متمیز شود پس اکر کوید که یکی از دختران خود بتو دادم الا آنکه قصد معینه
کند صحیح نباشد و اکر قصد یکی معینه کند و زوج همه دختران او را دیده باشد نکاح صحیح
باشد پس اکر پدر و زوج اختلاف کنند که زوجه کدام است قول پدر معتبر باشد و اکر همه
را ندیده باشد نکاح باطل باشد دوم زوجه و آن هر زنیست که مباح باشد تزویج
و بعد ازین ذکر محرمات شود سیوم عقد کننده و آن زوجست یا ولی یا وکیل او و زوجه
است یا ولی یا وکیل او و شرطست در ایشان بلوغ و عقل و حریت و اختیار پس
صحیح نباشد عقد طفل و مجنون مرد باشد یا زن و اکرچه ولی اجازه دهد و همچنین
عقد باکراه ولیکن اکر بعد از زوال اکراه راضی شود صحیح باشد و شرط نیست
کواه در هیچ نکاحی پس اکر پنهانی نکاح کنند و آنرا پوشیده دارند صحیح باشد و
اکر یکی از زوج و زوجه دعوی زوجیة کنند و آن دیکر تصدیق نماید حکم بزوجیة کنند

و میراث از هم برند و اکر تصدیق نماید مدعی را کواه باید و اکر کسی دعوی زوجیة
زوجه دیکری کند التفات نکنند الا بکواه و اکر مردی دعوی زوجیة زنی کند و کواه
کذراند و خواهر آن زن دعوی زوجیة آن مرد کند و کواه کذراند مقدم دارند
کواه مرد را با سوکند اکر دخول بخواهر نکرده باشد و تاریخ عقد نکاح خواهر
مقدم نباشد و اکر دخول کرده باشد بخواهر یا تاریخ عقد او مقدم باشد حکم
کنند از برای کواه خواهر با سوکند باب دوم در اولیاء عقد و در آن
دو فصلست اول اولیا پنج اند پدر و جد پدری و پدر جد هرچند که بالا رود
و ثابتست ولایة ایشان بر ولد غیر بالغ مرد باشد یا زن بکر باشد یا غیر آن
و همچنین مجنون و اکرچه بالغ باشد و ولایت ایشان اجباریست و طفل را
هیچ اختیار فسخ نیست بعد از بلوغ و مجنون را بعد از عاقلی و هر دو میراث
برند از هم و اکر پدر و جد اختلاف نمایند که بچه کس تزویج کنند مقدم دارند
اختیار جد را پس اکر هر دو عقد کنند سابق معتبر باشد و اکر هر دو باهم باشند
عقد جد را اعتبار نمایند و ثابت نیست ولایة ایشان بر زن بالغ رشیده اکر
چه بکر باشد پس اکر تزویج کنند او را موقوف بر اجازه باشد لیکن سنتست

زن بکر را که بر خود بی ایشان نکاح نکند و چون ایشان نباشند برادر خود را
وکیل کند و آنکس که برادر بزرگ اختیار میکند او اختیار کند و غیر پدر و جد را
از برادر و عم و جد مادری و دیگر خویشان هیچ ولایتی نیست بر و دوم مالک و
ثابت ولایة او اگر چه زن باشد بر غلام و کنیز خود و اجبار ایشان بر تزویج
و اگر چه بالغ و رشید باشند و هیچ یک از ایشان را جایز نیست تزویج بی اذن
مالک پس اگر یکی از ایشان بی اذن عقد کند موقوف بر اجازه باشد و اگر هر یکیرا
از آن مالکی را باشد ناچار باشد از اذن هر دو و بر او لازم باشد مهر غلام و
نفقه زوجه او و آن دیگر را باشد مهر کنیز و مالک را نیست ولایة بر غلامی که بعض
او آزاد است و پدر و جد را رسد که تزویج کنند کنیز طفل را و اگر زوج آزاد
او را فسخ نرسد و اگر چه زوجه او کنیز باشد و اگر زوجه آزاد شود او را فسخ نکاح
فی الحال و اگر چه زوج او حر باشد و اگر هر دو آزاد شوند زوجه تنها مخیر باشد
در فسخ سیوم وصی و ثابت ولایة او بر کسی که بالغ شود و بی عقل باشد
چون احتیاج او بنکاح باشد خواه مرد باشد یا زن و ثابت نیست بر طفل از مرد
و زن و اگر چه وصیت کننده کرده باشد که طفل را نکاح کن چهارم حاکم شرع

شود
نمیتوانند

وثابت

و ثابت است ولایة او بر کسی که بی عقل بالغ شود یا بعد از بلوغ جنون او پیدا شود
مرد باشد یا زن با غبطه و مصلحت ایشان و با وجود پدر یا جد ولایة او ثابت
نباشد و حاکم و وصی را نیست ولایة بر طفل و رشید و کسی را که حجر کرده اند
بسبب سفاهت و اسراف جایز نیست نکاح الا بضرورت و اگر بی ضرورت
تزویج کند عقد فاسد باشد و چون احتیاج به نکاح داشته باشد اذن دهد او را
حاکم پس اگر زیاد از مهر المثل تزویج نماید زیادتی باطل باشد پنجم وکیل ثابت
ولایت وکیل بر بالغ عاقل حر مرد باشد یا زن بکر باشد یا غیر بکر باذن او
و لازمست او را عمل بوجهی که اذن شده از تعیین زوج و زوجه و مهر و غیر آن
و جایز نیست او را که خود بخواهد الا باذن زن فصل دوم ولایت ساقط میشود
بچهار چیز اول بندگی بنده را ولایت نیست بر ولد خود حر باشد یا بنده خواجه او
یا دیگری و اگر اذن دهد او را خواجه صحیح باشد دوم نقصان بجهت صغر یا جنون
یا بیهوشی یا مستی و بعد از زوال مانع ولایت ثابت می شود سیوم کفر کافر را
ولایت نیست بر ولد مسلم خود طفل باشد یا مجنون و ثابت بر ولد کافر و اگر
چه مسلمان باشد او را متعین باشد ولایة بر ولد کافر و مسلمان نه پدر را چهارم

احرام و آن موجب آنست که عقد او صحیح نباشد از ایجاب و قبول **باب سیوم**
در احکام اگر طفلین را پدر و جد تزویج کنند و یکی بمیرد آن دیگر میراث برد
و اگر غیر ایشان تزویج کند طفلان را موقوف بر اجازه باشد پس اگر هر دو اجازه
دهند بعد از بلوغ نکاح صحیح باشد و الا صحیح نباشد و اگر یکی اجازه دهد و دیگری
بمیرد پیش از بلوغ باطل باشد و نه مهر باشد و نه میراث و اگر اجازه دهنده
بمیرد جدا کنند از ترکه از برای آن دیگر نصیب او پس اگر فسخ کند بعد از بلوغ هیچ
مهر و میراث نباشد و اگر اجازه دهد سوگند دهند او را که اجازت او بجهت
طمع در میراث است و میراث دهند و اگر غیر ولی و وکیل به فضولی عقد کنند
موقوف اجازه معقود علیه باشد اگر بالغ عاقل حر باشد و ولی او اگر چنین
نباشد و بعضی گفته اند که عقد فضولی باطلست و جد راست که تزویج کند دختر
پسر به پسر پسر دیگر و متولی هر دو طرف عقد شود از ایجاب و قبول و همچنین وکیل
او و وکیل زوجین و وکیل بالغه عاقله را نیست که بخود تزویج کند الا باذن
و اگر چه گفته باشد بهر که صلاح دانی مرا تزویج کن و اگر دو وکیل یک زن را
تزویج نمایند بدو کس عقد سابق صحیح باشد پس اگر دخول کند تفریق کنند

یعنی الحق

ولی

میان ایشان و بر او مهر لازم شود چون نداشته باشد و زن را بعد از عده رد کنند
باول و اگر هر دو عقد با هم بوده باشد باطل باشد و مهر و میراثی نباشد و هر ولی
راست که خود عقد یا نصب وکیل کند و زوجه راست که اعتراض کند بعد از
بلوغ اگر تزویج کرده باشند او را بکمتر از مهر المثل یا به مجنون یا خصی یا عنین
و همچنین زوج را اگر تزویج کرده باشند او را بزنی صاحب عیب و ایشان را
اختیار فسخ است در جمیع صورتها بغیر از تزویج بکمتر از مهر المثل و اگر تزویج کرده
باشند زوجه را به غلامی او را فسخ نباشد و همچنین اگر تزویج کرده باشد زوج
را بکنیزی و سکوت کافیست در اذن زن بکر گاهی که بر او عرض نکاح کنند
و در غیر بکر ناچارست از گفتار و جایز نیست نکاح کنیز الا باذن مالک در نکاح
دایم و متعه و اگر چه از آن زنی باشد نزد اکثر و چون زوجین هر دو بنده باشند
ولد ایشان بنده است و اگر ملک دو کس باشند ولد نیز ملک هر دو باشد و اگر
شرط کنند از برای یکی ملک او باشد و اگر یکی آزاد باشد ولد تابع او باشد
در آزادی مگر آنکه مالک شرط بندگی کند و اگر حری تزویج کند بکنیزی بی اذن
مالک و او را وطی کند پیش از رضای مالک و دانسته باشد که حرامست او زانیست

اورا خ

وبر ولد لازم خدمت و مهر اگر اکراه کنیز کرده باشد یا آنکه کنیز جاهل بوده باشد
و ولد بنده مالک باشد و اگر کنیز دانسته باشد که حرامست و بدان رضا داده
مهر نباشد و بر او ارش بکارت باشد و اگر مرد جاهل باشد که حرام است
یا به شبهه وطی کرده باشد حد نباشد و ولد حر باشد و بر و مهر باشد و قیمت
ولد روزی که از مادر جدا شده زنده از برای مالک و همچنین است اگر کنیزی
دعوی آزادی کرده باشد و او عقد کند و اگر زنی آزاد تزویج کند به غلامی بی
اذن مالک دانسته که حرامست نه مهر باشد و نه نفقه و ولد بنده باشد و اگر زن
جاهل بوده باشد ولد آزاد باشد و قیمتی بر زن نباشد و در پی بنده باشد
که بعد از آزادی مهر بستاند و اگر تزویج کند غلامی بکنیز دیگری باذن هر دو
مالک یا بی اذن از هر دو جانب ولد مشترک باشد میان هر دو مالک و اگر
یکی اذن داده باشد ولد از آن دیگر باشد و اگر غلام زنا کند ولد از آن
مالک کنیز باشد و اگر تزویج کند کنیز خود را به غلام خود سنت است که ایشان را چیزی
بدهد و اگر کسی حصه از زوجه خود بخرد عقد باطل شود و حرام شود وطی او و اگر
شریک مباح گرداند یا اجازه عقد دهد نزد بعضی و بعضی گفته اند که بحلال ساختن

شریک مباح میشود و همچنین اگر باقی حر و صحیح نیست و رانه عقد و نه اباحه و نه متعه در
ایام خودش نزد اکثر و طلاق عبد بدست او است و مالک او را نیست اجبار
بر طلاق و نه منع از طلاق مگر آنکه او را تزویج بکنیز خود کرده باشد که در این صورت
طلاق بدست مالک است و او راست فسخ بی طلاق و اگر کنیز را فروشد بعد از طلاق
زوج عده را تمام کند و کافی باشد از استبرا و مکروه است وطی فاحشه و زنی که
از زنا متولد شده باشد و جایز است وطی کنیز خود در خانه دیگری باشد و خواب میان
دو کنیز و مکروه است این در آزاد **باب چهارم** در کفاءت یعنی همسری و مراد با آن
برابریست در اسلام و ایمان نه در نسب و شرف و حریت از برای آنکه حضرت
رسالت و ائمه فرموده اند که مؤمنان بعضی از ایشان کفو بعضی اند در عقد نکاح همچنانکه
کفو اند در خونها و آن شرطست در نکاح پس جایز نیست تزویج زن مومنه الا بمومن
و جایز است مومن را تزویج به هر که خواهد از زنان مسلمان و تزویج بزن مخالفه مکروه است
و جایز نیست تزویج به کافره حربیه باجماع و با اهل کتاب خلافست اقرب آنست که
جایز است متعه خاصه و نگه داشتن زنی که در حین کفر زوجه او بوده باشد از اهل
کتاب نه حربیات و مراد به اهل کتاب یهود و نصاری و مجوس اند و به حربیه کافره

غیر از این سه طایفه و همچنین جایز نیست تزویج بزن ناصبیه که اظهار عداوة
اهل البیت علیهم السلم کند و جایز است حر را که تزویج کند بکنیز و حرة را که تزویج کند
بغلام و همچنین زن بزرگ نسب را که تزویج کند به فرومایه سیما هاشمیه و علویه
بغیر اینها و شرط نیست قادر بودن مرد بر نفقه نزد اکثر و زن را اختیار فسخ نیست بسبب
عجز او به مذهب اصح و همچنین اگر بعد از نکاح عاجز گردد از نفقه و مکروه است
تزویج بفاسق خصوصا شارب الخمر و اگر بعد از عقد داند که زوجه زانیه بوده
او را فسخ نباشد پیش از دخول نزد اکثر و اگر نسبت کند خود را بقبیله پس ظاهر شد
که نه از آن قبیله است اقرب آنست که زوجه را فسخ نیست **باب پنجم** در محرمات
یعنی زنانی که حرامست نکاح ایشان و حرمت یا دایمیست یا غیر دایمی و سبب حرمت
دایمی نسبت یا سبب قسم اول النسبت و نسب موجب حرمت دایمیست در غیر از
فرزندان عمها و خالها پس حرامست بر مرد اصول او که آن مادرست و هر زنی
که نسب مرد باو برسد از جانب پدر یا مادر و جده پدر یا مادر و مادر جده هر چند که
بالا رود و فروع او که آن دخترست و هر زنی که نسب او با آن مرد برسد از جانب
پدر یا مادر یا هر دو و فروع اصل اول که آن خواهرست و دختر او و هر زنی که

نسب او بخواهر رسد و فروع اول از هر اصلی و اگرچه بالا رود آن اصل که آن
عمات و خاله از فرع اصل دوم و عمه پدر یا مادر و همچنین خاله از فرع
اصل سیوم و عمه جد و جده و همچنین خاله از فرع اصل چهارم و همچنین هر چند بالا
رود و بتفصیل عمات مادر و هر چند که بالا رود و دختر و هر چند زیر رود
و خواهر و دختران خواهر و هر چند زیر روند و دختران برادر و هر چند زیر روند
و عمها و هر چند بالا رود و خالها و هر چند بالا رود و حرامست مثل اینها از مردان
همچو پدران هر چند بالا روند و پسران و هر چند زیر روند و برادر و پسران برادر
و پسران خواهر و عمها و خالها هر چند بالا روند خواه این نسب از نکاح صحیح
باشد یا از شبهه یا از زنا و اگرچه نسب زنا شرعا معتبر نیست و حرام نیست
اولاد عم و عمه و خال و خاله **قسم سیوم** سببست و آن شش است رضاع و
مصاهرت و تزویج و زنا و مانند آن و لعان و قذف **بحث اول**
در رضاعست یعنی شیر خوردن و حرام میشود برضاع مثل آنکس که حرامست
بنسب به پنج شرط اول آنکه شیر از نکاح باشد پس اگر شیر در آید بی حمل یا از زنا
موجب حرمت نشود اما شبهه حکم نکاح صحیح دارد و اعتباری نیست شیر

میوا از او شیر مرد داد دوم قدرست و آن یکشبانروز است یا آنچه گوشت برویاند و
استخوان را سخت کند یا پانزده شیر خوردن و بعضی ده گفته اند و شرطست که هر
نوبت شیر خوردن کاملی باشد بحسب عادت و در پی هم باشند بی فاصله شیری از
زنی دیگر و از پستان شیر خورده نه از ظرفی که در آنجا شیر دوشیده باشند و شیر
خالص خورد با آنکه چیزی روانی در دهن او نباشد که شیر با آن ممزوج شود که
از شیری بیرون رود سیوم آنکه مرضعه یعنی زن شیر دهنده زنده باشد
پس اگر اتمام عدد رضاع در حین موت او باشد موجب حرمت نشود چهارم آنکه
طفل شیر خورد پیش از تمامی دو سال پس اگر پیش از دو سالگی شیر خورد و تمامی
عدد رضاع بعد از تمامی دو سال باشد موجب حرمت نشود و این معتبر نیست در
ولد مرضعه بر قول اصح پنجم آنکه شیر یک زوج باشد پس اگر پیش از تمامی عدد رضاع
زوج او را طلاق دهد یا بمیرد و او زوج دیگر کند و از شیر دوم عدد رضاع
تمام کند و در میانه هر دو شیر طفل غذا خوردی کرده باشد و شیر زن دیگر نخورده
موجب حرمت نشود و همچنین شرطست که شیر یک مرضعه باشد پس اگر دو زن یک زوج
یا زیاده باهم عدد رضاع تمام کنند موجب حرمت نگردد تتمه هرگاه که رضاع

به جمیع شرایط حاصل شود مرضعه مادر شود و شوهر او پدر و اولاد او برادران
و خواهران و پدر و مادر ایشان جد و جده و برادر و خواهر زوج عم و عمه و برادر
و خواهر مرضعه خال و خاله و حرامست بر مرتضع یعنی طفل شیرخورده هر ولدی
که زوج راست نسبی و رضاعی و هر ولدی که مرضعه راست نسبی نه رضاعی
که از شیر زوجی نباشند که مرتضع شیر او خورده و حرام نیست مرضعه بر پدر
مرتضع نزد اکثر و برادران و خواهران مرتضع را که ازین شیر نخورده اند
جایز است نکاح اولاد مرضعه و زوج از نسبی و رضاعی و همچنانکه رضاع
منع نکاح میکند پس اگر بعد از آن واقع شود ابطال میکند پس اگر مادر زوج
یا خواهر او یا زن پدر او از شیر پدر شیر دهد زوجه او را نکاح باطل شود و
بر او باشد نصف مهر و رجوع کند بر مرضعه اگر قصد افساد کرده باشد اگر چه یکی
از زوجین آن دیگر را شیر دهد نکاح باطل شود و مرتضع آن دیگر را عم شود یا
عمه یا خال یا خاله و اگر شیر دهد زوجه بزرگ نه از شیر او بزوجه کوچک او هر دو
حرام موبد شوند اگر بزرگ را دخول کرده باشد و الا بزرگ حرام گردد و لیکن
نکاح صغیره فسخ نشود و اگر شیر دهد کنیزی که وطی کرده باشد زوجه او را هر دو

حرام شوند و ثابت میشود رضاع بگواهی دو مرد عدل و بیک مرد و دو زن
و چهار زن و گواهی مسموع نیست الا بتفصیل در رضاع و گواه شدن گواه را
چهار شرطست انکه مرضعه را بشناسد و صبی را ببیند که پستان در دهن گرفته
پستان او پوشیده نباشد و ببیند که میمکد پستان او را و لبها جنباند و بحلق فرو
میبرد پس گواهی دهد بانکه میان ایشان رضاع محرم است و ذکر وقت و عدد
کند و چون کسی اقرار کند برضاعی ممکن جایز نیست او را انکاح و اگرچه رجوع
کند از ان و اگرچه زوج بعد از عقد دعوی رضاع کند و زوجه تصدیق کند عقد
باطل باشد و اگر تکذیب کند و گواهی نباشد حکم کنند بر زوج بحرمت زوجه پیش از
دخول او را نصف مهر باشد و بعد از ان تمام و اگر زوجه دعوی رضاع کند
و او را تکذیب کند و گواهی نباشد جدا نشود و او را طلب مهر نباشد نه پیش از دخول
نه بعد از دخول و اگر شک کند در عدد رضاع و حرمت نباشد و همچنین اگر شک کند که
بعد از دو سالگی بوده یا نه **بحث سیوم** در مصاهرت یعنی دامادی هر که وطی کند
بعقد دایم یا متعه یا بملک یمین حرام شود بر و مادر موطوه یعنی وطی کرده شده
هرچند که بالا رود و دختران او هرچند زیر روند بحرمت دایمی و تا او را داشته

باشد حرامست بر و خواهر او و دختر برادر او و دختر خواهر او الا برضا زوجه و جایز است
که عمه و خاله زوجه را بر سر او در آورد و اگرچه زوجه نخواهد و اما عقد بی وطی حرام
میکرداند مادر زوجه را هرچند بالا رود بحرمت دایمی و دختر او تا او را داشته
باشد پس اگر پیش از وطی او را رها کند جایز باشد عقد بر دختر او و همچنین خواهر زوجه
و دختر برادر و دختر خواهر الا برضاء عمه و خاله پس اگر او را رها کند و اگرچه وطی
کرده باشد جایز باشد نکاح ایشان و همچنین زنی را که عقد شده و اگرچه وطی نشده
حرامست بر پدر زوج هرچند بالا رود و پسر او هرچند زیر رود و اگر وطی کنند
از پدر و پسر زوجه آن دیگر را بشبهه حرام نشود بر زوج و همچنین حرام نمیشود زانیه
بر پدر زانی و پسر او خواه مقدم باشد زنا بر عقد خواه موخر و حرام نیست مادر
زانیه و نه دختر بر زانی مگر انکه زنا کند بعمه یا خاله خود که دختران ایشان
حرام دایمی شوند اگر زنا مقدم بر عقد بود و اگر موخر باشد عقد دختر فاسد نمیشود
و همچنین وطی بشبهه و زنا چون مقدم باشد موجب حرمت داشته اند نه زنا موخر
از عقد بمجوز نابه مادر زن و دختر او و نظر بکنیزی که حرامست بر غیر مالک نظر باو
موجب حرمت نیست و اگرچه نظر کننده پدر یا پسر باشد و حکم رضاع در جمیع این

حکم بنات است واگر دو خواهر را عقد کند عقد سابق صحیح باشد پس اگر باهم باشند
مردو باطل باشد واگر عقد کند خواهر کنیزی که وطی کرده بملک کنیز حرام شود مادام
که خواهر او زوجه باشد واگر دو خواهر را وطی کند بملکیة دوم حرام شود و جایز نیست
زن مالکه را که نکاح کند به غلام خود **بحث سیوم** کوزنت حرامست بر مسلمان
وطی زن غیر از کتابی به عقد دوام یا متعه و ملک یمین و در آن کتابی دو قول است
اقرب آنست که بمتعه و به ملک یمین جایز نیست و مراد بکتابی یهود و نصاری و مجوس
است و اگر مسلمان شود زوج کتابیه نکاح ایشان باقی باشد و اگر چه دخول شده
باشد و اگر زوجه مسلمان شود نه زوج پیش از دخول نکاح فسخ شود و هیچ مهر نباشد
و بعد از دخول انتظار عده بکشد پس اگر زوج در عده مسلمان شود نکاح باقی باشد
و اگر عده گذرد و او مسلمان نشود فسخ شود و مهر بر او باشد و اگر زوج و زوجه نه از
اهل کتاب باشند و یکی مسلمان شود پیش از دخول عقد فسخ شود و بر و نصف مهر باشد
اگر زوج مسلمان شده باشد و الا هیچ نباشد و بعد از دخول انتظار عده بکشد
پس اگر آن دیگر در عده مسلمان شود نکاح باقی باشد و الا فسخ شود و بر و مهر باشد
و اگر یکی از ایشان مرتد شود پیش از دخول عقد فسخ شود فی الحال پس اگر از مرد باشد

زنش

بر و نصف مهر باشد و الا چیزی نباشد و اگر بعد از دخول باشد و زوج مسلمان فطری باشد
یعنی مسلمان زاده فی الحال فسخ شود و بر او مهر باشد و اگر غیر فطری باشد یا زن
مرتد شده باشد موقوف باشد تا انقضای عده اگر توبه کند باقی باشد نکاح و الا
باطل و بر و مهر باشد و زن ذمیه را نیست اجبار او بر غسل از حیض و جنابت بلکه
او را است که اجبار کند ذمیه را بر دور کردن چیزهایی که از آن نفرت خیزد و منع
کند او را از رفتن به کلیسا و شرب خمر و خوردن گوشت خوک و استعمال نجاسات
و چون مرد و مسلمان شوند تفتیش و تفحص از شروط نکاح ایشان ننمایند مگر آنکه
زوجه در عده دیگری بوده باشد که او را تزویج کرده و مسلمان شوند مرد و یا یکی
در آن عده و قرار ندهند ایشان را بر چیزی که نزد ایشان فاسد باشد الا آنکه صحیح
باشد نزد ما و قرار دهند ایشان را بر چیزی که صحیح است نزد ایشان و اگر چه فاسد است
نزد ما **تتمه** چون مسلمان شود ذمی و در نکاح او باشند بیشتر از چهار
ذمیه بعقد دوام اختیار کند چهار حره را یا دو حره و دو کنیز و غلام اختیار نماید
دو حره را یا یک حره و دو کنیز و یا چهار کنیز و نکاح دیگران برطرف شود بی طلاق
و اگر زنان او زیاده بر نکاح شرعی نباشند ثابت باشد عقد ایشان و اگر مسلمان

شود از زنی که با وی دخول کرده و دختر او هردو حرام باشند واگر دخول نکرده
باشد حرام شود مادر خاصه واگر مسلمان شود از دو خواهر اختیار کند هرکدام را
که خواهد واگر چه هردو را وطی کرده باشد وهمچنین اگر مسلمان شود از زنی و
عمه یا خاله او اختیار کند هرکدام را که خواهد کاهی که اجازه ندهند که با ایشان
دختر برادر یا خواهر باشد واگر اجازه دهند نکاح هردو صحیح باشد وهمچنین
از حره وکنیز واگر مسلمان شود از زیاده از چهار زن بت پرست وبا همه دخول
کرده باشد ودر عده چهار یا بیشتر باسلام در آیند او راست که انتظار عده
بکشد پس اگر بگذرد وزنان مسلمان زیاده بر چهار نشوند عقد ایشان که مسلمان
شده اند ثابت باشد واو را اختیار نباشد واگر زیاده شود در عده اختیار
کند هرکرا خواهد از سابق ولاحق واگر مسلمان شود از چهار زن بت پرست دخول
شده با ایشان او را نیست که عقد بر پنجمین کند ونه بر خواهر یکی از ایشان الا بعد انقضای
عده وبقا ایشان بر کفر واگر بمیرد پیش از اسلام ایشان میراث نبرند و
بر وست نفقه زنان مسلمان در عده تا اختیار کند وهمچنین اگر مسلمان شوند
پیش از و **خاتمه** اختیار یا بقولست همچو اختیار کردم ترا یا نگاه داشتم ترا

ویا بفعلست واگر طلاق دهد زنی را او را اختیار کرده باشد واگر اختیار
کند بترتیب یا زیاده بر چهار ثابت شود نکاح چهار اول وباطل شود نکاح باقی
واگر اختیار نکاح یا طلاق را معلق بشرطی سازد صحیح نباشد وحبس کنند زوج
را بر تعیین اگر امتناع کند از اختیار. **بحث چهارم** در باقی اسباب تحریم وآن
چهارست اول لعان هرکه لعان کند زوجه خود را حرام شود بر و حرمت دایمی
ولعان در باب طلاق مذکور خواهد شد دوم قذف وآن دشنام است
بزنا یا لواطه هرکه دشنام دهد زوجه کر یا گنگ خود را بچیزی که موجب لعان شود
اگر این آفت نباشد حرام دایمی شود بر و سیوم زنا ولواطه است هرکه زنا
کند بزن شوهردار یا در عده رجعیه حرام شود آن زن بر و بحرمت دایمی و
هرکه لواطه کند با پسری وایقاب کند حرام شود بر و مادر پسر وخواهر او ودختر
او حرام دایمی وهرکه زنا کند به عمه یا خاله خود حرام شود بر و دختران ایشان
بحرمت دایمی واگر عقد پیش از زنا باشد حرام نشود وهمچنین حرام شود جده
او هرچند بالا رود ودختران اولاد او ونه دختر خواهر واگر عقد پیش از لواطه
باشد حرام نشود وحد ایقاب ادخال بعضی حشفه است واگر چه کم باشد واما

غسل واجب نمیشود الا با دخال تمام حشفه و کسی حرام نمیشود بر مفعول بسبب آن
چهارم تزویج هر که تزویج کند زنی را در عده دانسته که حرامست حرام شود بروی
دایما و اگر نداند عده یا حرمت آنرا پس اگر دخول کند همچنین حرام ابدی شود و الا
نکاح باطل باشد بعد از ان اگر خواهد نکاح دیگر کند و هیچ فرق نیست درین
که عده رجعی باشد یا باین یا عده وفات و اما اگر تزویج کند بزن شوهرداری
که او حکم زن عده دار دخلافست و اگر عقد کند محرم یعنی کسی که احرام حج یا
عمره گرفته زنی را دانسته که حرامست حرام ابدی شود و اگرچه دخول نکند و اگر
جاهل باشد بانکه حرامست عقد فاسد باشد و جایز باشد عقد بعد از انکه از احرام
بیرون آید و اگر دخول کند بعضی گفته اند که حرام ابدی شود و هر که طلاق عدی
دهد زنی را نه بار که نکاح کرده باشند دران میانه دو مرد حرام ابدی شود
و چون طلاق دهد حره را سه بار حرام شود تا انکه دیگری او را نکاح کند
خواه انکه تحت حری باشد یا عبدی و حلال نیست وطی صغیره پیش از نه سالگی
پس اگر وطی کند حرام نشود الا با فضا و آن آنست که راه حیض و بول یکی شود
و بعضی گفته اند راه حیض و غایط و این دورست و چون با فضا حرام ابدی

شود واجب بود که نفقه دهد او را تا که یکی از ایشان بمیرد و اگر افضا بعد از بلوغ
زوجه باشد بر زوج چیزی لازم نیاید اگر بوطی باشد و همچنین حرامست عقد نکاح کنیز
بر سر زن آزاد مگر انکه آزاد بآن راضی باشد پس اگر بی اذن او عقد کند باطل
باشد و بعضی گفته اند که موقوف بر اجازه او باشد و جایزست عکس یعنی نکاح
زن آزاد بر سر کنیز پس اگر حره جاهل باشد بانکه او را زوجه کنیزی هست
او را فسخ نکاح خود باشد و مکروهست نکاح ماماچه که تربیت زوجه کرده باشد
و دختر او و تزویج دختر زن پدر که آن دختر بعد از نکاح پدر پیدا شده باشد
و تزویج بزن زانیه پیش از توبه و بکنیز با وجود قدرت بر مهر حره و نفقه او
و عدم خوف زنا **تتمه** در عدد زنان چون نکاح دایمی کند چهار حره یا دو
حره و دو کنیز زیاده حرام شود و حلالست او را سه کنیز اگر حره نداشته
باشد و حرامست بر غلام زیاده از دو حره یا یک حره و دو کنیز یا چهار کنیز به
عقد دوام و حلالست ایشان را با وجود این عدد بمتعه و ملک یمین هر چند که
خواهند و اگر بعد از انکه عدد تمام شده یکی را طلاق باین دهد جایز باشد
که دیگری را نکاح کند یا خواهر او را بر کراهت و اگر طلاق رجعی باشد دیگری

وخواهر حرام باشد تا عدهٔ بگذرد پس اگر پنج زن را بیکبار عقد کند باطل باشد

باب چهارم در صداق و در ان سه فصلست اول هر چیزی که صحیحست ملکیت

آن عین باشد یا منفعت واگرچه اجارهٔ زوج باشد نفس خود را مدهٔ معین

صحیحست که مهر باشد اندک باشد یا بسیار و شرطست تعیین آن بروجهی که

رفع جهالت شود پس اگر مبهم گرداند فاسد باشد مهر نه عقد و بعد از دخول

او را مهر المثل باشد و همچنین شرطست که ثبوت مهر متضمن رفع نکاح نباشد

چنانکه از برای غلام خود حره خواهد و همان غلام را مهر سازد و کافیست

مشاهدهٔ آن واگرچه زن مجهول باشد واگر تزویج کند او را بکتاب خدای تعالی

وسنت نبی او صلی الله علیه و آله و سلم و نام مهر برد مهر پانصد درهم شرعی

باشد از نقره واگر تزویج کند به مهر غلامی یا خانه یا برای او را از ینها باشد

میانه در خوبی و زشتی واگر مسلمان شوند ذمیان یا زوج بعد از انکه عقد کرده

باشند بر خمر قیمت آن واجب شود واگر زوجه قبض آن کند در حالتی که هر دو کافر

باشند صحیح باشد واگر نکاح کند مسلمان بر خمر عقد صحیح باشد و او را مهر المثل

باشد با دخول واگر نام برد از برای زوجه چیزی و از برای پدر او چیزی دیگر

لازم باشد انچه از برای زوجه نام برده خاصه و همچنین اگر زوجه شرط کند چیزی

را از برای پدر خود از مهر لازم نباشد و بعضی گفته اند که شرط لازم باشد

و شرط نیست ذکر مهر در عقد پس اگر نام مهر نبرده باشد یا شرط کند که مهر نباشد

عقد صحیح باشد و او را مهر المثل رسد با دخول واگر نکاح کند زن را یا زیاده بیک

مهر کند صحیح باشد و آنرا بخش نماید بر مهر المثل هر دو و بعضی گفته اند میان

ایشان بالسویه باشد واگر نکاح کند او را بر انکه سورهٔ معین از قرآن

او را تعلیم کند صحیح باشد و تعلیم کند او را قرآنی که جایزست از سبعه یا عشره

نه از شواذ پس اگر طلاق دهد او را پیش از دخول بعد از تعلیم زوج

رجوع کند بر و بنصف اجرت واگر تعلیم دهد او را سورهٔ واو فراموش کند

ذمت او بری شود واگر فراموش کند آیهٔ اولی را پیش از دوم واجب

نباشد که تعلیم را باز گیرد واگر از دیگری تعلیم گرفته باشد یا انکه نتواند او

تعلیم کردن رجوع باجرت کنند و مهر معین در دست زوج بعهدهٔ اوست تا تسلیم

نماید پس اگر تلف شود پیش از تسلیم بفعل زوجه آن قبض باشد واگر تلف شود

بفعل بیگانه مخیرست که رجوع کند بر زوج یا بیگانه و چون رجوع بر زوج کند



زوج رجوع به بیگانه کند و اگر تلف شود به فعل زوج یا به فعل کسی رجوع کند
بر زوج بمثل یا قیمت آن روز تلف و اگر عیب دار شود در دست زوج آن را بستاند
با ارش و بعضی گفته اند که مخیرست که آن را بستاند یا قیمت صحیح و اگر دو بار
عقد کنند پنهان و فاش مهر مهر اول ثابت باشد و سنت است که مهر را کم
کند و مکروهست زیاده بر مهر سنت که آن پانصد درهم شرعیست از طلا و
داماد پیش از فرستادن مهر یا بعضی از آن یا هدیه و او را اجتناب پیش از
دخول ابا از تسلیم نفس خود تا که قبض مهر کند و اگرچه زوج چیزی نداشته
باشد و اگر مهر مؤجل باشد او را ابا نرسد و اگرچه بعد از آن حال شده باشد
و واجبست دادن مهر اگر مهیا شده باشد از برای تمتع و چون تسلیم مهر کند
بروست که مهلت دهد او را تا خود را پاکیزه سازد یا بالغ شود یا تن درست گردد
نه از برای جهاز و حیض و قرار میگیرد تمامی مهر به وطی و بمردن یکی از زوج یا زوجه
لیکن سنت است زن را که چون زوج بمیرد ترک نصف مهر کند و مکروهست ورثه را
طلب مهر کردن با دخول چون زوجه خود طلب نکرده باشد فصل دوم در تفویض
است و آن خالی ساختن عقدست از مهر یا امر کسی که مستحق [illegible] از زوجه و مالک

و چون ذکر مهر شرط نیست در نکاح پس اگر تزویج کند و ذکر مهر نکند یا آنکه شرط
کند که مهر نباشد عقد صحیح باشد مثل آنکه گوید زوجتک نفسی پس مرد گوید
قبلت یا آنکه گوید زوجتک نفسی علی ان لا مهر علیک یعنی دادم بزنی تو بعوض
خود را بر آنکه هیچ مهر بر تو نباشد عقد صحیح باشد و همچنین اگر تعیین مهر
رجوع کند برای یکی از زوجین یا دیگری مثل آنکه گوید دادم خود را بزنی
آنچه تو تعیین کنی یا یا هر دو یا زید یا مرد گوید خواستم ترا بزنی بر آنچه تو تعیین
کنی یا یا هر دو یا زید و لازم باشد هر چه او تعیین کند الا از زوجه که باید که زیاد
از مهر سنت نباشد و جایزست تفویض در بالغه رشیده باذن او و در
کنیز باذن مالک نه در غیر اینها از صغیره و مجنونه لیکن اگر ولی عقد کند بعوض
یا کمتر از مهر المثل بنا بر مصلحتی اقرب آنست که صحیحست و بعضی گفته اند که
مهر المثل ثابت شود به نفس عقد پس چون مفوضه را دخول شود او را مهر
المثل باشد چون تعیین مهر ننمایند و در مهر المثل حال زن معتبرست در
شرف و جمال و عادت اهل او ما دام که از مهر سنت که پانصد درهم نقره
شرعیست نگذرد و اگر طلاق دهد او را پیش از دخول و مهر تعیین نشده باشد

او را متعه باشد بر زوج یعنی تمتع گرفتن از زوج و دران حال زوج معتبرست
پس توانگر تمتع دهد انگشتری یا الاعلی یا جامه قیمت دار یا ده دینار شرعی از طلا
و میانه پنج دینار طلا یا جامه میانه یا انگشتری و مانند آن و فقیر یک دینار طلا
واگر از ایشان یکی بمیرد پیش از دخول و پیش از تعیین نه مهر باشد و نه متعه
واگر تعیین کنند مهر را بعد از عقد جایز باشد واگرچه زیاد از مهر المثل باشد
یا کمتر پس اگر طلاق دهد بعد از تعیین مهر پیش از دخول او را نصف آن باشد
واگر بفروشد کنیز مفوضه را پیش از دخول تعیین مهر میان مالک دوم باشد
و زوج اگر اجازه نکاح دهد و مالک دوم را مهر باشد نه اول واگر آزاد کند
او را همچنین پیش از دخول مهر کنیز را باشد اگر اجازت عقد دهد واگر تعیین
رجوع بکسی باشد و او طلاق داده شود پیش از دخول الزام کنند او را به
تعیین مهر و زوجه را نصف آن ثابت شود و زن راست طلب تعیین و ابا
از تسلیم نفس بعد از دخول از برای تعیین نه از برای تسلیم آنچه تعیین شده
فصل سیوم در احکام مهر زوجه مالک مهر می شود به مجرد عقد و او راست
تصرف در آن بهر وجه که خواهد به بیع و هبت و ابا و مانند آن پیش از قبض پس

اگر طلاق گوید پیش از دخول ساقط شود نصف مهر پس اگر تمامی را داده باشد
نصف را باز ستاند واگر زوجه عفو کند وکذ زو از صداق زوج را تمامی
صداق باشد و پدر زوجه و جد پدری او راست عفو از بعض مهر واگر
زوج عفو کند پیش از دخول زوجه را تمامی باشد و ولی او راست عفو از
حق او پس اگر مهر دین باشد بر ذمت زوج یا او تلف کرده باشد صحیح باشد
که زوجه عفو کند یا هبت یا ابرا کند واگر عفو کند کسی که نزد اوست مال منتقل
نشود الا به تسلیم واگر مهر عین باشد به عفو یا هبت بی قبول و قبض انتقال
نیابد و ابرا از آن صحیح نباشد واگر آن در دست کسی باشد که او عفو نموده
احتیاج به قبض مجدد نباشد واگر طلاق گوید بعد از آنکه زوجه بیع مهر کرده یا
آزاد نموده یا رهن ساخته یا تلف شده رجوع کند زوج بنصف مثل آن یا نصف
قیمت آن واگر عیب دار شود او را نصف قیمت باشد و بعضی گفته اند نصف
عین با ارش و تمامی نفع و حاصلی که از اصل جدا باشد زوجه را باشد
واگر زوجه مهر را بزوج بخشد و بعد از آن زوج طلاق او پیش از دخول
بگوید یا خلع بگوید با او تمامی مهر پیش از دخول رجوع کند بر زوجه بنصف مهر

واکر به عوض مهر چیزی بدهد رجوع کند به نصف اصل مهر نه نصف عوض واکر
مهر را نام نبرند در حین عقد وبزوجه اول چیزی فرستد پس دخول کند
آن مهر باشد مکر انکه شرط کنند که آن نه مهرست پیش از دخول و چون دخول
کند زوج بوطی قرار کیرد تمامی مهر در ذمت زوج و دین باشد بر و اکر بدادن
و بترک طلب مدتی دراز ساقط نشود و همچنین تمام قرار میکیرد اکر یکی از
ایشان بمیرد و به خلوت تمامی مهر قرار نمیکیرد نزد اکثر فقها تتمه اکر شرط
کند در عقد امری غیر مشروع مثل انکه بر سر او زوجه نخواهد یا کنیزی را نکاه
نداردیا او را از بیرون رفتن منع نماید یا پیش زنی دیکر بخسپد یا او را
نفقه ندهد باطل باشد آن شرط خاصه نه عقد و مهر و همچنین اکر شرط کند
که مهر را در چه مدت تسلیم نماید و اکر تسلیم نماید عقد باطل باشد و اکر شرط
کند که بکارت او را ببرد لازم شود پس اکر بعد از آن زوجه رخصت دهد جایز
باشد ازاله بکارت و بعضی کفته اند این شرط باطل است و بعضی کفته اند
که در نکاح متعه صحیحست نه در عقد دایم و اکر شرط خیار کند در نکاح عقد
باطل باشد و اکر آنرا شرط کند در مهر چنانکه کوید که میخواهم ترا به هزار

دینار که مرا خیار باشد در مهر تا مدت یکماه شرط صحیح باشد پس اکر اختیار
بقاء مهر کند لازم شود و اکر اختیار ابطال آن مهر نماید مهر المثل ثابت
کردد و اکر شرط کند که بیرون نبرد او را از شهر خود بعضی کفته اند که
شرط لازم باشد و بعضی کفته اند باطل باشد و اکر عقد کند او را بر مهری
اکر بیرون نبرد و زیاده بران اکر بیرون برد پس اکر بیرون برد او را
ببلد کفر واجب نباشد رفتن او و او را زیادتی نرسد و اکر بیرون برد
او را به بلاد اسلام شرط لازم کردد و اکر پدر یا جد پدری از برای
طفل تو انکر زنی خواهد مهر بر پسر باشد و اکر پسر را چیزی نباشد مهر در عهده
پدر یا جد باشد از اصل ترکه بیرون کنند اکر بمیرد و اکر چه پسر بعد از
بلوغ توانکر کردد و توانکری او پیش از موت پدر باشد یا بعد از آن
پس اکر پدر مهر را تمام بدهد و پسر بعد از بلوغ پیش از دخول طلاق بکوید
نصف مهر راجع شود به پسر و هر که وطی بشبهه کند بر و مهر لازم شود و
زانیه را هیچ مهر نیست لیکن اکر اکراه کند او را از زانی او را مهر المثل رسد
و اکر زوج و زوجه اختلاف نمایند در قدر مهر یا در صفت آن یا در انکه
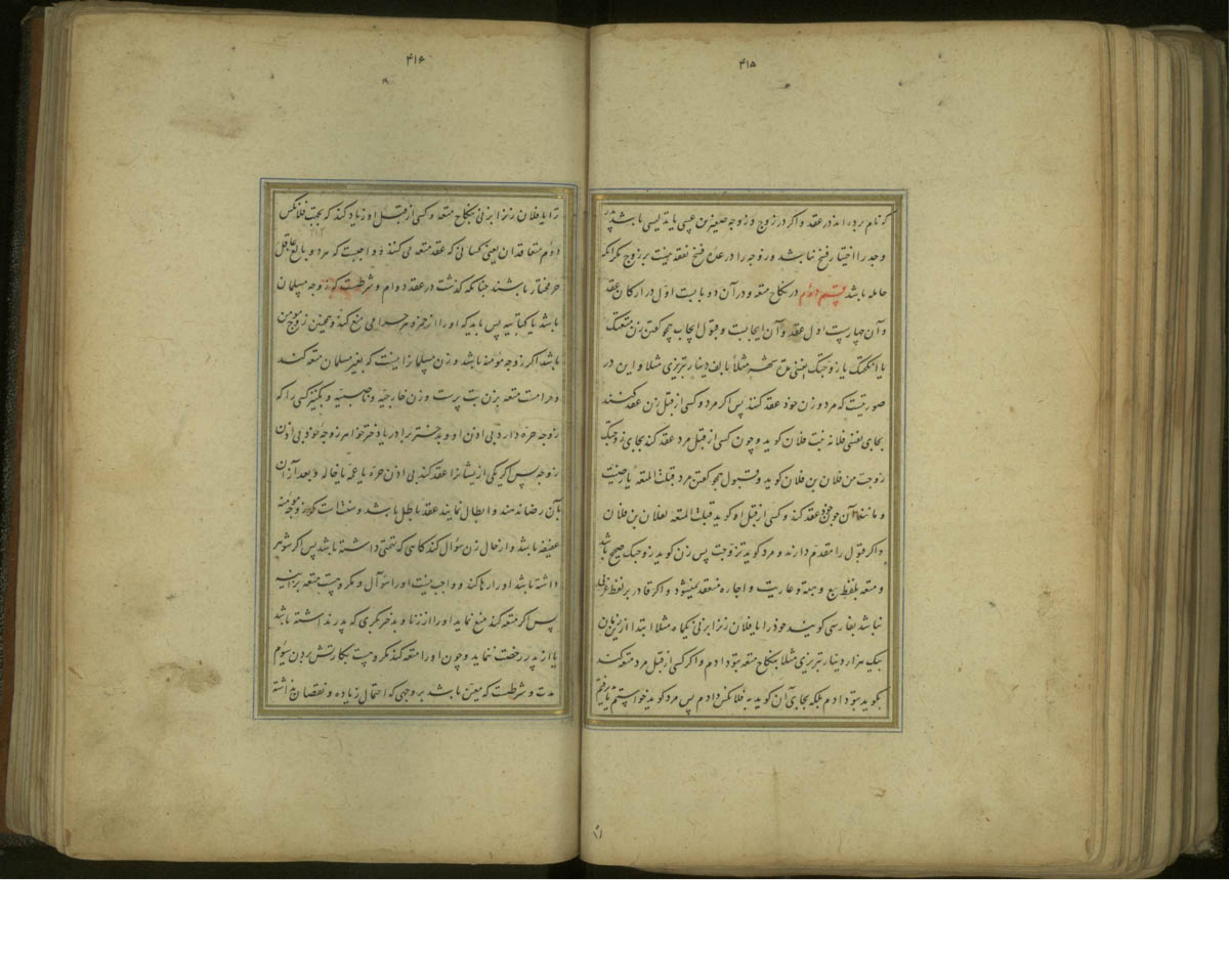
انچه پیشتر داده مهر بوده یا در هبت یا در وطی وگواه نباشد قول زوج معتبر باشد
با سوگند و بعضی گفته اند که چون پیش از زوج چنین خلوت شده باشد و در وطی
اختلاف کنند قول زوجه معتبر باشد با سوگند و اگر اختلاف کنند در تسلیم
مهر و گواه نباشد قول زوجه معتبر باشد با سوگند و اگر زوجه دعوی کند
که در عقد نام مهر برده اند و زوج آن منکر باشد معتبر قول زوج باشد
با سوگند چون گواه نباشد و اگر اختلاف نمایند در اصل مهر یا آنکه زوجه دعوی
کند که مهر در ذمت زوج دارد و او منکر باشد و گواهی نباشد پس اگر پیش از
دخول باشد قول زوج معتبر است با سوگند و اگر بعد از دخول باشد مهر المثل
ثابت باشد و بعضی گفته اند که درین صورت نیز قول زوج معتبر است و اگر
زوج گوید مهر غلام است و زوجه گوید کنیز است هر دو سوگند بخورند و مهر
المثل لازم شود با دخول **باب هفتم** در عیب و تدلیس و در ان دو فصلست
اول در عیب عیبهای مرد چهار است جنون و خصا و آن کشیدن خصیه است
و جب و آن بریدن ذکر است و عنه و آن عاجز بودن مردست از وطی بسبب
ضعف آلت شهوت و عیبهای زن هفت است جنون و جذام و آن مرضیست

که بسبب آن اعضا خشک میگردد و برص و آن مرضیست که بسبب آن سفیدی
بر پوست ظاهر میشود و قرن و آن گوشتیست که در رحم میروید که مانع وطی است
و بعضی گفته اند که استخوانیست رسته در رحم که مانعست و افضا و آن آنست
که راه حیض و بول یکی شده باشد و عمی یعنی کوری و عرج یعنی لنگی اگر بمرتبه
رسیده باشد که از تردد عاجز باشد و زوجه را رسد فسخ نکاح کند بسبب جنون
زوج خواه آنکه پیش از عقد بوده باشد یا بعد از عقد پیدا شود و بسبب خصا اگر
سابق بر عقد باشد نه آنکه بعد از نکاح مجدد شود و کوفتن خصیه حکم خصا دارد
و بسبب عنه و اگر چه بعد از عقد پیدا شود چون پیش از وطی باشد و اگر بعد از
وطی پیدا شود و اگر چه یکبار بوده باشد یا عاجز باشد از وطی او و نه از وطی
دیگری او را فسخ نرسد و اگر زوج دعوی وطی زوجه کند یا وطی دیگری
بعد از آنکه عنه ثابت شده باشد قول او را با سوگند قبول نمایند و بعد از آنکه
عنه ثابت شود و زوجه صبر نماید حال خود را بحاکم شرع بگوید پس باید که حاکم
مهلت دهد زوج را یکسال اگر زوجه را یا دیگری را وطی کند او را فسخ نکاح
نرسد و اگر هیچ زنی را وطی نماید زوجه فسخ کند و نصف مهر بستاند و

همچنین او را فسخ رسد بسبب جب اگر تمام ذکر بریده باشد پیش از عقد
واگر بعد از عقد مجدد شود یا پاره ذکر مانده باشد او را فسخ نرسد واما زوج
را بسبب عیبهای زوجه فسخ رسد اگر پیش از عقد بوده باشد واما آنچه بعد از
عقد مجدد شود واگرچه پیش از وطی باشد موجب فسخ نشود ودر فسخ احتیاج
بحاکم نیست الا در عنه از برای تعیین وقت وبعد از گذشتن مدت زوجه را
فسخ رسد بی حاکم ودر فسخ بعیب شرطست که پیش از عقد عالم بآن نبوده باشد
وچون عیب را داند فی الحال فسخ نماید وقول کسی که منکر عیبهاست معتبرست
با سوگند چون گواه نباشد پس اگر منکر عیب نکول کند وسوگند نخورد مدعی سوگند
خورد وعیب ثابت شود وچون زوجه فسخ کند پیش از دخول بسبب عیبها او را هیچ
نرسد از مهر الا در عنه که او را نصف مهر رسد وبعد از دخول او را تمامی مهر
باشد در غیر عنه وهمچنین زوج اگر فسخ کند پیش از دخول هیچ مهر نباشد وبعد
از آن مهر را تمام بدهد فصل دوم در تدلیس وآن پوشیدن عیبهاست واظهار
صفات خوبست اگر زنی را نکاح کند بر آنکه حره است پس ظاهر شود که کنیزست
زوج را فسخ رسد واگرچه دخول کرده باشد پس اگر زوجه خود تدلیس کرده و

دخول

دخول شده مهر را بخواجه دهد ودر پی زوجه باشد که بعد از آزادی مهر را باز
ستاند واگر خواجه تدلیس نموده یا دخول نشده هیچ مهر نباشد واگر در تدلیس
چیزی گفته که موجب عتق است حکم کنند بآزادی او ونکاح صحیح باشد ومهر را
بکنیز دهند واگر نکاح کنند بر آنکه زوج حرست پس ظاهر شود که بنده است
زوجه را فسخ رسد واگرچه دخول شده باشد واو را مهر رسد بعد از دخول
نه پیش از آن واگر شرط کنند که دختر از حره است پس ظاهر شود که دختر از
کنیزست زوج را فسخ رسد ومهر نباشد پیش از دخول وبعد از دخول
رجوع کند بر کسی که تدلیس نموده واگر زنی را با او تزویج کنند ودیگری را به
پیش او برند باید که از هم جدا کرده شوند وبعد از وطی او را مهر المثل باشد
وزوج رجوع کند بآن مهر بر کسی که این کار کرده وزوجه را با او دهند
واگر شرط بکری زوجه کنند پس ظاهر شود که بکر نیست فسخ نباشد مگر آنکه معلوم
شود که نابکری او پیش از عقد بوده وزوج را باشد که کم کند تفاوتی که
میان مهر بکر ونابکرست ودر هر عقدی باطل زن را مهر المثل باشد چون
دخول کرده باشد ودر هر عقدی صحیح بعد از فسخ زوجه را با وطی مهر باشد



که نام برده اند در عقد و اگر در زوج و زوجه چیزی از عیبهایی باشد
وجه را اختیار فسخ نباشد و زوجه را در عدم فسخ نفقه نیست بر زوج مگر آنکه
حامله باشد **قسم دوم** در نکاح متعه و در آن دو بابست اول در ارکان عقد
و آن چهار چیزست اول عقد و آن ایجابست و قبول ایجاب همچو گفتن زن متعتک
یا انکحتک یا زوجتک نفسی من متعه مثلاً بالف دینار تبریزی مثلا و این در
صورتیست که مرد و زن خود عقد کنند پس اگر مرد و کسی از قبل زن عقد کنند
بجای نفسی فلانه بنت فلان گوید و چون کسی از قبل مرد عقد کند بجای زوجتک
زوجت من فلان بن فلان گوید و قبول همچو گفتن مرد قبلت المتعه یا رضیت
و مانند آن چون خود عقد کند و کسی از قبل او گوید قبلت المتعه لفلان بن فلان
و اگر قبول را مقدم دارند و مرد گوید تزوجت پس زن گوید زوجتک صحیح باشد
و متعه بلفظ بیع و هبه و عاریت و اجاره منعقد نمیشود و اگر قادر بر لفظ عربی
نباشد بفارسی گویند خود را ای فلان زن زن ابرنی یکماه مثلا ابتدا از این زمان
بیک هزار دینار تبریزی مثلا بنکاح متعه بتو دادم و اگر کسی از قبل مرد متعه کند
بگوید بتو دادم بلکه بجای آن گوید به فلان کس دادم پس مرد گوید خواستم یا پذیرفتم

ترا ای فلان زن زن ابرنی بنکاح متعه و کسی از قبل او زیاده کند که بجنب فلان کس
دوم متعاقدان یعنی کسانی که عقد متعه می کنند و واجبست که مرد و بالغ عاقل
حر مختار باشند چنانکه گذشت در عقد دوام و شرطست که زوجه مسلمان
باشد یا کتابیه پس باید که او را از خمر و هر حرامی منع کند و همچنین زوج مومن
باشد اگر زوجه مومنه باشد و زن مسلمان را نیست که بغیر مسلمان متعه کند
و حرامست متعه بزن بت پرست و زن خارجیه و ناصبیه و بکنیز کسی را که
زوجه حره دارد بی اذن او و بدختر برادر یا دختر خواهر زوجه خود بی اذن
زوجه پس اگر یکی از ایشان را عقد کند بی اذن حره یا عمه یا خاله و بعد از آن
بآن رضا ندهند و ابطال نمایند عقد باطل باشد و سنتست که زوجه مومنه
عفیفه باشد و از حال زن سؤال کند گاهی که تهمتی داشته باشد پس اگر شوهر
داشته باشد او را رها کند و واجب نیست او را سؤال و مکروهست متعه بزانیه
پس اگر متعه کند منع نماید او را از زنا و بدختر بکری که پدر نداشته باشد
یا از پدر رخصت نماید و چون او را متعه کند مکروهست بکارتش بردن سوم
مدت و شرطست که معین باشد بروجهی که احتمال زیاده و نقصان نداشته



باشد و او را حدی نیست در زیادتی و کمی و جایز نیست که ابتدا آن از حین عقد باشد
یا آنکه مؤخر باشد پس اگر ذکر ابتدا مدت نکند ابتدا آن از زمان عقد باشد
و اگر اصلا ذکر مدت نکند عقد باطل باشد و بعضی گفته‌اند که نکاح دایمی شود
و اگر تعیین کند که وطی یک نوبت یا دو نوبت کند و ذکر مدت نماید صحیح باشد
و زیاده از آن جایز نه و اگر ذکر مدت نکند عقد باطل باشد و اگر با وی ذکر
نماید تا مدت بگذرد او را تمامی مهر باشد و از عقد او بیرون رود و اگر
گوید یا بعضی روز و تعیین نکند که نیم روز یا تا شام عقد باطل باشد چهارم مهر
و ناچار است ذکر آن در عقد متعه و بی ذکر آن عقد باطل است بخلاف
نکاح دایمی و شرط است که ملک باشد و معلوم به کیل و وزن یا عدد یا به
مشاهده یا بوصفی که مجهول نماید و حدی ندارد در زیادتی و کمی و به مجرد
عقد تسلیم واجب می‌شود پس اگر دخول کند تمامی مهر قرار گیرد اگر او درین
باب سرکشی نموده باشد و اگر در بعضی مدت امتناع نماید بآن نسبت از
مهر ساقط شود و اگر تمامی مدت را مرد بخشد پیش از دخول او مستحق نصف
مهر شود پس اگر اول زن مهر را بشوهر بخشد پس مرد مدت را بخشد رجوع کند

بر زن بنصف مهر چون دخول نشده باشد و اگر ظاهر شود پیش از دخول که عقد
فاسد بوده بجهت آنکه او را شوهری بوده یا در عده بوده یا غیر آن هیچ مهر
نباشد و بعد از دخول او را مهر باشد و چون زن جاهل بوده باشد
بستاند و الا هیچ نباشد و بعضی گفته‌اند که آنچه گرفته است او را باشد و تسلیم
باقی واجب نباشد **باب دوم** در احکام متعه همچو نکاح دایمیست در حرمت بسبب
عقد و وطی پس هرکه متعه کند با زنی حرام شود برو مادر آن زن هرچند بالا رود
و اگرچه دخول نکرده باشد و دختران زن با دخول و دختر دختر هرچند بزیر رود
و واجب نیست در عقد متعه غیر از آنچه ذکر شد از مهر و مدت و لیکن سنت است
که ذکر کنند که میان ایشان میراث نباشد و او را نفقه و سکنی نباشد و مرد را
عزل رسد از او و زن عده دارد بعد از مدت و هر شرطی که جایز باشد شرعا چون
در اصل عقد ذکر کنند لازم باشد نه آن شرطی که پیش از عقد یا بعد از عقد کنند
مثل آنکه شرط کنند که بشب بیاید یا بروز یا در وقت معین یا رسیدن با او
یکبار باشد یا دو بار یا آنکه او را بجای دیگر نبرد یا آنکه با وی دخول نکند و از جهت
حمل با آن پس اگر بعد از آن اجازه دهد زن که با وی دخول کند جایز باشد

وجایز نیست عزل او بی اذن او و ولد متعه متعلق است بمرد و جایز نیست پدر را
نفی او و اگر چه ازو عزل کرده باشد و اگر نفی کند ازو نفی شود و احتیاج
لعان نباشد و باین عقد میراث نیست میان مرد و زن خواه آنکه شرط کنند
که میراث نباشد یا هیچ شرط نکنند و اگر شرط کنند که هر دو میراث برند یا آنکه
یکی میراث برد شیخ گفته بنا بر شرط میراث باشد و بیشتر برآنند که میراث نیست
اصلا و درین عقد طلاق نیست بلکه جدا میشود بسر آمدن مدت یا بخشیدن مرد
آنرا و با یکی ازین هر دو چون دخول شده باشد واجبست که عده بدارد بدو حیض
و اگر در سن حیض باشد و او را حیض نشود بچهل و پنج روز عده بدارد و اگر
دخول نشده باشد بر او عده نیست و اگر در اثنای مدت زوج بمیرد و اگر چه
دخول نکرده باشد عده بدارد بچهار ماه و ده روز و کنیز دو ماه و پنج روز
و اگر آبستن باشد عده بدارد بهر کدام که دورترست از زاییدن و مدت
مذکور و جایزست که متعه کند بیشتر از چهار زن خواه آزاد باشد یا کنیز و
افضل آنست که زیاده از چهار متعه نکند و درین عقد ایلا و لعان و ظهار واقع
نمیشود نزد اکثر فقها و زن اگر کوچک باشد جایز نیست متعه او الا باذن پدر یا

اگر

نیست

جد همچو عقد دوام و اگر کنیز باشد جایز نیست الا باذن مالک و اگر چه زن باشد
و قول ضعیف است که چون مالک او زن باشد جایزست متعه او بی اذن مالکه
او و اگر زن رشیده بالغه حره باشد جایزست او را عقد بی ولی و درین عقد
گواه و فاش کردن سنت نیست چنانکه در عقد دوام است مگر آنکه از تهمت زنا
ترسد که اینجا سنتست **قسم سیوم** ملک یمین بدانکه وطی کنیز مباح میشود
بیکی از سه چیز ملک و عقد و اباحت و در آن سه بحثست اول در ملک مباح میشود
بآن وطی هر چند که باشد گاهی که مالک را شریکی نباشد و اگر کنیز مشترکه باشد
حلال نیست وطی او به ملکیة و مباح نمیشود بریکی مگر آنکه شریک حلال سازد بر
وجهی که بیاید نه بعقد و بعضی گفته اند بحلال ساختن نیز مباح نمیشود پس اگر
وطی کند او را پیش از تحلیل داننده که حرامست حد زنند بر او بقدر حصه شریک
و ازو قیمت حصه شریک از مادر و فرزند بستانند و جایز نیست جمع میان مادر و
دختر در ملک پس اگر یکی را وطی کند آن دیگر حرام دایمی شود و حرام نمیشود
مادر بملک دختر چنانچه بعقد او می شود و همچنین جایز نیست مالک شدن دو خواهر
پس اگر یکی را وطی کند خواهر او حرام باشد مادام که او را به ملکیة داشته باشد

و هر گاه که از ملک او بیرون رود خواهر او مباح شود و جایز نیست هر یک از پدر و
پسر را که مالک شود کنیزی را که آن دیگر با او وطی کرده و لیکن حرامست وطی او
بر آن دیگر و اگر مالک وطی نکرده باشد پدر یا پسر او را وطی مباح باشد
و هیچ یک از پدر و پسر را نیست که وطی کند کنیز آن دیگر را مگر به عقد یا بتحلیل
ساختن لیکن پدر را هست که کنیز پسر طفل خود را قیمت نماید و آنرا مالک شده
وطی کند و اگر یکی از ایشان کنیزان دیگر را وطی کند بی شبهه زنا کرده باشد
و بر مالک حرام نگردد و پسر را حد زنا بزنند خاصه نه پدر را و ولد او بر
پدر آزاد شود اگر پسر وطی بشبهه کرده باشد نه بعکس یعنی اگر پدر وطی بشبهه
کند ولد او بر پسر آزاد نمیشود مگر آنکه دختر باشد و پدر باشد که او را باجزد
و حرامست بر مالک وطی کنیزی که بغیر تزویج شده و سایر انچه بر غیر مالک
حرامست از بوسه و نظر بشهوت و غیر آن تا آن زمان که از زوج مفارقت نماید
و عده بدارد اگر از اهل عده باشد و نیست مالک را فسخ نکاح چون هر دو
ملک او نباشند مگر آنکه کنیز را بفروشد پس مشتری مخیرست میان فسخ نکاح
و رضا با آن فی الحال پس اگر اجازه دهد یا آنکه فسخ نکند با وجود آنکه نکاح را

باشد بعد از آن فسخش نرسد و اگر فسخ نماید بعد از دخول زوج احتیاج بعده نباشد
و کافی باشد استبرا بیک حیض تا به چهل و پنج روز اگر محل حیضش باشد و او را نباشد
و حلال نیست او را وطی پیش از استبرا و همچنین که مالک کنیز شود به هر وجهی که باشد
حرامست وطی او پیش از استبرا مگر آنکه حایض یا آیسه یعنی از سال حیض گذشته
باشد یا آبستن باشد از زنا یا ملک زنی بوده باشد یا عدلی خبر دهد که استبرا شده
یا آنکه آزاد نماید او را و عقد کند گاهی که معلوم نباشد وطی بعقد یا بشبهه و
اگر وطی کند و آزاد نماید حرام باشد بر دیگری پیش از عده **بحث دوم** در عقد کنیز
صحیح نیست عقد الا باذن مالک و شرط نیست که مالک تعیین زوج نماید پس اگر
اذن تزویج دهد و تعیین زوج نکند کنیز را باشد که اختیار کند هر که را خواهد
و صحیح نیست مالک را که نکاح کنیز خود کند و اگر بعد از عقد او را مالک شود آن عقد
باطل گردد و همچنین جایز نیست حره را که نزدیکی نماید با غلام خود نه بعقد و نه بملک
و نه بغیر آن و اگر مالک زوج خود شود نکاح باطل گردد و جایزست که مالک
کنیز را آزاد کند و او را خود تزویج کند و آزادی او را مهر او سازد و ابتدا
بعتق کند پس گوید آزاد کردم ترا و خواستم ترا بزنی و آزادی ترا مهر تو ساختم

و بعضی گفته اند تزویج را مقدم بر آزادی دارد پس اگر پیش از دخول طلاق گوید
رجوع کند نصفی او ببندگی و حق آنست که رجوع کند بنصف قیمت کنیز و اگر کسی غلام
یا کنیز را بعد از نکاح بخرد مخیر باشد فی الحال که فسخ کند یا آنکه بگذارد و همچنین
اگر هر دو را بخرد از یک کس یا از دو کس و اگر مالک هر دو یکی را فروشد هر یکی از
مشتری و بایع را فسخ رسد و مهر کنیز از آن بایع است اگر دخول شده خواه
مشتری اجازه عقد دهد یا نه و پیش از دخول مهر نیست اگر مشتری فسخ کند
و چون اجازه دهد مهر از آن او باشد و اگر غلام را فروشد و مشتری فسخ
نکاح کند بر بایع نصف مهر باشد و بعضی انکار هر دو کرده اند و اگر کنیز را بفروشد
پس دعوی کند که از و آبستن است قبول نکنند قول او را در افساد بیع و نسب
ثابت شود نزد بعضی و چون غلام باذن مالک نکاح کند طلاق غلام بدست
خودش باشد و مالک را بر او اعتراضی نباشد خواه آنکه زوجه حره باشد
یا کنیز غیر مالک غلام و او را اجبار غلام نباشد بر طلاق و نه منع او از آن مگر آنکه
کنیز هم از آن او باشد که درین صورت طلاق بدست مالک است و او را هست که
تفریق کند بی طلاق و آن تفریق طلاق نباشد **بحث سیوم** در اباحت کنیز جایز است

مباح گردانیدن کنیز از برای دیگری بشرط آنکه مباح کننده مالک کنیز باشد
و جایز التصرف و کنیز حرام نباشد بر کسی که او حلال گردانیده میشود پس اگر
مباح گرداند کنیز مسلمان کافر ذمی را یا مومنه مخالفی را صحیح نباشد و بعکس
جایز است چنانکه گذشت و همچنین باید که شوهر نداشته باشد و در عده نباشد
و صیغه آن احللت لک وطیها یا جعلتک فی حل من وطیها است و درین که
بلفظ اباحت نیز میشود دو قولست و همچنین بلفظ اذن و تسویغ و مباح نمیشود
بلفظ بیع و هبت و اجاره و عاریه و اباحت امری دیگرست ورای عقد و ملک
بلکه داخلست در یکی از اینها و اما خلافست که در کدام داخلست اقوی آنرا
داشته اند که اباحت ملک منفعت است نه عقد و جایزست که مباح گرداند
کنیزی که مادر فرزند باشد بر غلام خود یا بر دیگری و بعضی گفته اند که چون
اباحه را تملیک منفعت داریم و گوییم که بنده مالک نمیشود اباحت برای او
صحیح نباشد و اگر داخل عقد داریم یا گوییم که بنده مالک چیزی میشود
صحیح باشد و این اولیست و کسی که اباحت برای او است باید که اقتصار
کند بر چیزی که مباح شده جایز نباشد او را تجاوز از آن و همچنین اگر نوعی دیگر

از تمتع مباح شده نه وطی باید که بران اقتصار کند و وطی نکند خدمت
نفرماید واگر وطی مباح شده بوسه وجمیع مقدمات وطی مباح باشد
نه خدمت واگر خدمت مباح شده وطی وبوسه ومانند آن جایز نباشد
وولد اباحت حراست تا دام که مالک شرط بندگی نکرده باشد وزوج غلام
نباشد وشیخ گفته که اگر هیچ شرط نکنند ولد بنده باشد وبر پدر واجب باشد
که او را باز خرد بقیمت آن روز که از مادر زنده جدا شده وشیخ گفته که شرط
است در تحلیل ضبط مدت **فصل اول** در قسم ومراد بآن عدل است میان
زنان خود در بودن شب با ایشان بدانکه هریکی را از زن وشوهر حقیت
بر آن دیگر وحق شوهر بر زن مهیا بودن اوست از برای تمتع وازاله
چیزهایی که از ان نفرت خیزد وانکه بیرون نرود از خانه بی اذن او وحق زن
بر شوهر مهر است ونفقه وپوشش وخانه که در انجا نشیند وقسم اما قسم
حقیت بر زوج خواه آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر عاقل باشد
یا مجنون خصی باشد یا عنین یا سلیم باشد از ینها وولی مجنون شب او را
بر زنان بگرداند وواجبت از برای زنی که بعقد دوام باشد واگر چه نشسته

باشد یا حایض یا نفسا یا رتقا یعنی در رحمش گوشت یا استخوان رسته که
مانع وطی است یا احرام گرفته باشد یا مرد با او ایلا یا ظهار کرده باشد
از برای انکه مراد آنس است وهم خوابی نه وطی وجماع خواه انکه زن آزاد
باشد یا کنیز مسلمان باشد یا کافر کتابی وقسم نیست کنیزی را که نه بعقد باشد
واگر چه از و فرزند آورده باشد وهمچنین زن متعه وکودک ودیوانه و
زنی که فرمان برداری نمی نماید تا انکه فرمان بردار شود وشیخ گفته
که قسم واجب نیست ابتدا از بلکه او را جایزست که شب پیش یاران ورفیقان
خواب کند یا در خانقاه ومساجد تا آن زمان که بیک زن ابتدا کند وشب
نزد او بخوابد پس واجب گردد بر او شب پیش زنان بودن وبعضی گفته اند
که بمجرد زوجیه بعقد دوام واجب میشود پس بر قول شیخ اگر کسی را یک زن
باشد واجب نباشد قسم او را واگر زیاده باشند پس اگر از همه اعراض
نماید وشب جایی دیگر خواب کند جایز باشد وچون خواب کند شب نزد یکی
از ایشان واجب شود که پیش دیگران شب او خواب کند وبر قول دوم اگر
او را یک زن باشد واجب باشد که از چهار شب یک شب نزد او باشد وسه شب

دیگر خود داند واگر او را دو زن باشد ایشان را از هر چهار شب دو شب باشد
واگر سه زن سه شب ویک شب از ان چهار شب خود داند هرجا که خواهد
باشد واگر چهار زن باشد از برای هر زنی شبی باشد وجایز نیست
ترک آن الا باذن مستحقه یا بعذر وجایز نیست قسم زیاده از یک شب مگر
نزد هر زنی دو شب یا بالی باشد از هشت شب یا سه شب از دوازده شب و
همچنین کسی زنی آزاد وکنیز داشته باشد بعقد دایم نزد کنیز یک شب باشد
ونزد آزاد دو شب وزن کتابیه حکم کنیز دارد واگر زنی از حق خود بگذرد
بر شوهر واجب نباشد قبول آن واگر بزنی دیگر بخشد وشوهر قبول کند آن
شب مخصوص بزنی باشد که باو بخشیده وزن صاحب حق را رسد رجوع
از بخت خود در آینده نه گذشته واگر شوهر نداند که زن رجوع نموده برو
قضا نباشد واگر بعوض شبی بر چیزی صلح نماید آن چیز بشوهر لازم نگردد
واگر ستده باشد باز گرداند وآن شب را قضا کند ودر شبی که مخصوص بزنیست
زن دیگر را نبیند مگر از برای عیادت مریض وشوهر را رسد که شب به
خانهای زنان رود یا در خانه خود باشد وزنان را طلب نماید یا انکه بخانه بعضی

رود وبعضی را طلب کند بخانه خود وبکر را چون نکاح کند هفت شب باو مخصوص
باشد وغیر بکر را سه شب واگر چه کنیز باشند وقضا نباشد از برای دیگران
ودر سفر قسم نیست وسنت است که قرعه بیندازد از برای تعیین زنی که میخواهد
او را با خود بسفر برد وبرابر دارد زنان را در نفقه وگشاده رویی وروز با
زنی باشد که صاحب شب آن روزست واذن دهد زنرا که حاضر شود بر گور
پدر ومادر واو را هست که منع نماید زنرا از عیادت ایشان وکسی که دو زن
دارد ودر شهر اقامت کند نزد هریک در ان شهر چو اقامت نزد دیگری واگر
زن سفر کند باذن شوهر مستحق قضای شبها باشد که فوت شده وشوهر مخیر
در ابتدا بهر زن که خواهد واگر جور کند در قسم قضا کند **خاتمت** واجب بر
هریک از زن وشوهر وفا بحقی که واجبست بر او از برای آن دیگر پس اگر
زن سرکشی کند شوهر پند دهد او را اگر اجابت نکند در جامه خواب بگرداند
پشت بر او کند پس اگر فایده ندهد بزند او را بمرتبه که برنجش زیاده نرسد
واگر مرد سرکشی کند ووفا بحقوق او نکند رفع کند زن حال خود را بحاکم
واو الزام نماید شوهر را برسانیدن حق او واگر زن از بعضی حقوق خود بگذرد

مثل نفقه و قسم بجهت استمالت شوهر حلال باشد شوهر را قبول آن و اگر هر دو
سرکشی نمایند و ترس جدایی باشد هر دو را باامینی سپارند تا منع کند
هر یک را از مخالفت شرع و اگر شبهه باشد حال ایشان و هر یک دعوی ظلم آن
دیگر کنند و میانه ایشان بصلح نرسد بفرستد حاکم شرع حکمی از اهل زن
و حکمی از اهل شوهر تا نظر کنند در کار ایشان و آنچه مصلحت باشد چنان
کنند و جایز نیست که حکمین نه از اهل ایشان باشند یا آنکه یکی از اهل یکی
باشد و آن دیگر اجنبی باشد و لیکن اولی آنست که هر دو از اهل ایشان
باشند و ایشان را بجهت حکم فرستند نه بجهت وکالت پس اگر اتفاق نمایند
بر اصلاح چنان کنند بی اذن ایشان و اگر اتفاق بر جدایی ایشان کنند
جایز نباشد الا باذن شوهر در طلاق و رضای هر دو در خلع و صحیح است
حکم حکمین در صلح در حضور زن و شوهر یا غیبت هر دو یا غیبت یکی و اگر شرط
امری کنند که شرعا جایز نباشد لازم نگردد و اگر زن را بغیرت اندازد یا
منع کند بعضی از حقوق او را پس زن مالی دهد بجهت خلع حلال باشد **فصل**
دوم در احکام اولاد هر که بده سالگی رسیده باشد و اگر چه خصی باشد

یعنی خصیه کشیده یا مجبوب یعنی آلت بریده و با زن نزدیکی نماید به عقد دوام
پس او را ولدی آید و از حین وطی کمتر از شش ماه نباشد و زیاده از ده ماه
که نهایت مدت حمل است و بعضی گفته اند که نهایه مدت حمل نه ماهست و بقول
دیگر یک سال آن ولد او را باشد و جایز نباشد نفی آن بجهت تهمتی و اگر نفی نماید
از او بریده نشود الا بلعان و اگر دخول نشده باشد یا کمتر از شش ماه زنده
تمام اعضا زاید یا زیاده از ده ماه زاید یا آنکه شوهر را کمتر از ده سال باشد
یا آنکه او خصیه کشیده ذکر بریده باشد ولد او را نباشد و جایز نباشد
او را که بخود نسبت کند و ثبوت آنکه کمتر از مدت حمل است یا زیاده باتفاق
هر دو می شود یا بغایب بودن یکی از ایشان و اگر زوجه عده طلاق بدارد پس
فرزندی آرد در مابین طلاق و نهایه مده حمل و با وی کسی درین مدت وطی کرده
باشد به عقد یا بشبهه آن ولد از آن شوهری باشد که طلاق گفته و اگر بعد از
عده زوجه دیگری شود و ولدی آرد بعد از شش ماه از وطی دوم ولد او را
باشد و اگر کمتر از شش ماه باشد آن ولد شوهر اول را باشد اگر مدت فراق
زیاده از مدت نهایه حمل نباشد و اگر زیاده باشد از هر دو بریده شود و

زاییده

اگر زنی زاد و پس وطی کنند بشبهه یا یکی بنکاح و دیگری بشبهه پس فرزند آید
قرعه زنند بنام هر کس که بر آید او را باشد خواه مسلمان باشد یا کافر خواه
یا عبد و زوجه همچنین و اگر کسی وطی کند زوجه دیگری را بزنا و او هم وطی کرده
باشد ولد از آن صاحب فراش باشد یعنی زوج و از و بریده نشود الا بلعان
و زانی را ولد نیست و اگر چه باو ماننده بود و اگر کسی دعوی ولدی کند از
زوجه دیگری بسبب وطی بشبهه و زن و شوهر او را تصدیق نمایند ناچار باشد
او را از دو گواه از برای حق ولد و اگر طفلی را بخود نسبت کند که از زن
منست و زن انکار ولادت او نماید باقرار پدر باو پیوندد نه بزوجه و اگر
ولدی از زنا پیدا شود جایز نباشد زانی را نسبت بخود و اگر بعد از آن او را
تزویج کند و اگر اختلاف کنند در دخول یا ولادت قول زوج معتبرست با سوگند
و بعد از ثبوت مرد و با وجود مدت حمل جایز نیست او را نفی ولد بجهت فعلی
زن و از و بریده نشود الا بلعان و همچنین اگر اختلاف کنند در مدت حمل و اگر
کنیز او بعد از شش ماه از حین وطی تا ده ماه ولدی آرد واجبست که او را
بخود نسبت کند پس اگر نفی او کند از و بریده شود بی لعان پس اگر اعتراف کند

باو بعد از نفی باو منسوب گردد و اگر مالک و بیگانه بزنا مرد و او را وطی کنند
ولد مالک را باشد و بعضی گفته اند که اگر گمان داشته باشد که نه از وست
بخود نسبت نکند و از خود نفی نکند بلکه وصیت کند از برای او ببعضی ترکه که
کمتر از نصیب ولد باشد و اگر شریکان وطی کنیز کنند بشبهه و دعوی ولد کنند
بکسی پیوندد که قرعه بنام او بر آید و او بشریکان دهد حصه ایشان از قیمت
کنیز و قیمت ولد روزی که از مادر جدا شده و اگر یکی دعوی کند ولد او را
باشد و بدیگران دهد که گذشت از قیمت مادر و ولد و جایز نیست نفی ولد
بجهت عزل از زن و اگر کسی کنیزی را بشبهه وطی کند و آبستن شود تاوان
بکشد بجهت مالک قیمت ولد روزی که زنده ولادت شده و ولد او را باشد
و اگر زنی را گمان برد که از شوهر خالیست بگمان آنکه مرده یا طلاق داده
او را تزویج کند و آبستن سازد پس ظاهر شود که زنده است یا طلاق نداده
او را رد کند بزوج اول بعد از آنکه عده از دوم بدارد و ولد دوم را باشد
خواه آنکه در موت یا طلاق اعتماد بحکم حاکم کرده باشد یا بگواهی دو گواه
یا باخبار یکی **فصل سیوم** در ولادت و عقیقه واجبست که زنان در حین ولادت

بزنان وزوج که دارند وسنتست که ولد را بعد از ولادت غسل نمایند
کاهی که از مضرت امن باشد واذان در گوش راست وی گویند واقامت
در گوش چپ وکام او را باب فرات یا بتربت امام حسین علیه الصلوة والسلم
بردارند واگر متعذر باشد باب باران وهمچنین سنتست که نام نهند یکی از
نامهای خوب روز هفتم وافضل نامها نامیست که در آن نام بندگی خدا باشد
همچو عبد الله وعبد الرزاق بعد نامهای انبیا علیهم السلم وافضل آن محمدست
ونامهای ایمه وروایتست از امام موسی کاظم علیه السلم که نمیرود فقر در خانه
که در ان خانه نام محمد واحمد وعلی وحسن وحسین یا جعفر یا طالب یا عبد الله
یا فاطمه از زنان باشد وتعیین کنیتی نمایند ومکروهست نام کردن بحکم و
حکیم وحارث وخالد ومالک وضرار وروایتست که امام جعفر صادق
علیه الصلوة والسلم فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نهی
کرده از چهار کنیت ابی عیسی وابی الحکم وابی مالک وابی القاسم کاهی که نام
محمد باشد وهمچنین سنتست که روز هفتم سر پسر را بتراشند وصدقه کنند
بوزن موی آن طلا یا نقره وختنه کنند در آن روز وواجبست هنگام بلوغ

وختنه

وختنه زنان سنتست واگر چه بالغ شوند واگر کافر ختنه ناکرده مسلمان شود
واجبست که ختنه کند واگر چه پیر شده باشد وهمچنین سنتست که روز هفتم
سوراخ کنند گوش او را وعقیقه سنت موکده است وسید مرتضی رحمة الله
علیه گفته که واجبست ومراد به عقیقه کشتن گوسفندیست در ولادت وسنتست
که عقیقه وسر تراشیدن در یکجا باشد واز پسر گوسفند نر واز دختر گوسفند
ماده عقیقه کنند وصدقه نمودن بهای آن کافی نیست واگر پدر از آن عاجز
باشد موقوف نماید تا که قادر گردد واگر پدر عقیقه نکند فرزند چون بالغ شود
خود عقیقه کند وسنتست که گوسفند عقیقه بصفت قربانی باشد وپای و
ران آنرا بماماجه دهد واگر طفل پیش از زوال روز هفتم بمیرد عقیقه ساقط
شود نه بعد از زوال ومکروهست مادر وپدر را از آن خوردن واستخوانهای
آنرا شکستن بلکه از هم جدا سازند وسنتست که آنرا پخته سازند وجماعتی
از فقرا مومنان بخوانند از ده کمتر نه وهر چند که بیشتر باشند فاضلتر باشد
وجایزست که گوشت بر مسلمانان بخش نمایند **فصل چهارم** در رضاع وحضانه:
اما رضاع یعنی شیر دادن سنتست که طفل را دو سال شیر دهند پس اگر

سه ماه کم کنند باکی نباشد و جایز نیست کمتر از بیست و یکماه و جایز نیست زیاده
بر دو سال مدو ماه و بهترین شیرها شیر مادر است پس اگر او حره باشد
یا کنیز دیگری اجبار نماید او را بر شیر دادن خواه فرومایه باشد یا بزرگ
مرتبه و از آن زنی باشد که شیر دهد فرزند خود را بحسب عادت یا نه و اما ام
ولد خواجه را رسد که اجبار کند او را بشیر دادن فرزند پس اگر مادر طلب
اجرة دادن شیر کند واجب باشد بر پدر که آنرا بدهد اگر فرزند را مالی نباشد
و اگر زن بیگانه بی مزد شیر دهد و مادر راضی شود که بی مزد شیر دهد مادر اولی
باشد از بیگانه و اگر راضی نشود پدر را رسد که طفل را به بیگانه دهد
و همچنین اگر زن بیگانه بکمتر از اجرت مادر راضی شود و واجب نیست اجرة
شیر زیاده بر دو سال و سنت است که از برای شیر دادن اختیار زن عاقله
مؤمنه عفیفه خوب لطیف کنند و مکروه است کافره پس اگر مضطر شود اختیار
کتابیه کند و او را منع نماید از خوردن خمر و گوشت خوک و مکروه است
که طفل را با و دهد تا بمنزل خود برد و همچنین مکروه است زنی که از زنا متولد
گشته و زن مخالفه و اما حضانه و مراد بآن نگه داشتن طفل است و تربیت او

بلی

پس چون زن و شوهر از هم جدا گردند و ولد طفل باشد و ایشان در حضانه او نزاع
نمایند مادر سزاوارتر باشد بحضانت پسر تا دو سال و دختر تا هفت سال و
بعضی گفته اند تا نه سال و بعضی دیگر گفته اند مادام که شوهر نکرده است
و بعد از دو سال پسر و هفت سال دختر پدر اولی میشود و این در صورتیست که
مادر شوهری دیگر نکرده باشد و کنیز و کافر و دیوانه نباشد پس اگر مادر
شوهری دیگر کند حضانه او ساقط گشته پدر اولی شود پس اگر طلاق باین
گوید حضانه او باز گردد و اگر طلاق رجعی باشد بعد از عده عود کند و اگر
پدر بمیرد مادر اولی باشد از دیگران از جد و وصی و غیر ایشان و همچنین مادر
آزاد مسلمان اولیست از پدر بنده و کافر و اگر چه شوهر کرده باشد پس اگر
آزاد شود یا مسلمان گردد پدر اولی باشد و اگر و مادر نباشند جده پدری
اولیست اگر او نیز نباشد از خویشان او انکه بمیراث سزاوارترست و جده اولیست
از خواهران و مادر پدر اولیست از مادر مادر و خواهر پدر و مادری یا پدری تنها
اولیست از خواهر مادری و عمه و خاله برابرند و اگر جماعتی که در حضانه برابرند
نزاع نمایند قرعه میندازند و اگر اولی از حضانه ابا نماید یا غایب باشد منتقل

شود به ورثه پس اگر باز گردد حق او رجوع کند و حضانه تا بحد بلوغ است و ولد
بالغ رشید اختیار دارد که تنها باشد یا با هر کدام که خواهد **فصل پنجم** در نفقه و
در آن سه بحث است اول در نفقهٔ زوجه واجب میشود نفقهٔ زوجه به دو شرط عقد
دوام و مهیا بودن او از برای تمتع زوج خواه زن آزاد باشد یا بنده مسلمان
باشد یا کافر و زن متعه را و زنی که ابا میکند از تمتع بعضی اوقات یا در بعضی
جایها بی عذری نفقه نیست تا آنکه بفرمان برداری در آید و مالک اگر کنیز را
شب و روز به پیش شوهر فرستد نفقهٔ او بر شوهر باشد والا بر خواجه
و نفقه ساقط میشود بکودکی زوجه چون حرام باشد وطی او و بمرتد شدن
و سرکشی نمودن او و به طلاق مگر آنکه آبستن باشد و ساقط نمیشود بکودکی
زوج و بمرض زوجه و برتق یا قرن و بسفر واجب بی اذن زوج و غیر واجب
باذن او و بروزه و باعتکاف واجب و بحیض و به طلاق رجعی و بطلاق
باین که آبستن باشد و بابای او از وطی بسبب عذری و واجبست در نفقه
هشت چیز اول طعام و واجبست آن قدر که کافی باشد از غالب قوت آن شهر
مثل گندم در عراق و خراسان و برنج در گیلان و مازندران و خرما در حجاز

ورزت در یمن و او را تکلیف نتوان کرد که با شوهر چیزی خورد و زوج را رسد
که گندم به او دهد و مزد آرد کردن و پختن یا نان پخته دوم نان خورش و واجبست
که از جنس نان خورش باشد که بیشتر خورند در آن شهر و در قدر همچنین و چون
از جنسی زوجه ملول شود باید که بدل کند بجنسی دیگر و زوجه را رسد که نانخورش
بستاند و اگر چه نخورد سیم خدمت اگر زوجه از اهل آن باشد که او را
خدمتکاری باشد واجب باشد که زوج خود خدمت خود کند یا کسی را باجاره
بگیرد یا بخرد از برای او خادمی و زن خود خدمت کند اگر نه از اهل آن باشد
که او را خادمی باشد الا در خستگی و واجب نیست در خستگی زن اثر به او دهد بر
شوهر و لازم نیست بیشتر از یک خادم و اگر چه در خانهٔ خود زیاده داشته باشد
و اگر زنی که مستحق خادم باشد طلب نفقهٔ خادم کند که تا خود خدمت کند واجب
نباشد اجابت آن و زوج را نرسد که خادمهٔ قدیمی او بدیگری بدل کند
بی تهمتی و از خانه جمیع خادمان او بیرون کند الا یکی بلکه او را رسد که منع
مادر و پدر او کند از آنکه در خانهٔ او در آیند و او را منع کند که بیرون رود به
پیش ایشان چهارم پوشش و آن در تابستان پیراهنی است و شلوار و جامه

و مقنعه و کفش و زیاده میشود در زمستان جبه و فی الجمله جنس لباس و قدر
آن بحسب عادت اهل آن شهر است چه در بلاد سردسیر زیادتی لباس واجبست
و واجبست جامهٔ زینت اگر از اهل آن باشد و همچنین بودن آن از ابریشم و
کتان و از برای خواب جامهٔ خواب و لحاف و بالش پنجم فرش و واجبست حصیر
در تابستان و زمستان نمد و قالی اگر از اهل آن باشد و فی الجمله واجبست
آنچه از عادت اهل او باشد و در آن شهر ششم آلهٔ پختن طعام و خوردن و آشامیدن
از دیگ و کفگیر و کاسه و کوزه و کمچه از سنگ یا سفال یا چوب یا مس
یا آهن بحسب عادت هفتم آلهٔ پاکیزگی مثل شانه و روغن و مرداسنگ
و واجب نیست سرمه و بوی خوش و او را هست که منع زن کند از خوردن چیزهایی
که بوی بد دارد مثل سیر و پیاز خام و خوردن طعامی که با آن خسته شود
و واجب نیست اجرت حجامت و حمام مگر در سرما یا سختی هشتم خانه ایست
که لایق بزوجه باشد از برای نشستن خواه آنکه اجاره کند یا عاریه بستاند
یا ملک او باشد و او را رسد که طلب خانه کند که تنها نشیند بی همخانهٔ غیر از
شوهر **تتمه** واجبست که نفقه هر روز در صباح آن روز بستاند و چون چند روزه

یکبار تسلیم نموده باشد و اگر قیمت آن دهد جایز باشد و اگر زوجه در اثنای
روز بمیرد باز نستانند و اگر سرکشی کند باز نستانند و اگر بمیرد بعد از آنکه نفقه
چند روزه گرفته باشد زوج را رسد که زیادتی باز ستاند غیر از روز موت و
کسوه و خانه و اسباب و آلات ملک زن نمیشود و واجب نیست ملک او ساختن
و اگر زوج چند مدت نفقه نداده در ذمت او قرار گیرد و اگر زوجه نفقه چند مدت
بستاند و آن مدت بر آید مالک آن شود و اگر چه از جایی دیگر معاش
گذرانده باشد یا چیزی فاضل آورده و اگر کسوتی بستاند از برای مدتی و
پیش از آن مدت کهنه شود عوض واجب نباشد و اگر آن مدت بگذرد و
جامه باقی باشد او را رسد که یکی دیگر طلب کند و اگر طلاق باین او بگوید
کسوه و نفقه زیادتی باز ستاند و اگر مدتی پیش از دخول بگذرد و او را
نفقه آن مدت نباشد مگر آنکه زن مهیا بوده باشد و کاهلی از جانب شوهر باشد
و اگر زوجه جایی پیش قاضی حاضر گردد و اظهار مهیا بودن خود از برای
شوهر کند نفقه واجب نشود الا بعد از رسانیدن خبر و قدر رسیدن زوج
یا وکیل او به پیش زن و اگر زن سرکش بفرمان شود نفقه واجب نشود

الا بعد از دانستن شوهر و زمان رسیدن او بر سر زن و اگر زن مرتد شود
نفقهٔ او ساقط گردد و چون توبه کند واجب شود و واجبست نفقه از برای زنی
که طلاق باین داده چون دعوی آبستنی کند پس اگر ظاهر شود که آبستن
بوده باز ستاند و اگر مرد عاجز شود از نفقهٔ زن زن را فسخ نکاح نرسد نزد
اکثر فقها و اگر از مهر یا نفقهٔ گذشته عاجز باشد فسخ نباشد باتفاق و اگر
زن صبر نماید و نفقه نستاند با وجود عجز شوهر نفقه ساقط نگردد و دین
باشد در ذمت او و اگر توانگر اهمال کند و نفقه نرساند اجبار کند حاکم او را
اگر ابا کند حبس کند و مال او را بفروشد در وجه نفقه و اگر زوج غایب
باشد و او را مالی حاضر نباشد حاکم شرع بفرستد و طلب نفقه نماید و اگر متعذر
باشد زوجه را فسخ نرسد و اگر چه گوییم که او را فسخ بسبب عجز میرسد و اگر
او را پیش زن قرضی باشد جایز باشد که روز بروز نفقه را از آن حساب
نماید اگر زن توانگر باشد و جایز نباشد اگر تنگدست باشد و نفقهٔ زوجه مقدمست
بر نفقهٔ خویشان پس اگر تنگدست باشد فاضل از قوت خود به نفقهٔ زن صرف
نماید پس اگر فاضل آید بخویشان صرف کند **فصل** در نفقهٔ خویشان و آن واجبست

بر مرد و زن نفقه از برای پدر و مادر هر چند که بالا روند و اولاد هر چند که شیب
روند مرد باشند یا زن جد مادری باشد یا پدری و لد پسر باشد یا دختر
بشرط فقر و عجز ایشان از نفقه و از کسبی که لایق بحال او باشد و آزادی
ایشان و نفقه کننده قادر باشد بر فاضل قوت یک روزه از برای خود
و زوجه و اتفاق ایشان در دین شرط نیست بلکه واجبست نفقهٔ مسلمان
بر کافر و بعکس و واجب نیست از برای غیر اینها از خویشان بلکه سنتست
و واجبست در نفقه آن قدر که کافی باشد از طعام و کسوه و خانه از برای
نشست و همچنین واجبست فروختن غلام و ده و زمین در نفقهٔ اینها و واجب
نیست نفقهٔ زوجهٔ اینها و از برای ایشان زن خواستن و اگر نفقهٔ اینها فوت
شود قضا نباشد مگر آنکه حاکم امر کرده باشد که قرض کنند از برای نفقه و بر پدر
واجبست نفقه از برای پسر پس اگر عاجز باشد یا نباشد بر جد پدری هر چند
بالا رود و اگر نباشد یا عاجز باشند بر مادر اگر نباشد یا عاجز باشد بر پدر
و مادر او هر چند بالا روند و نزدیکتر مقدم باشد بر دورتر و شریک باشند
چون هر دو در یک مرتبه باشند و اگر فاضل باشد از قوت او آن قدر که کافی

باشد یکی از پدر و مادر او هر دو شریک باشند و همچنین است پدر و پسر و اما
پدر یا مادر و جد مخصوص باشد بانکه نزدیکترست و اگر پدر کسی و پسر او هر دو
توانگر باشند نفقهٔ او بر هر دو باشد برابر اما پدر و جد نفقه بر او نزدیکتر
باشد و حبس کند او را حاکم بجهت نفقه اگر اهمال نماید و بنده و مال او را بفروشد
بحث سیوم در نفقهٔ بنده و واجبست نفقهٔ او بر مالک و مخیرست مالک که نفقه دهد
او را از مال خود یا از کسب او و اندازه نیست در نفقه بلکه بر عادت امثال
اوست از بندهای آن شهر پس اگر مالک از نفقه ابا نماید اجبار کند قاضی او را
بر نفقه دادن یا فروختن و اگر بنده مقاطعه نماید با مالک که چه دهد و فاضل
بر آن از کسب او کافی نباشد او را اتمام نفقه بر خواجه باشد و جایز نیست
خواجه را مقاطعه با او بیشتر از کسب او و همچنین واجبست نفقه بر حیوانات
که ملک وی اند و اگر چه گوشت ایشان نخورند چرانیدن پس اگر کافی نباشد
بدست علف بدهد اگر ابا کند اجبار کند او را حاکم بر فروختن یا نفقه دادن
یا کشتن اگر کشتن او نفعی داشته باشد و بگذارد بر نتاج حیوانات
از شیر آن قدر که ایشان را کافی باشد **کتاب فراق** و آن پنج نوع است

اول طلاق و در آن سه بابست اول در شرایط آن و آن یازده است
اول بلوغ طلاق گوینده دوم عقل او و جایز نیست که ولی یا سلطان چون
ولی نباشد از قبل مجنون و کسی که بالغ نشود و او را عقل نباشد طلاق
بگوید گاهی که غبطه و مصلحت در آن باشد و ایشان را نیست که از قبل کودک
و مست و بیهوش طلاق گویند سیوم اختیار او پس طلاق با اکراه صحیح
نباشد و حاصل میشود اکراه به بیم کردن کسی را که اکراه میکند بر مضرت
با او یا بکسی که تعلق تمامی با او دارد همچو پدر و پسر و مانند ایشان با وجود
ظن وقوع آن مضرت و اگر چه آن دشنام باشد کسی را که بلند مرتبه است
و به ضرر اندک اکراه نمیشود و احوال مردم در اکراه مختلف است بحسب اختلاف
شان ایشان چهارم قصد طلاق و اعتباری نیست صیغه را بی قصد طلاق
و قبول کند قول او را اگر گوید قصد طلاق نداشتم چون عده نگذشته باشد
پنجم آنکه نکاح دایمی باشد پس واقع نشود طلاق در متعه و ملک یمین و در
متعه حل نشود به بخشیدن مدت ششم آنکه زوجه خالی باشد از حیض و نفاس
اگر با او دخول شده باشد و آبستن نباشد و زوج او حاضر باشد و غایب

بکمتر از مدتی که وا نداتنقال او را از پاکی وطی بپاکی دیکر حکم حاضر دارد پس
اکر حاضر یا غایبی بکمتر از مدت مذکوره طلاق کوید و در حیض اتفاق افتد
باطل باشد و اکر چه نداشته باشد و قبول نماید قول زوجه را در حیض
واکر بیرون رود به سفر در پاکی که بوی نزدیکی نموده طلاق او صحیح باشد
واکر چه در حیض اتفاق افتد و همچنین صحیحست طلاق غایب چون از غیبت او
مدتی کذشته باشد که واند انتقال او را از طهر وطی بطهر دیکر وطلاق
زنی که با او دخول نشده وطلاق زن آبستن واکر چه در حیض اتفاق
افتد وحاضر چون بزن رسد که حیض او را داند حکم غایب دارد هفتم
آنکه در طهری باشد که با وی نزدیکی نشده باشد اکر زوجه در سن حیض باشد
و آبستن نباشد پس اکر طلاق دهد زنی را که در سن حیض است و آبستن نیست
در طهری که وطی کرده باطل باشد مکر آنکه بکذرد از حین وطی سه ماه و
او را حیض نباشد هشتم کفتن صیغه صریح است که از شرط خالی باشد
و آن اینست انت یا هٰذه یا زوجتی یا فلانة طالق وکسی که عاجز است از
عربی کفتن ترجمه بکوید همچو تو هشته یا این زن یا زن من یا فلان زن

هشته است وکسی که عاجز باشد از سخن کردن همچو کنک و لال اشارت کند واکر
۲۲۸ بنویسد و نیت طلاق کند صحیح باشد و صحیح نیست طلاق بکنایه واکر چه قصد کند
همچو تو خالی شده یا بری شده یا باطل خود چون نمایی یا اختیار کن خود را
یا تو طلاقی یا آن طلاقی یا از مطلقاتی یا عده بدار واکر کسی کوید هل طلقت
فلانة یعنی آیا طلاق دادی تو فلان زن را و در جواب کوید نعم یعنی آری
طلاق واقع شود واکر معلق بشرطی کند همچو اکر بیرون روی تو هشته باطل
باشد واکر کوید انت طالق ثلثا او اثنتین یعنی تو هشته سه بار یا دو بار
یک طلاق صحیح باشد نزد اکثر فقها و بعضی کفته اند که باطلست و از مخالف هر سه
طلاق واقع شود چون اعتقاد آن داشته باشد نهم آنکه نسبت بزوجه کند
پس اکر کوید انا منک طالق یعنی من از تو طالقم یا فلانة الاجنبیة طالق یعنی
فلان زن بیکانه هشته است یا یدِ زوجتی یا رجلها یا راسها یا ثلثها طالق
یعنی دست زن من یا پای او یا سر او یا دو دانک او هشته است صحیح نباشد
دهم آنکه بشنوند دو مرد عدل طلاق کفتن او را یکبار پس اکر در حین طلاق
کفتن او دو مرد عدل حاضر نباشند صحیح نباشد واکر چه بعد از آن اقرار کند

و ایشان را کواه کرداند واکر دو عدل کواهی دهند باقرار او بطلاق حکم کنند
بر او واکر چه یکبار کواه نشده باشند یازدهم تعیین مطلقه و در آن خلاف
بعضی کفته اند که بی تعیین صحیحست بعد از آن تعیین نماید هر کرا خواهد پس اکر
کوید زنان خود را یکی از شما هشته است یا کوید زن من هشته است و قصد معینه
نکند صحیح باشد و تعیین کند هر کدام که خواهد واکر پیش از تعیین بمیرد قرعه
اندازد واکر کوید ای زینب خدیجه کوید لبیک پس او کوید تو طالقی هشته
شود آنکه قصد شده واکر کوید زینب یا خدیجه طالق است تعیین کند هر
کدام که خواهد واکر کوید زینب طالق است پس کوید قصد خدیجه کرده بودم
قبول کنند باب دوم در اقسام طلاق و آن باین است و رجعی باین در
شش محل است طلاق زنی که دخول نشده و یائسه یعنی زنی که از سال حیض کذشته
باشد و صغیره یعنی زنی که کمتر از نه سال باشد و مختلعه یعنی زنی که در عوض مهر
او را طلاق کفته شده بسبب کراهیت زن و مبارات و آن همچو مختلعه است
الا آنست که کراهیت از هر دو جانب باشد کاهی که هر دو رجوع بعوض نکنند
وطلاق سیم زن بعد از دو رجعه اکر زوجه حره باشد وطلاق دوم اکر کنیز باشد

و نیز قسمت میشود بطلاق سنت وطلاق عده وطلاق عده آنست که زنی را
۲۲۹ که دخول شده طلاق کوید بشرایط مذکوره پس رجوع کند در عده و وطی کند
پس طلاق دهد او را در طهری دیکر و همچنین تا سه بار بعد از آن حرام
شود تا آنکه کسی او را وطی کند بنکاح دایمی و او را محلل کویند و بعد از طلاق
نهم که نکاح کرده باشند او را دو مرد حرام دایمی شود وطلاق سنت آنست
که زن دخول شده را طلاق کوید بشرط مذکوره و رجوع نکند تا بعد از
عده عقد تازه کند همچنین تا سه بار پس حرام شود تا نکاح کند او را دیکری
لیکن بعد از طلاق نهم حرام ابدی شود واکر رجوع کند در عده وطلاق دهد
پیش از وطی صحیح باشد واکر چه در طهری باشد که رجعت کرده لیکن طلاق
عده نباشد واکر غایبی حاضر شود و دخول کند و بعد از آن دعوی کند که در
غیبت طلاق کفته ام التفات بدعوی وکواه او نکنند و غایب چون طلاق
کوید او را اینست که بخواهر او تزویج کند یا بچهارم دیکر الا بعد از نه ماه مکر آنکه
داند که او آبستن نبوده مدت سه پاکی یا سه ماه کافی باشد و شرطست که
محلل بالغ باشد و به عقد دوام وطی کند تا حشفه غایب شود واکر چه

حضی باشد و اگر پیش از سه طلاق دیگری نکاح کند طلاق سابق رفع شود
باینه خلافست و مرده که سه بار طلاق داده شود حرام گردد تا آنکه
دیگری او را نکاح کند و همچنین کنیز چون دو بار طلاق داده شود حرام
گردد تا آنکه او را دیگری نکاح کند و کافی نیست وطی خواجه و حلال نمی شود
اگر ملک زوج شود بی محلل و اگر عدلی دعوی کند که تحلیل شده و عده گذشته
و ممکن باشد قبول کنند تمت در رجعه و آن صحیحست بلفظ چو گفتن مرد
رجعتُ و راجعتُ و ارتجعتُ یعنی رجوع نمودم بانکار طلاق و شرطست که
مجرد از شرط باشد و بفعل همچو وطی و بوسه و دست مالیدن بشهوت و اگر
شوهر رجوع کند و زن منکر دخول پیش از طلاق باشد تا او را رجعه نرسد
قبول کنند قول زن را با سوگند و همچنین قبول کنند قول او را با سوگند
اگر دعوی کند که عده گذشته بحیض و ممکن باشد یا نگذشته و در گذشتن
عده بماه اگر در وقت طلاق اتفاق افتاده باشد رجوع بحساب کنند
و اگر در آن اختلاف نمایند قول زوج را اعتبار کنند با سوگند و اگر زن
دعوی کند که پیشتر وضع حمل شده مرده یا زنده تمام یا ناقص قبول کنند

و اگر چه حاضر نکرده اند و اگر زن دعوی حمل کند و حاضر کند ولدی را و زوج
منکر بوده باشد قول زوج را اعتبار نمایند و اگر زن دعوی گذشتن
عده کند پس مرد دعوی رجعت کند پیش از آن قول زن را مقدم دارند
و اگر کنیز تصدیق زوج کند در رجعه در عدم التفات نکنند بانکار خواجه
و سنت است گواه گرفتن بر رجعه باب سیوم در عده و در آن چهار فصل است
اول در عده زن آزاد که آبستن نباشد در طلاق عده نیست بر زنی که
دخول نشده باشد و اگر چه باهم بخلوت رفته باشند و واجب میشود به غائب
گشتن حشفه در پیش یا پس و اگر چه خصی باشد و اگر ذکر بین که خصیه داشته
باشد نزدیکی نماید با زن بعضی گفته اند که عده واجبست از برای آنکه ممکن است
که بسبب آبستن گردد و اما حره که دخول شده و آبستن نیست چون حیض او
مستقیم باشد عده او سه طهرست بشرط آنکه آخر زن تمام شود و بعد از آن
حیض را ببیند و اعتبار کنند طهری را که در عقب طلاقست و اگر چه یک لحظه
باشد و اگر در بی طلاق حیض باشد بی فاصله طلاق صحیح باشد و آن طهر
را حساب نمایند و در طهر و حیض قول زوجه معتبرست و اقل زمان سه طهر

بیست و شش روز و دو لحظه است و زوجه که در سن حیض باشد و او را حیض
نشود عده او سه ماهست و عده نیست بر یائسه و صغیره و اگر آیسه شود بعد از
یک حیض دو ماه تمام کند و مضطربه رجوع کند بتمیز یا به عادة اهل خود و اگر
نباشد سه ماه عده بدارد و اگر شک کند در حمل بعد از عده احتیاط نماید
و جایز باشد نکاح او و اگر پیش از عده باشد جایز نباشد او را نکاح دیگری
و اگر بعد از نکاح بدیگری حمل ظاهر شود آن نکاح باطل باشد و اما حامل
عده او وضع حملست و اگر چه در عقب طلاق باشد خواه آن حمل تمام
باشد یا ناقص کاسی که معلوم باشد که آن حمل است و اگر دعوی حمل کند
صبر کنند تا نه ماه و زنی که آبستن باشد از زنا به ماه عده بدارد و از شبهه
بعد از وضع حمل سه طهر یا سه ماه عده بدارد چون طلاق داده شوند و
اگر زوج بمیرد در عده رجعیه عده وفات را از سر گیرد و در عده بائن آزا
تمام کند و احتیاج بعده دیگر نباشد و اگر اختلاف کنند در زمان وضع
حمل و اتفاق داشته باشند در زمان طلاق قول زن معتبر باشد و بعکس
یعنی اگر اختلاف کنند در زمان طلاق و اتفاق در زمان وضع حمل قول زوج

معتبر باشد و اگر ولدی آرد بعد از شش ماه از حین طلاق بعد از آنکه اعتراف
نموده باشد بگذشتن عده اقرب آنست که باو ملحق شود مادام که از ده ماه
نگذشته باشد و فسخ حکم طلاق دارد در عده و زنی که وطی شده بشبهه
عده طلاق بدارد و اگر شوهر کند در عده آن منقطع نگردد پس اگر دوم دخول
کند نداند که حرام است عده اول را تمام کند و احتیاج به عده نباشد
از برای دوم و اگر حامله آبستن گردد عده بدارد بوضع حمل از برای کسی
که ملحق باو می شود پس اگر از آن دوم باشد بعد از وضع عده اول را تمام
کند و اگر از برای اول باشد بعد از وضع عده از برای دوم بدارد و اگر
از آن هیچ مرد نباشد بعد از وضع عده اول را تمام کند و بعد از آن
عده دوم را بدارد و اگر رجعت کند در عده پس طلاق بگوید یا مخالعه کند
پیش از وطی عده را از سر گیرد و اگر مخالعه کند پس او را عقد کرده در عده
طلاق گوید پیش از دخول عده نباشد و اگر وطی کند بعد از طلاق باین
بشبهه از سر گیرد عده را و اگر آبستن شود از دیگری در عده رجعیه بعد از
وضع عده اول را تمام کند و زوج را رسد که رجوع کند در عده خود

ه در زمان حمل **فصل دوم** در عدهٔ حره در وفات عدهٔ غیر آبستن در وفات
چهار ماه و ده روز است و اگر چه زوجه صغیره یا آیسه باشد یا دخول نشده
باشد یا زوج صغیر باشد و عدهٔ آبستن بدورترین هر دو مدت است از وضع
حمل و چهار ماه و ده روز و بر وی واجب است حداد و آن آنست که ترک کند بوی
و زینت را در بدن و جامه و جامهٔ نو نپوشد و جامهٔ رنگین الا سیاه
و کبود و دست و پای و سر را بحنا رنگ نکند و سیاهی بابرو و سرمه در چشم
نکشد و سفیداب بر روی نمالد و بزیور طلا و نقره خود را نیاراید و جایهای
اعلی ننشیند و اگر چه صغیره یا ذمیه باشد و اقرب آنست که این حداد
از کنیز ساقط میگردد و اگر بمیرد پیش از تعیین طلاق داده شده همه
مدارند از برای وفات و اگر تعیین کرده باشد عده بدارد از برای طلاق
از حین طلاق و اگر زوج در سفر بمیرد از حین رسیدن خبر عدهٔ وفات بدارد
نه از حین موت و در طلاق از حین وقوع آن عده بدارد و عدهٔ ذمیه
در طلاق و موت همچو عدهٔ حره است **تتمه** در احکام غایب را
اگر معلوم باشد خبر یا که زنده است تا نفقه دهد زوجه را اول واجب باشد

که صبر کند تا زمانی که مثل او احتمال زیستن نداشته باشد و الا رفع کند حال
سال
خود را بحاکم شرع اگر خواهد تا او عده دهد او را چهار ماه و تفتیش و تفحص کند
از احوال او درین مدت پس اگر ظاهر شود خبر یا که زنده است واجب باشد
که صبر کند و نفقه دهد حاکم او را از بیت المال ۲ و اگر خبر او ظاهر نشود درین مدت
بعد از تفتیش و تفحص بسیار از آفاق و او را نفقه ندهد ولی زوج ۷ او حاکم
امر کند او را بعدهٔ وفات بعد از مدت مذکوره و چون عده بسر آید او را
که تزویج کند بدیگری پس اگر خبر او در عده بیاید صبر کند و بعد از عده
و تزویج اگر بیاید او را دستی بر زن نباشد و اگر بعد از عده بیاید و پیش از
تزویج اقرب آنست که او را دستی بر زن نباشد و اگر رفع نکند حال خود را بحاکم
تا او تعیین مدت کند عده ندارد و بدیگری تزویج نکند و اگر چه صبر کند صد
سال و ابتدای مدت از حین رفع است بحاکم نه از حین نیامدن خبر او و اقرب
آنست که حاکم بعد از مدت مذکوره طلاق او بگوید و عدهٔ وفات از برای
احتیاط است **فصل سوم** در عدهٔ کنیز و استبرا و عدهٔ کنیز دخول شده
در طلاق دو طهر است که آخرین تمام شود و حیض را بعد از آن ببیند و کمتر

۲ هرگاه غایب را مال باشد

۷ باید صبر کند همیشه و اگر نباشد او را ولی که نفقه دهد او را

زمان آن سیزده روز و دو لحظه است و اگر در سن حیض باشد و حیض نبیند
یکماه و نیم عده بدارد و اگر چه زوج او حر باشد و اگر آزاد شود در عدهٔ رجعیه
تمام کند عدهٔ حره را و در عدهٔ باین تمام کند عدهٔ کنیز را و در وفات دو ماه
و پنج روز عده بدارد و آبستن بدورترین هر دو مدت عده بدارد از وضع
و دو ماه و پنج روز و کنیزی که مادر ولد خواجهٔ خود است عده چهار ماه و
ده روز بدارد در وفات و اگر کنیز آزاد شود در عدهٔ وفات تمام کند عدهٔ
آزاد را و اگر کسی زوجهٔ خود را بخرد استبرا نباشد و اگر طلاق دهد او را زوج
عده واجب بود و کافی باشد از استبرا و اگر استبرا کند در حالت کفر یا
احرام بعد از اسلام و احلال احتیاج باستبرا نباشد **فصل چهارم** در نفقه
عده واجب است در تمامی عدهٔ رجعیه نفقهٔ زوجه از طعام و کسوه و خانه که
بنشیند و اگر چه کنیز باشد یا ذمیه و واجب نیست در باین مگر آنکه آبستن باشد و
حرامست بر زوج بیرون کردن زوجه در عدهٔ رجعیه از خانه که او را طلاق داده
شده مگر آنکه فحشی از و ظاهر شود و کمتر آنست که ایذای اهل او کند و زبان
بر ایشان دراز کند و حرامست زوجه را از آنجا بیرون آمدن و اگر چه در حج سنت

باشد الا باذن او و بیرون آید در حج واجبی و اگر چه اذن ندهد پس اگر مضطر
شود از برای بیرون آمدن بجهت غسل و مانند آن بیرون آید بعد از نصف شب
و باز گردد پیش از صبح و اگر خانه خراب گردد یا مدت اجارهٔ آن بسر آید
بیرون رود و طلب خانه کند و همچنین بیرون رود اگر طلاق داده شود
از خانه که نه مناسب حال او باشد و طلب خانهٔ مناسب کند از زوج و منعی
نیست در باین و اگر چه حامل باشد برود هر جا که خواهد و شب باشد جایی که
ارادت کند و اگر رجعیه از اهل بادیه باشد و ایشان کوچ کنند او نیز کوچ
او نیز کوچ کند و اگر طلاق داده شود در کشتی و آن مسکن مثل او باشد
در آنجا عده بدارد و الا طلب مسکنی کند از زوج **نوع دوم** خلع و مبارات
خلع در لغت برکندن لباس باشد و در شرع عبارتست از جدایی میان
مرد و زن در مقابلهٔ عوضی بجهت کراهیتی از جانب زن و مبارات در لغت
معارضه و مخالفه است و در شرع همچو خلع است الا آنست که باید که کراهیت
از هر دو جانب باشد و عوض زیاده از مهر نباشد و در آن دو باب است
باب اول در ارکان خلع و آن چهار است اول صیغه و آن خلعتک علی کذا

فانت طالق بائنٌ یا فلانه مختلعة علی کذا یا انت طالق علی کذا و بناچار
از قبول زن اگر او سؤال خلع نکرده باشد و چون سؤال کرده باشد
واجبست که در پی آن باشد بلا فاصله همچو آنکه زن گوید طلاق ده مرا به
هزار دینار او بگوید فی الحال انتِ طالقٌ علی الفِ دینارٍ و احتیاج بقبول
نباشد و مختار آنست که در پی صیغه خلع لفظ طلاق باید و بی طلاق واقع نشود
و بعضی گفته اند که بی لفظ طلاق واقع میشود و همچنین خلافست که خلع فسخ است
یا طلاق و در آن شرطست آنچه در طلاق شرطست از شنیدن دو گواه عدل
و گفتن او صیغه خلع را یکبار و غیر آن و آنکه مجرد باشد از شرطی که مقتضای
عقد نیست نه از چیزی که عقد خلع اقتضای آن دارد پس صحیح باشد که بگوید یا
صیغه خلع اگر رجوع کنی رجوع کنم یا زن شرط خیار رجوع کند در عوض و صحیح
نیست که بگوید خلع کردم ترا اگر خواهی تو و اگر چه خواهد و همچنین اگر ضامن شوی
از برای من هزار دینار را یا بدهی بمن هزار دینار دوم خلع کننده و شرطست
در و بلوغ و عقل و اختیار و قصد و صحیح است از کسی که او را حجر کنند بجهة
سفاهت ولی عقلی یا مفلسی ولیکن عوض خلع را تسلیم او نکنند و از ولی طفل

از قبل او و از کسی که خلع را طلاق میداند و از ذمی و حربی و اگر چه عوض
خمر باشد سیوم خلع کرده شده و آن زوجات شرطست در و که به عقد
دوام باشد و او را تصرف جایز باشد در اموال و پاک باشد از حیض و
نفاس و وطی نشده باشد او را در آن پاکی اگر دخول شده باشد و در سن
حیض باشد و زوج او حاضر باشد یا حکم حضور داشته باشد چنانکه گذشت
و آنکه کراهیت از جانب او باشد پس اگر خلع کند او را بی کراهیتی از جانب
او صحیح نباشد و اگر طلاق او بگوید به عوض آن طلاق رجعی باشد و عوض
لازم نباشد و صحیح است خلع زنی که دخول نشده و آبستن و اگر چه در حیض
باشد و همچنین خلع آیسه در حالت وطی و خلع کنیز صحیح است و بر خواجه عوض
لازم باشد اگر اذن داده باشد و الا در پی کنیز باشد که بعد از آزادی
بستاند و خلع واجب نیست اگر زن گوید البته داخل گردانم بر تو کسی را که کراهت
داشته باشی تو از و بلکه سنتست و بعضی بوجوب رفته اند چهارم عوض
و آنرا فدیه خوانند و آن هر چیزیست که ملک باشد و اگر چه زیاد از آن
چیزی باشد که باو رسیده از مهر و غیر مهر و شرطست که معلوم باشد بمشاهده

یا بوصفی که جهالت نماند و آنرا اندازه نیست در زیادتی و کمی و اگر بر فدیه خمر
خلع کنند باطل باشد لیکن اگر در پی آن طلاق گفته باشد رجعی واقع شود و
اگر در مرض الموت فدیه دهد صحیح باشد آن قدر که برابر مهر المثل است و زیاده
بر آن از ثلث صحیح باشد و صحیحست فدیه از زوجه و از وکیل او و از کسی که
ضامن شود باذن او و اگر پدر زن گوید طلاق ده او را و تو بری باشی از
صداق او رجعی باشد و از صداق او بری نشود و پدر ضامن نگردد و اگر
فدیه معین پیش از قبض تلف شود زوجه ضامن باشد مثل آنرا یا قیمت آنرا
و اگر عیب دار شود او را رسد که ارش بستاند یا رد نماید و طلب مثل کند
یا قیمت و اگر حق دیگری باشد او را مثل رسد یا قیمت و اگر دو زن را خلع نماید
بر یک فدیه بر هر دو برابر باشد و اگر دو زن گویند طلاق ده ما را بهزار دینار
پس او یکی را طلاق گوید او را نصف آن رسد و اگر در عقب طلاق اول
طلاق دوم گوید آن رجعی باشد و فدیه برو نباشد زیرا که جواب از سؤال
موخر افتاده و اگر گوید طلاق ده مرا باین هزار دینار هر گاه که خواهی
فدیه صحیح نباشد پس اگر طلاق گوید رجعی باشد باب دوم در احکام

آن خلع اقتضا میکند که زوجه باین شود پس اگر او رجوع کند از فدیه طلب
آن نماید در عده جایز باشد و آن رجعی شود و زوج را رجوع رسد در عده
و اگر زوجه رجوع کند از فدیه و زوج نداند تا عده بگذرد اقرب آنکه صحیحست
رجوع زوجه نه رجوع زوج و بعضی گفته اند که چون زوج را رجوع نرسد
رجوع زوجه صحیح نباشد و صحیح نیست رجوع زوجه الا در موضعی که زوج
را رجوع رسد و جایز نیست وکیل زوجه را خلع بزیاده از مهر المثل و وکیل
زوج را بکمتر از آن بی اذن ایشان پس اگر وکیل زوجه فدیه را زیاد کند
از آن خلع و فدیه فاسد باشند و طلاقی که در پی خلع است رجعی باشد
و وکیل ضامن فدیه نشود و اگر زوج خلع کند بکمتر یا طلاق بستاند بکمتر هر دو
باطل باشد **تتمه** مباراة همچو خلع است در جمیع احکام الا آنست که باید که
کراهیت از هر دو جانب باشد و فدیه زیاد از مهر المثل نباشد و واجبست
در عقب آن طلاق با جماع و حلال نیست زوج را زیاد از آنچه داده باشد
باو و صیغه آن بارئتک علی کذا فانت طالق و اگر بعوض بارئتک ابنتک
یا فاسختک یا دیگر کنایات صحیح باشد از برای آنکه اعتبار بصیغه طلاقست

واگر اقتصار نماید بر قول انت طالق علی کذا یا بکذا صحیح باشد و شرطست
جمیع آنچیزی که در خلع شرطست از بلوغ و عقل زوج و طهر زوجه و غیر آن
نوع سیوم ظهار و در آن دو بحثست اول در ارکان آن و آن چهارست
اول صیغه و آن انت منی کظهر امی است یعنی تو از من بمنزله پشت مادر منی
واگر بجای انت هذه یا زوجتی یا فلانه گوید یا بجای منی علی یا عندی یا
معی گوید یا آن هم ترک نماید و گوید انت کظهر امی ظهار واقع شود
واگر بجای ظهر بطن یا ید یا شعر گوید واقع نشود واگر آنرا ترک نماید و گوید
کامی و قصد تعظیم کند واقع نشود واگر قصد ظهار کند بعضی گفته اند که
واقع شود و شرطست در وقوع آن شنیدن دو گواه عدل یکبار و قصد
ظهار پس اگر باین صیغه قصد طلاق کند صحیح نباشد نه طلاق و نه
ظهار و قول اقوی آنست که ظهار بشرط واقع میشود واگر معلق سازد
بانشاء الله یا بگذشتن زمانی واقع نشود واگر گوید انت طالق کظهر
امی و قصد تاکید طلاق کرده باشد طلاق واقع شود خاصه واگر قصد ظهار
کرده باشد آن نیز واقع شود اگر طلاق رجعی باشد واگر گوید انت حرام

کظهر

کظهر امی ظهار واقع شود اگر قصد کرده باشد دوم مظاهر یعنی گوینده ظهار
و شرطست او را بلوغ و عقل و اختیار و قصد ظهار سیوم مظاهر منها یعنی
زنی که نسبت ظهار باوست و شرطست آنکه دخول شده باشد و طاهر باشد
از حیض و نفاس پس و آنکه نزدیکی با او در آن طهر نشده باشد اگر زوج حاضر باشد
یا در حکم حاضر و او در سن حیض باشد و در آنکه عقد دوام شرطست دو
قولست و قول اقوی آنست که ظهار در زن متعه و در کنیزی که بملک وطی شده
باشد واقع میشود چهارم مشبه بها یعنی آنکه زنی که باو تشبیه میشود و آن
مادرست باجماع و اما بدیگر از محرمات بنسب یا رضاع همچو خواهر و عمه
و خاله و غیر ایشان دو قولست واگر بغیر مادر به غیر از ظهر تشبیه کند
واقع نشود و تشبیه به پدر و برادر و مادر زوجه واقع نمی شود واگر زن
گوید انت علی کظهر امی واقع نشود بحث دوم ظهار حرامست و بسبب آن
حرام میشود وطی تا کفارت بدهد بآزاد کردن بنده واگر از آن عاجز باشد
دو ماه روزه بدارد واگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد و بعضی گفته اند که
بوسه و دست مالیدن بر اعضاء زوجه نیز حرامست پس اگر وطی کند پیش از کفاره

دو کفارة لازم شود پس اگر مکرر وطی کند از برای هر وطی کفارت باشد
واگر در میان روزه کفارت وطی کند روز یا شب روزه را از سر گیرد
و در ظهار مشروط حرام نمیشود وطی تا آنکه شرط واقع شود واگر از جمیع
اقسام کفارة عاجز باشد استغفار کند و واجب نمیشود کفارت الا باراده
وطی و بآن قرار نمیگیرد بلکه حرامست وطی بی کفارت پس اگر طلاق رجعی دهد
او را پس رجعت کند حرام باشد تا کفارت بدهد واگر بعد از عده نکاح کند
او را یا طلاق باین گوید و در عده یا بعد از آن نکاح کند کفارت لازم
نباشد واگر یکی از ایشان مرتد شود یا بمیرد یا بخرد زوجه کنیز را یا آنکه دیگری
بخرد و فسخ عقد کند کفارت ساقط گردد و زوجه مظاهره اگر صبر نماید اعتراضی
بر زوج نباشد واگر صبر نماید رفع کند امر خود را بحاکم شرع و او مخیر گرداند
زوج را میان کفارة و طلاق و مهلت دهد او را سه ماه از حین مرافعه پس
اگر این مدت بگذرد و اختیار یکی ننموده باشد حبس کند او را و تنگ گرداند
بر و طعام و شراب تا اختیار یکی کند و اجبار ننماید او را حاکم بر یکی معین و از
قبل او طلاق نگوید واگر ظهار را مکرر گوید کفارة مکرر شود واگر بچهار زن گوید

انتن

انتن علی کظهر امی از برای هر یک کفارت باشد واگر کفارت دهد پیش از رجوع
بزن محسوب نباشد نوع چهارم در ایلا و آن در لغت سوگندست مطلقا و شرعا
سوگندست بر آنکه ترک نماید وطی زن را بیشتر از چهار ماه و در آن دو بابست اول
در ارکان آن و آن چهارست اول حالف یعنی آنکه سوگند خورد در ایلا و شرطست
که او بالغ عاقل مختار باشد و قصد ایلا کند واگرچه بنده باشد یا ذمی یا خصی
یا مجبوب یا مریض یا مظاهر دوم محلوف علیه یعنی چیزی که بر او سوگند خورده میشود
در ایلا و آن ترک وطی زوجه است و صریح آنست که سوگند خورد که بنهان نسازد
حشفه را در فرج زن خود یا ذکر را در فرج او فرو برد و مانند آن و اما سوگند
بر جماع و وطی و مباشرت اگر قصد ایلا کند واقع شود والا واقع نشود و
اما اگر سوگند خورد که سر خود را با سر او بر یک بالش نهند یا در یک خانه نباشند
یا غیبت خود را یا دوری در از سازد با وجود قصد ایلا واقع نشود واگر سوگند خورد
که مجامعت نکند در حیض یا نفاس یا معلق بشرطی سازد یا نه از برای ضرر
رساندن باشد بلکه بجهت اصلاح شیر باشد یا صحت از مرض واقع نشود و شرطست
که زوجه را دخول کرده باشد بعقد دوام پس واقع نمی شود بر زن متعه و ملک

یمین و واقع میشود بر حره و کنیزی که بنکاح شده و زنی که طلاق رجعی داده شده
سیوم محلوف به یعنی انچه باو سوکند خورده میشود و آن لفظ الله تعالی است
و بغیر آن واقع نمیشود و به هر زبان که باشد واقع میشود چون قصد کند جهارم
مدت و آن زیاده از جهار ماه است بانکه سوکند خورد که اصلا با او وطی نکند
یا مقید سازد بمدتی که زیاده از جهار ماه باشد و اکر سوکند خورد که با و زن
یکسال الا یکبار فی الحال ایلا نباشد پس چون وطی کند و بعد از وطی تا آخر سال
زیاده از جهار ماه ماند ایلا باشد **باب دوم** در احکام ایلا چون ایلا واقع شود
پس اکر زوجه صبر کند اعتراضی نباشد و اکر صبر نماید رفع کند حال خود را بحاکم
و او را مخیر سازد میان انکه رجوع بزن کرده دخول کند یا طلاق بکوید و
مهلت دهد او را از حین مرافعه جهار ماه خواه حر باشد یا عبد و زوجه حره باشد
یا کنیز پس اکر مدت بکذرد و او طلاق بکوید رجعی باشد و اکر رجوع بزن کند
لازم شود بر او کفارت و کفارت آنست که بنده آزاد کند یا ده مسکین طعام یا کسوه دهد
و اکر عاجز آید سه روز روزه بدارد و اکر امتناع نماید بعد از مدت از اختیار
یکی حبس کند و تنگ کرداند بر او در طعام و شراب تا اختیار یکی نماید و اکر اهمال

کفاره

نماید تا مدت ایلا بکذرد کفارت ساقط شود و حکم ایلا باطل کردد و اکر وطی
کند بسهو یا در حالت جنون یا بشبهه ایلا باطل شود و کفارت نباشد
و اکر زوجه را بعد از ایلا بخرد و آزاد کند پس او را تزویج نماید ایلا باطل
شود و بتکرار ایلا کفارت مکرر نمیشود و اکر سوکند خورد که جهار زن خود را
وطی نکند جایز باشد که سه زن را وطی کند پس متعین شود ایلا در جهارم و اکر بمیرد
یکی از ایشان پیش از وطی ایلا باطل شود **نوع پنجم** لعان و در آن سه
بابست اول در سبب آن و آن دو امر است اول دشنام زوجه عفیفه
که دخول شده باشد بزنا با دعوی مشاهده آن و نبودن کواه پس اکر دشنام
دهد بزنا زن بیکانه را یا زن خود را بی دعوی مشاهده بر وحد واجب شود
و لعان نباشد و اکر زنی مشهور بزنا باشد یا بر آن دعوی کواه باشد
نه حد واجب شود و نه لعان و اکر دشنام دهد بزنایی که پیش از نکاح بوده
لعان باشد نزد بعضی و اکر بیکی دشنام دهد حد باشد نه لعان دوم انکار
ولدی که زوجه آورده بعقد دوام بعد از شش ماه از زمان دخول تا بده ماه
و اکر کمتر از شش ماه ولدی بعقیه آورد نفی شود بی لعان و اکر اختلاف نمایند

یکی از

در مدت حمل بعد از دخول لعان کنند و جون اعتراف نماید بولد او را بعد از آن
نفی نرسد و اکر نفی کند حد باشد نه لعان و اکر از مبارکباد ولد جواب
دهد بآمین یا بارک الله اعتراف بولد باشد و جایز نیست نفی ولد بجهه شبهه
یا کمانی بواسطه انکه با وی نماند و واجبست نفی ولد و لعان جون یکی از
شروط پیوستن ولد باو نباشد و اکر ولد وطی بشبهه را نفی کند نفی شود
بی لعان **باب دوم** در ارکان لعان و آن سه است اول ملاعن یعنی
کوینده لعان و شرطست او را بلوغ و عقل و بینایی در لعان دشنام زنا نه
در نفی ولد و داشتن آن یقین نه بمجرد کمان بجهه خبر عدلی یا فاش کشتن زنا
او و شرط نیست اسلام و آزادی دوم ملاعنه یعنی زنی که نسبت لعان داده
شرطست بلوغ و رشد او و انکه دخول شده باشد بعقد دوام و بعضی شرط
دخول نکرده اند و همچنین شرطست که کنک و کر نباشد سیوم صیغه و آن
آنست که مرد بکوید جهار بار اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما رمیتها به
یعنی کواهی میدهم بخدا که من از راست کویانم در چیزی که باو نسبت کردم پس
بکوید لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین یعنی لعنت خدا بر من اکر از

دروغ کویان باشم پس جون مرد این بکوید حد از او ساقط کردد و واجب شود
بر زن پس جون زن بکوید جهار بار اشهد بالله انه لمن الکاذبین یعنی کواهی
میدهم بخدا که بدرستی او از دروغ کویانست پس بکوید غضب الله علی ان
کان من الصادقین یعنی غضب خدا بر من اکر او از راست کویان باشد ساقط
شود حد از و نیز و حرام شود بر و همیشه و واجبست که لفظ شهادت بکویند
و مرد و زن بایستند نزد حاکم و مرد ابتدا کند پس زن و بترتیب بکویند
جنانکه کذشت بلفظ عربی و اکر عاجز باشند ترجمه بکویند و نزد حاکم باشد
یا کسی که منصوب اوست از برای این و سنتست که حاکم بنشیند پشت بر
قبله و مرد بر دست راست حاکم و زن بر دست راست مرد بایستد بحضور
جماعتی و بعد از شهادت پیش از لعن و غضب وعظ کوید ایشانرا **باب
سیوم** در احکام لعان جون مرد لعان کوید از ایشان حد ساقط کردد
و ولد از مرد بریده شود نه از زن و او حرام دایمی کردد پس اکر در اثنای
شهادت نکول کند و سوکند نخورد یا کوید که دروغ کفتم بر و حد ثابت
شود و حرام نکردد و اکر زن اقرار کند یا نکول از سوکند رجم کنند او را و

وحرام نگردد واگر بعد از لعان گوید دروغ گفتم ولد میراث او برد واز
ولد میراث نبرد او وخویشان او وحرمت باقی باشد واگر زن بعد از لعان
اعتراف نماید حدی بر او نباشد مگر آنکه چهار بار اقرار کند نزد اکثر فقها واگر
زن گواه گذراند به دشنام او بزنا ومرد منکر شود ثابت است حد بر او و
اگر زن اقرار کند بزنا پیش از لعان حد زوج ساقط شود وحد زن ثابت
نگردد الا آنکه چهار بار اقرار کند وبتصدیق زوجه زوج را در نفی ولد ولد
بری نمیشود بی لعان واگر زن بمیرد پیش از لعان لعان ساقط شود
وبر او حد ثابت شود از برای وارث واگر او را بسبب دشنام زنا حد زنند
پس دیگر دشنام دهد دیگر حد واجب شود **کتاب عتق** وتوابع آن
ودر آن مقدمه ایست وسه باب مقدمه در عتق فضلی بسیار وثواب بزرگست
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده من اعتق رقبة مؤمنة
کانت فداءه من النار یعنی هر که آزاد کند بنده مؤمنی را باشد باز
خرید او از آتش ونیز فرموده علیه الصلوة والسلام من اعتق مؤمنا
اعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار وان کانت انثی اعتق بکل

عضوین عضوا من النار یعنی هر که آزاد سازد مرد مؤمنی را آزاد کند
خدا بهر عضوی از او عضوی از آتش واگر زن باشد آزاد کند بهر دو
عضو از او عضوی را از آتش وسنت است آزاد کردن بنده که هفت
سال بگذرد در خدمت مالک وبنده مؤمن را مگر آنکه عاجز از کسب باشد
پس سرای او کند اگر آزاد سازد ومکروهست آزاد ساختن بنده که مخالف
باشد وبنده عاجز بی سرای **باب اول** در ارکان عتق وآن سه است
اول معتق یعنی آزاد کننده ودر او شرطست بلوغ وعقل واختیار وقصد
آن ونیت تقرب بخدای تعالی ومالک بودن او بنده را یا در حکم آن وجواز
تصرف یعنی او را منع نشده باشد شرعا در تصرف در مال بجهة مفلسی یا
سفاهت یا بندگی واسلام نزد اکثر فقها پس صحیح نباشد عتق صغیر وبعضی
گفته اند که چون صغیر ده ساله باشد با عقل وتمیز صحیحست آزادی او
وهمچنین صحیح نباشد آزادی مجنون ومست وبیهوش وکافر نزد اکثر وعتق
باکراه وبسهو وغفلت ودر خواب وآزادی غیر مالک وکسی که او را منع
از تصرف در مال شده بجهة مفلسی یا سفاهت وبی عقلی یا بندگی وآزادی

غیر مالک وکسی که خسته چون دین جمع ترکه او را فرا گرفته باشد الا باجازه
قرضخواهان وورثه وولی طفل را جایز نیست که بنده طفل را آزاد کند
الا بمصلحت همچو بنده پیر عاجز از خدمت وکاسبی که کسی او را نخرد به جهت
خلاصی از نفقه واگر ولی بنده طفل را آزاد کند بعد از آنکه او را قیمت کرده
وبه پیش خود گرفته صحیح باشد نه پیش از آن دوم معتق یعنی بنده آزاد شده
وآنرا عتیق نیز گویند ودر او شرطست در اسلام نزد فقها وبعضی گفته اند
اگر نذر کرده باشد صحیح باشد وآنکه جنایتی نکرده باشد بعمد همچون خون
وکور کردن وتلف ساختن دست وپای کسی نه جنایت بخطا وآنکه ملک
آزاد کننده باشد وآنکه متعلق نباشد باو حق دیگری همچو وقف ورهن
وصحت آزادی ولد الزنا چون مسلمان باشد نزد اکثر وآزادی بنده
مخالف نه خارجی وناصبی ونزد اکثر شرط نیست تعیین بنده پس اگر گوید
یکی از بندگان من آزادند صحیح باشد وتعیین کند هر کرا خواهد وبعد از تعیین عدول
از آن جایز نباشد واگر تعیین نکرده بمیرد وارث تعیین کند وبعضی گفته اند
قرعه بیندازند واگر بعد از موت معتق هر یک از دو بنده دعوی نماید که او تعیین

بعتق شده وهر یک را وارثی تصدیق کند آزاد شود از هر بنده آن قدر
که حصه آن وارث که او را تصدیق مینماید سیوم صیغه ودر آن شرطست
که بعربی باشد وباین دو لفظ تحریر واعتاق چون قادر باشد ومعنی
هر دو آزاد ساختنست وبانیه تقرب مثل انت حر یا عتیق یا معتق قربة
الی الله تعالی یعنی تو آزادی تقرب بخدا وبه عربی با قدرت بغیر ازین
دو لفظ صحیح نیست همچو فک رقبة یعنی رها دادن گردن وازاله قید ملک
یعنی برداشتن بند ملک ومثل انت سائبة یعنی تو ترک شده یا لا سبیل
لی علیک یعنی نیست راهی مرا بر تو یا اذهب حیث شئت یعنی برو جایی که
خواهی یا انت لله یعنی تو از آن خدایی یا لا ولایة لی علیک یعنی نیست
حکمی مرا بر تو یا انت عبدی یعنی نیستی تو بنده من یا یا سیدی یعنی ای
سید من یا یا مولای یعنی ای خواجه من یا انت حرام علی یعنی تو حرامی بر
من ومانند اینها خواه آنکه قصد آزادی کند یا نکند واگر نام بنده حر باشد
وبگوید انت حر یعنی تو حری اگر قصد خبر کند آزاد نشود واگر قصد آزاد کردن
کند صحیح باشد واگر بگوید یا حر یا عتیق وقصد آزاد ساختن کند نه خواندن

برای

صحیح باشد و باشارت و کتابت با قدرت بر لفظ بنده آزاد نمی شود
و همچنین به غیر عربی و اگر عاجز باشد ترجمه آن بگوید و اگر نتواند همچو گنگ
قصد آزادی کرده اشارت کند و همچنین شرطست که معلق بشرطی یا وقتی
نباشد مثل آنکه اگر این کار بکنی چون یکماه بگذرد آزاد باشی و بجهت سوگند
سوگند نباشد مثل آنکه فلان بنده آزاد باشد اگر خمر خورم و اگر
گوید انت حر متی شئت یعنی تو آزادی هرگاه که خواهی صحیح نباشد و ناچار
است که آزادی نسبت به شخص کند یا ببعضی از اجزا مشاعه ان مثل نیم
و دو دانگ اما اگر گوید دست یا پای یا روی یا سر تو آزادست صحیح نباشد
باب دوم در احکام آن عتق چون صحیح باشد لازمست و جایز نیست رجوع
از آن و اگرچه بنده راضی باشد و اگر شرطی کند بر بنده در نفس عتق
مثل آنکه گوید تو آزادی و بر تست هزار دینار یا خدمت یکسال بر بنده لازم
باشد و بعضی گفته اند که شرطست که بنده بآن راضی باشد و بعضی گفته اند
که اگر شرط خدمتی کند صحیح باشد بی رضای او و اما غیر خدمت ناچارست
از رضای او و اگر شرط کند که چون مخالفت نماید در شرطی که بر و شده

بندگی بازگردد آن آزادی باطل باشد و بعضی گفته اند که صحت آزادی
و شرط و بعضی دیگر گفته اند که شرط باطل است و آزادی صحیح و اگر بنده
بگریزد در مدتی که شرط شده از برای خدمت ببندگی بازگردد و بر و باشد
اجرت آن ایام و اگر نذر کند آزادی هر بنده قدیم یا آزاد کرد اندا ایشان را
راجع شود بنده که بر وشش ماه یا زیاده در خدمت او گذشته باشد و اگر
نذر کند آزادی بنده را اگر مالک او شود صحیح باشد و درین که بعد از آن محتاج
بصیغه عتق باشد خلافست و اگر نذر آزادی کنیز کند اگر او را وطی کند پس
وطی کند او را آزاد شود و اگر پیش از ملک او بیرون رود نذر ساقط شود
و اگرچه بعد از آن دیگر مالک شود و اگر نذر کند آزادی هر بنده که اول مالک
شود پس مالک جماعتی گردد بیکبار هیچ آزاد نگردند و بعضی گفته اند که او
مخیرست در تعیین هرکدام که خواهد و بعضی دیگر گفته اند که قرعه بیندازند
و قول متاخران آنست که همه آزاد شوند و اگر نذر آزادی اول ولدی
کند که کنیز زاید پس دو ولد بزاید بیکبار هردو آزاد باشند و اگر بترتیب
بیایند اول آزاد باشد و اگر مشتبه گردد قرعه بیندازند و اگر آزاد کند اقبل

وطی او

دیگری بنده خود را بادن او آزاد شود بر آن دیگر بعد از انتقال بوی و اگر
بنده دیگری را آزاد کند صحیح نباشد و اگرچه مالک رضا دهد و آزاد
میگردد بنده بکوری و جذام و به عجز از تردد و بتنکیل یعنی عذاب کردن
خواجه او را مثل بریدن عضوی از و مثل دست و زبان و گوش و بینی
و مانند آن و به مسلمان شدن او پیش از خواجه در دار الحرب و بیرون
آمدن بدار الاسلام و چون کسی بمیرد و او را نباشد بغیر از انکه
وارث که بنده باشد به چند قیمت آزا بمالک ازو که و آزاد کرده او را تمه
ترکه او را بدهند **باب سیوم** در خواص عتق و آن سه اصلست **اول** سرایت
هرکه آزاد کند جزوی مشاع را از بنده خود سرایت کند آزادی در همه
او و تمام آزاد گردد و اگر شریکی حصه خود را آزاد کرد اند قیمت حصه باقی
را از و بستانند و آن نیز آزاد شود به چهار شرط اول آنکه معتق باشد
و توانگر بود که قادر باشد بر زیاده از قوت یکشبانروز از برای خود و
عیال و دست جامه و درین که خانه که از برای نشستن او ست بفروشند خلافست
و اگر قادر باشد بر بعضی از آن قیمت آزادی با آن قدر از حصه سرایت کند

و کسی را که قرضست بقدر مال و معتق که مرده است خواه ترکه داشته باشد
یا نه نگذاشته است پس چون کسی گوید که چون بمیرم نصیب من از بنده آزاد
باشد سرایت نکند زیرا که مال بعد از موت از آن ورثه است و اگر
بعد از آزادی توانگر گردد سرایت نباشد و چون معتق تنگدست باشد
بنده سعی کند بتمامی در بازخرید این حصه شریک و او را بعلت بندگی بر بنده
چیزی نرسد اگر و اگر بنده ابا کند از سعی یا عاجز باشد از آن شریک خواجه
گردد در نفس خود و کسب و نفقه و فطره او مشترک باشد میان او و خواجه
اش بر نسبت حصه آزادی و بندگی و اگر مهایاکنند یا مقرر سازند
که بعضی ایام بجهة خود کار کند و بعضی ایام بجهة خواجه بر نسبت حصها صحیح باشد
دوم آنکه آزاد شدن او باختیار خواجه باشد پس اگر به میراث رسد باو
حصه از آنکس که بر و آزادی شود همچو پدر و مادر و فرزند و غیر ایشان
سرایت نباشد و اما اگر بخرد یا بخشش قبول نماید سرایت کند زیرا
که سبب عتق باختیار او ست **سیوم** آنکه به محل سرایت حق لازم متعلق نباشد
همچو وقف و امر آنست که سرایت در رهن و کتابت و تدبیرست **چهارم**

نیز شد

انکه آزادی حصهٔ او و ولا معتبر شود پس اگر آزاد کرد انه حصهٔ شریک را اولا
صحیح نباشد و اگر همه را آزاد کند صحیح باشد و لازم شود بر و قیمت حصهٔ
شریک و اگر هر دو یکبار حصهٔ خود را آزاد کنند صحیح باشد و سرایت نباشد
و اگر نصف بنده را آزاد کند بی تعیین راجع شود به نصیب او همچنانکه نفروشد
یا اقرار کند و سرایت کند و درین که باداء قیمه حصه شریک آزادی شود
یا بآزادی حصهٔ اول خلافست و بعضی گفته اند که موقوفست و باداء ظاهر میشود
که بعتق حصهٔ اول حصهٔ دوم آزاد بوده و اگر اداء نشود تا یکی بمیرد یا معتق
تنگدست گردد ظاهر شود که آن حصه بر بندگی باقی بوده و اگر شریک حصهٔ خود را
آزاد پسازد صحیح باشد و قیمت روز آزادی معتبرست و بعضی گفته اند روز
اداء و اگر سه شریک باشند یا زیاده و دو حصهٔ خود را آزاد نمایند قیمه حصهٔ
باقی از هر دو برابر بستانند و اگرچه حصهٔ ایشان برابر نبوده باشد و اگر معتق
بگریزد یا تنگدست شود انتظار آمدن یا توانگر شدن او بکشند و اگر یک شریک
دعوی کند بر آن دیگر که تو حصهٔ خود را آزاد کردی و توانگری منکر سوگند بخورد
و قیمت حصهٔ خود بستاند و نصیب منکر آزاد نشود خاصیة دوم آزادی بسبب

خویشی هر که مالک شود یکی از اصول و فروع خود را یعنی پدران و مادران هرچند
بالا روند و فرزندان هرچند شیب روند آزاد شوند بر او همچنین اگر مرد مالک
شود یکی از زنانی که حرام اند بر و بنسبت یا برضاع آزاد شود بر و و اما بر زن
که آزادی نشود غیر از اصول و فروع و نخرند از برای طفل خویشی که آزاد
شود بر او و جایزست از برای او بخشش قبول نمودن اگر واجب النفقه نباشد
و اگر مریض بخشش قبول کند پدر خود را یا وصیت کرده شود از برای او آزاد
شود از اصل ترکه نه از ثلث آن و همچنین آزاد میشود بر مفلس و اگر بمرد مریض
قرض دار پدر خود را آزاد نشود الا بعد از اداء دین از ثلث ترکه و اگر آزا
برایگان خریده باشد آزاد شود آن قدر که فرو گذاشته شده و اگر کسی بخرد
بعضی از آن شخص که آزاد میشود بر و یا قبول وصیت کند آزادی سرایت کند
و اگر بمیراث رسد سرایت نباشد خاصیت سیوم ولاء یعنی خویشی هر که آزاد کند
بنده را نه بر سبیل وجوب پس ولاء آن بنده آزاد از آن او باشد خواه
مرد باشد یا زن مگر آنکه بیزار گردد از تاوان جریمهٔ او در وقت آزادی
و اگر آزاد شود بنده بجهة امری واجب بجو کفارت و نذر یا بعذاب دادن

خواجه او را ابری مین عضوی از و ولا نباشد و همچنین بمکاتبه یعنی مقرر کردن
که بنده چه مبلغ بدهد تا آزاد شود چنانکه بیاید و باستیلاد یعنی از کنیز فرزند آوردن
ولا نیست و ثابت بتدبیر یعنی وصیت نمودن که بنده بعد از موت خواجه آزاد
شود **باب چهارم در میراث بولا** حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
الولاء لحمة كلحمة النسب یعنی ولا خویشیست همچو خویشی نسب چنانکه بنده از برای
خود نیست بلکه از برای خواجه است نه از برای خود پس گویا که نیست و چون
خواجه او را آزاد سازد کارهای او بجهت خودش شود و از برای خود گردد
پس گویا نبود و هست شده پس خواجه سبب هستی او گردد چنانکه پدر سبب هستی
ولد میشود پس میراث برد چنانکه پدر میراث می برد و ولایتی که ثابتست
خواجه را بر بنده سرایت میکند بهر دو جانب پس میراث میبرند بسبب ولا خواجه
و خویشان او از بنده و اولاد او هر چند شیب روند الا کسی از اولاد بنده
که از آزادی او نه بسبب آزادی آن بنده باشد که درین صورت خواجه بنده
و خویشان او را ولا بر ایشان نباشد پس چون بنده یا خویش او بمیرد
و وارث نسبی او نباشد خواجه او میراث برد مرد باشد یا زن اگر جماعتی باشند

هر یک بقدر حصه خود میراث برند پس اگر خواجه نباشد در وارث خلاف کرده اند
شیخ در خلاف گفته اگر معتق یعنی آزاد کننده زن باشد هیچ خلاف نیست
که وارث عصبه اوست نه اولاد و مراد به عصبه کسیست که خویشی او بواسطه
پدر باشد همچو برادران و عمها و اولاد ایشان و اگر مرد باشد وارث اولاد
اوست از پسران و دختران و در نهایه گفته که دختران را میراث نیست
و شریکند در میراث پدر و مادر و فرزندان و شریک ایشان نیست غیر از ایشان
و ولد ولد قایم مقام ولد میشود گاهی که او نباشد و هر یک از ایشان نصیب
آنکس یابد که خویشی او بواسطه اوست و هرگاه که مادر و پدر و اولاد
هر چند که شیب روند نباشند برادران و جدها میراث برند پس اگر نباشند
عمها پس اولاد ایشان و آنکه نزدیکتر منع دورتر میکند و میراث نمی برد
کسی که خویشی او بواسطه مادرست همچو برادران مادری و خالها و جدهای
مادری پس اگر خویشان معتق نباشند معتق معتق میراث برد یعنی آزاد
کننده آزاد کننده و اگر نباشد خویشان معتق معتق پدر بنده نه مادر بنده میراث
برد و اگر معتق بمیرد هیچ وارثی او را نباشد بنده میراث نبرد بلکه میراث او

امام را باشد اگر خویشی نباشد و اگر معتق بمیرد از دو پسر و یکی بمیرد از و ورثه بعد
ازان بنده آزاد و فوت شود میراث او ازان پسر زنده باشد نه در ورثه آن پسر
و بعضی گفته اند که و لا بمیراث رود گویند ورثه مذکوره میراث برند باولد و
معتق اولیست از معتق پدر و معتق معتق بنده از آزاد اولیست از معتق پدر آن بنده
باب اوّل در تدبیر و در ان مقدمه ایست و دو فصل مقدمه مراد تدبیر
آزاد کردن بنده است پس از موت و مدبر بکسر با آزاد کننده پس از موت را
گویند و مدبر بفتح با آزاد کننده پس از موت یعنی مقرر شده که بعد از موت
باشد فصل اول در ارکان تدبیر و آن سه ایست اول مدبر شرطست در و
بلوغ و عقل و اختیار و قصد و آنکه او را جایز باشد تصرف در اموال و مالک
باشد بنده را و درین گویند تقرب شرطست خلافست اقرب آنست که شرط
نیست زیرا که وصیتست نزد اکثر یا عتق معلق است و در آن نیز خلافست
که نیت شرطست پس صحیح نباشد تدبیر کودک و اگرچه ده ساله شده باشد
نزد اکثر و بعضی گفته اند که چون باتمیز باشد صحیحست و نه تدبیر مجنون و مست
و کسی که او را منع کرده اند از تصرف در مال خود بجهت مفلسی یا سفاهت و

بی عقلی یا ملکیه و نه تدبیر بسهو و غلط و اکراه و چون در تدبیر نیت تقرب شرط
نباشد صحیح باشد از کافر و اگرچه حربی باشد پس اگر بنده مدبر او مسلمان
شود بفروشند او را به مسلمانی و اگر بنده مشترک باشد و یکی نصیب خود را
مدبر سازد سرایت نکند در باقی دوم بنده مدبر و آن بنده ایست که ملک
مدبر باشد و وقف نباشد پس صحیح نباشد تدبیر بنده که نه ملک او ست
و اگرچه آزا معلق بملک سازد و گوید اگر مالک تو شوم آزاد باشی بعد از وفات
من و نه تدبیر بنده وقف و صحیحست تدبیر بنده که جنایت کرده مثل خون و جراحت
بر کسی و کنیزی که مادر فرزندست از خواجه و مکاتب پس اگر مال کتابت
را ادا کند آزاد شود و الا بعد موت خواجه آزاد گردد اگر از ثلث ترکه بیرون آید
و الا بقدر ثلث ترکه آزاد شود و بقیه آن از مال کتابت ساقط گردد
و باقی مکاتب باشد و درین که شرطست اسلام او خلافست و صحیحست تدبیر
بعضی شایع از بنده مثل نصف و ثلث و تدبیر آن در باقی سرایت نکند و
آزاد نشود و همچنین اگر همه مدبر سازد جایز نیست که از بعض آن رجوع نماید
و اگر مدبر سازد بعضی معین مثل دست و پای و سر صحیح نباشد و اگر مدبر

آزاد نمودن و بآن وصیت کردن نزد اکثر نه بوطی کردن و از و فرزند
آوردن پس اگر او زیاد از ثلث ترکه باشد زیادتی آزاد شود از نصیب
ولد و چون خواجه بمیرد آزاد شود بنده از ثلث ترکه او پس اگر کمتر باشد
از قیمت بنده آزاد شود از و بقدر ثلث ترکه و اگر او را ترکه نباشد بغیر از بنده
ثلث او آزاد شود و اگر جماعتی را از بندگان مدبر سازد بیکبار پس اگر
بقدر ثلث یا کمتر باشند همه آزاد شوند و الا آزاد شود از ایشان بقدر ثلث بقرعه
و اگر ایشان را بترتیب مدبر ساخته باشند ابتدا شود باول پس اگر او ل باقی مشتبه
شوند قرعه بزنند و اگر قرض همه ترکه را فرا گرفته باشد تدبیر باطل باشد
و اگر چیزی فاضل باشد از بنده آزاد شود بقدر ثلث فاضل و اگر کنیز بعد از
تدبیر آبستن شود ولد تابع او باشد تدبیر سرایت کند در اولاد او و خواجه را
رسد که رجوع کند از ایشان و رجوع از یکی از مادر و اولاد رجوع نیست از ان دیگر
و ولد غلام مدبر که بعد از تدبیر پیدا شود مدبرست کاهی که تابع او باشد و
اگر کنیز آبستن را مدبر سازد تدبیر بولد سرایت نکند و اگر کنیز دعوی آبستنی
بعد از تدبیر کند قول خواجه معتبر باشد با سوگند و اگر بچه را مدبر سازد صحیح باشد

و سرایت نکند به مادر پس اگر بکر ارش یا دیه پاید حکم شود بتدبیر او و الا نه
و کسب بنده پیش از موت خواجه از آن خواجه ایست و همچنین ارش جنایتی که
برو شود و اگر کشته شود قیمت کنند بجهت خواجه باملاحظه تدبیر او و تدبیر باطل شود
و اگر او جنایتی کند فروخته شود در وجه دیه آن جنایت آنقدر از بنده که وفا
بجنایت کند و باقی مدبر باشد و اگر خواجه او را باز خرد تدبیر او باطل گردد
و اگر خواجه بمیرد پیش از باز خریدن و فروختن در جنایت آزاد شود و بر او ارش
جنایت باشد نه بر خواجه باب در کتابه و در آن مقدمه ایست و دو فصل مقدمه
کتابه از کتب گرفته اند و معنی آن باهم آوردنست و لشکر و مردم بسیار را
کتیبه می گویند چه در انجا باهم آورده نست و این عقد را کتابه میخوانند زیرا
که در انجا باهم آوردن وعده هاست و مکاتب بکسر تا خواجه را میگویند که با بنده
عقد کتابه کند و مکاتب بفتح تا بنده که با او عقد کتابت و آن سنتست
کاهی که بنده قادر باشد بر پیدا کردن چیزی و امین متدین باشد خصوصا که
او التماس نماید و کتابه دو نوعست مطلق و مشروط و مشروط مطلق
آنست که بر عقد اقتصار نماید بی شرطی و مشروط آنست که با عقد ذکر کند که

سازد یکی از دو بندهٔ خود را صحیح باشد و تعین کند هر کدام که خواهد پس اگر
بمیرد قرعه زنند و همچنین صحیحست تدبیر بندهٔ گریخته ولیکن اگر بعد از تدبیر بگریزد
تدبیر او باطل شود و اگر مدبر سازد کنیزی را جایز باشد او را وطی او
و اگر مدبر ولدی آرد بعد از تدبیر او پس او هم مدبر باشد و اگر کنیز آبستن را
مدبر سازد فرزند او را تدبیر کرده باشد و اگر چه دانسته باشد که بچه دارد
نزد اکثر سیوم صیغه و آن انت حر بعد وفاتی است یا اذا مت فانت حر
و اگر بجای حر عتیق یا معتق گویند و بجای اذا ان یا متی یا ای وقت یا
ای حین یا زمان و بجای انت هذا یا فلان گوید صحیح باشد ترجمهٔ صیغهٔ
اول تو آزادی پس از وفات من و ترجمهٔ دوم چون بمیرم من پس تو آزادی
و تدبیر مطلق است چنانکه گذشت و مقید مثل آنکه گوید اذا مت فی مرضی
هذا او سفری او فی بلدی او فی سنتی فانت حر یعنی چون بمیرم درین مرض یا
درین سفر یا در شهر خود یا درین سال پس تو آزادی یا ان قتلت فانت حر
یعنی اگر کشته شوم پس تو آزادی و اگر مدبر سازد بنده را بعد از وفات
دیگری غیر از خواجه چو کسی که خدمت بنده از برای اوست و شوهر کنیز اقرب

آنست که صحیحست مثل اذا مات زید او زوجک فانت حر یعنی چون بمیرد زید
یا شوهر تو پس تو آزادی و شرطست که خالی باشد از شرط پس باطل باشد
اگر گوید که ان قدم الحاج فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر بیایند حاجیان پس
تو آزادی بعد از وفات من یا گوید اذا اهل شوال فانت حر بعد وفاتی
یعنی چون هلال شوال شود پس تو آزادی پس از وفات من یا گوید ان ادیت
الی او الی ولدی کذا فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر برسانی بمن یا به پسر من چندین
پس تو آزادی پس از وفات من یا گوید انت حر بعد وفاتی بسنة او یوم یعنی
تو آزادی بعد از وفات من بیکسال یا بیک روز و اگر شریکان گویند اذا
متنا فانت حر یعنی چون بمیریم ما پس تو آزادی صحیح باشد و بموت یکی از
ایشان هیچ چیز از او آزاد نشود تا آن دیگر بمیرد و وارث را نرسد بیع حصهٔ مورث
خود پیش از موت شریک و بعضی گفته اند که بموت هر یک حصهٔ او آزاد می‌شود
فصل دوم در احکام آن تدبیر وصیتست و صحیحست رجوع از آن و از بعض
شایع آن پس اگر گوید بعد از تدبیر مطلق اذا مت فی مرضی فانت حر رجوع
باشد از مطلق بمقید و باطل میشود تدبیر بفروختن و بخشیدن و وقف کردن و

اگر عاجز شوی از اداء بنده گی بازگردی و هر شرطی که در نفس عقد ذکر شود
لازم باشد اگر مخالف شرع نباشد فصل اول در ارکان کتابة و آن
چهارست اول خواجه و شرطست درو بلوغ و عقل و اختیار و قصد کردن
معنی کتابة و مالک بودن بنده را و جایز بودن شرعا تصرف او و از آن پس
صحیح نباشد کتابة کودک و دیوانه و مست و بیهوش و کسی که نه مالک بنده است
و کسی که منع کرده است او را حاکم شرع از تصرف در مال خود بجهت مفلسی یا
سفاهت و بی عقلی و ملک بودن همو بنده و کتابت باکراه و سهو و غلط
و اگر ولی کودک از قبل او بندهٔ او را مکاتب سازد با مصلحت و غبطه
صحیح باشد و کتابهٔ کافر صحیحست مگر آنکه مسلمان شده باشد پیش از کتابة
و اگر مسلمان شود بعد از کتابة پس درین که کتابة باطل شود نظر است
و اگر کافران مال کتابة خمر سازند و در کفر قبض شود بنده از آن بری
بری گردد و اگر مسلمان شوند مرد و یا یکی بر بنده قیمت آن باشد دوم بنده
و شرطست او را بلوغ و عقل و اسلام نزد اکثر و جایزست کتابة بعضی شایع
از بندهٔ خواجه آنکه باقی ملک او باشد یا ملک دیگری یا آزاد و اگر مکاتب

سازد بی اذن شریک صحیح باشد و سرایت نباشد و اگر مکاتب سازند شریکان
بریک مال صحیح باشد و بخش نمایند از آن بر حصهٔ هر دو و اگر شرط تفاوتی کنند
در قسمت صحیح باشد و اگر عاجز شود بنده از اداء مال کتابة پس یکی فسخ
کند و دیگری گذارد صحیح باشد و همچنینست اگر یکی از دو وارث کتابة اگر ادا
و دیگری فسخ نماید و آورده‌اند که یکی چیزی دهد بی اذن دیگری پس اگر
بدهد از آن هر دو باشد سیوم عوض و آن را چهار شرطست یکی آنکه
دین باشد نه عین دوم آنکه منجم باشد یعنی در وقت باشد بنهایتی معلوم
و اگر چه یکی باشد زیرا که هر چه در دست بنده است از آن خواجه است پس
بنده را با خواجه معامله بر آنچه درست نباشد بخلاف آنچه بعد از آن
کسب حاصل خواهد شد و بعضی گفته اند که جایزست که عوض حال باشد
از برای آنکه آیت عامست و باید که مضبوط باشد وقتها که احتمال
زیاد و کم نداشته باشد پس اگر مکاتب سازد او را برای آنکه مالی
در یکسال ادا کند باطل باشد سیوم آنکه معلوم باشد قدر و جنس آن چنانکه
در بیع سلم گذشت چهارم آنکه خواجه مالک آن تواند شد و مکروهست که

بیشتر از قیمت او باشد و صحیحست که عوض منفعتی باشد چو خدمتی معین از
بنایی و دوختن جامه و غیر آن پس اگر مریض شود در مدت خدمت کتابه
باطل شود و شرط نیست که ابتدا از مدت از حین عقد باشد و اگر حبس کند
او را مدتی لازم شود در او اجرت آن مدت و اگر مکاتب سازد دو بنده را
در یک عقد صحیح باشد و بخش کنند عوض را بر قدر قیمت هر دو و در وقت
عقد و یکی از ایشان آزاد شود باد از آنچه مخصوص او ست و اگر چه آن دیگر
عاجز گردد و اگر بنده مال کتابت را پیش از وعده دهد واجب نباشد بر
خواجه قبول آن چهارم صیغه عقد و آن ایجابست از خواجه مثل کاتبتک
علی الف دینار مثلا تودیه بعد شهر مثلا فاذا اديت فانت حر یعنی مکاتب
ساختم ترا بر هزار دینار مثلا که ادا نمایی بعد از یکماه مثلا چون بیابی
پس آزادی و قبول از بنده و آن هر لفظیست که دلالت بر رضای او کند
مثل قبلت پس اگر اقتصار نماید بر آنچه گذشت از صیغه آن کتابه مطلق باشد
و اگر با آن گوید فان عجزت فانت رد فی الرق یعنی پس اگر عاجز شوی
پس تو بازگشته در بندگی آن کتابت مشروط باشد و در کتابه مطلق هر چه از

عوض ادا شود آنقدر از بنده آزاد گردد و بعضی گفته اند که در صیغه احتیاج
بگفتن فاذا اديت فانت حر نیست چون مقصد آن داشته باشد و در مشروط
هیچ چیز از و آزاد نشود الا بعد از آنکه همه عوض را ادا نماید پس اگر
عاجز شود مکاتب مشروط خواجه را فسخ رسد و حد عجز آنست که حصه مال
یک وعده را تاخیر کند از محل خود و بعضی گفته اند که تاخیر کند تا وعده دیگر
یا آنکه خواجه داند از حال او آنکه عاجز است و چون خواجه فسخ نماید بازگردد
با و آنچه گرفته و سنت است که خواجه صبر نماید و فسخ نکند و کتابه عقدیست
بر خود نه بیع است و نه عتق و هر دو نوع لازم است باطل نشود الا باتفاق
از هر دو جانب نه بموت خواجه و ناچارست در آن از وعده در عوض نزد
اکثر و اگر گوید انت حر علی الف دینار یعنی تو آزادی بر هزار دینار و
بنده قبول کند لازم شود بر وی فی الحال فصل دوم در احکام کتابه چون عاجز
گردد بنده در کتابه بشرط خواجه را رسد که بازگرداند او را در بندگی تا حبس
نماید و اگر عاجز شود در کتابه مطلق واجب باشد بر امام که بازخرد او را از
سهم الرقاب در زکوة و اگر مکاتب بشرط بمیرد پیش از ادا و از همه عوض

باطل شود کتابه او و اولاد به بندگی در آیند و اگر مطلق بمیرد از آزاد باشد
از و بقدر آنچه ادا نموده و باقی ملک خواجه باشد و قسمت نمایند میراث او را
خواجه و ورثه او بر نسبت آزادگی و بندگی از و وارث ادا نماید از نصیب
از آزادی آنچه مانده از مال کتابه و آزاد گردد و اگر مالی نباشد سعی کند در
باقی و باد آزاد گردد و اگر وصیتی شود از برای مکاتبه مطلق صحیح باشد
از آن بقدر آنچه آزاد شده و چون حدی بر او واجب گردد حد زده شود حد
آزاد از آن بقدر آزادی و حد بنده از آن بقدر بندگی و اگر زنا کند با وی خواجه
ساقط شود از حد بقدر بندگی او و بچه که در شکم باشد در حین کتابه داخل کتابه
مادر نیست و اگر بعد از کتابه پیدا شود داخل شود در کتابه او و چون او را تابع
شود و آزاد شود از و به حساب آنچه مادر ادا نموده و اگر آبستن شود از خواجه
و بر او چیزی از مال کتابه باقی مانده باشد آزاد شود از نصیب ولد بعد از
موت خواجه و اگر او را ولدی نباشد سعی کند در مال کتابه از برای ورثه
که مکاتبت او را نرسد تصرف در مال بر وجهی که چیزی حاصل نشود چو بخشیدن
و رایگان فروختن و قرض دادن و آزاد ساختن بنده و رهن کردن الا باذن

مکاتب

خواجه و همچنین او را نرسد که چیزی بوعده فروشد مگر با زیادتی در ثمن پس ثمن المثل
آن حال شود و او را رسد که بحال فروشد و بثمن المثل خرد و تصرف خواجه
از و بریده گردد مگر بستدن مال کتابه پس او را وطی نکند نه بملک و نه بعقد و
اگر وطی بشبهه کند بر و باشد که مهر باو دهد و همچنین است اگر وطی کنیزی کند
که ملک بنده مکاتبست و هر چه او پیدا میکند از آن اوست و چون فسخ کتابه
شود از آن خواجه گردد و شوهر نکند کنیزی که مکاتب نشده الا باذن خواجه
و همچنین زن نکند غلامی که مکاتب گشته و کنیز خود را وطی نکند الا باذن
خواجه و اگر چه مطلق باشد و اگر کفاره واجب شود بر او روزه بدارد و اگر
خواجه اذن دهد که بنده آزاد نماید یا مسکین را طعام دهد بجهة کفاره او بر
آنست که جایز باشد و اگر آنچه در دست اوست کمتر از قرض او و مال کتابه باشد
بخش نماید بر هر دو و در کتابه مطلق و بقرض دهند در کتابه بشرط و اگر مشروط
بمیرد کتابه او باطل شود و قسمت نمایند ترکه او را در قرض او و خواجه
ضامن باقی باشد و واجبست بر خواجه که همراهی او کند اگر زکوة بر او
واجب باشد و الا سنت است که او را چیزی دهد و اگر اختلاف نمایند در

مال کتابة باید قول کسی که منکر زیادتیت معتبر باشد و اکر وصیتی کنند اورا
بپدر او جایزنیست او را اکه قبول نماید چون دران ضرری نباشد پس اکر مال کتا
را ادا کند پدر و پسر آزاد شوند والا هردو بندکی در آیند **باب** هفتم در استیلاد
و مراد بآن ولد آوردن خواجه است از کنیز خود و آن کنیز را ام ولد کویند هر که
نزدیکی کند با کنیز خود و از وی ولدی آرد که پیدا شده باشد در و صورت آدمی خواه
زنده باشد خواه مرده و خواه علقه باشد یا مضغه یا کوشت پاره یا استخوان
آن کنیز ام ولد است و چون مرده باشد کنیز را می توان فروخت پس اعتبار
ام ولدی او بجهت دو فایده است اول عده یعنی چون خواجه بمیرد بر وی باشد
که عده بدارد دوم آنکه اکر خواجه او را فروخته باشد یا بخشیده در حین آبستن
بیع و بخشش باطل باشد و اکر از کنیز دیکری ولدی آرد که آن بنده باشد و
بعد از آن آن کنیز را مالک شود ام ولد نکردد و همچنین است اکر ولد حری
آورد نزد اکثر فقها و اکر از کنیزی که رهن کرده ولدی آرد او ام ولد شود
و ام ولد بجز زن ولد آوردن آزاد نمیکردد اکرچه ولد زنده باشد و نه بموت
خواجه بلکه بعد از موت خواجه از نصیب ولد خود آزاد میشود یعنی در قسمت ترکه

او را از نصیب ولد او اعتبار نمایند و چون ملک ولد خود شود آزاد کردد پس اکر
نصیب ولد کمتر از قیمت او باشد سعی نماید و از کسب خود حصه بندکی خود را باز
خرد و خواجه را جایز نیست فروختن او مادام که ولد او زنده باشد الا بجهة
بهای او چون خواجه بهای او نداده باشد و او را غیر از ام ولد چیزی نباشد
و چون ولد بمیرد ملک طلق شود جایز باشد بیع او و اکر ام ولد ذمی مسلمان
شود او را به مسلمانی فروشند نزد بعضی و مدت زنی معتمد بسپارند نزد
بعضی دیکر و اکر ام ولد جنایتی کند مثل خون یا جراحت خواجه مخیر است که او را
در وجه حق جنایت بدهد یا آنکه باز خرد او را بکمتر از ارش جنایة و قیمت او و
اکر بر وی جنایتی کرده شود ارش آن جنایة خواجه را باشد و اکر کسی او را غصب کند
ضامن شود قیمت او را بجهت خواجه والله اعلم **کتاب** نذر و عهد و یمین و کفاره
و در آن سه مقصد است اول در نذر و عهد و در آن مقدمه ایست و دو باب
مقدمه نذر لازم کردانیدن شخص است طاعتی را بر خود بطریق مشروع و همچنین است
عهد و اختلاف از اینها در صیغه است و ناذر کسی را کویند که چیزی بر خود لازم
میکرداند و منذور چیزی را کویند که بر خود لازم میکردانند **باب اول** در ناذر

و صیغه نذر اما ناذر شرطست در و بلوغ و عقل و اسلام و اختیار و قصد و قدرة
بر منذور و جواز تصرف در نذر مالیات و در نذر زوجه اذن زوج و در بنده
اذن خواجه و در ولد اذن پدر اکر باشد و منذور نه واجب باشد و نه حرام
و همچنین است در بنده و زوجه پس لازم نشود چیزی بنذر کودک اکرچه با تمیز باشد
و بنذر دیوانه و کافر لیکن چون مسلمان کردد سنت باشد وفا با آن و بنذر بکراه
و در مستی و بیهوشی و بنذر بنده اکرچه بعد از آن آزاد کردد و اکر اجازه دهد خواجه
لازم کردد اما صیغه نذر دو نوعست معلق بشرط و متبرع به اما معلق بشرط
همچو ان شفی الله مریضی فلله علی صوم یوم یعنی اکر شفا دهد خدا خسته مرا
پس خدا را باشد بر من روزه یکروزه و همچنین است اکر کوید اکر روزی کند خدا
مرا فرزندی یا اکر زنا کنم یا اکر نماز نکزارم یا اکر در خانه روم خدا را باشد بر من
صدقه هزار دینار و اما متبرع به و آن آنست که بی شرط باشد همچو لله علی
صوم یوم یعنی خدا را برمنست روزه یکروزه و بعضی کفته اند که باین صیغه نذر
واقع نمیشود اکر در عقب نذر کوید انشاء الله تعالی یا اکر خواهد زید و اکر چه او
خواهد لازم نکردد بر وی چیزی و شرطست در نذر معلق بشرط آنکه غرض از شرط

آن طلب نعمتی باشد همچو مال و فرزند یا دفع زحمتی همچو خستکی و ظلم یا غرض
باز داشتن نفس باشد از فعل قبیح همچو زنا و خمر یا فعل مباح همچو خائیدن
یا حریص کردانیدن بر فعل خوب شرعا همچو نماز و روزه یا مباح همچو نشستن
و برخاستن یا غرض شکر باشد آنکه کوید چون قرآن تمام کنم خدا را بر من
باشد صدقه هزار دینار و باید که آنچه صلاحیة شکر داشته باشد نه آنکه
معصیتی باشد و صحیح نیست اکر غرض از شرط فعل معصیتی باشد یا ترک طاعت
و نه آنکه نذر کند بر فعل مباح و حال آنکه ترک آن اولی باشد یا بر ترک مباحی
و فعل آن اولی باشد پس صحیح نباشد آنکه کوید اکر این زنا مرا روزی شود
یا اکر این مومن را بکشم خدا را صدقه بر من هزار دینار باشد **باب دوم**
در منذور یعنی چیزی که لازم میشود شرطست در و که طاعتی باشد که از ناذر آید همچو
نماز و روزه و حج و قربانی و صدقه و عتق و جهاد و جهاز ساختن میت خواه
سنت باشد یا فرض کفایه یا فرض عین و همچنین است عیادت مریض و زیارة
قبرها و کسی که از سفر رسیده بود و بعضی کفته اند که اکر نذر روزه رمضان
کند واقع نشود زیرا که بی نذر واجبست لیکن قول اصح آنست که صحیح است

و فایده در کفارت و منذور لازم میشود با بیاده و صفاتی که ذکر کند
همچو پیاده رفتن در حج و قرآات دراز خواندن در نماز و مضمضه و استنشاق
در وضو و اما نذر بامر مباح همچو خوردن و خواب کردن اقوی آنست که
صحت و انچه که لازم میگردد بنذر بسیارست و ازآنجمله بعضی ذکر میشود
اوّل روزه اگر نذر روزه کند روز و ماه و سال را ذکر نکند یک روز کافی
باشد و اگر نذر روزه یکماه کند که پیاپی نباشد لازم نگردد که پیاپی بدارد و اگر
نذر کند که روزه پیاپی بدارد در قضای آن واجب نگردد پیاپی داشتن
و اگر نذر روزه یکسال معین کند لازم نشود قضای هر دو عید و رمضان
و واجب شود قضا را ایام حیض و خستگی بر قول اقرب و انچه در سفر خورده باشد
و چون افطار کند در اثنای سال بی عذری قضا بدارد و کفارت بدهد
و انچه داشته باشد محسوب باکر شرط پیاپی داشتن نکرده باشد و اگر شرط
کرده باشد باز گیرد و بعضی گفته اند که اگر نصف نگذشته باشد و اگر از برای عذری
باشد همچو حیض و مرض و سفر قضا کند و محسوب باشد انچه داشته باشد و کفارت
لازم نشود در سفر ضروری عذرست و اگر نذر کند روزه یکسال واجب شود

دوازده ماه و پیاپی داشتن واجب نگردد و کم نشود از وایام رمضان و هر دو
عید و اگر نذر کند روزه روز آمدن زید از سفر واقع نگردد و اگر نذر کند
روزی که زید از سفر بیاید همیشه آنروز روزه دارد لازم گردد که آنروز
همیشه روزه بدارد غیر از روز آمدن او و اگر کسی که روزه سنت دارد و در اثنا
آنروز نذر کند که تمام روز بدارد لازم شود و اگر نذر روزه بعضی روز کند
صحیح نباشد و اگر کسی نذر روز پنجشنبه در روز آمدن زید کند همیشه پس اور و ز
پنجشنبه بیاید لازم شود بر روز پنجشنبه خاصه و واجب نباشد قضا پنجشنبه که
در رمضان واقعست یا در عید یا در حیض یا در خستگی و اگر واجب شود بر و روزه
دو ماه پیاپی روز پنجشنبه را به نیت نذر بدارد و پیاپی داشتن بریده نگردد
زیرا که عذرست و اگر کسی نذر روزه بتمام دهر کند لازم شود و واجب نباشد
بر و روزه ایام حیض و عید و رمضان و ایام تشریق چون بمنی باشد
و ایام مرض و سفر و اگر بعمد افطار کند کفارت بدهد و قضا نباشد و اگر نذر
روزه روز عید کند واقع نشود و اگر نذر روزه زمان کند پنج ماه واجب شود
و روزه حین شش ماه و اگر نذر روزه یکماه پیاپی کند صحیح باشد که پانزده روز

پیاپی بدارد و باقی را نا پیاپی و اگر روزه نکروهی را نذر کند لازم گردد **دوّم**
نماز اگر نذر کند که نماز بگزارد و تعین رکعه نکند یک رکعت واجب شود
و همچنین اگر نذر امری کند که موجب تقرب بخدا شود بی تعین آن کافی باشد هر
چه موجب تقرب گردد همچو یک رکعه نماز یا یک روزه یا صدقه بچیزی و اگر نذر
نمازی در کعبه کند جایز نباشد در آن مسجد و اگر نذر کند که در مسجد نماز
بگزارد واجب شود و اگر تعین نماز یا مسجد کند لازم گردد و اگر نمازی که
تعین کرده که در مسجد معین بگزارد وقت آن تنگ شده باشد و او از آن مسجد
دور باشد در جایی دیگر بگزارد و کفارت بدهد و اگر نذر نماز کند که در اوقات
مکروهه بگزارد لازم گردد **سیوم** حج اگر نذر حج کند پیاده معین شود که از آن
شهر که نذر کرده پیاده برود و بعضی گفته اند از میقاتست پس اگر با وجود قدرت
سوار شود از سر گیرد اگر تعین حج نشده باشد و الّا کفارت بدهد و اگر عاجز
باشد سوار شود و در نذر حج پیاده در کشتی بایستد و اگر نذر حج کند در سال
معین عاجز گردد قضا نباشد **چهارم** اگر نذر کند که بمسجد رود واجب شود که
بمسجد رفتن و واجب نباشد که در انجا نماز بگزارد یا باعتکاف نشیند **پنجم**

عتق اگر نذر کند که آزاد نماید بنده مسلمان واجب شود آزاد کردن بنده بالغ
مسلمان و اگر نذر آزادی بنده کافر کند صحیح نباشد و درین که تعین بنده
کافر کند خلافست و اگر نذر آزادی بنده کند جایز باشد کودک و بزرگ و صحیح
و عیب دار و اگر نذر کند که بنده را نفروشد واجب شود مگر بضرورت **ششم**
صدقه اگر نذر صدقه کند بی تعین قدر واجب شود اندک چیزی و اگر تعین مقداری
کند یا جنسی یا مستحقی یا در مکانی یا در زمانی لازم گردد و اگر نذر کند که جمیع
مال را صدقه نماید و از مضرت ترسد قیمت کند و اندک اندک صدقه میکند
تا بتمام قیمت برسد **تتمه** واجب میشود کفارت بسبب خلاف کردن نذر و عهد
و اختیار و اگر عاجز شود از فعل منذور ساقط گردد و روایتست که اگر
کسی نذر روزه کند و از آن عاجز شود صدقه دهد ار هر روز بیک مد طعام
و عهد حکم نذر دارد و صیغه آن عهد الله علی یا عاهدت الله تعالی متی شفی مریضی
فعلی صوم شهر یعنی عهد خدا برمنست یا عهد کردم با خدای تعالی هرگاه شفا یابد
خسته من بر من یکماه روزه باشد پس اگر انچه بر خود لازم داشته بعهد
واجب باشد یا سنت یا ترک فعلی یا ترک مکروه یا مباحی که برابر باشد

فعل و ترک آن در دنیا و آخرت یا بهتر شود در دنیا واجب شود اگر بر خلاف
این باشد لازم نگردد همچو کسی که عهد کند که فعل حرام کند یا ترک واجب
و اگر نذر یا عهد کند بر فعل مباحی و ترک آن اولی باشد در دین یا در دنیا
یا بعکس احتیاط را اولی کند و هیچ کفارة نباشد و واقع نمیشود هیچ یک
ازینها الا بلفظ نه بقصد تنها و اگرچه شرطست که با لفظ باشد و هر نذر و عهدی
که مقید بزمانی باشد واجبست که در آن زمان آن را بجا آورد پس اگر عمدا ترک
کند واجب شود قضا و کفارة و اگر مقید بزمانی نباشد آن نذر یا عهد
موسع است هرگاه که بجا آورد محسوب باشد و بعضی گفته اند که چون شرط موجود
شود مضیق گردد فعل آن **مقصد دوم** در یمین و در آن مقدمه است و دو باب
مقدمه یمین و حلف را یک معنیست و آن سوگندست بخدا یا با سمایی که مخصوص
باو باشد بجهت تحقیق امری که احتمال خلاف داشته باشد و حالف کسی را گویند
که سوگند خورد محلوف علیه انچه بر آن سوگند میخورند که آن را بجا آورند همچو نماز و روزه
محلوف به انچه بر آن سوگند میخورند از اسمای خدا و غیر آن حنث کنه کار
شدن بجهت خلاف در سوگند حانث کنه کار بجهت خلاف در سوگند **باب اول**

در حالف و محلوف به اما حالف شرطست که بالغ عاقل مختار قاصد لفظ و
معنی باشد و همچنین شرطست اذن پدر در ولد یا او و اذن زوج در زوجه
و اذن خواجه در بنده و آنکه سفیه و مفلس نباشد در سوگند بمالیات
پس اگر سوگند خورد کودک یا دیوانه یا مست یا غضبناکی که خود را نگه نتواند
داشت یا زوجه بی اذن زوج بر غیر فعل واجب و حرام و همچنین ولد با
بی اذن او و بنده بی اذن خواجه یا کسی سوگند باکراه خورد با آن سوگند جمع
اینها چیزی لازم نشود و صحت سوگند از کافر چه نیت تقرب بخدا شرط نیست
اما محلوف به شرطست که لفظ الله باشد یا اسمی مخصوص باو همچو رحمن یا اسمی
که در بیشتر گفتها مراد او باشد همچو رب و خالق و رازق و باری نه همچو
اسم قادر و سمیع و بصیر و سوگند واقع میشود بجلال الله و عظمة الله
و بکبریاء الله و با قسم بالله و احلف بالله و اقسمت بالله و حلفت بالله
و اشهد لعمر الله و معنی همه اینست که سوگند میخورم بخدا و اما با قسمت تنها
و اشهد و اعزم بالله واقع نمیشود و همچنین واقع نمیشود سوگند بطلاق
و نه بعتق و نه بکعبه و نه بمصحف و نه بنبی و نه بحق الله و همچنین شرطست

که با آن انشاء الله ذکر نشود و باید که سوگند بحرفهای سوگند باشد که آن
با و تا و واو است همچو والله و بالله و تالله یا بکلمات آن همچو ها الله
و ایمن الله و ایم الله و من الله و م الله و اگر سوگند خورد که در خانه رود
اگر زید خواهد موقوف و معلق باشد به خواستن او و اگر خواهد واقع شود
و اگر نخواهد یا معلوم نباشد حال او بسبب موت و مانند آن واقع نگردد
و واقع نمیشود سوگند بر چیزی گذشته و بخلاف آن کفارة واجب نشود
اگرچه عمدا سوگند دروغ خورده و نه سوگندی که بر کسی خورد همچو والله بخور
یا بنشین و شرطست که محلوف علیه فعل واجب باشد یا سنت یا ترک حرام
یا مکروه یا مباحی که فعل و ترک آن برابر باشد در دین و دنیا یا انچه بر آن
سوگند خورد از فعل یا ترک مباح بهتر باشد در دین یا دنیا و اگر چنین نباشد
یعنی سوگند خورد که فعل واجب یا سنت یا مباح بهتر نکند یا سوگند خورد
که فعل حرام یا مکروه یا مباح نه بهتر کند واقع نشود و همچنین اگر بر امری
سوگند خورد که از آن عاجز باشد **باب** در محلوف علیه و آن انواع است
اول عقد و آن عبارتست از ایجاب و قبول پس اگر سوگند خورد که نفروشد

یا نبخشد خلاص نشود الا به هر دو پس بیع صحیح پس خلاص نشود بیع فاسد
و باید که خود با آن مشغول نماید پس خلاص نشود با آنکه وکیل بیع کند و
اگر سوگند خورد که عمارت نکند و امر کند به عمارت حانث شود نزد اگر بنا بر
عرف و عادت و همچنین اگر پادشاه سوگند خورد که نزند پس امر کند بزدن
و اگر سوگند خورد که نبخشد بعضی گفته اند خلاص شود بوقف کردن و صدقه
و هدیه دادن و اگر سوگند خورد که آنچیزی که بخورد یا بپوشد حانث نشود بچیزی
که بخشش قبول کند یا بصلح یا بشفعه بستاند و نه با آنچه زید و عمر با هم بخرند
و اگرچه قسمت کنند و اگر سوگند خورد که نخرد پس وکیل او خرد حانث نشود
دوم خوردن و آشامیدن پس اگر سوگند خورد که نخورد آب کوزه را حانث
نشود الا بتمام خوردن و اگر سوگند خورد که نخورد آب جوی را حانث شود
بخوردن بعضی و اگر سوگند خورد که نخورد گوشت و انگور را حانث نشود الا
بخوردن هر دو با هم و اگر سوگند خورد که نخورد کله را حانث نشود بخوردن
کله مرغ و ماهی و اگر سوگند خورد که نخورد حانث نشود با شامیدن و بنهادن
قند و شکر در دهن که بگدازد و در سوگند بر انگور بخوردن شیره آن حانث نشود

و در سوگند بر پسر که بخوردن سکنجبین حانث نگردد و اگر سوگند خورد که این نان را فردا خورد و او امروز بخورد یا آن را تلف سازد لازم شود برو کفاره فی الحال **سیوم** در خانه رفتن پس اگر سوگند خورد که در خانه نرود ببام رفتن حانث نگردد و اگر بر بیرون رفتن سوگند خورد خلاص نگردد بر بام رفتن و اگر سوگند خورد که ساکن نباشد در خانه باندک بودنی حانث شود پس اگر در عقب سوگند بیرون رود خلاص یابد و اگر درنگ نماید حانث گردد و اگر چه اهل خود را بیرون کرده باشد و اگر بیرون رود و باز گردد بجهت نقل اسباب خانه حانث گردد **چهارم** در صفت و نسبت پس اگر سوگند خورد که در خانه زید نرود حانث نشود برفتن بمسکن او که نه ملک او باشد و حانث شود برفتن بخانه او که مسکن او نباشد و اگر سوگند خورد که در مسکن او نرود حانث شود بجایی که مسکن اوست باجاره یا عاریه نه بملکی که مسکن او نیست و نه بمسکنی که غصب کرده و اگر سوگند خورد که در خانه زید نرود یا سخن نکند با غلام او حرام باشد مادام که ملک او باشد و چون از ملکیت او بیرون رود حرمت زایل گردد و اگر سوگند خورد که نپوشد پیرهنی را پس از آن ردا سازد

حانث نشود **پنجم** کلام اگر گوید والله با تو سخن نگویم پس دور شو از من حانث شود از سخن آخرین و حانث نشود بکتابت نوشتن و اشاره کردن و اگر سوگند خورد که سخن نکند بخواندن قرآن حانث نشود و اگر سوگند خورد از برای کسی که بشارت بیارد آن از برای اول کسی باشد که خبر بشارت آرد و اگر جماعتی باشند قسمت کند بر ایشان و اگر سوگند خورد که سلام بر زید نکند و سلام کند او را در تاریکی که او را نشناسد حانث نگردد و اگر سلام جماعتی کند که او از آن جمله باشد و او را بیرون کند بلفظ یا بنیت حانث نشود و اگر بیرون نکند حانث گردد **ششم** در خصومت اگر سوگند خورد که بنده را صد چوب بزند راجع شود بزدن چوبی بحسب عادت پس اگر از ضرر آن بترسد کافی باشد که یکدسته چوب یا بیک شاخ چوب که آن را شاخهای بسیار باشد برهم بندد و بیکبار بزند و شرطیست که هریک از آن چوبها ببدن او برسد و این کافیست که از برای تعزیر و حد باشد و اگر از برای ادب کردن باشد از برای امر دنیا اولی آنست که عفو نماید و هیچ کفاره نباشد و اگر سوگند خورد که فردا حق او بگزارد و پس او ببخشد خلاص گردد از سوگند و کفاره نباشد

و همچنین اگر مستحق بمیرد اما اگر گفته باشد که بدهم حق او را باید که بوارث او دهد **خاتمه** چون سوگند خورد که فعلی نکند باید که هرگز نکند و قبول کنند دعوی او را که تعین کرده تا یکی و اگر سوگند خورد که فعلی کند یکبار کافی باشد و لازم نباشد که فی الحال کند و تنگ شود وقت آن چون گمان مرگ داشته باشد و اگر سوگند خورد که صدقه نماید مال خود را داخل باشد در آن عین و دین و اگر سوگند خورد بچیزی از برای اول کسی که در خانه او در آید آن از برای اول کسی باشد که بخانه او رود و اگر چه غیر او با نخا رود و اگر گوید از برای آخر کسی که در خانه در آید آن از برای آخر کسی باشد که در خانه در آید پیش از موت او و ز پوشیدن انگشتری و ذر او کفاره لازم میشود به مخالفه سوگند باختیار و اگر چه نه بجهت فعل او باشد بجهت آنکه او سوار باشد الا علی زاو آن در خانه رود که او سوگند خورده که در آنجا نرود و لازم نمیشود باکراه و بفراموشی و بندانستن حکم آن **مقصد سیوم** در کفارات و در آن دو بابست اول در اقسام آن و آن سه است مرتبه و مخیره و کفارت جمع اما مرتبه سه است کفاره ظهار و کشتن بخطا و واجبست درین هر دو که بنده آزاد کند پس اگر عاجز باشد دو ماه روزه پیاپی بدارد

اگر آزاد باشد و یکماه پیاپی بدارد اگر بنده باشد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد و کفاره گشودن روزه قضاء رمضان بعد از زوال و واجبست در آن که ده مسکین را طعام دهد اگر عاجز باشد سه روز روزه بدارد پیاپی **مخیره** و آن عبارتست کفاره افطار روزه ماه رمضان و روزه نذر و عهد نزد اکثر و واجبست در هر دو آزاد کردن بنده یا شصت مسکین را طعام یا روزه دو ماه پیاپی و کفاره یمین و حلف نذر و عهد غیر روزه و واجبست در اینها آزاد کردن بنده یا ده مسکین را طعام یا کسوه ایشان و اگر عاجز باشد از هر سه روز روزه پیاپی بدارد و کفاره جمع در دو چیز است کشتن مؤمن بعمد و ظلم و افطار در روزه رمضان بچیزی حرام و واجبست در اینها آزاد کردن بنده و دو ماه روزه پیاپی و طعام دادن شصت مسکین و کسی که سوگند خورد به بیزاری از خدا یا از رسول یا یکی از ائمه علیهم السلام و خلاف کند واجبست برو کفاره ظهار نزد اکثر پس اگر عاجز گردد کفارت یمین لازم گردد و بعضی گفته اند که گناه کار باشد و هیچ کفاره نباشد و در بریدن زن موی خود را در مصیبت بعضی گفته اند که کفاره رمضان واجبست و بعضی گفته اند که کفاره ظهار و بعضی گفته اند که کفاره

کار میشود و بر وی کفارة نیست و اگر زن بر کند موی خود را در مصیبت یا روی خود را
بخراشد یا پاره کند جامهٔ خود را در موت فرزند یا زوج خود بر وی کفارهٔ یمین واجب
و کسی که نکاح کند زنی را در عدّه جدا شود از وی و کفاره دهد پنج صاع آرد
و کسی که خواب کند نماز خفتن بگذارد تا وقت بگذرد آن روز آینده روزه بدارد
و کسی که نذر روزه کند و عاجز باشد از آن طعام دهد یک مسکین را بدو مد پس
اگر عاجز باشد صدقه کند بانچه تواند و اقرب آنست هر سه آخرین سنت اند

باب دوم در چیزی که کفارة بآنست و آن عتق است و روزه و طعام
دادن مسکینان و کسوة ایشان و در آن سه بحث است **بحث اول** در عتق و آن
واجبست در کفارهٔ مرتبه بر کسی که مالک بنده باشد یا ثمن آن با وجود
بایع آن و شرطست که بنده مسلمان باشد یا بحکم مسلمان و جایز نیست بچه در
شکم و نه طفلی که از دو کافر باشد و اگر چه نزدیک بلوغ باشد و اظهار اسلام
کند و شرطست در اسلام بنده اقرار بشهادتین نه گزاردن نماز و چیزهای
از جزء اسلام و طفل تابع یکی از پدر و مادر است در اسلام و اسیر کننده را
تابع نیست در اسلام اگر چه از پدر و مادر جدا باشد و جایز نیست بندهٔ عیب دار

اگر آن عیب موجب عتق او نشود و ولد الزنا و بنده مدبر اگر چه نقض تدبیر نکند
و مکاتب مشروط و مطلق که هیچ از مال کتابت نرسانده باشد و بندهٔ گریخته
چون موت آن معلوم نباشد و ام ولد و بعضی از بندهٔ مشترک خود چون توانگر
باشد یا فقیر گاهی که مالک نصیب شریک شود و آزاد کرداند به نیت کفارت
و بندهٔ مرهون اگر مرتهن اجازه دهد و بنده که قتل بخطا کرده باشد نه آنکه
قتل بعمد کرده باشد و شرطست در عتق که خالی باشد از عوض پس اگر گوید
تو آزادی و بر تست چندین محسوب نباشد از کفارت و شرطست نیت
کفارت و نیت تقرب بخدا و تعیین سبب کفارت چون سبب آن متعدد باشد
پس اگر تردد کند میان نذر و ظهار صحیح نباشد و اگر پدر خود را بخرد و نیت
آزادی او کند از کفارت محسوب نباشد نزد اکثر **بحث دوم** در صوم و آن
واجبست در کفارهٔ مرتبه بعد از آنکه از عتق عاجز باشد و اگر مالک بنده محتاج
باشد بخدمت او یا ببهاء او از برای نفقهٔ ضروریت او را روزه واجبست تحصیل بنده
نفروشد خانهٔ مسکن و جامهٔ پوشیدنی و آنچه زیاده برین باشد بفروشد چون
فاضل باشد بر قوت یکشبانروز او و عیال و اگر مال او غایب باشد جایز نباشد

روزه و واجبست در آن نیت کفارة و تعیین جهت آن نه نیت پیاپی داشتن
و اگر زن آبستن یا شیر دهنده افطار نماید بجهت خوف بر نفس خود یا ولد
پیاپی داشتن بریده نگردد و همچنین اگر او را اکراه نمایند بر افطار **بحث سیم**
طعام و کسوه دادن واجبست از برای هر مسکینی مدّی و بعضی گفته اند دو
مد است و چون نتواند یک مد از قوت میانه که اهل او میخورند یا غالب قوت
بلد از گندم یا آرد یا نان و جایز نیست قیمت دادن و نه کمتر از عدد و اگر چه
در مقدار کم نباشد و نه مکرر اینکی دادن در یک کفارة الّا بجهة عذری
و نه بکودکان تنها و جایز نیست که کودکان با بزرگان باشند و اگر همه
کودکان باشند دو را یکی حساب نمایند و نه بکافر دادن و نه بناصبی
و خارجی و نه بمخالف و جایز نیست که بعد مسکینان برساند باسم و جدا جدا
و بفاسق دهد و سنتست که بمؤمنان و اولاد ایشان دهد و با نان خورش
باشد و اعلی آن گوشتست و میانه آن سرکه و کمتر آن نمک و اما کسوه
واجبست از برای هر فقیری یک جامه و بعضی گفته اند دو جامه و جایز نیست که
شسته باشد و محسوب نیست کلاه و موزه **خاتمه** کفارهٔ یمین و ایلا و عهد نزد

اکثر کیست و اعتبار عجز و قدرت در کفارهٔ مرتبه در حال اداء آنست پس
اگر عاجز شود بعد از قدرت بر عتق روزه بدارد و اگر عاجز در اثناء روزه
قادر بر عتق گردد سنتست که رجوع کند بعتق و جایز نیست دادن کفارة
بکسی که واجب النفقهٔ او باشد و نه بطفل بلکه بولی او دهند و اگر بغیر مستحق دهد
عمدا آنرا اعتبار نماید و اگر نداند دهد و متعذر باشد باز ستدن
محسوب باشد و بر کسی که واجب باشد دو ماه روزهٔ پیاپی و او عاجز باشد
بجهت هر روز روزه بدارد و اگر نتواند صدقه بدهد از هر روز بمدی طعام
و اگر از آن نیز عاجز باشد استغفار کند و مکروهست سوگند راست در اندک
چیزی خصوصا سوگند غموس و آن سوگند دروغست بر امر گذشته و
آنرا یمین غموس میخوانند بجهت آنکه فرو میبرد صاحبش را در گناه و گناه
هست که سوگند واجب میشود چون ظالم از و بگذرد الّا بسوگند و اگر چه دروغ
باشد و واجبست درین سوگند که توریه نماید یعنی از ظالم بپوشاند اگر داند
و هیچ گناه و کفارة نباشد و حرامست سوگند بیزاری از خدای تعالی و
رسول و ائمه علیهم الصلوة والسلام و اگر کفارة بدهد پیش از آنکه حانث در



سوگند واقع شود محسوب نباشد و بعد از خلاف کفارهٔ دیگر لازم گردد
کتاب صید و طعام و شراب و در آن سه بابست اول در صید و در آن
دو فصل است اول در آلت صید جایزست صید بهر آلتی که باشد از شمشیر و
نیزه و تیر و کمان گروهه و سگ و یوز و پلنگ و باز و چرخ و عقاب
و شاهین و باشه و دام و پای بند و تله و غیر آن و چون حیوانی که
از اینها صید شود اگر او را دریابند بر قرار زندگی واجب باشد کشتن او
و اگر آلت او را کشته باشد حرام باشد الا آنچه سگ آموخته یا آلت تیز چو
تیر و نیزه و شمشیر و مانند آن او را بکشد که حلالست اما سگ آموخته معلوم میشود
آموختگی او بآنکه چون او را بجای روان کنند برود و چون باز دارند باز
ایستد در بیشتر اوقات و آنکه عادة نداشته باشد بخوردن آنچه میگیرد
و اعتباری نیست بآنکه یکبار بخورد یا خون او را بیاشامد یا آنکه نادرا نه
باز داشتن باز نه ایستد و باینها از آموختگی بیرون نمیرود و حلالست صید
او چون بکشد به نه شرط اول آنکه او را بکشد بگزیدن و جراحت پس اگر بسبب
رنج و زحمت و افتادن سگ بر او حرام باشد دوم آنکه کسی او را فرستد پس

اگر خود برود حلال نباشد کشتهٔ او مگر آنکه او را در راه باز دارد و او بایستد
پس بر آید سیوم آنکه فرستادن او بجهت صید حلال باشد پس اگر او را فرستند
نه از برای صید یا از برای صید حرام و او بصید حلال رسد و بکشد حلال
نباشد و اگر قصد صیدی کند و او دیگری را بگیرد او را یا دیگری با قصد
بزرگ کند و او برمد و سگ بچه را اگر سرکش شده باشد حلال باشد چهارم آنکه
کسی که میفرستد عاقل مسلمان باشد یا بحکم مسلمان چو کودک باتمیز پس اگر
کافری او را فرستد و اگرچه ذمی باشد حلال نباشد و همچنین است دیوانه و
ناصبی و خارجی و اگر هر یک از مسلمان و کافر سگی را رها دهند و هر دو
سگ صیدی را بکشند حرام باشد و همچنینست اگر یکی سگ فرستد و دیگری
تیر اندازد یا هر دو تیر اندازند و هر دو کشته شود مگر آنکه سگ یا تیر مسلمان
پیشتر او را بکشد پنجم آنکه نام خدا ببرد با تعظیم هنگام فرستادن سگ پس
اگر عمدا ترک کند حرام باشد و اگر فراموش کند حلال باشد خواه تدارک
کند هنگام رسیدن سگ بصید یا نکند و همچنین است اگر عمدا ترک نماید و نزد
رسیدن بگوید و اگر دیگری بگوید حلال نباشد و واجبست که نام خدا را با

تعلیم کوید مثل بسم الله والله اکبر وسبحان الله ششم انکه بجراحت بمیرد پس
اگر جراحت کند ودودی اورا بدر ویا از کوه بیفتد یا در آب افتد و بآن بمیرد
جراحت سگ تنها حرام باشد هفتم انکه از چشم نهان نشود در حالتی که برقرار
زندگی باشد پس اگر دور شود واورا نبیند حرام باشد خواه انکه سگ بر سر او
ایستاده باشد یا نه زیرا که تواند بود که غیر سگ اورا کشته باشد هشتم
انکه اورا دریابد در حالتی که برقرار زندگی باشد پس اگر دریابد واجبست
که سر ببرد و واجبست در هنگام رسیدن سگ بصید بشتابد و بر صید رود
واگر زندگی او دریابد سر ببرد وبعضی گفته اند که اگر چیزی نداشته باشد
تا بآن سر ببرد بگذارد سگ را تا اورا بکشد ومراد بقرار زندگی آنست که ممکن باشد
که زنده بماند واگرچه نیم روز باشد وبعضی گفته اند که قرار زندگی انست
که چشم برهم زند یا پای بر زمین یا دم را جنباند نهم انکه صید سرکش باشد
خواه وحشی باشد یا انسی پس اگر سگ حیوان غیر سرکش را بکشد حلال نباشد واگر
حیوانات انسیه وحشی کردند یا حمله نمایند ودست نه دهند ومتعذر باشد سر
بریدن آنها پس سگ ایشان را بکشد با شرایط حلال باشد وشرط نیست که تعلیم

دهنده سگ مسلمان باشد بلکه اسلام صید کننده شرطست وبعضی گفته اند
که اگر مجوسی اورا تعلیم داده باشد کشته او حلال نیست وحلالست خوردن
انچه سگ سیاه تمام سیاه اورا صید کند وبعضی منع کرده اند از برای
روایتی که از امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلم کرده اند
که فرموده که صید اورا نخورند وانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
امر کرده بکشتن او وبعد از صحت روایة حمل آن بر کراهتست وواجبست
که موضع گزیدن سگ بشویند وشیخ گفته که واجب نیست شستن آن زیرا
که امر بخوردن در کلام الله تعالی که کلوا مما ذکر اسم الله علیه مطلق
واقعست بی امر بغسل واما تیر ونیزه وشمشیر وهر آلت تیزی که آن را پیکان نبل خ
وآهن باشد وصید بآن کشته گردد حلالست واگرچه بپهنا بر صید خورد وجراحت آهن خ
بکند واما تیر گز وهر تیری که در آن پیکان وآهن نباشد باید که پوست را بدراند
وجراحت کرده بکشد واگر بپهنا بر صید بخورد وبکشد حلال نباشد وحلال نیست
انچه سنگ وکمان گروهه آن را بکشد وبعضی گفته اند که حرامست انداختن کمان
گروهه واگر برانند که جایز نیست انداختن واگرچه حرامست کشته آن و

قرار حیوة باشد آن را سر ببرند وآن دیگر حرام باشد وهمچنین هر پاره که
بشمشیر ونیزه از صید جدا شود وباقی برقرار زندگی باشد آن پاره حرام باشد
وباقی را سر باید برید واگر بآن جدا کردن بمیرد یا بحکم مردن رسد
آن پاره وباقی هر دو حلال باشد بی سر بریدن وهمین حکم دارد اگر سگان
آموخته صید را پاره پاره کنند فصل دوم در احکام صید مکروهست
درشب حیوانات وحشی ومرغان را صید نمودن وجوجها را از آشیانه برداشتن
وماهی روز جمعه پیش از نماز صید کردن وحرامست صید کردن بآلاتی که غصب
شده از دام وتیر وشمشیر وسگ وغیر آن ولیکن صید حرام نیست وصیاد
مالک شود نه خداوند آلت وبر صیاد باشد اجرت آلت وصیاد مالک صید
میشود بچهار چیز افتادن صید در آلت او مثل دام وجراحتی کردن که از
دویدن یا پریدن اورا باز دارد وبدست گرفتن او وسرکشی اورا باطل
ساختن بگرفتن سگ ویوز ومانند آن وهر که تیر اندازد بصیدی که دست
کسی واثر ملکی بر او نباشد مالک آن شود چون اورا از سرکشی باز دارد و
اگرچه نگرفته باشد پس اگر دیگری اورا بگیرد بصیاد اول دهد وهر که دام بندی

ببندد وصیدی در آنجا افتد مالک آن شود چون آن دام پابند اورا نگاه دارد
واگر در دام افتاده بجهد مالک آن نشود واگرچه دام با خود ببرد واگر
دیگری اورا صید کند مالک او شود نه مالک دام واگر دام اورا از سرکشی
باز داشته باشد که بدست توان گرفت از آن صاحب دام باشد
واگر بعد از انکه دام اورا نگاه داشته باشد بجهد از ملک صیاد بیرون نرود
وهمچنین اگر صیدی را بدست نگاه داشته باشد واو بگریزد زیرا که بباطل
شدن سرکشی او مالک میشود وبعد از آن اورا هر که بگیرد باز پس دهد بصیاد
اول واگر رها کند اورا واز ملکیت او بگذرد اگر فقها برانند که از ملکیت
او بدر رود وهمچنین هر آلتی که صید را از سرکشی باز دارد که بدست توان
گرفت از سگ ویوز وعقاب وشاهین وغیر آن آن آلت صید را ملک
صاحب گرداند ومالک نمی شود کسی صید را بانکه در زمین او بگل فرو نشیند یا در
خانه او آشیانه سازد یا در منزل او درآید یا انکه ماهی در کشتی او جهد
ولیکن با او اولی باشد از دیگری واگر دیگری پیش دستی نماید واورا بگیرد
فعل حرام کرده باشد ومالک آن شود واگر کسی در زمینی آب بندد که گل شود

همچنین بعضی گفته اند که حرامست چیزی بصید انداختن که بزرگتر از آن صید باشد
و قول اقوی آنست که مکروهست و حلالیت صیدی که بتیر و مانند آن افکنند
بنه شرط اوّل آنکه آلت تیز باشد که بدراند پوست را باید در آن آهنی باشد دوم
آنکه قصد رسیدن آن آلت بکند بصید پس اگر تیر یا شمشیر از دست او بجهد
و صید را جراحت کند و بکشد حلال نباشد و اگر دامی در دام نهد یا کاردی
در چاه و بآن صید کشته گردد حرام باشد سیوم آنکه قصد جنس صید کند پس اگر
قصد انداختن کند نه بصید و صیدی بآن کشته گردد حلال نباشد و همچنین اگر
قصد خوک کند و بآهو آید یا گمان برد که خوکست و او آهو باشد حلال نباشد
و شرط نیست که قصد صید معین کند پس اگر تعیین کند و خطا شود و صید دیگر را
بکشد حلال باشد و اگر دو کس تیر اندازند و یکی قصد صید کند نه آن دیگر
و تیر هر دو صید برد حلال نباشد چهارم آنکه نام خدا برد در حالتی انداختن
یا بعد از آن پیش از رسیدن بصید و اگر ترک کند بعمد حرام باشد و اگر چه
دیگری گفته باشد و حلالست اگر فراموش کند پس اگر دو کس تیر اندازد
و یکی نام خدا برد و تیر هر دو صید برد حلال نباشد پنجم آنکه تیر انداز عاقل

مسلمان

مسلمان باشد چنانکه گذشت ششم آنکه بجراحت تیر بمیرد بر هر جا که باشد پس اگر
بچیزی دیگر یا با آن و بچیزی دیگر بمیرد حرام باشد هفتم آنکه از چشم پنهان
نشود در حالتی که برقرار زندگی باشد چنانکه گذشت هشتم آنکه درنیابد صید را
برقرار زندگی پس اگر دریابد واجب باشد سر بریدن و واجبست که در حالت
رسیدن تیر بشتاب برود بر سر صید تا دریابد پس سر بریدن او و اگر قرار
زندگی او را دریابد و او را سر نبرد و بگذارد تا بمیرد حرام باشد و معذور
نباشد بآنکه با او کارد نباشد یا از غلاف بیرون نیاید و مباح نیست الا
گاهی که او را مرده دریابد بی قرار زندگی نهم آنکه صید سرکش باشد و اگر چه
انسی بوده باشد پس اگر تیر اندازد بجوژه مرغی که نتواند پرید و بکشد حرام باشد
و اگر بحیوان غیر سرکش تیر اندازد حلال نشود الا بسر بریدن و شرط نیست که تیر
انداز یکی باشد پس اگر جماعتی تیر اندازند بشرایط گذشته و بتیر همه کشته
گردد حلال باشد و مشترک باشد میان ایشان و جایز نیست صید را دو پاره
کردن بتیغ و شمشیر و هر دو پاره حلال باشند و اگر چه هر دو حرکت کنند
یا یکی یا هیچ هر دو گاهی که هیچ یک برقرار حیوة نباشند و اگر در یکی

تا شکار انجا رسیده فرو رود یا خانه بسازد که در انجا بند شود یا آشیانه بسازد
یا زورقی اندازد در آب تا در انجا ماهی جهد خلاف کرده اند درین که بمجرد
آن مالک شود و قول اقوی آنست که مالک گردد و هر صیدی که برو نشانها
ملکی باشد همچو کندن پر یا جراحتی یا بودن خلخالی در دو پت و پای صیاد
آنرا مالک نشود و حرام باشد صید آن و اگر کبوتران ملکی در میان کبوتران
صحرایی باشد حرام باشد صید آن و اگر کبوتران از برجی برجی دیگر روند از
ملک برج صاحب اول بیرون نروند و دوم مالک نشود و همچنین است اگر
وحشی گردند و در انجا چند مسئله است اول اگر کسی بصیدی تیری اندازد
و او بقیه بس دیگری با و تیر اندازد بر و باشد تاوان انچه از صید تلف شود
از برای اول پس اگر بر زدن اول بیزد و بر بستر از زندگی باشد واجب شود
سر بریدن او و چون بعد از آن دیگری تیر یا سنگی اندازد و او بآن بمیرد
سر بریدن حرام شود و بر تیر انداز دوم باشد که قیمت آنرا تاوان بکشد از برای
اول اگر مرده او را قیمتی نباشد و الا نقصان تاوان بکشد و اگر سر بریدن او را
دریابد دوم هرچه تلف کرده از صید تاوان بکشد از برای اول و اگر توان سر بریدن

او را دریافت و تیر انداز اول سر برزد تا بمیرد بر دوم باشد که نصف قیمت او را
عیب دار به جراحت اول تاوان بکشد از برای اول دوم اگر دو کس بصیدی
تیری اندازند و او از هر دو جراحت یابد پس اگر هر دو تیر یکبار انداخته باشند یا
سر بریدن او را دریابند حلال باشد و اگر یکی بعد از دیگری تیر انداخته باشد
و سر بریدن او را در نیابند حرام باشد زیرا که تواند بود دوم او را کشته باشد
بعد از انکه بتیر اول افتاده بر قرار حیوة مگر انکه دانند که بجراحت اولین مرده شده
یا در حکم آن یا جراحت دوم پیش از افتادن او بوده که حلال باشد و ملک اول
باشد در صورت اول و دوم در دوم سیوم اگر دو کس صیدی را بیندازند
یکبار از آن هر دو باشد و اگر یکی بیندازد خاصه او باشد و اگر نداند که
آنرا که انداخته قرعه زنند و احتمال آن دارد که هر دو شریک باشند
و اگر جراحت یکی بعد از جراحت دوم باشد و هر دو پیشتر یا یکی پر بشکند و
دیگری پای پس نتواند پریدن و دویدن از آن دوم باشد و بعضی گفته اند
که از آن هر دو باشد چهارم مراد با افتادن صید و از سرکشی برآوردن
آنست که چنان شود که گرفتن او آسان گردد پس اگر با و تیری رسد و او تواند

با وجود آن پریدن یا دویدن بر وجهی که او را نتوانند دریافت الا بشتاب رفتن
سخت ملک نشود و هر جا که تیر ذکر میشود آن حکم نه مخصوص تیر است بلکه حربه و نیزه
و شمشیر و مانند آن در آن حکم شریکند چنانکه گذشت تتمه حرامست مرغها
و جانوری را که نشانه ساخته باشند و تیر یا نیزه با و اندازند تا بمیرد و جانوری
که بر و جراحتی کرده باشند و نگاه داشته تا بمیرد باب دوم در کشتار
و در آن دو فصلست اول در ارکان سر بریدن و آن چهارست اول کسی که
سر می برد و شرطست در و بلوغ و عقل و اسلام یا حکم اسلام پس حلال نباشد
کشته کافر و اگرچه از اهل کتاب باشد و ناصبی و خارجی و دیوانه و مست
و کودک بی تمیز حلال باشد کشته کودک با تمیز و زن مسلمان و اگرچه در حیض
یا نفاس باشد و ولد الزنا و جنب و اگر مسلمان و کافر شریک گردند در سر
بریدن حرام باشد دوم کشته روا است سر بریدن حیوانی که بعد از آن پاک باشد
خواه گوشت او حلال باشد و روا نیست سر بریدن آدمی و سگ و خوک و روا است
در شیر و پلنگ و یوز و روباه و مانند آن و فایده آن پاکی پوست و گوشت است
و درین که پاکی پوست آن محتاج به دباغت است خلافست و حیواناتی که مسخ شده

خواه حرام

اند همچو خرس و بوزینه و فیل دو قولست اقوی آنست که روا است و روا
در حشرات همچو موش و سوسمار و مار سیوم آلت و شرطست که از آهن باشد
و جایز نیست الا بآن با قدرت بر آن پس اگر ترسد که فوت شود حیوان و
آلتی از آهن نباشد جایز باشد بریدن اعضا بهرچه باشد از نی و چوب و آبگینه و
سنگ تیز و در ناخن و دندان خلافست چهارم کیفیت سر بریدن و شرطست در و
پنج چیز اول بریدن چهار عضو مری و آن راه طعام و شرابست حلقوم و آن
راه نفس است و آن دو شاه رگ و آن دو رگ اند که در دو طرف حلقوم اند
و جایز نیست بریدن بعضی و ترک بعضی و کشته با آن حرام گردد و اگر اندکی
پوستی از حلقوم بگذارد حرام باشد دوم واجبست نحر شتر و آن بریدن گودیست
که در میان گردن و سینه اوست بزدن کارد و مانند آن و محل سر بریدن
از زیر حلقست پس اگر از پس ببرد و زود اعضا چهارگانه ببرد پیش از جستن
کشته حلال باشد و اگر کسی با سر بریدن رودهای او بیرون آورد حرام
باشد اگر کشته شدن او نه بسر بریدن تنها باشد و حیوانی که مشرف بر موتست
اگر معلوم باشد که حرکه او حرکه کشته است حرام باشد و اگر بر قرار حیوة باشد حلال

حلال نباشد الا کاهی که دیده باشند که زنده از آب بیرون آورده و اگر بعضی
ماهی در دام بمیرند در آب و بعضی در بیرون آب و مشتبه گردند اقوی آنست
که همه حرام باشند و مباح است خوردن ماهی زنده و خوردن آنچه از ماهی جدا
کنند بعد از بیرون آوردن و اگرچه باقی در آب جهد و زنده گردد و کشتن ملخ
گرفتن اوست و شرط نیست که گیرنده او مسلمان باشد و اگر پیش از گرفتن مرده
باشد حلال نباشد و آنچه در دست کافر است حرامست مگر آنکه دانند که زنده گرفته
است و اگر ملخستان را بسوزانند ملخ سوخته در آنجا حلال نباشد اگرچه قصد سوختن
ملخ کرده باشند و حلال نیست ملخ پیش از آنکه تواند پرید و کشتن بچه در شکم مادر
که تمام شده باشد اعضای او بکشتن مادر اوست و اگر تمام نشده باشد
حلال نباشد و اگر روح در و در آمده باشد واجب باشد کشتن او و جایز است
خریدن گوشتی که در بازار مسلمانان می یابند و نه واجب سؤال از آن و نه
جست و اگرچه فروشنده معتقد حق نباشد و همچنین آنچه در دست مسلمان یابند
و اگر گوشت انداخته یابند حلال نیست خوردن آن مگر آنکه دانند مسلمانی از آن کشته است
و مشهور آنست که اگر گوشت یابند بر روی آتش اندازند اگر بهم آید از آن کشته است

و الا مرده **باب سیوم** در طعام و شراب و در آن دو فصل است **اول** در احکام
چیزها در حالت اختیار و آن پنج قسمست **اول** چهارپای خشکی حلالست شتر و
گاو و گوسفند و گاو صحرایی از حیوانات رام و از وحشی گاو کوهی و قوچ
کوهی و آهو و خرگور و مکروه است اسب و خر و کراهت استر بیشترست پس خوک و حرامست
سگ و گربه و خوک و جمیع حیوانات درنده و آن آنست که آزار ایشان باشد
همچو شیر و پلنگ و یوز و روباه و گرگ و کفتار و شغال و خرگوش و تمامی
حشرات همچو مار و کژدم و موش و موش صحرایی و سوسمار و سنگ پشت و خارپشت
و سمور و سنجاب و خز و جعل **قسم دوم** مرغان حرامست هر آنچه چنگال داشته
همچو باز و چرخ و عقاب و شاهین و باشه و کرکس و بوم و جغد و کلاغ
پیسه و سیاه و کلاغ بزرگ و طاوس و مرغ شب پره و پشنگ چشم و ابابیل
و هر آنچه پر راست داشتن او بیش از پر زدن او باشد در حالت پریدن و آنچه
در شکم او سنگدان نباشد و دانه دان که در سبب حلق می باشد مانند کیسه
نداشته باشد و خار بزرگ که بر پای او نباشد و حلالست کبوتر و قمری و سوجه
و کبک و تیهو و صعوه و مرغ خانگی و کنجشک و هر آنچه در حالت پریدن پر زدن

او بیشتر از پر راست داشتن باشد یا برابر یا آنکه او را سنگدان باشد یا دانه
دان باشد یا خار بزرگ بر پای و مکروه است فاخته و چکاوک و هدهد و زاغ
و پرستوک نزد اکثر و مرغان آبی حکم مرغان گذشته دارند در اعتبار
پریدن و سنگدان و دانه دان و خار پای **قسم سیوم** حیوانات آبی حرام است
همه آن الا ماهی که فلس دارد و اگرچه ریخته باشد و حرامست ماهی مرده که بر روی آب
افتاده باشد که معلوم نباشد که در بیرون آب مرده است و بعضی گفته اند اگر
مشتبه شود که ماهی را کشته اند یا در آب مرده او را در آب اندازند اگر بر پشت
افتد حرامست و اگر بر روی افتد کشته است و حلال و اگر ماهی در شکم ماهی
کشته یابند حلالست نزد اکثر و بعضی برآنند که حرامست **قسم چهارم** چیزهای روان
حرامست از آن خمر و هر چه مستی آورد همچو بوزه و فقاع خواه از خرما باشد یا
عسل یا مویز یا زرت یا جو و چون بسیار آن مستی کند اندک آن نیز حرام باشد
و شیره انگور چون بجوشد و زیر بالا شود حرامست مادام که چهار دانگ آن بجوشیدن
نرود یا سرکه نشود و حلالست شیره مویز و شیره خرما مادام که مستی نیاورد
و مربا حلالست و اگرچه از و بوی مست کننده آید و حرامست خون ریخته از جمیع

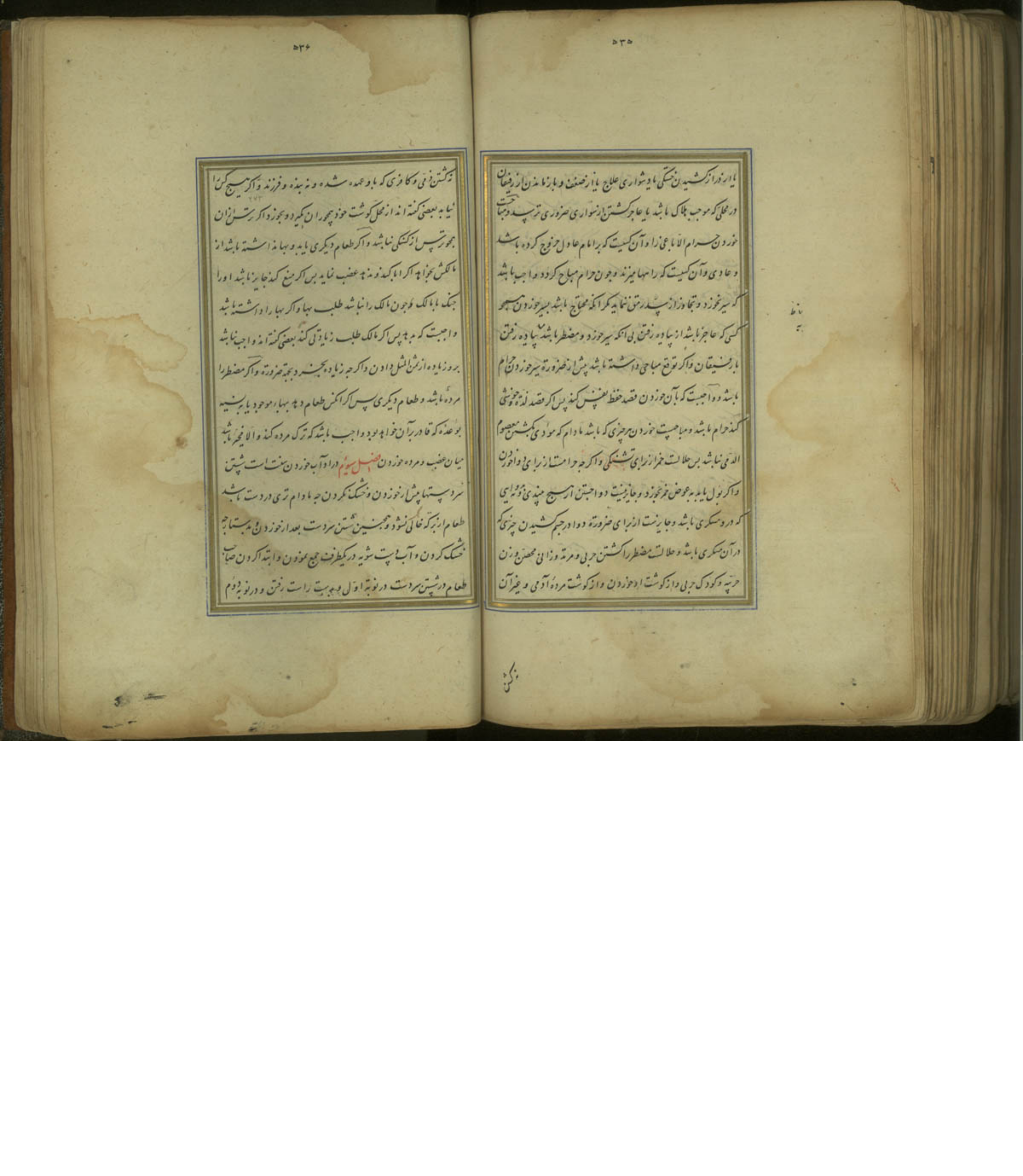
حیوانات و خون حیوانی که خون ریخته نداشته باشد مثل وزغ و کیک و مانند آن
غیر از خونی که در گوشت میماند بعد از کشتن و خون رفتن از و که آن حلالست
و شیر هر حیوانی حکم آن دارد در حلالی و حرامی و مکروهی و همه بولها حرامست
الا بول شتر از برای شفا و هر چیزی روان که نجاست برسد حرامست
پیش از پاک ساختن آن اگر پاک گردد همچو آب و همچنین حرامست فضلهای حیوانات
از آدمی و غیر او همچو آب دهن و آب بینی و اگرچه پاکست و بعضی میگویند که
رخصت شده در آب دهن دختر و آب دهن شار بالجمله پاکست مادام که تغیر
بهم نرود دیگر نجاسات نباشد و حلال میشود خمر چون سرکه شود و اگرچه بانداختن
چیزی باشد روان یا غیر روان و ظرف آن نیز پاک میگردد و لیکن مکروهست
انداختن چیزی در آن اما اگر نجسی دیگر در آنجا اندازند بسرکه شدن پاک نگردد
و حلال نشود و اگر سرکه در خمر ریزند که تمام سرکه شود آن پاک نگردد و اگرچه باقی
از آن خمر سرکه شود **قسم پنجم** چیزهای خشک حرامست از آن هرچه پلیدست مادام
که پاک نشود اگر قابلیت پاک شدن داشته باشد و تنک و زهرهای کشنده
و اما آنچه اندک آن نکشد همچو تریاک و سقمونیا و شحم حنظل جایز است خوردن آن

مادام که گمان مردن یا فساد مزاج یا کردیدن آن نباشد و همچنین حرامست
گل و خاک الا خاک امام شهید حسین بن علی علیهما الصلوة والسلم بقدر نخودی
بقصد شفا و گل ارمنی از برای نفع تمته و در آن چند مسئله است اول
جانور حلال کاهست که حرام می شود با که نجاست آدمی را غذا سازد و حلال
شدن او آنست که او را علف پاک دهند شتر را چهل روز و گاو را بیست روز
و بعضی سی روز گفته اند و گوسفند ده روز و بعضی بیست روز گفته اند و
بعضی چهارده روز و بط و مانند آن پنج روز و مرغ خانگی و مانند آن
سه روز و بعضی پنج روز گفته اند و ماهی یک شبانه روز و غیر اینها چندانکه نجاست
خوردن او برود و اگر جانوری را ماده خوکی شیر دهد گوشت او سخت گردد حرام
شود گوشت او و گوشت نسل او و اگر سخت نگردد مکروه شود و سنت است که
هفت روز او را علف پاک با شیر دهند و اگر شیر زنی بخورد و سخت گردد گوشت
او مکروه باشد و اگر خمر بخورد گوشت او را بشویند و بخورند دوم تخم هر حیوانی تابع
اوست در حلالی و حرامی و مکروهی و اگر مشتبه گردد بخورند آنچه سر و پایین آن
همچو هم نباشد سیوم حرامست از کشتار پانزده چیز قضیب و فرج و خایها و سپرز

و خون و سرگین و مثانه و زهره و بچه دان و مغزی که در میان مهرهای پشت
می باشد و دو پی زرد که از گردن می آید و از پشت بیگذرد و دو شپشها و حدقه
چشم و خرزه و آن چیزیست که در مغز کله می باشد سخت از نخود بزرگتر و ذات
الاشاجع و آن چیزیست که در میان دو سم حیوانات می باشد و مکروهست رگها
و گردها و گوشه دل و حرامست گوشتی که با سپرز کباب میسازند اگر سپرز
سوراخ کرده باشند و گوشت در زیر آن باشد و اگر سوراخ نکرده باشند
و یا گوشت بالا باشد حرام نباشد چهارم مباحست از مرده بکار داشتن چیزی
که در آن زندگی نمی باشد و آن یازده چیزست استخوان و دندان و سم
و شاخ و پشم و موی و کرک بشرط آنکه ببرند یا محل پوستکی را بشویند و پر
همچنینست و تخم کاهی که پوست بالا را پوشیده باشد و مایه پنیر که در شیردان
می باشد و شیر نزد بعضی و حرامست بکار داشتن موی سگ و خوک و هرچه
از وست و اگر چه از مرده مباح باشد پنجم حرامست بکار داشتن پوست
و گوشت مرده و هرچه زندگی در آن باشد از پیه و دنبه و غیر آن اگرچه از برای
روشنی چراغ باشد و آنچه از زنده جدا سازند و جایزست از برای روشنی

بکار داشتن روغنی که نجس گشته باشد نه در زیر سقفی بلکه در زیر آسمان و بعضی
گفته اند جایزنیست ساختن دلو از پوست مرده که بآن آب کشند نه از برای وضو
نماز و آشامیدن و اگر چه ترک آن بهترست و اگر گوشت مرده با گوشت کشته
بهم برآیند و نتوان از هم جدا ساختن حرام باشد خوردن آن و بعضی گفته اند جایزست
فروختن آن بکسانی که خوردن مرده روا دارند چون قصد فروختن
گوشت کشته کند ششم شوربایی که در آن اندک خونی افتد بجوشیدن پاک نمیگردد
و اما گوشت و کوفته و نخود و مانند آن حلال باشد چون بشویند و مشهور آنست که
نجاست غیر خون همچو خمر چون بدیگ افتد همین حکم دارد و اگر در چیزی غیر روان نجاستی
واقع شود همچو عسل و روغن و دوشاب بسته آن نجاست و آنچه بآن پیوسته است
بیندازند و باقی حلال باشد و نانی که بآب نجس خمیر کنند بپختن پاک نمیگردد مگر آنکه
بسوزد هفتم مکروهست خوردن آنچه بآن دست رسانده است جنب و زن حایض
و نفسا با تهمت آلودگی و کسی که از نجاسات پرهیزی ندارد و ایمن ساختن بر نجس شدن
کسی را که حلال میداند خوردن آن پیش از رفتن چهار دانگ هشتم مکروهست شفا
جستن از آبهای گرم که در کوهستان می باشد و چهارپایی را مست کنند دادن

و شیرهٔ انگور را بسلم فروختن نهم جایزنیست خوردن مال دیگری بی اذن او اما
در خانهایی که در کلام مجید ربانی اذن بخوردن در آنجا واقع است و آن
خانهای زنان و فرزندان و پدران و مادران و برادران و خواهران و
عمان و عمها و خالان و خالها و بندگان و دوستان است مباح است
خوردن در آنجا بی اذن ایشان مادام که کراهت ایشان معلوم نباشد و بعضی شرط
کرده اند که در خانه رفتن باید که بی رخصت ایشان نباشد دهم و خلاف کرده اند
در خوردن میوه که در آنجا که راه افتد اگر بر آیند که حاجت و جایزنیست از آنجا چیزی
برداشتن و خراب کردن و بقصد آن رفتن و بعضی منع خوردن نیز کرده اند
بجهت روایتی و آن باحتیاط نزدیکترست و بعضی گفته اند باید که سه بار آواز کند
بصاحب بستان و از او اذن خواهد اگر جواب دهد بآن عمل کند و اگر جواب ندهد
بخورد وقتی که ضرورت داشته باشد و اگر تواند قیمت دهد و ظاهر آنست که
رخصت کامیست که میوه بر درخت باشد یا افتاده و اگر چیده باشند یا از ملک
کراهت منع کنند اولی آنست که حرام باشد باب دوم در خوردن در حالت اضطرار
مضطر کسیست که او را طعام حلال نباشد و بسبب نخوردن از تلف نفس یا از خستگی



یا از فزار از کشیدن خستگی یا دشواری علاج یا از ضعف و باز ماندن از رفیقان
در محلی که موجب هلاک باشد یا عاجز گشتن از سواری ضروری ترسد و مباحست
خوردن حرام الا باغی را و آن کسیست که بر امام عادل خروج کرده باشد
و عادی و آن کسیست که راهها میزند و چون حرام مباح گردد واجب باشد
که سیر نخورد و تجاوز از قدر رمق ننماید مگر آنکه محتاج باشد بسیر خوردن بجهت
کسی که عاجز باشد از پیاده رفتن بی آنکه سیر خورد و مضطر باشد بپیاده رفتن
با رفیقان و اگر توقع مباحی داشته باشد پیش از ضرورت سیر خوردن حرام
باشد و واجبست که با آن خوردن قصد حفظ نفس کند پس اگر قصد لذت خوشی
کند حرام باشد و مباحست خوردن هر چیزی که باشد مادام که مؤدی بکشتن معصوم
الدم نباشد پس حلالست خمر از برای تشنگی و اگر چه حرامست از برای دوا خوردن
و اگر بول یابد بعوض خمر نخورد و جایز نیست دوا جستن از هیچ چیزی که دوایی
که در و مسکری باشد و جایز نیست از برای ضرورت دوا در چشم کشیدن چیزی که
در آن مسکری باشد و حلالست مضطر را کشتن حربی و مرتد و زانی محصن و زن
حربیه و کودک حربی و از گوشت او خوردن و از گوشت مردهٔ آدمی و غیر آن

نکشتن

نه کشتن ذمی و کافری که با او عهد شده و نه بنده و فرزند و اگر هیچ کس را
نیابد بعضی گفته اند از محل گوشت خود بمقدار آن بگیرد و بخورد و اگر ترسد از آن
بمقدار پس از کشتن نباشد و اگر طعام دیگری یابد و بها نداشته باشد از
مالکش بخواهد اگر ابا کند و نه دهد غصب نماید پس اگر منع کند جایز باشد او را
جنگ با مالک و چون مالک را نباشد طلب بها و اگر بها را داشته باشد
واجبست که بدهد پس اگر مالک طلب زیادتی کند بعضی گفته اند واجب نباشد
برو زیاده از ثمن المثل دادن و اگر چه زیاده بخرد بجهت ضرورت و اگر مضطر را
مرده باشد و طعام دیگری پس اگر مالک طعام دهد بها موجود باشد یا بنسیه
بوعده که قادر بر آن خواهد بود واجب باشد که ترک مرده کند و الا مخیر باشد
میان غصب و مرده خوردن **فصل سوم** در آداب خوردن سنت است شستن
سر دست پیش از خوردن و خشک نکردن چه مادام تری در دست باشد
طعام از برکه خالی نشود و همچنین شستن سر دست بعد از خوردن و بدستار جامه
خشک کردن و آب دست شویه در یکظرف جمع نمودن و ابتدا کردن صاحب
طعام در شستن سر دست در نوبهٔ اول و بدست راست رفتن و در نوبهٔ دوم



ابتدا کردن بکسی که بر دست چپ او نشسته و باو آخر نمودن و نام خدا بردن
در ابتدا ار خوردن هر لونی طعام یا آنکه بگوید بسم الله علی اوله و آخره
و اگر فراموش کند بعد از یاد کردن بگوید بسم الله اوله و آخره و جایز نیست
که یکی از قبل جماعت نام خدا برد و همچنین سنت است که هنگام فراغ بگوید
حمد خدا را و در اثنای طعام تکرار حمد کند و بعد از فراغ بگوید الحمد لله الذی
اطعمنا و سقانا و کفانا و ایدنا و آوانا و انعم علینا و افضل الحمد لله الذی
یطعم و لا یطعم و همچنین سنت است که بدست راست خورد و آشامد و بسه
انگشت خورد و در حالت خوردن بر پای چپ نشیند و صاحب طعام ابتدا
بخوردن کند و بعد از همه او ترک کند و مکروه است پر خوردن و بسا است
که حرام میشود چون بضرری انجامد چنانکه روایت است که بر سیری طعام خوردن
موجب برص است و تکیه زده خوردن طعام و بعضی روایت کرده اند که جایز است
بر دست تکیه زدن و همچنین مکروه است مربع نشستن در حالت خوردن و در
جمیع حالتها و بدست چپ خوردن و آشامیدن و چیزی بآن گرفتن مگر بضرورتی
و بدو انگشت چیزی خوردن بلکه سنت است بهمه انگشت و روایت است که حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسه انگشت طعام میخورده و خوردن و رفتن
باهم و آب آشامیدن بیکنفس بلکه سنت است که بسه نفس باشد و نان را
بکارد پاره کردن و گوشت را در روزی دو بار خوردن و چهل روز ترک
آن کردن و سنت است که هر سه روز یکبار گوشت خورد و استخوان را
از گوشت پاک ساختن بجهت آنکه جن را در اینجا نصیبی است و حرامست خوردن
و آشامیدن بر خوانی که بر آنجا خمر یا فقاع یا مست دیگر خورند و سنت است که
بعد از طعام بر پشت خسپند و پای راست بر پای چپ نهند و چون طعام در
وقت نماز حاضر شود افضل آنست که ابتدا بنماز کند چون وقت فراخ باشد
مگر آنکه دیگری انتظار کشد و اگر وقت تنگ باشد واجب باشد که بنماز ابتدا
کند و همچنین سنت است در خوردن ابتدا بنمک کند و ختم بنمک کند و بعضی
گفته اند ختم بسرکه کند و آنچه از خوان افتاده باشد در خانه برچیند و در صحرا
بگذارد و اگر چه از آن گوسفندی باشد و کاسه را بلیسد روایت که هر که
کاسه را بلیسد گویا بمثل آن صدقه کرده و روایت که هر که پاره از نان
یابد و آنرا بخورد او را یک حسنه باشد و اگر بشوید از پلیدی و بخورد او را هفتاد

حسنه باشد و کراهیت ترک خوردن شام کردن حضرت امام جعفر صادق علیه
الصلوة والسلم فرموده هرکه ترک خوردن شام کند شب شنبه و یکشنبه ازو
قوتی برود که باز نگردد چهل روز **کتاب المیراث** در اینجا مقدمه ایست با چند فصل
مقدمه میراث مالیست که ایشان مستحق آن میشوند بسبب مردن دیگری بجهت
نسب یا بجهت سبب چنانکه تفصیلش بیان خواهد شد انشاء الله تعالی میراث
در ابتدا از اسلام بسوگند بود شخصی بدیگری میگفت خونی من خون تست و مال من
مال تست یاری دهی مرا یاری دهم ترا و میراث بری از من میراث برم از تو
پس عقد سوگند بر همین می بستند میراث از هم میبردند نه بسبب قرابت و خویشاوندی
و باین آیه نازل شده بود و اینست قوله تعالی والذین عاقدت ایمانکم فاتوهم
نصیبهم بعد از آن منسوخ شد و میراث بردن باسلام و هجرت گشت و چون
مسلمان می مرد از و بعض اولاد مهاجر می ماند و بعضی اولاد غیر مهاجر آنکه مهاجر
بود میبرد آنکه غیر مهاجر بود نمی برد و باین معنی آیه نازل شده بود و اینست قوله
تعالی والذین آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا بعد از آن
این هم منسوخ گشت باین آیه که و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و حق سبحانه و

تعالی آیات میراث فرستاد **فصل اول** بدو چیز میراث میبرند بنسب یا بسبب و اهل نسب
سه مرتبه اند **مرتبه اول** مادر و پدر است نه بالاتر و اولاد است و اولاد
اولاد هرچند پایین باشد چون شخصی وفات کند بغیر از پدر کسی نداشته باشد
تمامی میراث از آن پدر است و چون تنها مادر گذارد دو دانگ مال بتعیین و تسمیه
قرآنی میراث برد و چهار دانگ دیگر برد کردن می برد و چون مادر و پدر باهم
باشند و اولاد نباشد دو دانگ میراث از آن مادر است و باقی از آن
پدر است و چون با مادر و پدر زن یا شوهر هم باشد شوهر و یا زن نصیب خود
چنانکه بیان خواهد شد و مادر دو دانگ میراث می برد باقی را پدر میبرد اگر
چه از چهار دانگ نقصان است و چون تنها یک پسر گذارد یا بیشتر تمامی میراث
از آن ایشانست برابری برند و چون تنها یک دختر گذارد نیمه میراث می برد
و باقی دیگر برد و چون دو دختر گذارد یا بیشتر چهار دانگ میراث می برند و
باقی دیگر بایشان رد میکنند و چون اولاد ذکور و اناث باهم گذارد برادر
را دو بخشست و دختر را یک بخش و چون با مادر و پدر از پسران میت کسی باشد
هریک از مادر و پدر یک دانگ میبرند باقی را پسران میبرند و اگر دختر هم باشد از باقی

دو بخش پسر می برد و یک بخش دختر میبرد و چون هر یک از مادر و پدر با یک دختر باشد
ربع میراث که چهار یکیست تتمه ورا از مادر و یا از پدر است باقی سه ربع دیگر
بهمان از آن دختر است و چون با دو دختر ماند یا زیاده از دو دختر خمسی از میراث
که پنج یکیست از مادر و یا پدر است و باقی از آن دختران است و چون با در و پدر
هردو با یک دختر گذارد هر یک را خمسیست که دو خمس باشد باقی از دختر است که سه
خمس است و چون با دو دختر یا زیاده گذارد ثلث که دو دانگست از آن مادر و
پدر است برابر باقی که ثلثانست از آن دختر انست و چون زن و یا شوهر هم باشد
با ایشان نقصان بر نصیب دختران می شود نه بر نصیب مادر و پدر مسئله چون
با مادر و پدر دو برادر و یا یک برادر با دو خواهر و یا چهار خواهر باشد برادران
و خواهران اگرچه میراث نمی برند فاما نصیب مادر را نقصان می کنند با آنکه دو
دانگ نصیب مادر را یک دانگ میبرند بشرط آنکه از مادر و پدر برادر و خواهر باشند
و یا از پدر نه تنها از مادر و دیگر پدر زنده باشد و دیگر مانع ارثی نداشته
باشند و مانع ارثی بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی مسئله چون اولاد نباشند
اولاد اولاد قایم مقام اولادند هر یک از ایشان نصیب پدر یا مادر خود می برند

پس اولاد دختر دو دانگ میبرند و اولاد پسر چهار دانگ میبرند در هر مرتبه پسر دو بخش و
دختر یک بخش میبرد و چون دختر پسر ماند یا پسر دختر چهار دانگ از آن دختر پسر است
و دو دانگ از آن پسر دختر است زیرا که حصه پسری می برد و این حصه دختری و هر که
نزدیکتر است دورتر را محروم میکند از میراث و اولاد اولاد با مادر و پدر شریک
میشوند در میراث چنانکه اولاد شریک می بودند مسئله به پسر بزرگ میت مخصوص است
رخت میت از مصحف و شمشیر و خاتم و در روایت آمده است که زره و کتب و بار
و چهار پای هم مخصوص است و در روایه دیگر آمده است که سلاح میت هم از آن
پسر بزرگست بشرط آنکه سفیه و بد مذهب نباشد و میت بغیر از اینها ترکه گذاشته
باشد و بر پسر بزرگست قضای نماز و روزهای میت مرتبه دوم برادران و
خواهران و اجداد و جده ها اند چون یکی از مرتبه اولی از مادر و پدر و فرزند و
فرزند فرزند نباشد میراث او از آن وارثان مرتبه دوم اند پس چون شخصی وفات
نماید از یک برادر یا بیشتر تمامی میراث از آن ایشان است و چون یک خواهر از
و پدری گذارد نصف میراث از آن اوست باقی هم باو رد میشود و چون دو
خواهر بماند یا زیاده ایشان را چهار دانگ میراثست باقی هم بایشان رد می شود

وچون برادران وخواهران گذارد هر برادری دو بخش یک خواهری برد وچون
خواهر مادری گذارد یا برادر مادری یکدانگ میراث از آن اوست باقی هم باو رد
میشود وچون دو برادر یا خواهر مادری یا بیشتر دو دانگ میراث از آن ایشانست
باقی هم بایشان رد میشود درین صورت برادر وخواهر مادری برابر میبرند و
برادران پدری قایم مقام برادران مادر پدری اند وحکم ایشان دارند وچون
جمع شوند برادران مادر و پدری با برادران پدری وبرادران مادری پس
برادران مادری را یکدانگ میراثست اگر یکی باشد ودو دانگست اگر بیشتر از
یکی باشند مذکر ومؤنث برابر میبرند وباقی را برادران مادر و پدری میبرند
مذکر دو بخش مؤنث وبرادران پدری محروم میشوند از میراث بسبب برادران
مادر و پدری وچون برادران مادری با برادران پدری بمانند از جانب مادری
اگر یکی باشد یکدانگ میراث میبرد واگر زیاده بر یکی باشد دو دانگ میبرند
وباقی را برادران پدری میبرند مذکر دو بخش مؤنث یک بخش وچون از جانب
پدری همه مؤنث بمانند پس رد بایشان بچهار بخش یا بپنج بخشست اگر یک
خواهر پدری بایک خواهر مادری باشند میراث بارباع است که یک بخش از آن

خواهر مادریست وسه بخش از آن پدری واگر دو خواهر پدری بایک خواهر مادری
باشند ویا دو خواهر مادری بایک خواهر پدری باشند میراث باخماس است
که چهار بخش از آن خواهران پدریست ویک بخش از آن خواهر مادری در صورت
اولی ودو بخش از آن خواهران مادریست وسه بخش از آن خواهر پدریست
در صورت دوم وچون زن یا شوهر هم با ایشان باشند نصیب اعلی که
ربعست از زن ونصفست از شوهر میبرند نقصان بر نصیب برادر وخواهر
پدری ومادری ویا پدری واقع میشود نه بر نصیب مادری وچون شخصی وفات
کند تنها جد را گذارد تمامی میراث از آن اوست همچنین اگر جده گذارد وچون
جد وجدهٔ پدری گذارد مذکر دو بخش میبرد مؤنث یک بخش واگر مادری گذارد
برابر میبرند وچون اجداد پدری ومادری همه گذارد مادری را دو دانگست
اگرچه یکی باشد وباقی میراث از آن جد یا جدهٔ پدریست وچون زن یا شوهر هم
با ایشان گذارد نقصان بر نصیب جد پدریست نه مادری ودرین وارثان
که بیان کرده شد در هر صنفی اقرب ابعد را محروم میسازد از میراث وچون
اجداد وجدات وبرادران وخواهران همه گذارد جد مثل برادرست وجده

مثل خواهرست وجد هرچند بالا باشد شرکت با برادران واولاد برادران
وخواهران قایم مقام پدران خودند در قسمت وشرکت اجداد وهر یکی از ایشان
نصیب پدر ومادر خود میبرند چون مادری باشند ذکر ومونث برابر می برند
وچون فرزندان برادر یا خواهر پدری باشند ذکر دو مقدار مونث می برد
مرتبه سیوم اعمام واخوالند ایشانرا اولوا الارحام می نامند اینها میراث وقتی
میبرند که از وارثان دو مرتبه گذشته کسی نباشد اگر شخصی وفات کند عم تنها
گذارد میراث همه اوراست وچنین است دو عم یا زیاده گذارد وهمچنین است
اگر یک عمه یا زیاده گذارد وچون عم با عمه گذارد عم را دو بخش است وعمه رایک
بخش وچون عم وعمه مادر پدری ومادری یا پدری گذارد از جانب مادری
رایکدانگست اگر یکی باشد ودودانگست اگر زیاده باشند ذکر ومونث
برابر میبرند وباقی میراث از آن عم وعمه مادر پدریست خواه یکی باشد خواه زیاده
از یکی ذکر دو چندان مونث میبرد وعم وعمه پدری محروست بسبب وجود مادر
پدری واگر مادر پدری نباشند قایم مقام ایشانست پدری وحکم ایشان
دارد واگر یک خال تنها گذارد میراث همه از آن اوست وهمچنین است دو خال

وزیاده یا یک خاله وزیاده وچون جمع شوند باهم برابر می برند ذکر یا مونث
وچون هر یک از طرفی باشند خال وخاله مادری رایکدانگ میراثست اگر یکی باشد
ودودانگست اگر زیاده باشند ذکر ومونث برابر وباقی میراث از آن مادر
پدریست خواه یکی باشد ویا زیاده ذکر ومونث برابر وخال وخاله پدری بی بهره
با وجود مادر پدری وچون مادر پدری نباشند پدری قایم مقام ایشانند
در استحقاق قدر میراث وچون اعمام واخوال جمع شوند اخوال را دو
دانگ میراثست خواه یکی باشد یا زیاده وباقی از آن اعمامست اگرچه
یکی باشد ذکر یا مونث وچون اخوال متفرق گذارد خال مادری رایک دانگ
ثلث میراثست اگر یکی باشد ودودانگ ثلثست اگر زیاده از یکی باشند ذکر
ومونث برابر میبرند وباقی ثلث میراث از آن خال مادر پدریست وخال پدری
چیزی نمی برد وباقی ثلث میراث از آن خال مادر پدریست وخال پدری چیزی
نمیبرد وباقی میراث از آن اعمامست وچون اعمام متفرق گذارد عم مادری
رایکدانگ باقی میراثست اگر یکی باشد ودودانگ باقیست اگر بیشتر از یکی
باشد وباقی باقی میراث عم پدری ومادریست وعم پدری چیزی نمیبرد

وچون زن یا شوهر با ایشان گذارد نصیب اعلی خود می برند وخال را دو دانگ اصل
میراثست و باقی میراث ازان عم است واولاد اعمام وعمات واخوال وخالات
قایم مقام پدران و مادران خودند چون ایشان نباشند وهر یکی نصیب پدر یا
مادر خود می برد خواه یکی باشد یا بیشتر ودر هر مرتبه اقرب ابعد را منع از میراث
میکند مگر در مسئله اجماعیه وآن درین یکصورتست که شخصی وفات کند وعم پدری
گذارد وپسر عم مادر پدری پس تمامی میراث ازان پسر عم مادر پدریست وعم پدری
چیزی نبرد واعمام واخوال پدر میت بابا در میت وعمات پدر میت وبابا در
میت وخالات مادر وپدر میت حکم اعمام واخوال میت دارند چون ایشان نباشند
واقرب مانع ابعدست واولاد اعمام واخوال میت اگرچه زیرتر باشند منع
اعمام واخوال پدر میت ومادر میت از میراث میکنند وچون جمع شود وارثی را
دو سبب میراث بردن که هر دو جهت شریکند در میراث منع هم نمیکنند آن
وارث بهر دو سبب میراث می برد مثل پسر عم پدری که او پسر خال مادریست
ویا مثل شوهری که او پسر عم هست با پسر عم دیگر یا با پسر خال دیگر واگر از
دو سبب یکی منع آن دیگر کند آن وارث بسبب مانع میراث میبرد نه بسبب ممنوع

٧ دوم

مثل برادر مادری که او پسر عم پدری هم هست **فصل اول** در بیان وارثان
سببی است سبب میراث بردن سبب میراث بردن دو چیزست **اول** زوجیت
یعنی زن با شوهری چون میت را فرزند وفرزند فرزند نباشد شوهر را نصف
میراثست واگر باشد ربع است وزن را اگر نباشد ربع است واگر باشد
ثمن است واگر میت را بغیر از شوهر دیگر وارثی نباشد تمامی میراث ازان
اوست نصفی بتسمیه ونصفی برد واگر بغیر از زن وارثی نباشد ربع میراث
ازان اوست ودر سه ربع دیگر سه قولست بعضی گفته اند ازان امام است
علیه الصلوة والسلام وبعضی گفته اند رد بر زن باید کردن وبعضی گفته اند اگر
امام علیه الصلوة والسلام ظاهرست ازان اوست واگر غایبست ازان زن است
واگر زن یکی یا چهار باشد همه باهم در ربع ویا در ثمن میراث شریکند وزن
وشوهر از همدگر میراث می برند خواه دخول کرده باشد یا کرده باشد بمیرد
اگرچه طلاق رجعی داده باشد چون در عده باشد وشوهر از تمامی ترکه
زن میراث می برد وزن همچنین است اگر از میت فرزند یا فرزند فرزند دارد
واگر ندارد از زمین میراث نبرد فاما از قیمت عمارت بنا ودرختان وآلات

میراث میبرد و اگر در مرض موت زنی خواهد و دخول نکند میراث نبرد از شوهر
و زن متعه ارث نمی برد اگر شرط نکرده باشند در عقد دوم ولایت و ولا بر سه
قسمت سیوم ولاء عتق است معتق که آزاد کننده است از آزاد کرده خود
میراث می برد به سه شرط شرط اول آنکه آزاد کردنش بر سبیل تبرع باشد
نی آنکه بر او واجب شده باشد آزاد کردن او شرط دوم آنکه تبرا از ضمان
جریره نکرده باشد معنی ضمان جریره بیان خواهد شد شرط سیوم آنکه وارثان
نسبی مطلقا نداشته باشد میت اگر زن یا شوهر داشته باشد میت بعد از آنکه
زن یا شوهر نصیب اعلی خود می برند باقی از آن معتق است اگر یکی باشد و اگر زیاده
بر یکی باشند همه شریکند در ولا بحصه و رسد آزادی خواه تمام مرد باشند
خواه زن یا بعضی مرد باشند و بعضی زن باشند و چون آزاد کننده
نباشد منتقل میشود ولا باولاد ذکور و اناث و پدر آزاد کننده اگر مرد باشد
چنانکه اختیار شیخ شهید است رحمة الله علیه و بعضی گفته اند اولاد اناث
در ولا شریک نیستند و چون آزاد کننده زن باشد که وفات نموده ولا از آزاد
کرده شده از آن عصبه اوست یعنی خویشاوندان پدری او نه از آن اولادش

اگرچه

اگرچه ذکور باشند و هر که بسبب مادر با آزاد کننده خویش است مثل برادران و
خواهران و اعمام و عمات و اخوال و خالات و اجداد و جدات که همه از
مادر با آزاد کننده می رسند میراث آزاد کرده شده نمی برند و درست نیست
بیع ولا و نه بخشش آن و نه گرو نهادن آن و نه در عقد بیع شرط کردن اما
میراث می برند ولا را چنانکه بیان کرده شد و جر ولا صحیحست یعنی منتقل شدن
ولا از مولی مادر به مولی پدر مثلا غلامی زن آزادی را نکاح کرد و فرزندی
از ایشان حاصل شد پس ولی آن فرزند از آن مولی آن زن آزاد است
و چون آن غلام را آزاد کنند منتقل میشود ولا از مولی آن زن که مادر آن فرزند
است بمولی پدر آن فرزند و چون مولی پدر نباشد بعصبه مولی پدر منتقل میشود
و چون عصبه هم نباشد بمولی عصبه مولی پدر میرود و چون موالی و عصبات
مطلقا نباشند بضامن جریره میرود که معلوم خواهد شد و چون ضامن
جریره هم نباشد بامام علیه الصلوة والسلام میرود میراث او رجوع بمولی مادر نمیکند
قسم دوم ولاء ضامن جریره است باین عقد و سبب در زمان جاهلیت
میراث می بردند نه نسب در ابتدای اسلام باین آیه نازل شده چند وقت باین

سبب میراث میبردند بعد ازان چون آیات میراث قرابت نازل شد آن منسوخ
شد چنانکه در اول کتاب میراث مذکور شد و بدین سبب آن زمان می بردند که
مطلقا وارثان نسبی نباشد و معتق و عصبهٔ معتق و معتق معتق هم نباشد
اما اگر زن و یا شوهر باشد بعد از نصیبا علی ایشان میراث ازان ضامن جریره است
بشرط مذکور و صورة و معنی ضامن جریره آنست که عقد کنند بشخصی که مطلقا
وارث نسبی و وارث آزادی ندارد که او را سایبه می نامند این صیغه که گوید
خون تو خون منست جوری که بر تو رود بر من رفته است جنگ تو جنگ من است
صلح تو صلح منست میراث از من میبری من از تو میبرم پس آن سایبه بگوید که
قبول کردم و این ولا به دیگری از ضامن جریره منتقل نمیشود مثلا اگر او نباشد
اولاد او بسبب عقد پدر میراث آن مضمون سایبه نمی برند و مضمون هم از ضامن
جریره نمیبرد مگر آنکه او هم سایبه بوده باشد از هر دو طرف عقد بندند قسم
سیوم ولاء امامت چون میت را وارث نسبی و سببی مطلقا نباشد مگر زوجه
میراث او با امام علیه الصلوة والسلام منتقل میشود به هر جه صرف میکند اختیار او راست
اما حضرت امیر المومنین علی مرتضی علیه الصلوة والسلام قسمت و تبرع میکرد میان فقرا

بلده میت و ضعیفان همسایه او و چون امام غایب باشد جایز است که میان
فقرا و مساکین قسمت کنند نوع فروض معینه یعنی نصیبهای وارثان که در قران
بیان و تعیین شده بنص قاطع شش است اول نصف است که فرض و سهم
شوهر است چون میت را ولد یا ولد ولد یا از یر تر نباشد و فرض و نصیب یک
دختر است چون با او پسر نباشد و نصیب خواهر تنها است که مادر پدری باشد
یا پدری بشرط عدم مادر پدری چون با او برادر نباشد دوم ربع یعنی
چهار یک و آن نصیب شوهر است با وجود ولد یا ولد ولد و نصیب زن است
یکی یا زیاده از یکی چون میت را ولد یا ولد ولد نباشد سیوم ثمن است
یعنی هشت یک و آن نصیب زنست چون میت را ولد یا ولد ولد هر چند زیر باشد
باشد چهارم ثلثان یعنی چهار دانگ و آن نصیب دو دختر است یا زیاده از دو
و نصیب دو خواهر است یا بیشتر از مادر پدری و نصیب دو خواهر پدری است
یا بیشتر بشرط آنکه مادر پدری نباشد فاما باید که با دو دختر پسر نباشد و با دو خواهر
برادر نباشد پنجم ثلث یعنی دو دانگ و آن نصیب مادر است بشرط آنکه
حاجب نباشد از ولد میت یا ولد ولد یا از برادران میت و نصیب دو کس است

ازبرادر یا خواهر مادری که ولد ام میگویند یا بیشتر از دو کس پس ذکر و مونث برابرست

ششم سدس است یعنی یکی از شش و آن نصیب هر یک از مادر و پدرست چون میت

را ولد یا ولد ولد باشد و نصیب مادرست چون حاجب داشته باشد از

برادران پدری و مادری یا پدری و نصیب یک کس است از ولد ام **فصل**

سیوم در موانع ارث و آن بر سه قسم است کفر و قتل و بندگی **قسم اول**

در بیان منع کفرست کافر از مسلمان میراث نبرد اگرچه نزدیک باشد

اما کفر او واسطهٔ منع ارث مسلمان نمیشود پس اگر مسلمانی وفات کند پسری

کافری گذارد و از آن کافر پسری مسلمان باشد اگرچه پسر کافر محروم است

اما پسر او که مسلمانست میراث جد مسلمان می برد و چون مسلمان وفات کند

وارث مسلمان نداشته باشد میراث او از آن امام است و مسلمان از

کافر ارث می برد و منع شرکت کافر میکند در ارث پس اگر کافر میت را ولد کافر

و ابن عم مسلمان باشد میراث آن میت کافر از آن ابن عم است و اگر کافر

مسلمان شود پیش از قسمت ترکه میان ورثه شریک میشود در میراث و بن ها

مسلمان اگرچه دور ادر وارث مسلمان باشد و اگر او اولی و اقرب باشد تمام میراث ا

می برد خواه میت مسلمان باشد خواه کافر و اگر یکی وارث مسلمان باشد یا بعد

از قسمت مسلمان شود میراث از میت نبرد و با آن یک وارث میت شریک نیست

و جمیع مسلمانان از یکدیگر ارث می برند اگرچه اختلافی در مذهب داشته باشند

مادام که آن مذهب موُدی بکفر نباشد و کفار از همدیگر ارث می برند اگرچه

اختلافی در دین داشته باشند و مرتد فطری را باید در حال کشتن و زنش

عدهٔ وفات بگیرد که چهار ماه و ده روزست از وقت مرتد شدن و قسمت کنند

میراث او میان ورثه و بتوبه این احکام از و ساقط نمیشود و مرتد غیر فطری را

طلب توبه کنند اگر توبه کرد و الا قتلش کنند و زنش عدهٔ طلاق بگیرد و مالش

بعد از قتل قسمت کنند و اگر سه نوبت توبه کرد باز چهارم بار مرتد شد در مرتبهٔ

چهارم بکشند و اگر زن مرتد شود حبسش کنند و در وقت اوقات نماز بزنند

تا آنکه توبه کند اگرچه مرتد فطری باشد و میراث مرتد از آن وارث مسلمانست

و اگر نباشد از آن امام است و مرتد از مسلمان ارث نمی برد **قسم دوم**

قتلست که منع ارث میکند اگر قتل بعمد و ظلم باشد و اگر بخطا باشد از دیت

میراث نمی برد این وارث قاتل اما از سایر ترکه ارث می برد و اگر قتل شبیه

عمدست در قواعد الاحکام حکم عمد داده است و در تحریر الاحکام حکم خطا داده
و میراث مقتول از آن غیر قاتلست اگرچه دور باشد یا قاتل واسطه باشد و اگر
وارث دور نباشد از آن امام است و از دیت ارث میبرند وارثان میت
که از پدری باشند خواه مذکر خواه مونث و زن و شوهر هم از آن ارث
میبرند و اگر وارثان مادری باشند میبرند از دیه و اگر بغیر از امام مقتول بعمد را
وارثی نباشد امام را بخشیدن نیست بلکه قصاص است یا اخذ دیه و از دیه
ادای قرض میت و وصیتهای او کنند و قرض او از اینها نیست که منع وارث کند از
قصاص **فصل سیوم** رقیت که بندگیست و بندگی مانع ارثست از هر دو طرف
که نه آزاد از بنده میبرد و نه بنده از آزاد اگر جمع شوند آزاد و بنده میراث
از آن آزادست اگرچه دور باشد و اگر پیش از قسمت ترکه آزاد شد شریک
میشود با وارث اگر در یک مرتبه باشند و اگر اولی و اقرب باشد تمامی میراث
از آن اوست و اگر وارث یکی باشد شریک نمیشود با او بسبب آزادی قبل از
قسمت و اگر شخصی وفات کند بغیر از وارث مملوک کسی ندارد جبر کنند بر مالک
آن مملوک که اخذ قیمت او کند از ترکه آن شخص و اگر تمرد کند بر وی قهر کنند

که سعی کند چون آزاد شد باین جنس دین باقی ترکه هم از آن اوست و اگر ترکه
از قیمت او قاصر باشد بخرند و میراث غلام و کنیزک از آن مولی ایشانست
و مدبر و ام ولد و مکاتب که از وی چیزی آزاد نشده حکم بنده صرف دارد **فصل**
چهارم در بیان مخرج چهار سهام است اگر در مسئله وارث صاحب نصف
باشد مخرج آن از دوست و اگر وارث صاحب ثلث یا ثلثان مخرج آن از
سه است اگر ربعست از چهارست اگر سدس است از شش است و اگر ثمن است
از هشت است و اگر در فریضه ربع و سدس است مخرج آن از دوازده است و اگر
ثمن و سدس است از بیست و چهارست و چون فریضه از سهام قاصر باشد
وفا نکند این بسبب دخول زوج یا زوجه است نقصان بر نصیب دختران
و خواهران مادر و پدری یا پدری واقع میشود مثلا شخصی وفات کرد از دو دختر
و شوهر و مادر و پدر ماند از بیست و چهار سهم شش سهم نصیب شوهرست که
ربعست و چهار نصیب پدرست که سدس است و چهار دیگر از آن مادر و ده سهم
باقی از آن هر دو دخترست حال آنکه فرض ایشان ثلثان بود که شانزده است
پس شش سهم نقصان شد بوجود شوهر و چون فریضه از سهام ورثه زیاده باشد

ولفظ يرثان في العبارة تقتضي تخيير
اما لو قصرت فالاقوى عدم الوجوب
بل ينتقل المال الى الامام وقال بعض
علمائنا يفك بقدر التركه ويسعى
المملوك في الباقي وليس بجيد

زیادتی بهر غیر زوج و زوجه رد میشود و بر مادر هم رد نیست چون آن برادران
باشند اگرچه وارث نیستند مثلا شخصی مادر و پدر و یک دختر گذاشت اگر برادران
نباشند نصف از دختر است و سدس از پدر و سدس از مادر و سدس زیادتی
هم بایشان رد میشود که اخماس باشد اگر برادران باشند سدس فاضل را به پدر
و دختر رد می شود بارباع مادر را بغیر از سدس چیزی نیست و هرکه دو سبب دارد
اولیت بر و از آنکه یک سبب دارد **فصل پنجم** در میراث ولد ملاعنه و زنا
و میراث حمل و مفقود است چون زن و شوهر باهم لعان کردند بشرایطی که در
تفاصیل بیان شده مادر و فرزند و زن و یا شوهران ولد ملاعنه از و میراث
می برند و آن ولد هم از ایشان ارث میبرد فاما آن ولد از پدر ملاعن ارث
نمیبرد و هم از خویشان پدر و پدر و خویشان هم از آن ولد ارث نمیبرند و چون
برادران مادر پدری یا برادران مادری گذارد همه برابرند در میراث او
مسئله اما زانی از ولد زنا ارث نمیبرد و زانیه هم از او ارث نمی برد و خویشاوندان
زانی و زانیه هم از آن ولد زنا ارث نمی برند و ولد زنا هم از ایشان ارث
نمیبرد بلکه ارث او از آن اولاد است و زوج یا زوجه او است و او نیز از

ایشان ارث میبرد و اگر ایشان نباشند از امام است **مسئله** حمل اگر
زنده از شکم آمد میراث میبرد و اگر نه نمیبرد و قبل از تولد نصیب دو ذکر باید
گذاشت احتیاطا سایر وارثان که صاحب فرض اند اقل نصیبشان باید
داد و دیت جنین یعنی بچه که در شکم است از آن مادر و پدر است و هرکه بایشان
نزدیکست یا به پدر **مسئله** اموال مفقود الخبر را بعد از مدتی که ممکن نباشد
زندگی مثل او در آن مدت قسمت باید کرد میان ورثه او **فصل ششم** در میراث
خنثی او انسانیست که فرج مردی و زنی هر دو دارد اگر از فرج مردی اول
میشاشد میراث مذکر بوی میدهند اگر از فرج زنی میشاشد میراث مونث
میدهند و چون از هر دو برابر بول میکند از هر فرجی که آخر بول منقطع میشود
اگر از مردی حکم مرد دارد اگر از زنی حکم زن دارد و چون در ابتدا و انقطاع
برابر باشد او را خنثی مشکل میگویند پس او را نصف نصیب مذکر و نصف
نصیب مونث باید داد مثلا اگر شخصی وفات کند پسری گذارد با یک خنثی بر
تقدیری که خنثی مذکر باشد از دو سهم مسئله او منقسم است و بر تقدیر که مونث
باشد از سه سهم منقسم است پس یک فریضه را در آن فریضه دیگر میزنند یعنی دو را

در سه پایه را در دو که شش شود بعد از آن حاصل را که شش است در دو باید زد دوازده
میشود پنج سهم نصیب خنثی است و هفت سهم نصیب پسر است زیرا که اگر مردی بود از
دوازده سهم شش سهم از آن او می بود و اگر زن می بود چهار سهم از آن او می بود
پس نصف حصه مردی و زنی از شش و چهار پنج میشود و اگر آلت مردی و زنی
نداشته باشد قرعه باید زد اگر مردی بدر آید میراث مردی برد اگر قرعه زنی
بدر آید میراث مؤنث برد و اگر شخصی را دو سر و دو بدن باشد بر یک میان
باید که در وقت خواب آواز کنند اگر هر دو باهم بیدار شوند هر دو میراث یک شخص
برند و اگر یکی بیدار شود بعد از آن دیگری بیدار شود پس دو کس اند میراث
دو شخص ببرند **فصل هفتم** در بیان میراث غرقی و مهدوم یعنی شخصی که در آب
غرق شود و یا دیواری بر وی فرود آید چون دو شخص که وارث هم باشند
باهم غرق شوند یا مهدوم گردند میراث هر یکی از آن دیگر است و از آن دیگر
بوارثان زنده او میرود فاما از مالی که سوای موروثی هم باشد مثلا پدر با پسری
غرق شدند پدر از پسر نصیب معین که دارد میراث میبرد و از پدر بوارثان
بوارثان زنده او میرود پسر هم از پدر میراث می برد و از و بوارثان زنده

او میرود و از مال قدیمی همدیگر میراث می برند نه از آن مالی که از همدیگر ارث
برده اند اگرنه تسلسل میشود و به تفصیل برسید و بچهار شرط از همدیگر ارث
میبرند اول آنکه هر دو را یا یکی را مال باشد زیرا که میراث از هم بردن بی
مال نمی باشد دوم آنکه هر یک وارث آن دیگر باشد و وارثی دیگر اولی از ایشان
نباشد سیوم آنکه تقدم و تاخر موت هر یک از این دیگر معلوم نباشد بلکه
مشتبه می شود پس سبق و اقتران موت ایشان چهارم آنکه مردن ایشان بسبب
غرق یا هدم و اگر مردن ایشان بسبب قتل یا سوختن باشد در توارث ایشان
از همدیگر خلافست و اگر یکی از ایشان را وارث زنده باشد و آن دیگر را نباشد
مال آنکه وارث ندارد بآن که وارث دارد میرود و از و بوارث زنده او
میرود و مال قدیم آنکه وارث دارد بآنکه وارث ندارد میرود و از و بامام میرود
و اگر هیچکدام را وارث زنده نباشد مال هر یک بآن دیگر میرود و از و بامام
میرود **فصل هشتم** در میراث مجوسی است در میراث بردن از مجوسی که آتش
پرست است سه قول است بعضی گفته اند بسبب و نسب صحیح و فاسد میراث می برند و
بعضی گفته اند بسبب و نسب صحیح میبرند نه بفاسد و بعضی گفته اند بنسب صحیح و

نباشند

فاسد و بسبب صحیح نه فاسد ارث می برند و بسبب فاسد آنست که از نکاح حرام
در شرع محمدی زاید و در اعتقاد ایشان حلال باشد چنانکه شخصی مادر یا خواهر
خود را نکاح کند و از ایشان ولدی پیدا شود درین صورت هم سبب و هم نسب
فاسد است و بر قول اول اگر مجوس پس بمیرد مادری گذارد که زوجه هم هست
هم نصیب مادری می برد و هم نصیب زنی و اگر بجهتی ارث نبرد و مانع ارث
جهت دیگرست بجهت مانعی ارث نبرد نه بجهت دیگر چنانکه مجوسی وفات کند از
دختری که دختر دختر هم هست پس نصیب دختری می برد که مانع نصیب دختر دختر است
اما غیر مجوسی از کفار چون قضیه ایشان به حکام شرع محمدی رفع نمایند حکمی که
بر ایشان میکنند بر وفق کتاب الله و سنت نبی الله باید یعنی بمقتضای انساب
و اسباب صحیحه نه فاسده **کتاب القضاء و الشهادات** در اینجا دوازده فصلست

فصل اول در تعریف و صفات قاضیست قضا ولایه شرعیه بر حکم و بر
مصالح عامه از قبل امام علیه السلم شرطست که قاضی بالغ و عاقل و مذکر و مومن
و عادل و آزاد و نویسنده و بینا و متکلم و متقی در فتوی و پاک مولد باشد پس قضای
نابالغ و دیوانه و زن و کافر و غیر امامی و فاسق و کور و نانویسنده و ولد الزنا

و جاهل درست نیست و باید که آنقدر علم داشته باشد که متمکن باشد از استنباط
و استخراج احکام از مسایل فروع فقهی که باو وارد شود و قوت اجتهاد و فتوی
داشته باشد و کافی نیست او را فتوی علما را که تقلید کند و بی اذن امام قضا درست
نیست فاما چون امام غایب باشد صحیح و نافذست قاضی کردن فقیه امامی چون
جامع صفات مذکوره باشد و واجبست دعوی و قضیه باو رفع کنند و حکم او
حکم قاضیست که از قبل امام منصوب باشد بخصوصه اگر مدعی گوید دعوی بان
قاضی رفع میکنیم و مدعی علیه گوید بقاضی دیگر وقتی که قاضی متعدد از جانب
امام باشد اختیار مدعی راست فاما در غیبت امام اگر نزاع کنند یکی گوید بان
فقیه رفع میکنیم و آن دیگر گوید بفقیه دیگر رفع میکنیم هر کدام اعلم باشد باو رفع باید
کرد و واجبست نصب قاضی در هر بلده و بر مردم است که قضیه خود را باو رفع
نمایند اگر تمرد نمایند و قضیه باو رفع نکنند امام با اهل آن بلده مقاتله و کارزار
کند تا آنکه مطیع قاضی گردند و معزول میگردد قاضی بمردن یا دیوانگی و فسق و به
بیهوشی و به فراموشی که نسیانش غالب گردد و بوفات امام و معاش و رزق
قاضی که محتاج باشد از بیت المال است **فصل دوم** در آداب قضاست بعضی

از آن آداب سنتست و بعضی واجب آداب مستحبه **اول** آنکه چون اول به
شهری که در آنجاست قاضی باز رسد قصد جامع کند و دو رکعت نماز در آن
گذارد و چنانکه هر کس بشهری رسد این حکم دارد و از حق سبحانه و تعالی توفیق
و عصمت و یاری طلبد **دوم** در میان شهر محکمه سازد تا برابر باشد آمد رفت مردم
پیش او **سیوم** از قضات معزولین دفترها و محضرها و تمسکها حقوق و حجتها مردم
ستاند **چهارم** آنکه از اهل بلده معلوم کند مراتب مردم آنجا را از علم و صلاح
و غیر آن و مردم را اعلام نماید که همه در جای معین جمع شوند که نشان عهد قضا
بخوانند و بشنوند **پنجم** آنکه اول بپرسش محبوسان توجه کند که کدام را
بظلم حبس کرده اند و کدام را بحق **ششم** آنکه نظر کند در اموال اطفال و دیوانها
و وصیتها و اوقاف و هر که بخلاف شرع تصرف کرده یا لیاقت و امانت
نداشته در آن دخل کرده باشد تفحصش نماید تا که از عهده ضمانی بیرون آید
هفتم آنکه کتاب محکمه و مزکیان و ترجمان ترتیب دهد و شرطست که همه عادل
باشند **هشتم** آنکه در جای فراخ محکمه دارد و اگر مسجد وسیع باشد مباح
داشته اند بعضی گفته اند کراهتست اگر نشیند و بعضی گفته اند برابر قبله نشیند

بعضی گفته اند پشت بقبله **نهم** آنکه در احسن هیات از خانه بمحکمه رود با وقار
و تمکن نشیند بسیار منبسط و خنده روی نباشد که خصما اعتبارش نکنند و
بسیار منقبض نباشد که منع خصما از اثبات و اقامت حجت کند و دلش به غضب
و جوع و تشنگی و زیادتی فرح و غم و درد مشغول نباشد **دهم** آنکه در
وقت حکم مشاوره با علما و فقها کند تا اگر خطایی باشد تنبیه کنند نه آنکه تقلید
ایشان کند **یازدهم** آنکه ترغیب نماید خصما را در صلح اگر قبول نکنند حکم جزم کند
دوازدهم آنکه گواها را جدا جدا کند تا گواهی دهند جایی که شک و گمان در شهادة
ایشان داشته باشد و وعظ ایشان دهد تا گواهی دروغ ندهند **سیزدهم**
آنکه کسی که نزد او اقرار کرد بچیزی از حدود الله او را از آن اقرار پشیمانی دهد
و تاویل کند چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده **چهاردهم** آنکه بنشاند هر دو
خصم را برابر خود و جایز نیست هر دو بایستند نه آنکه یکی استاده باشد و یکی
نشسته مگر آنکه یکی مسلمان باشد و یکی کافر **پانزدهم** آنکه دربان و حاجب
در وقت قضا پرسیدن وا ندارد و بنفس خود خرید و فروخت نکند و بدعوت
خصما نرود **شانزدهم** آنکه چون دو خصم نزد او آیند سنتست که گوید سخن کنید

یا کوید مدعی سخن کند و یکی از ایشان خطاب و توجه نکند هفدهم انکه شفاعت
نکند در اسقاط حق یا در ابطال دعوی و احد خصمین را ضیافت نکند اما
سنت است عیادت بیماران کند و بر جنازهٔ مردکان حاضر شود هشتم انکه
جهد کند که در میل قلبی هم برابر باشد نسبت بهر دو خصم اکر ممکن باشد
نوزدهم انکه از تعدیل و تزکیه کواهان در سر و پنهان پرسش کند زیرا که
از تهمت دورست و در مواجهه اکثر کسی همه می کویند بیستم انکه چون مرتی
کواه معدل کذشته باشد سنت است از نو عدالتش پرسد و اما آداب واجبه
اول هر کس نزد قاضی بر کسی که حاضر بلده است دعوی نماید واو را از
قاضی به مجلس قضا طلب نماید واجب است احضار نمودن او و واجب است
کر انکس خود حاضر شود یا وکیل فرستد فاما زنی که مخدره باشد اکر وکیل
نفرستد نایب قاضی نزد او رود و پرسش قضیه او کند و اکر خصم از مجلس قضا
تمرد نماید حکم بر وکردن غایبانه جایز است و اکر رای قاضی بر آنست که
تعزیرش نماید بسبب تمرد تعزیر کند دوم انکه با دو خصم که مسلمان باشند
یا هر دو کافر باشند در ملاحظه و نشاندن و تعظیم و عدالت در حکم برابر باشد

فاما جایز نیست که مسلمان را در مجلس بالا نشانند و کافر را بزیر مسلمان نشانند ۲۸۸
و یا کافر بایستد سیوم انکه پرسش کند هر که از خصما پیشتر امده نماید مکر انکه یکی را
مهم ضروری باشد یا مسافر باشد یا زن چهارم انکه از دو خصم هر کدام مبادرت
دعوی نماید بشنود اکر هر دو برابر بنا و دعوی نماید انکس که براست خصم
نشسته دعوتش بشنود پنجم انکه هر کس بی ادبی در مجلس نماید ادبش نماید نهی
و اکر باز نکردد بخشونت ادب کند و اکر مصلحت در تعزیر باشد کند ششم
انکه تلقین و تعلیم احد خصمین نکند که مضرت خصم دیکر باشد هفتم انکه رشوة
نکیرد و اکر بکیرد واجبست بصاحب رد نماید هشتم انکه کواه را بر کواهی جراة
ندهد و تعلیم نکند و از کواهی باز ندارد نهم انکه چون قضیه بحکم رسیده باشد
حکم کند با التماس انکه حکم برای او میکنند دهم انکه چون بر حکمی که کرده باشد
مطلع کردد که باطلست نقض و ابطال آن نماید یازدهم انکه حجت بر کسی که
اقرار کرده نویسد چون خصمش التماس کند و بهای کاغذ از بیت المال دهند
اکر میسر نباشد بر ملتمس است دوازدهم اجبار کند بر انکس که حکم برو
کرده با نکه از حق محکوم له بیرون آید اکر تعلل میکند در ادای حق مکر انکه مفلس

باشد که تا وقت یسار مهلتش دهند سیزدهم قاضی را هست که بعلم خود عمل کند
در حقوق الله و در حقوق الناس و اکر عالم نباشد بآن قضیه کواه طلبد
و به ظن و کمان حکم نکند مکر انکه بکواهان حکم کند اکر قاضی کواهان را شناسد
عادلند بتعدیل و تزکیه احتیاج نیست و اکر فاسقند رد کند شهادت ایشان را
و اکر نشناسد تزکیه واجبست اکر چه خصمش سکوت کند و شرطست که معدل
و مزکی دو کس باشند و با ایشان قاضی تعریف کند کواهان اصل را و خصمین را
زیرا که شاید میان کواهان اصل و مدعی شرکت باشد و یا میان ایشان و مدعی
علیه عداوت باشد و معدل و مزکی باین صیغه شهادت کنند که فلان پسر که
کواهست عدل و مقبول الشهادتست و در عدالت سبب بیان کردن حاجت نیست
فاما در جرح سبب بیان کردن واجبست با نکه جارحان کویند فلان کس
مقبول الشهادة نیست بسبب شرب خمر یا زنا یا عداوت دینی یا غیر ذلک
فصل سیوم در تعریف مدعی و مدعی علیه مدعی آنست که با سکوتش کذارند
و یا دعوی خلاف اصل و ظاهر کند و مدعی علیه در مقابل اینست مثلا شخصی بخلاف
بر زید دعوی میکند که در ذمت تو هزار دینار تبریزی دارم و او میکوید نداری

و یا مرا بتو چیزی نباید داد و درین صورت آن شخص مدعیست زیرا که اکر سکوت ۲۸۹
کند بحال خود است و هم خلاف اصل و ظاهر دعوی میکند زیرا اصل و ظاهر
آنست که در ذمت زید چیزی نداشته باشد و زید که منکر است مدعی علیه است
زیرا اکر سکوت کند نمیکذارند بلکه جواب و حق از و میطلبند و سخن او موافق
اصل و ظاهر است زیرا که اصل و ظاهر آنست که در ذمت او چیزی ندارد
پس پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم فرموده است البینة علی المدعی و الیمین علی
المدعی علیه یعنی کواه در دعوی بر مدعیست و سوکند بر مدعی علیه است و مدار
اکثر قضا برین است اما دعوی امینی که باو امانت سپرده اند اکر کوید بصاحب
رد کرده ام اکر چه مدعیست در دعوی رد احتیاج بکواه ندارد بلکه سوکند
از و قبولست تا مردم رغبت نمایند در قبول کردن امانت و شرطست که مدعی
عاقل و بالغ باشد و از برای نفس خود دعوی کند یا از برای کسی که بر او ولایت
و سلطنت دارد که وکیل کسی باشد یا وصی و ولی مثل پدر و پدر پدر و حاکم
از برای غایب جایز نیست دعوی نماید و سوکند و کواه کذرانیدن با هم است
مکر انکه مدعی علیه دعوی ابرا یا بیع نماید و یا انکه دعوی بر میت یا بر غایب در این دو مورد محل تامل است

یا بر طفلی و دیوانه باشد درین صورت تنها بعد از گواه گذرانیدن سوگند هم باید خورد
مسئله دعوی بر غایب مشروع و گواه شنودن و حکم کردن برو خواه دور
باشد خواه نزدیک اما اگر در مجلس حکم باشد حکم برو درست نیست مگر آنکه او را
اعلام کنند و بعد از حکم چون غایب حاضر شود او را میرسد که دفع و جرح شهود کند
و حکم بر غایب در حقوق الناس است نه در حقوق الله مسئله بعد از تحریر دعوی
و التماس مدعی از مدعی علیه جواب طلب باید کرد و اگر سکوت کرد بسبب آفت
مقصودش باید فهم کرد و اگر سکوت میکند عناداً حبسش باید کرد تا آنکه جواب دهد
و اگر اقرار کرد قاضی او را الزام کند بحقی که اقرار کرده و اگر انکار کند مدعی علیه
حق مدعی را و قاضی بآن عالم نباشد بگوید بمدعی چون خواند آیا ترا گواه
هست اگر گوید گواه ندارم بنماید او را بر و سوگند است اگر اختیار کند مدعی سوگند
مدعی علیه را قاضی بی اذن او سوگند دهد و چون باذن مدعی سوگند
مدعی علیه داد دعوی باطل شد دیگر هر چند ان دعوی کند و یا گواه بر آن گذراند
مسموع نیست و چون از سوگند خوردن مدعی علیه امتناع نماید سنت است که
حاکم گوید سه بار اگر سوگند میخوری و الا ترا ناکل میگردانم و رد سوگند بمدعی
میکنم و بس اگر اصرار کرد مدعی سوگند خورد و حاکم بعد از ان حکم بر مدعی علیه کند

فصل چهارم در بیان است جای سوگند مجلس حکمت مگر آنکه عذری باشد مثل آنکه
بیمار یا زن مخدره باشد که از خانه بیرون نمی آید پس حاکم اذن کند در جای خود
سوگند خوردن و شرطست که بعد از توجه دعوی صحیح باشد و مطابق دعوی و انکار
باشد اما اگر گوید قرض نداده یا نفروخته ام در جواب و در سوگند گوید تسلیم بمن
لازم نیست و یا گوید دادنی ندارم بتو و یا مستحق چیزی نیستی بر من سوگند درست
و سوگند درست نیست مگر باسما الله تعالی مثل والله و بالله و تالله و الرحمن و
سوگند بکتابهای خدا و پیغمبران و امامان صلوات الله علیهم درست نیست
و سنت است که سوگند مغلظ دهند در حقوق و در مال که به ربع مثقال طلا رسد
تغلیظ به چیزست بقول مثل آنکه گوید والله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم
الطالب الغالب الضار النافع المدرک المهلک الذی یعلم من السر ما یعلمه من
العلانیه و بمکان مثل آنکه در کعبه مبارکه و یا در مشاهد مقدسه و یا در محراب
مساجد سوگند خورد و بزمان مثل آنکه در روز جمعه و عید بعد از عصر و کافر را به
اعتقاد او سوگند دهند و تغلیظ نمایند و بر تسانند و لال را باشارت سوگند
دهند و سوگند دایم بر قطع و جزم باید خورد مگر آنکه در نفی فعل غیر و یا نفی جنایت

غلام خود درین صورت سوگند بر نفی علم است مثلا گوید که بوارث من نمیدانم که
قرض داده و یا نمیدانم که غلام من این جنایت کرده است و در حدود الله
سوگند نیست تتمه هر کس مالی را دعوی کند که ید کسی بر ان نباشد حکم برای
آن مدعی باید کرد اگر منازعی نباشد اگر مالی و ملکی در دست دو کس باشد هر
یک را مدعا آنست که تمام آن از آن اوست و گواه نباشد ایشان هر دو
برابرند در آن مال و ملک اما هر یک را سوگند بر ان دیگر هست و اگر در دست
یکی از ایشان باشد از آن آن یکیست و سوگند از برای آنکه در دست اوست خورد
و اگر در دست ثالثی که غیر این دو خصم اند باشد از آن آنکس است که ثالث گوید
از آن اوست و آن دیگر را رسد سوگند آنکس دادن و اگر تصدیق هر دو خصم کرد
ایشان هر دو برابرند در ملکیت آن و هر یک را سوگند آن دیگر رسد و اگر تکذیب
هر دو خصم کند آن مال در دست آن ثالث باید گذاشت و هر یک را سوگند آن
ثالث هست و اگر بینه متعارض شوند و هر دو خصم بر مدعای خود گواه گذرانند
حکم برای آنکس کند که مال در دست او نیست مگر آنکه مال در دست اوست گواهانش
بسبب گواهی دهند بر طبق دعوی صاحب ید و گواهان خارج یعنی خصمی که صاحب

ید نیست مطلق باشند درین صورة حکم برای آنکه مال در دست اوست باید کرد
و اگر برای هر دو خصم بسبب گواهی دهند حکم برای خارج است و اگر هر دو خصم
صاحب ید باشند در آن مال حکم برای هر خصمی که آنچه در ید آن دیگر خصم است
باید کرد و اگر در ید ثالث باشد برای آن خصم که گواهانش عادلتر و بیشتر باشد
باید کرد و اگر در عدالت و کثرت برابر باشند قرعه باید زد بنام هر خصم که برآید
سوگند برای خصم دیگر خورد و حکم برای صاحب قرعه باید کرد و اگر صاحب قرعه
از سوگند امتناع کند خصمش سوگند خورد و مال برد و اگر هر دو سوگند بخورند میان
ایشان قسمت باید کرد فرع در هر صورت که تعارض گواهان شود گواهان هر خصم
خواه داخل باشد خواه خارج خواه مال در ید ثالث که عادلتر یا بیشتر باشند
مرجحست و معنی گواهان بسبب آنست که شهادت نمایند که آن مال فلانکس است
مثلا خریده است یا باو به میراث رسیده است یا خانه زاد اوست یا بخشیده اند
باو و دو گواه بر یک گواه مقدم است مطلقا و تعارض نیست میان ایشان
اگر بجای دو گواه قاضی نافذ الحکم اختیار کند و یا دو گواه عدل را که گواه گرفته
باشد بر حکم خود گواهی دهند مسموع است فصل پنجم در شهادتست و درین دو مطلب



اساول در صفات شاهد شرطست در گواه شش چیز بلوغ و عقل و ایمان و
عدالت و انتفاء تهمت و طهارت مولد پس گواهی نابالغان درست نیست
مگر انکه ده ساله باشند در جراحات بدو شرط دیگر یکی انکه پیش از شهادت
متفرق نشده باشند دیگر انکه اجتماع ایشان در انجا مباح بوده باشد نه حرام
و گواهی دیوانه و مانند او درست نیست و قبول نیست شهادت کفار مگر شهادت
اهل ذمت در وصیت به مال بشرط انکه مسلمانان عادل نبوده باشند و قبول
نیست شهادت غیر امامی از سایر فرق اسلام و ایمان و اسلام یکی از سه چیز
ثابت می شود یا باقرار یا بگواهان و یا بعلم حاکم و قبول نیست شهادت فاسق مگر
انکه توبه کند و عادل گردد و عدالت کیفیتی راسخ است در نفس که باعث است
بر ملازمت تقوی و مروة بمرتبه که مرتکب گناه کبیره نشود و اصرار بر صغیره نکند
و قبول نیست شهادت کسی که متهم باشد و بعضی از اسباب تهمت آنست که در آن
شهادت جر نفع و یا دفع ضرر باشد مثل انکه شهادت کند که مورث مرا فلان
کس جراحت زده چون آن جراحت موجب مال است که بموت مورث باو بمیراث
میرسد و مثل انکه شریک از برای شریک خود شهادت کند در چیزی که در آن شرکت

دارد و مثل انکه وصی شهادت در چیزی که وصیت در آنجا و مثل انکه وکیل از
برای موکل خود شهادت کند و مثل انکه عاقله شهادت نمایند که گواهان جنایت
خطا مجروحند و از اسباب تهمت شهادت دشمن بر دشمن که عداوت دنیایی داشته
باشد بمرتبه که بسود و فرح هم ملول و غمگین گردند و بزیان و ملالت هم شاد و خرم
و شرمنده گردند پس این صفت اگر هر دو داشته باشند گواهی هیچکدام بر آن دیگر
مسموع نیست و اگر از یکطرف باشد گواهی آن طرف درست نیست اما عداوت دینی
مضرت در شهادت نمیکند و گواهی عدو برای عدو درست است نه بر عدو و قرب
نسب موجب تهمت نیست و قبولست و شهادت پدر برای پسر و بعکس هم و برادر
برای برادر و شهادت زوجه برای زوج و بعکس و هم شهادت دوست برای
دوست همه قبولست و قبول نیست شهادت گدایان که کف پیش هر کس گدایی
دراز میکنند و هم شهادت طفیلی که بدعوت بی خواندن حاضر می شود و قبول نیست
شهادت انکس که پیش از قبول شهادت کند زیرا موجب تهمت اما در حقوق الله
و یا در مصالح عامه مثل وقف بر قنطره مانند آن پیش از طلب مسموعست و قبول
نیست شهادت بنده مگر انکه بر خواجه اش دهد قبول نیست مطلب دوم در باقی مسایل



شهادت اول آنکه روا نیست گواهی دادن مگر آنکه یقین داشته باشد بآنچه
زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اگر مثل آفتاب آنچه را می دانید گواهی دهید
والا گواهی مدهید و کافیست استفاضه در نسب و ملک مطلق و وقف و
نکاح و موت و ولایه و ولا و عتق و رق و مراد باستفاضه خبر دادن
جماعتیست که موجب ظن غالب گردد که نزدیک بعلمست و بعضی گفته اند موجب علم گردد
چون استفاضه و ید و تصرف در ملک جمع شود منتهی امکان است پس گواه
را جزم بملکیه رسد گواهی دهد و همچنین است اگر یکی ازین هر سه باشد گواهی بملکیت
توان داد فاما چون ملک در ید کسی باشد استفاضه با آن ید معارضه نمیکند
بلکه ید اقوی و مرجحست و جایز نیست شهادت مگر آنکه یادش باشد گواهی و بمجرد
خط گواهی دادن جایز نیست اگر چه ایمن باشد از تزویر آن خط دوم شرطست که
در وقت ادای شهادت بلفظ شهادت تلفظ کند و گوید اشهد بکذا او انا شاهد بکذا
یعنی گواهی میدهم من یا من گواهم و اگر گوید میدانم یا یقین یا خبر میدهم از علم
مسموع نیست و شرطست که شهادت موافق دعوی باشد و هر گواهی با آن دیگر هم
موافق باشد از روی معنی در لفظ موافقت شرط نیست اگر شاهدی شهادت کند

اکر

که غصب کرده است و دیگری شهادت کند که انتزاع کرده است بقهر و ظلم
مسموعست اما اگر یکی شهادت کند که بیع کرده است و دیگری گوید اقرار به بیع
قبول نیست و جایز نیست شاهد را پنهان کردن شهادت خود چون با آن عالم
و از گواهی دادن با و ضرر ناحق نرسد و اگر طلبند که بر امری گواه شود
واجب علی الکفایه است گواه شدن و گواهی ندهد برآنکس که نشناسد او را مگر
آنکه تعریف کنند آنکس را دو عدل و جایز است نظر کردن بروی زنان بجهه گواهی
و گواهی در نکاح و هیچ عقدی شرط نیست بلکه سنت است خصوصا در نکاح و
رجعه و بیع اما در وقوع طلاق شرطست و اگر مدعی گوید مرا گواه نیست بعد
از آن حاضر گرداند مسموعست شاید که یادش آمده باشد و یا آنکه ندانسته
باشد که آنکس گواه است و همچنین اگر گواه گوید گواهی ندارم بعد از آن گواهی دهد
مسموعست شاید فراموش کرده باشد سیوم در تفصیل حقوق است بعضی آنست
که ثابت نمیشود مگر بچهار مرد و آن لواطه و سحق است و بعضی آنست که ثابت
نمیشود مگر بچهار مرد و یا به سه مرد و دو زن و آن زناییست که موجب رجم است
و بعضی آنست که ثابت نمیشود مگر بدو مرد و آن اتیان بهیمه است و دزدی و شرب



حر وردت و دشنام بزنا که قذف میکویند و طلاق و رجعة و عده و خلع و نکاح
و وصایة و نسب و هلال و جنایتی که موجب قود باشد و عتق و ولا و تدبیر
و کتابة غلام و کنیز و بلوغ و جرح و تعدیل و عفو از قصاص و ضابطه آنست که
هرچه از حقوق آدمیان باشد که نه مال باشد و نه مقصود از ان مال باشد و بعضی آنست
که بدو مرد یا بمردی و دو زن و یا بمردی و یا دو زن و سوکند و آنچه زینت که مال
باشد یا غرض از ان مال باشد مثل قتل بخطا و عقود معاوضات مثل بیع و اجاره
و فسخ عقود و مثل دیون و قراض و غصب و حقوق اموال مثل خیار و اجل و
شفعه و وقف خاص و اگر حق مشتمل باشد بر حق الله سبحانه تبارک و تعالی
مثل دزدی اموال و اسباب دیون بکواهان ظاهری العداله که اثبات مال
کنند ثابت میشود اما قطع ثابت نمیشود و بعضی آنست که ثابت میشود بشهادت
مردان یا زنان تنها یا با مردان و آن آنست که دشوارست اطلاع مردان
بر آن غالبا مثل ولادت و آواز بچه که از شکم آید و عیبهای باطنه زنان
و رضاع و بعضی آنست که ثابت میشود بشهادت یک مرد و آن هلال رمضانست
و افطار کردن بعد از سی روز بنا بر یک قول جایز نیست و بعضی آنست که ثابت

میشود بشهادت یک زن و آن وصیت بمالست و آواز بچه که از شکم آید
پس بیک زن ربع وصیت و ربع میراث ثابت میشود و بدو زن نصف و بسه
زن ربع و بچهار زن تمام بی سوکند و اگر با دو زن سوکند خورد تمام ثابت
میشود چهارم در شهادت بر شهادت مقبول و مسموعست کواهی بر کواهی در
دیون و اموال و تمامی حقوق الناس پس نه در حقوق و حدود الله و کافی نیست
کمتر از دو عدل بر هر شاهد اصل و اگر دو عدل بر هر دو شاهد اصل شهادت
کنند مقبولست و شهادت بر شهادت وقتی مسموعست که متعذر باشد حضور
شاهد اصل بسبب موت یا غیبت یا بیماری و مانند اینها و اگر شاهد اصل
انکار شهادت فرع کند پیش از حکم شهادت فرع مردود میشود و شهادت
فرع بر فرع که شهادت ثالثه است مسموع نیست بلکه یک مرتبه جایزست پنجم
اگر کواه پیش از حکم رجوع کند نقض و ابطال حکم نتوان کرد بلکه کواه که رجوع
کرده غرامت و تاوان کشد بر آنکس که بر و حکم شده و اگر کذب و تزویر کواهان
ثابت شود و مال محکوم به موجود باشد رد کند بصاحبش و اگر تلف آمده باشد
یا رد کردن متعذر باشد کواهان ضمانی بکشند و اگر شهود قتل بعد از قصاص



گویند که شهادت بخطا داده‌ایم غرامت و تاوان دیه از مال خود بکشند و اگر گویند
بقصد و عمد شهادت دروغ کردیم ولی مقتول ایشان را قصاص کند و یا بعضی از
ایشان را و بعضی دیگر رد دیه جنایت کند با آن بعضی و اگر چیزی دیگر باید رد کرد
از دیه ولی قصاص تمام کند مثلا از سه گواه دروغ دو گواه را قصاص کرد
ولی چون هر یک ثلث جنایت کرده اند بر هر یک ثلث دیت پس دیه کامله را نصفی
بورثه مقتول و نصفی دیگر بورثه مقتول دیگر رد باید کرد و از شاهد دروغ زن سوم
ثلث دیه اخذ کرده با آن ورثه رد باید کرد و ثلثان دیگر ولی از خود باید با ایشان
رد کرد و اگر گواهی دهند بدزدی شخصی و دست آن شخص را قطع کنند بعد از آن
گواهان گویند ما توهم کردیم و دزد دیگر است تاوان دیه دست آن شخص کشند
و قبول نیست قول ایشان در حق آن دیگر **تتمه** واجب است تعزیر شاهد زور دروغ
و شهرتش دهند میان بازار و محله و قبیله خودش و تعزیرش برای حاکمست
فصل ششم در ضربات زنا در شریعت و دین همه پیغمبران حرام بوده است و از جمله
مقاصد خمسه ضروریه است که در شریعت و دین همه پیغامبران حفظ و تقریر آن
واجب بوده مقاصد خمسه یکی دین است و یکی نفس و یکی مال و یکی نسب و یکی عقل

که حفظ آن در همه شریعتها و ملتهای پیغمبران بوده است اما حفظ دین بعبادات
که در شریعت بیان شده و حفظ نفس بقصاص است که در شرع آمده و حفظ
نسب بنکاحست و توابع آن و اجرای حدود و از جمله حدود حد زنا است و
حفظ مال بعقود شرعیه و حرام بودن غصب و دزدی در مال مردم و حفظ
عقل بحرام کردن خمر و باقی مسکرات و اجرای حد بر شاربان آنها و درین
فصل چند مسئله است **اول** زنا که موجب حد است آنست که اندرون کند
انسان ذکر خود را در فرج زنی که بر او حرامست خواه در پیش خواه در پس
بی آنکه در عقد شرعی او باشد و یا در شبهه عقد و مملوکی بشرط آنکه بالغ و
عاقل و عالم بحرام بودن آن باشد و هم باختیار باشد اگر نابالغ و یا
دیوانه باشد و یا عالم بحرامی آن نباشد و یا اکراه نمایند او را بر زنا حد
واجب نمیشود و اگر زنی بیگانه بر او مشتبه شد و ندانست و او را وطی کرد بر مرد
که ندانسته حد نیست اما بر زن که میدانسته حد واجبست و اگر دعوی نماید
که این زن که وطی کردم زوجه منست بنکاح شرعی و یا بشبهه محتمله وطی کردم
حد ساقط میشود جایی که احتمال آن باشد زیرا که حدود نزد شبهه ساقط است



واکر زنی راکه هنوز در عدهٔ دیگری باشد نکاح کند و عالم بانهی باشد دخول کند
حد واجبست واکر دعوی نماید که عالم بحرامی آن نبودم حد ساقطست دوم زنا بیکی
از دو چیز ثابت میشود یا باقرار یا به بینه اکر اهل اقرار چهار نوبت اقرار بزنا
کند حد واجب میشود اما به بینه چون چهار مرد عادل و یا سه مرد با دو زن
کواهی بزنا دهند ثابت میشود و اکر دو مرد و چهار زن کواهی دهند حد رجم
نیست اما جلد ثابت میشود و معنی جلد و رجم بیان خواهد شد و شهادت
یک مرد با زن در اینجا قبول نیست اکرچه زنان بسیار باشند و اکر کمتر از چهار
مرد و یا کمتر از سه مرد و دو زن و یا کمتر از دو مرد و چهار زن کواهی دهند
همه را حد افترا باید کرد و شرطست که همه در شهادت متفق باشند در دیدن معاینه
چنانکه میل در سرمه دان و در همه صفات اتفاق شود هم شرطست و اکر انکار
کند اقراری راکه موجب حد است حد ساقط نمیشود اما اکر موجب رجم باشد
ساقط میشود و اکر اقرار بزنا کرد چهار نوبت بعد از ان توبه کند امام مخیرست
از انکه اقامت حد کند یا نکند و اکر بعد از انکه کواهی دادن کواهان توبه کند حد واجبست
و اکر پیش از اقامت بینه توبه کند حد ساقط شود سیم هر کس زنا با در خود د

یا کسی که حرامست بر او از روی نسب و رضاع و یا زوجه پدر و یا ذمی کافر زن
مسلمان و یا بزور و اکراه با زنی زنا کند درین همه صورت زناکننده واجب القتلست
خواه محصن باشد یا نه خواه آزاد باشد یا نه خواه مسلمان باشد یا کافر اما زناکننده
بغیر محرمات نسبی و رضاعی اکر محصن باشد محصن کسیست که او را فرجی که حلال باشد
بعقد نکاح دایمی یا بملک که صبح و شام با او تواند رسید اکر بنکاح متعه داشته
باشد موجب احصان نیست و هم عاقل باشد اکر این محصن با زن عاقلهٔ بالغه
زنا کند صد تازیانه جلدش باید زد و بعد از ان رجمش باید کرد و اکر با دختر
نابالغ و یا زن دیوانه زنا کند تنها صد تازیانه جلدش باید زد و همچنین است زن
محصنه که بعد از جلد رجمش باید کرد و اکر بندهٔ آزاد شود بعد از زنا رجم نیست
مکر انکه در وقت آزادی زنا کند و اکر زن محصنه با نابالغی زنا کند حدش زنند
و اکر بدیوانه زنا کند رجمش کنند و اکر زناکننده محصن نباشد صد جلدش زنند
بتازیانه و سرش تراشند و از شهرش یکسال بغربت فرستند و اما بر زن
و بنده سر تراشیدن و بغربت فرستادن نیست و اکر مکرر زنا کند یکحد بیش نیست
و اکر بعد از حد دوم زنا کند قتلش کنند و بعضی کفته اند بعد از حد سیوم قتلش کنند



وزن نیز حکم مرد دارد اما غلام یا کنیزک که زنا کنند حد ایشان پنجاه تازیانه است
خواه محصن باشند خواه نباشند و بعد از حد در زنای هشتم یا نهم که یا چنین
اجرا و حد شده بقتلت چهارم اگر اهل ذمت از کافران زنا کنند حاکم را رسد
که اقامت حدود بر ایشان کند و یا نزد اهل ملت ایشان فرستد که ایشان اقامه
حد نمایند بر او و بر زن حامله اقامت حد نیست تا آنکه بزاید و بچه‌اش از و مستغنی
گردد و بر بیمار و مستحاضه اقامت حد نکنند و اگر مستحق رجم باشد رجم نمایند
و اگر مصلحت تقاضا کند که بیمار را جلد زنند در بیماری بشاخی که در آن صد
تازیانه باشد حدش زنند یکبار و در شدت سرما و گرما اقامت حد نکنند و در
زمین و نزدیکی کفار و اعدای دین اقامت حد نکنند که غیرت کرده با ایشان ملحق
نشود و زنا کننده که پناه بحرم مکه یا بحرم حضرت مصطفی صلوات الله علیه و آله
که مدینه است یا بحرم ائمه هدی که مشاهد مقدسه ایشانست برد اقامت حد در آنجا
نکنند بلکه در طعام و آب تنگی آب و طعامش دهند تا آنکه از آنجا بیرون آید
و بعد از آن حدش زنند و اگر در آنجا زنا کرده باشد حدش جایزست زدن
و اگر جلد و رجم مرد و بر زانی جمع شود اول جلدش زنند بعد از آن رجمش کنند

و طریق رجم آنست که مرد زانی را در گودال تا بگردن دفن کنند و زن را تا سینه و
۲۶۷
با سنگهای کوچک از هر طرف زنند تا زود نمیرد و برویش نزنند چندان سنگ
زنند که بمیرد و قبل از رجم او را باید که غسل کند و بعد از مردن نمازش گزارند بعد
از آن دفنش کنند و اگر در اثنای رجم از گودال زانی یا زانیه بگریزد اگر زنایش
بگواهان ثابت شده باشد باز بدانجا آورند و رجمش نمایند و اگر باقرار او ثابت
شده باشد و در گودال بر او سنگ افتاده باشد دیگر باز نیاورند و اول گواهان
ابتدا برجم کنند چون بگواهان ثابت شده باشد و اگر باقرار ثابت شده اول
امام ابتدا برجم کند اما در اقامت جلد اگر در اثنای صد تازیانه گریخته باشد بازش
گردانیده تمام زنند خواه بگواه ثابت شده باشد و خواه باقرار و اما طریق
جلد آنست که مرد زانی را برهنه کنند و صد تازیانه محکم زنند و بر رویش و فرجش
نزنند و اگر زن زانیه باشد نشسته تازیانه‌اش زنند در جامه‌اش پیچیده باشد
و هر که در زمان و مکان شریف زنا کند زیاده بر صد تازیانه‌اش زنند فصل
هشتم در حدود لواطه و سحق و قیادت لواطه از اعظم گناهان کبیره است
و قبیح‌تر از زناست زیرا که حق سبحانه و تعالی بسبب حرمت در امت عظیمه را



بلاک کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده است لعن الله من عمل عمل
قوم لوط تا سه نوبت و لواطه ثابت میشود بانچه زنا بدان ثابت میشود
اگر فاعل در مفعول ایقاب کند یعنی ذکرش در دبر مفعول اندرون کند مخیرست
امام که او را قتل کند برجم یا بشمشیر گردن زدن یا از بلندی انداختن یا دیواری
برو فرود آوردن و سوختن و جایزست که بعد از قتل بسوزند اگرچه مفعول
نابالغ و دیوانه نباشد اگر دیوانه یا نابالغ بعاقلی لواطه کند مرد و را ادب کنند
و عاقل را بکشند و اگر غلام دعوی کند که خواجه اش باکراه و زور با او لواطه
کرده حد از و ساقط میشود و اگر دعوی نکند قتلش کنند و اگر کافر ذمی بمسلمان
لواطه کند قتلش کنند و اگرچه اندرون نکرده باشد و اگر اندرون کرده باشد
فاعل و مفعول را با هم باید کشت و اگر در دبر مفعول فاعل اندرون نکرده باشد
بلکه در میان رانهای مفعول کرده صد تازیانه زنند خواه آزاد باشد یا بنده
خواه فاعل باشد خواه مفعول و اگر مکرر چنین کنند تا سه مرتبه همچنین تازیانه زنند
در مرتبه چهارم بکشند و اگر دو اجنبی در جامه خواب برهنه با هم خسپند سی تازیانه
تا نود و نه تازیانه زنند از روی تعزیر و اگر مکرر تعزیرش کنند با آن فعل در مرتبه

سیوم حدش زنند و هر که پسری را از روی شهوت بوسه کند تعزیرش کنند
٢٩٨ مسئله سحق آنست که زن فرج خود را بفرج زن دیگری ساید حکم زنا دارد
در صد تازیانه زدن و بانچه زنا بآن ثابت می شود سحق نیز ثابت می شود
و بعد از ثبوت صد تازیانه زنند هم فاعله را و هم مفعوله را خواه آزاد باشند
خواه بنده و اگر مکرر او را حد زنند در مرتبه چهارم بکشند و قبل از بینه توبه
حد ساقط میشود چنانکه در لواطه ساقط می شود و بعد از گواهی گواهان ساقط
نمیشود و اگر دو زن برهنه هر دو در یکجامه خواب باشند هر دو را تعزیر کنند
و اگر دو بار تعزیر کرده باشند بعد از آن حد زنند مسئله قواد کسی را میگویند
که مرد را با زن جمع کند یا مرد را با پسر و کیدی گری نماید و بعد از آن که بدو
مرد عادل یا بدو نوبت اقرار ثابت شود هفتاد و پنج تازیانه اش زنند
و سرش بتراشند و بغربتش فرستند خواه آزاد باشد خواه بنده مسلمان
باشد یا کافر زن را سر تراشیدن و بغربت فرستادن نیست فصل ششم در حد قذف
هر کس که عاقل و بالغ باشد برای بالغ عاقل آزاد مسلمان اهل صلاح و عفت
گوید یا زانیه کننده یا لواطه کننده حد قذفش زنند هشتاد تازیانه آزاد باشد



قاذف باید داد و اگر پسر خود که قایل به پسری او نشده باشد گوید تو پسر من نیستی
یا به پسر غیری گوید که پسر پدر خود نیستی حد قذف واجب گردد و اگر گوید ای پسر
زانی یا زانیه حد از آن مادر و پدر آن پسر است که طلب کنند و اگر گوید ای
شوهر زانیه و یا گوید برادر زانیه و یا پدر زانیه و یا پسر زانیه طلب حد قذف
حق آنکس است که زنا نسبت به او کرده نه از آن مخاطب و اگر گوید فلان زن
زنا کرده یا فلان کس تو به لواطه کرده است دو حد قذف واجب می شود
یکی برای فاعل دیگر برای مفعول و هر قولی که موجب کراهیت مخاطب می شود
تعزیر لازم است مثلا بکسی صالحی گوید یا فاسق و یا شارب الخمر یا زنش گوید
را دختر تو بکر ندیدم هم تعزیر واجب است اگر نابالغ و دیوانه و کافر و بنده
و مشهور بزنا را قذف کند و یا پسر پدر را قذف کند و اگر جمعی را قذف کند
اگر همه مجتمع طلب حد قذف آمدند یک حد است و اگر متفرق آیند هر یک را حد قذفی
باید و ثابت میشود حد قذف به اقرار دو نوبت از عاقل بالغ و یا به شهادت
دو عادل و اگر قاذف نابالغ و مجنون باشد تعزیرش کنند و حد قذف را
به میراث می برند چنانچه مال را الا مادر زن و شوهر را از آن میراث نیست اگر یکی از

وارثان

و عبارت منتظم است
فی التحریر لو کان المقذوف
صبیا حرا او بالغا مملوکا
او حرا بالغا کافرا
او حرا بالغا مسلما متظاهر
بالزنا فلا حد بل فیه التعزیر
بحسب ما یراه الامام
فی ذلک کله ...
القاذف ...

وارثان عفو کند دیگری راست که بالتمام طلب نماید و اگر حد قذف مکرر زنند
۲۹۹
در چهارم قتلش کنند و اگر دو کس همدیگر را قذف کنند حد از هر یک ساقط است
هر دو را تعزیر کنند و هر کس که سب مصطفی یا یکی از ائمه هدی نماید قتلش کنند و
شنونده را حلال است قتل او اگر امن باشد از مضرت و هم قتل آنکه دعوی نبوت کند
واجبست و قتل کنند کسی را که گوید نمیدانم که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله صادق
یا کاذب یا ساحر اگر مسلمان باشد بکشند و اگر کافر باشد تعزیرش نمایند

فصل نهم در حد مسکرات است هر کس که چیزی بنوشد و خورد که مستی کند یا
فقاع یا شیره که جوشیده باشد پیش از آنکه چهار دانگ آن بجوشیدن رود به
اختیار و عالم بتحریم آن باشد و عاقل و بالغ باشد حدش باید زد هشتاد
تازیانه بر پشت و سر و دوش برهنه و بر روی و فرجش نزنند و بعد از هشیاری
حد زنند خواه بنده باشد و خواه آزاد خواه کافری که آشکارا خورد و اگر مکرر
حدش زنند در مرتبه چهارم بکشند و اگر خمر را بحلال خورد کافر و مرتد میگردد
و تعزیر کنند آنکس را که سوی خمر از مسکرات حلال داند و اگر پیش از قیام بینه
توبه کند حد ساقط میشود و به بینه ساقط نمیشود و اگر بعد از اقرار توبه کند

امام مخیرست که حد زند یا نزند و ثابت میشود بشهادت دو عدل یا اقرار
دو نوبت از اهل اقرار واگر مسکری را خورده نداند که مستی کننده است باید اند
که حرامست حد ساقطست و هر کس که حلال داند انچه را که اجماع بر حرامی انست
بکشند واگر بحرامی خورد تعزیرش کنند واگر کسی در حدود و تعزیرات بمیرد بی
تقصیری دیت ندارد واگر معلوم شود که گواهان فاسق بوده اند دیت در بیت
المالست فصل دوم در حد سرقه است یعنی در حد دزدی شرطست در قطع
سارق که عاقل و بالغ باشد و شبهه و شرکت نباشد و کشودن حرز و حرز
مکانیست که پنهان باشد بقفل و یا بستن در و یا بدفن مدار حرز بر عرف اخبار ند
بر حابست و از شارع رضا بر تعیین حرز نیامده و شرطست بقدر نصاب که
ربع یکمثقال طلاست قیمت آن از حرز بیرون آرد بنفس خود به پنهانی و بعد از
تحقیق شرایط قطع کنند چهار انگشت دست راست دزد را و اگر باز دزدی کند
پای چپ او را از مفصل قدم قطع نمایند و عقب را گذارند و اگر سیوم بار
دزدی کند در زندانش کنند که دایم باشد و اگر در زندان هم دزدی کند
قتلش کنند و اگر مکرر دزدی کند بی انکه حد دزدی واقع شود یکحد کافیست و اگر

نابالغی یا دیوانه دزدی کند تعزیر کنند و غلام که مال خواجه خود دزدد قطع دستش
نکنند و اگر اجیر که بنفس خود بکسی باجاره داده یا زوجه یا زوج یا مهمان دزدی کند
قطع دست ایشان کنند بعد از شرایط و انچه دزد برده از و پس بده بصاحب دهند
و اگر جا بیهایی که امد شد مردم است مثل مساجد و حمامات دزدی کنند قطع
دست نیست و اگر از جیب و آستین که ظاهر ند چیزی دزدند قطع نیست و اگر پنهان
باشد قطع هست و کسی که کفن دزدد قطع یدش کنند و قطع کنند بالغ مملوک
و آزاد را که باهم بفروشند و اگر گور را شکافت و کفن را نه دزدید تعزیرش کنند
و اگر مکرر کفن دزدی کند و از سلطان حد و تعزیرش فوت شود جایز هست
قتل او و دزدی ثابت میشود بشهادت دو عادل یا اقرار دو نوبت که از اهل اقرار
باشد اما در ضمان مال یک اقرار کافیست و گواهی یک عادل با سوگند هم
و اگر دزد توبه کند پیش از اقامت بینه حد قطع از و ساقط شود نه بعد از بینه
اگر توبه کند بعد از اقرار امام اختیار دارد در انکه حد سرقه اجرا کند یا نکند و اگر
دو کس یک نصاب که ربع دینار شرعیست قیمت آن از طلا بدزدند قطع یدیست
مگر انکه نصیب هریک بنصاب قطع رسد مسئله قطع دست دزد موقوف است

بانکه مرافعه و دعوی کند صاحب مال و اگر نکند امام قطع نکند و اگر صاحب
مال بخشد یا عفو نماید آزا حد قطع ساقط است هرگاه قبل از مرافعه باشد
و اگر بعد از مرافعه باشد ساقط نیست **مسئله** در اخراج مال که بنصاب قطع
رسیده واجبست قطع خواه بیک دفعه بیرون آورده باشد یا بدفعات **مسئله** اگر پدر
از مال ولد بدزدد قطع نیست اما اگر ولد از مال والد دزدد قطع هست **مسئله**
اگرچه یکی از دو دستش شل باشد و یا دست چپ نداشته باشد قطع ید راست
نمایند و اگر او را دست راست نبوده باشد دست چپش قطع کنند و بعضی گفته اند
پای چپش قطع کنند **فصل یازدهم** در حد محارب و غیره محارب کسی را میگویند
که تجرید سلاح کند برای ترسانیدن مردم در شب یا در روز در بحر یا در بر
در شهر یا در بیرون در معمور یا در خرابی مذکر باشد یا مؤنث مخیر است امام
در حد محارب میان آنکه قتلش کند یا از دار آویزد و یا دست راستش با پای
چپ قطع کند یا آنکه نفیش کند از شهر مگر آنکه کسی را کشته باشد پس او را نیز
باید کشت و اگر پیش از آنکه محارب را بدست آرند توبه کند حد ساقط میشود
اما حقوق مردم بدهد و اگر بعد از قدرت بر او که بدست آمده باشد توبه نماید

حد ساقط نمیشود و چون نفیش کنند یعنی اخراج بهر شهری امام کتابت نویسد که
کسی با او معامله و مصاحبت نکند تا از شهری بشهر دیگر رود تا آنکه توبه کند
و دزد هم حکم محارب دارد و از مال دفعش کند اگر منجر بقتل شود خونش هدر است
و هرگاه مکابره کند بر زنان یا بر اطفال یا بر پسری ایشان را است که از خود دفع کنند
و اگر منجر بقتل آنکس شود خونش هدر است و هر کس بخانه کسی رود بتغلب زجرش
کنند و اگر منزجر نشود هر چه از و بتلف آید از مال و اعضا هدر است و تعزیر کنند
محتال را که حیله کننده است بر اموال مسلمانان بمکر و فریب و تزویر کتابتها
و رسالتها دروغ و گواهی دروغ و عقوبت کند بهر چه رای حاکم است و هر چه
ازین قبیل گرفته از و ستانند و شهرتش دهند **مسائل** اول اگر عاقل بالغ
حیوانی را وطی کند تعزیرش کنند بعد از آن حیوان اگر ماکول اللحم باشد
حرام باشد لحم او و لحم نسل او و ذبح کنند و بسوزانند و بعد از آن قیمت آنرا
واطی بصاحب تاوان کشد و اگر در گله از حیوانات مخلوط شد و مشتبه گشت
که تمیز نمی توان کرد آن گله را دو نصف باید کرد و بعد از آن قرعه باید زد
باز آنچه قرعه بدان بر آمده باشد بدو قسمت کنند و قرعه اندازند تا آنکه

بر یکی قرعه واقع شود و اگر آن حیوان غیر ماکول اللحم است مثل اسپ و استر
که عادتا گوشت اینها را نمی خورند از شهر بدر کنند و بفروشند در غیر آن شهر
و بها بصاحب دهند اگر از آن کسی دیگر باشد بعضی گفته اند بهایش را صدقه
کنند چون قیمت را یکبار واطی از صاحب گرفته است و وطی حیوانات ثابت
میشود بشهادت دو عدل یا باقرار دو نوبت و اگر تعزیر واطی حیوان دو
نوبت مکرر واقع شود در مرتبه چهارم قتلش کنند **مسئله** زنا کننده و
لواطه کننده بردگان حکم زنا و لواطه زندگان دارد در حد و احصان و
در اینجا عقوبه بیشتر است **مسئله** هر که منی بیاورد بدست خود تعزیرش کنند
و ثابت میشود بشهادت دو عدل یا باقرار یکنوبت **مسئله** انسان را میرسد
که از مال و نفس و حریم خود دفع سازد کسی را که قصد او نماید بقدر طاقت
و قدرة خود و واجبست مراتب آسانی مرتبه مرتبه اگر میسر نشود بدشواری دفع
کند و اگر بمرتبه قتل رسد خون آنکس هدر است **فصل دوازدهم** در حد مرتدست
مرتد کسی را میگویند که از اسلام رجوع کند بکفر و بر دو قسم است یا مرتد فطری
است که متولد بر فطرت اسلام شده بعد از آن مرتد شود پس این قسم مرتد را

عبارت مشوش است
و فی التحریر نقلا عن المفید
ثم یتصدق بثمنها الذی
بیعت به و قیل یعاد علی
الغارم و لو کانت الدابة
له بیعت فی غیر البلد و دفع
الثمن الیه عند بعض علمائنا
و تصدق به عند آخرین

طاهرا توبه قبول نیست بلکه در حال قتل واجبست و زنش از وقت ردت
باین است عده وفات گیرد و اموالش میان ورثه قسمت کنند قسم دوم
آنست که از کافر ذمی مسلمان شده بعد از آن مرتد شود او را مرتد غیر
فطری میگویند طلب توبه کنند اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاص گشت و اگر
امتناع نمود از رجوع باسلام قتلش کنند و پیش از قتل از و طلب توبه واجبست
و زنش از وقت ارتداد او عده طلاق گیرد و بر اموالش حجر بنهند اگر توبه کرد و
مسلمان شد اموال از آن اوست و اگر عده زن منقضی نشده باشد
اولی بزن خود هست و اگر مسلمان نشد و بقتل آوردند یا مرد اموالش بورثه
مسلمان منتقل میشود اما اگر زن مرتد شود کشتن نیست مطلقا خواه فطری
باشد و خواه غیر فطری بلکه دایم حبسش کنند و بزنند در اوقات نمازها اگر توبه
نکند و اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاص گشت **تتمه** ردت قطع اسلامست
از عاقل بالغ یا بفعل مثل سجده برای بت و صنم و پرستیدن آفتاب و سایر
مخلوقات و انداختن مصحف در پلیدیها و هر فعلی که صریح است در استهزا
یا بقولست باعتقاد یا بعناد یا باستهزا هر کس اعتقاد کند بحلالی چیزی که

حرام آن اجماع است بی شبهه انکس مرتدست و هرکس سب خدا کند کافر
میشود و هرکس استهزا بخدا یا بآیات او یا برسولان و کتابهای او کند
کافر و مرتد می کردد خواه بجد کند خواه بهزل و هم کسی که سب امامان کند
علیهم الصلوة والسلم **کتاب قصاص و دیة** و در پنجاه فصلست **فصل اول** قتل
سه قسمت یا عمدست وآن قصدست بفعل خود بقتل کسی و یا قصدست بفعل خود
که میکشد غالبا اگرچه قصد قتل نکرده و یا شبیه عمدست وان آنست که عامدست
در فعل خود مخطیست در قصد خود چنانچه برای تادیب میزند پس می میرد بآن
تادیب یا خطای محض است آن آنست که مخطی است در فعل و هم در قصد چنانکه
بمرغی تیری انداخت بانسانی واقع شد و کشت و اقسام جراح هم سه قسمت
و قصاص بقسم اول که عمدست ثابت میشود چون از بالغ عاقل صادر شود
آن قتل عمد و نفس معصومی که واجب القتل نبوده باشد شرعا کشته که مکافی
قاتلست خواه بمباشرت کشد چنانچه سرش برید و ذبح کرد و یا گلویش
گرفت و خفه کرد و خواه به تسبیت چنانچه تیر و سنگ انداختن و بچوب و عصا
مکرر زدن بکشد و یا نزد شیر انداخت که بدرید و بکشت و یا جراحت کرد

وآن جراحت سرایت کرد و بکشت درین صور تنها قصاص است و داخل میشود
قصاص و دیه طرف در نفس مثلا دست یکی را قطع کرد و بعد ازان کشت قصاص
و دیه دست در قصاص یا دیه نفس داخل است هریک را علیحده نیست و اگر
جراحت کرد بعد ازان کشت اگر متفرق است هم قصاص طرف باید کرد و هم قصاص
نفس مثلا دستش و گوشش یا چنیش و انگشتانش برید بعد ازان کشت درین صورة
قصاص طرف و جراحت داخل قصاص نفس نیست اگر متفرق نباشد مثل اگه دستش
برید بعد ازان کشت داخلست در قصاص نفس و اگر زور و اکراه کرد بر شخصی که
کسی را بکشد قصاص بر آن شخصست که خود کشته و بر اکراه کننده حبس ابدیست و همین
حکم دارد که اگر حکم کند شخصی را که کسی را کشد قصاص بر مامور مباشرست و بر آمر
که فرموده است زندان دائمیست اگرچه غلام بکره و آمر باشد مگر اگه درین دو
صورة کشنده طفل یا دیوانه باشد که قصاص بر مکره و آمرست زیرا که مجنون و
طفل حکم آلت قتل دارند اگر یکی شخصی را بگیرد و دیگری بکشد و دیگری نگاهبان
باشد و ناظر قاتل را بکشند بعد از تحقق شرایط قصاص گیرنده را در حبس ابدی کنند
و چشم ناظر و بیننده را بکنند **فصل دوم** در شرایط قصاص چون پنج شرط میان

قاهرا زیاد است



قاتل و مقتول متحق باشد قصاص جاریست اول حریة یعنی چون قاتل آزاد باشد
شرطست آزادی مقتول و اگر مقتول بنده باشد و اگرچه مکاتب و متولده و مدبر
باشد که قاتل را که آزادست برای او نمیکشند بلکه قیمت روز قتل او واجب میگردد
بشرط آنکه قیمت غلام از دیه مرد آزاد نگذرد و قیمت کنیزک از دیه زن آزاد نگذرد
و قیمت غلام ذمی از دیت ذمی نگذرد و قیمت کنیزک ذمیه از دیت زن ذمیه
نگذرد و آزاد و حر را با آزاد و حر می کشند و مرد آزاد را جهت زن آزاد قصاص
قصاص هست اگر نصف دیه آن مرد را اولیاء آن زن بدهند باولیاء آن مرد
و اگر ولی زن نصف دیه باولیاء مرد ندهد و یا مرد فقیر باشد نکشند بلکه دیه زن
بستانند تا هدر نشود خون زن و زن آزاد را با زن آزاد قصاص واجبست
و زن آزاد را بمرد آزاد میکشند بعد از قصاص زیادتی مرد از دیه زن از اولیاء زن
گرفتن هم نیست بلکه همین قصاص است و در میان مرد و زن قصاص اطراف
و جراحات هست اگر زن از اطراف مرد از دست و پا و گوش و بینی و چشم و غیر
ذلک جنایت کرده باشد همان اطراف از زن قصاص کردن هست و رجوع به
زیادتی دیه نیست و از مرد برای زن اگر قصاص اطراف کنند رد زیادتی دیه

نیست

زنها

نیست مگر آنکه دیت آن طرف بثلث دیه مرد آزاد برسد در آن صورت دیت
اطراف دیه زن نصف دیه اطراف مردست و از مرد قصاص آن تا دیت
که از زن و مرد تفاوت میسر شود مثلا اگر مرد سه انگشت زن قطع کند از مرد
هم سه انگشت بقصاص قطع کردن جایز نیست زیرا که بثلث دیه مرد نرسیده
فاما اگر مرد چهار انگشت زن را قطع کند چهار انگشت مرد را قطع نیست مگر آنکه رد
دیه دو انگشت مرد کنند و این حکم کاییست که چهار انگشت زن را بیک ضرب
قطع کرده باشد و اگر به ضربهای متعدد قطع کرده باشد زن مستحق دیه چهار انگشت
خود هست یا قصاص چهار انگشت مرد و غلام را بغلام و کنیزک جایزست
قصاص و کنیزک را بکنیزک و غلام قصاص هست فاما اگر قیمت بنده کشنده
از بنده مقتول زیاده باشد پس مولی مقتول را اختیارست که قاتل را بکشد و رد
فاضل قیمت بنده فاضل دهد یا آنکه بقدر قیمت مقتول از قاتل استرقاق نماید
و مالک شود و اگر بنده آزادی را بکشد مخیرست ولی خون آزاد که آن بنده را بکشد
یا آنکه استرقاق و بنده خود سازد و مولی بنده را اختیار نیست در مخالفت و
اگر بنده جراحت آزادی کند اگر جنایت آن جراحت بقیمت آن بنده برابرست



یا زیاده از آزاد را رسد که قتلش کند یا آنکه بندهٔ خودش سازد و اگر قیمت بنده
زیاده از جراحت باشد بقدر جنایت آن جراحت از بنده استرقاق کند و یا آنکه
فروخته شود از بهایش ارش جراحت دهند و مولی آن بنده را هست که
بقدر جراحت از مال خود دهد و او را خلاص سازد و اگر بنده مولی خود را
کشد ولی را رسد قتل آن بنده و اگر غلام غلامی را بخطا کشد مولی قاتل را رسد
که قیمت آن بمولی مقتول دهد و خلاص کند و یا بجنس بمولی مقتول دهد و اگر
قیمت قاتل زیادتی دارد از آن مولی اوست و اگر نقصانی دارد از قیمت
مقتول مولی قاتل ضامن آن نگشد و مکاتب مشروط و یا آنکه بمولی اش
چیزی نداده از مقاطعه آزادی حکم بندهٔ صرف دارد و اگر بعضی از بنده آزاد باشد
اگر آزادی را کشد قصاص هست و اگر بنده را کشد قصاص نیست بلکه سعی کند از
حصهٔ آزادی قیمت آن بنده را دهد بحصه و بفروشند نصیب بندگیش را قیمت
آن بنده دهند بحصه یا آنکه بقدر حصه قیمت آن بندهٔ مقتول از حصهٔ بندگی آن
قاتل استرقاق نمایند مثلا اگر ثلث او آزاد است و ثلثان او بنده دو دانگ
قیمت مقتول بر نصیب آزادی و چهار دانگ بر حصهٔ بندگی قسمت باید کرد و اگر

بخطا کشته باشد دو دانگ قیمت آن مقتول را باب پست که عاقلهٔ اوست و مولی آن
چهار دانگ مخیرست میان آنکه حصهٔ چهار دانگ بندگی دیه از مال خود و خلاص کند
و یا بقدر حصهٔ بندگی تسلیم نماید و اگر مرد آزاد و زن آزاد را کشد مرد را برای چون
آن دو زن بکشند و اگر بنده دو آزاد را پیاپی بکشد اگر برای مقتول اول حکم نکرده
باشند یا آنکه اولیا مقتول اول استرقاق او نکرده مشترکست میان اولیا هر دو
مقتول و اگر برای اولیا مقتول حکم شده یا آنکه ایشان استرقاق او نموده اند
بعد از آن قتل دوم کرده پس قاتل از آن اولیا مقتول دوم است دوم اسلامست
از شرایط قصاص اگر قاتل مسلمان باشد نمیکشند مسلمان را برای کافر اگرچه
اهل جزیه باشد بلکه دیت ذمی دهد و هم تعزیرش کنند اما ذمی را برای ذمی
بکشند و برای زن ذمیه کشند بعد از رد زیادتی دیت باولیا ذمی و زن ذمیه
را جهت زن ذمیه کشند و بر ذمی هم کشند و رد دیت نیست و اگر ذمی
مسلمانی را بعمد کشد آن ذمی را با اموال او باولیا آن مقتول باید داد
اگر خواهند کشند و اگر خواهند بنده اش سازند و بعضی گفته اند که اولاد نا
بالغ آن ذمی را بنده سازند و اگر بعد از قتل مسلمان شود حکم مسلمان دارد

اول

که قصاص هست استرقاق واخذ مال نیست سیوم از شرایط قصاص عدم ابوة
است اگر قاتل پدر باشد پدر را جهت بر کشتن نیست بلکه دیت واجب میگردد
با کفارة و تعزیر هم کنند و اگر ولد پدر را کشد قصاص هست اما مادر را جهت ولد
کشتن جاریست چهارم عقلست اگر دیوانه یا نابالغ کسی را کشد قصاص نیست بلکه
از عاقلهٔ ایشان دیت ستانند زیرا که عمد ایشان خطاست در خطا دیه بر عاقله
است و معنی عاقله بیان خواهد شد و اگر بالغی نابالغی را کشد او را هم بقصاص
کشند و اگر عاقلی دیوانه را کشد دیت واجب میشود مگر آنکه دفع قصد او از خود
کند و بی قتل دفع او میسر نشود درین صورت خون آن دیوانه هدرست و جنایت
اعمی حکم خطایست پنجم از شرایط قصاص آنست که مقتول معصوم الدم باشد
و اگر مرتدی یا کسی که شرع قتل او را مباح کرده بکشد قصاص نیست **فصل سیوم**
در اشتراکست اگر شریک شوند جماعتی در قتل آزاد مسلمان ولی مقتول را رسد
که همه را بکشد بعد از آنکه زیادتی دیهٔ هر یک را از جنایة او رد باو کند مثلا اگر سه
کس یکی را کشته باشند هر یک ثلث جنایة کرده اند چون هر سه را کشد باید که
پیش از کشتن هر یک چهار دانگ دیه کامله را رد نماید که دو دیهٔ کامله باشد ب

ورثه هر سه و اگر بعضی را بکشد آنکسانی را که نکشته رد کنند قدر جنایة خود را
بورثهٔ آنکه کشته اند مثلا اگر از سه قاتل یکی را بکشد آن دو کس دیگر چهار دانگ دیه
بورثهٔ او رد کنند و بر ولی مقتول چیزی نیست اگر دو کس را بکشد آن یکی که زنده است
ثلث دیه بورثهٔ آن دو کس رد نماید و ثلثان دیگر ولی مقتول بورثهٔ ایشان رد کند
و همین حکم دارد جنایة اطراف اگر دو زن مردی کشند هر دو را بکشند و رد دیه
نیست و اگر دو زن بیشتر باشند همه را توان کشت بعد از آنکه زیادتی را بورثه
ایشان رد کند و ولی مقتول راست که قتل بعضی از آن زنان کند و باقی دیگر که زنده
اند قدر جنایت خود را رد کنند و اگر شریک شود مردی و زنی در قتل مردی
ولی مقتول را رسد که هر دو را کشد بعد از آنکه رد فاضل دیه بورثه مرد کند و او را
هست که قتل مرد کند تنها و زن دیت خود را بورثه آن مرد رد کند و او را هست
که قتل زن کند و اخذ نصف دیه از مرد نماید و اگر شریک شود حری و عبدی در
قتل حری ولی مقتول راست که هر دو را کشد بعد از آنکه نصف دیه رد کند
بر ورثه حر و بعد از آنکه رد کند آنچه قیمت عبد که زیاده است بر جنایة او بمولی
عبد چون از دیه حر تجاوز نکند و اگر تنها حر را قتل کند مولی عبد نصف دیه

رارد کند بر ورثه آن حر یا بخش عبد را تسلیم ورثه حر کند تا بنده سازند و اگر قیمت
آن عبد از نصف دیه متجاوز نباشد آن زیادتی از آن مولی عبدست و اگر
قتل عبد کنند حر رد کند بر مولی عبد انچه از نصف دیه زیاده است اگر در قیمت
عبد زیادتی از نصف دیه نباشد پس اگر از نصف دیه آن حر چیزی زیاده ماند از
زیادتی قیمت عبد آنرا رد با اولیای مقتول نمایند و اگر شریک شود عبدی
و زنی در قتل حری ولی مقتول را قتل هر دو جایزست و اگر از قیمت عبد زیادتی
بر جنایت او نباشد ولی رد کند بمولی آن عبد آن زیادتی را چون از دیه حر
تجاوز نکند و او را میرسد که تنها زن را کشد و عبد را استرقاق کند اگر قیمت او
بقدر جنایت اوست یا کمتر و اگر زیاده باشد زیادتی از آن مولی عبدست و اگر
عبد را کشد و قیمت او بقدر جنایت یا کمترست ولی مقتول را نصف دیت
از زن بستاند و اگر قیمت او زیاده است از نصف دیت آن زیادتی را از
نصف دیه که از زن اخذ شده بمولی عبد دهند و اگر چیزی زیاده ماند از آن
ورثه مقتول اول است فصل چهارم در بیان چیزیست که قتل را ثابت میکند و آن
سه چیزست اول اقرار و کافیست یکبار اقرار در اثبات قتل چون از اهل اقرار باشد

و اگر اقرار کرده بقتل کسی که عمدا کشته است و یکی دیگر اقرار کند که من کشته‌ام اول
و اول از اقرار خود رجوع کند درین صورت قصاص ساقط میشود و دیت ثابت
در بیت المال و اگر یکی اقرار کند که بخطا کشته‌ام ولی مقتول راست که تصدیق نماید قول
هر کدام که خواهد و با آن دیگر کاری ندارد دوم بینه است قتل عمد که موجب قصاص است
بدو مرد عادل ثابت میشود اما انچه موجب دیتست مثل شبه عمد یا خطا یا جراحت
اطراف که موجب مالست بیک گواه عادل و سوگند یا بیک مرد عادل و دو زن
عادله ثابت میگردد سیوم قسامه است و ثابت میشود قسامه با لوث و بی
لوث قسامه نیست مراد از لوث اماره و علامتیست که با آن غالب شود ظن به
صدق مدعی قتل مثل انکه یک گواه عدل گواهی دهد یا شخصی که سلاحش خونینست
بر سر کشته دیدند و یا انکه کشته دیدند در خانه کسی یا در محله جدا از شهر که غیر اهل
محله انجا آمد شد نکنند و یا انکه مهمان نزد جماعتی بود کشته یافتند لوثست چون
مظنه عداوت در همه جا باشد و اگر در میان دو ده کشته دیدند لوث است
بنسبت با قرب آن ده و اگر هر دو ده را مسافت با آن مرده برابر باشد هر دو
ده مساویند در لوث و ثابت نمیشود لوث بشهادت یک فاسق و نابالغ و کافر

واگر جماعتی از فساق یا زنان جزو مند و حاصل شود ظن بصدق ایشان و انکه
ایشان باهم اتفاق در کذب نکرده اند لوث ثابت میشود و اما اگر جمعی از کفار
یا از کودکان جزو مند لوث ثابت نمیشود مگر انکه بحد تواتر که موجب یقین است
رسد و اگر شخصی را کشته در صحرا و یا در لشکرگاه و یا در بازار و یا در راه و یا در
جامع عظیمی یا در قنطره و جری که در انجا بازدحام تردد میکنند یابند لوث نیست
بلکه دیت بر بیت المال است و قول مقتول که در حین حیوة گوید مرا فلان کشته است
لوث نیست و چون لوث نباشد دعوی و اثبات قتل او مثل سایر دعاوی است
و اما چون لوث باشد ولی مقتول را رسد که اثبات دعوی کند با آن لوث با که
او با قومش پنجاه سوگند خورد و اگر مدعی را قوم نباشد یا انکه امتناع نمایند
از یمین تکرار کنند سوگند را بر مدعی بعد از وعظ و اگر مدعی هم سوگند نخورد منکر قتل را
با قومش پنجاه سوگند خورند برائت ساحت خود و اگر منکر را قوم نباشد بر و تکرار
کنند پنجاه سوگند را و اگر سوگند نخورد الزام کنند بثبوت دعوی و چون سوگند
قسامه مدعی خورد ثابت میشود قتل و اگر بعمد بوده است واجب میشود قصاص
و اگر شبیه یا بخطا بوده دیت لازم میشود و عدد قسامه پنجاه سوگند است در خطا

و عمد خطا مثل عمد است و قسامه در اعضایی که موجب دیت ثابت می شود لیکن
اگر در اعضا دیت نفس است مثل بینی و ذکر در انجا قسامه مثل نفس پنجاه یمین است
و اگر دیه نفس کمتر است بهمان نسبت از انجا کم کنند و سوگند را در قسامه تغلیظ کنند
حاکم بزمان و مکان و قول در یمینی **فصل پنجم** در کیفیت قصاص است قتل عمد
موجب قصاص است مگر انکه صلح بر دیه کنند و قصاص جایز نیست مگر بشمشیر که گردنش
بزنند اگرچه قاتل مقتول را بانواع عذاب کشته باشد و اهل قصاص ضامن سرایت
قصاص را نمیباشند مثلا شخصی دست کسی را قطع کند انکس هم بموجب شرع
دست آن شخص را قطع کند و بی تقصیری او سرایت کرد جراحت دست او و بمرد بر
انکس که تقصیری نکرده ضمانی بنفس آن شخص که بر این مرده نیست و اگر مستحق
قصاص جماعتی باشند موقوفست قصاص خواستن بر انکه همه جمع شوند و
اگر بعضی از انجماعت دیت طلبند و قاتل بدهد باقی آنجماعت را رسد قصاص
کردن بعد از انکه رد کنند بر ورثه قاتل نصیب انکس را که دیت از قاتل گرفته است
و همین حکم دارد اگر بعضی از آنجماعت نصیب خود را عفو کنند و بخشند باقی جماعت را
قصاص کردن رسد بعد از انکه نصیب بخشندها بقاتل دهند از دیه و اگر قاتل بمیرد

قبل از قصاص او دیه از ترکهٔ او بستانند و اگر کسی را قتل کرد که دست او را بسبب
قصاص قطع کرده بودند یا آنکه دیت مقطوع خود از جنایت کننده اخذ کرده بود
ولی آنچنان مقتول را رسد که قصاص از قاتل بعد از آنکه رد کند بقاتل دیت
ید مقتول را و اگر مقتول مقطوع الید بوده باشد بی آنکه در قصاص بوده و یا آنکه
دیت ید خود بستاده قصاص قاتل کنند بی رد دیت ید **قاعده** ثابت می شود
در قصاص در اطراف و جراحات از برای هر کس که ثابت می شود او را قصاص
در نفس و از برای مرد قصاص بستانند از زن بی آنکه ردی باشد اما از
برای زن از مرد قصاص بستانند با رد دیه چون از ثلث دیه تجاوز کند چنانکه
پیش ازین بیان کرده شد **مسئله** شرط است در قصاص اطراف سلامت عضو
پس عضو صحیح سالم را بعضو شل ناقص قطع کردن جایز نیست اما عضو شل را
به قصاص عضو صحیح قطع جایز است مگر آنکه اهل خبرت حکم کنند که قطع عضو شل
سرایت بهلاک نفس میکند آن زمان دیه قطع عضو واجب میشود نه قطع و در جراحات
تساوی در مساحت طولاً و عرضاً معتبر است نه نزولاً زیرا که اعضا متفاوت است
در فربهی و لاغری بلکه معتبر اطلاق اسم آن جراحت مثل موضحه که بیان کرده

خواهد شد و در هر چیز که تعزیر است قصاص ثابت میشود و قصاص نیست در چیزی که
در آن تعزیر مقرر شده مثل آنکه مأمومه و جائفه و دیگر اعضا چنانکه بیان کرده خواهد شد
معنی اینها در فصل دهم و از مسلمان برای ذمی قصاص نطلبند و از برای غلام از حر
نطلبند و قطع بینی که قوت بوییدن دارد برای آنکه ندارد توان کرد و هم قصاص
توان کرد گوش صحیح شنوا را برای گوش کر و اما ذکر صحیح را برای ذکر
عنین قطع جایز نیست اگر اعور یک چشم چشم سلیم شخصی را بکند چشم صحیح آن اعور
بچشم سلیم قصاص کنند چون محل مساوی باشد و اگر دندان کودکی را بکند
تا یکسال انتظار کشند اگر برون آید دندانش را ارش بستانند و اگر از نو برون
نیاید قصاص است و اگر کسی از جنایت کنندها التجا بحرم مکه و مدینه و مشاهد متبرکه
برد در خوردنی و پوشیدنی تنگی دهندش تا آنکه از آنجا برون آید بعد از آن قصاص
کنند و اگر جنایت در آن جایهای متبرکه نموده باشد هم در آنجا قصاصش کنند
زیرا که حرمت آن حرم را نگاه نداشته و اگر اول قطع دست کسی کرد و بعد از آن
انگشت دیگری برای آنکس که اول قطع ید او کرده قصاص کنند و اگر برای
انگشت آن دیگر دیت دهند و اگر اول انگشت بریده و بعد از آن قطع ید دیگری

کرده برای صاحب انگشت اول قصاص کنند بعد از آن برای صاحب ید دیت
آن انگشت هم برای صاحب ید دهد **فصل ششم** در بیان دیه نفس است و اجبت
دیه در قتل نفس اگر آن قتل بخطا یا بشبیه عمد باشد و معنی شبیه عمد و خطا آنست
که در اول کتاب قصاص بیان شد و در قتل بعمد قصاص واجب میگردد دیت
مگر برضای هر دو طرف و دیه مرد آزاد مسلمان در قتل عمد یکی از شش نوع است
یا صد شتر یا دویست گاو یا دویست حله که هر حله دو جامه است از برد یمن و یا
هزار دینار شرعیست از طلا و یک دینار شرعی یکمثقال شرعیست یا هزار گوسفند
یا ده هزار درهم نقره و قاتل که جانیست مخیرست در دادن هر یک از این شش
اصل و دیه شبیه عمد هم مثل دیت عمد است این هر دو دیه از مال قاتل است
دیه عمد را در یکسال باید داد و دیه شبیه عمد را در دو سال و دیت خطا بر
عاقله قاتلست در قدر مثل دیه عمد است اما در سه سال باید داد و هر سه دیت در
قدر برابرست و اختلافی که هست در قدر زمان است و در صفات سال شتر
اما اگر قتل در شهر الله الحرام واقع شده باشد که ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و
رجبست و یا در حرم الله که مکه است و یا در حرم رسول الله که مدینه است و یا

در مشهدی یکی از ائمه هدی واقع شود آن دیه مغلظ است یعنی یک دیه کامله و ثلث دیه
واجب میگردد و تغلیظ در دیه اطراف نیست و دیه زن نصف دیه مرد است از آن
شش نوع که بیان شد و دیه ذمی که یهود و نصاری و مجوس اند هشتصد درهم
نقره است و دیه زن ذمیه چهار صد درهم است و دیه غلام قیمت اوست مادام که
از دیه آزاد تجاوز نکند و اگر تجاوز نماید بقدر دیه آزاد رد میکنند زیاده بدهند و دیه
کنیزک قیمت اوست مگر آنکه تجاوز کند از دیه زن آزاد اگر تجاوز کند رد بدیه زن
آزاد کنند و دیه اعضاء بنده بنسبت قیمت اوست و هر عضوی در آزاد موجب
کمال دیه اوست در بنده نیز موجب کمال قیمت اوست مثلا اگر زبان غلامی قطع
کرد غلام را کمال قیمت بدهد لیکن مولی غلام را وقتی جایز نیست قیمه ستادن
که غلام را بجنس به جانی بسپارد و یا آنکه نگهدارد رایگان و هر چه از اعضاء از
کمال دیه کمترست در غلام بحساب قیمت و بنسبت آن اعتبار کنند و هر چه در
آزاد تقدیر دیه نکرده اند در غلام ارش نقصان قیمت اوست و جنایت بنده
تعلق برقبه او دارد نه بمولی او و لیکن مولی او راهست که او را اخلاص سازد
یا آنکه ارش جنایتش بدهد **فصل هفتم** در بیان چیزی که موجب ضمان دیت است

وآن دو چیز است اول مباشرت است بانکه بی قصد او تلفی و جنایتی واقع شود مثل
انکه طبیبی معالجه بیماری کند و به علاج غلط او آن بیمار بتلف آید و یا در خواب
بر کسی بافتد و آنکس بتلف آید و درین هر دو صورت دیه لازم میشود و در صورت
از مال او و در صورت دوم از مال عاقله و مثل انکه متاعی بر سر گرفت و بکشت و
یا انکه بکسی افتاد که آنکس را کشت یا نقصان طرفی از او کرد یا جراحتی بر و کرد ضمان
متاع و جنایه آنکس بکشد و اگر از بالا بر کسی افتد و آنکس بمیرد ضمانی دیه او بکشد
و اگر دیگری او را بر آنکس انداخت ضمانی بر آنکس است که او را انداخته و اگر
سه کس شریک شوند در فرود آوردن دیواری پس دیوار واقع شود بر یکی از
سه کس و بمیرد بر آن دو دیگر چهار دانگ دیت او واجب گردد و هر کس که در
شب کسی را از منزل او بیرون برد ضامن اوست تا انکه رجوع بآن منزل کند
چنین حکم فرموده است حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام مگر انکه ثابت شود
که خود مرده است یا انکه دیگری او را کشته است دوم تسبیب است مثل انکه شخصی
چاهی در ملک دیگری کند و در آنجا کسی افتد و بمیرد و یا انکه نصب کاردی کند
و یا انکه در راهی چیزی اندازد که موجب لغزیدن پای شود درین همه دیه واجب میشود

چون کسی بتلف آید بآن و اگر در ملک خود کند موجب دیت نیست و اگر کسی بخانه
شخصی رود باذن او و سگ آنکس او را جراحت نماید ضمان بر این شخص است
و اگر بی اذن آنشخص باشد ضمان نیست و هر کس بر حیوانی سوار شود ضامن
جنایت آن حیوان است از دست و پای آن حیوان و چون بر سر کسی افتد
و تلفی واقع شود ضمان کشد و همچنین است اگر آن حیوان را بزند و بآن زدن
آن حیوان چیزی بتلف آورد و اگر دیگری زند ضمان بر آن دیگر است و اگر
دو کس سوار شوند ضمان بر دو کس برابر است و اگر صاحب آن حیوان همراه
است ضمان بر صاحب است نه بر راکب و اگر راکب را اندازد مالک را پس
ضمانی اگر بر ماندن او بوده باشد و الا ضمانی بر وی نیست و اگر مباشر و سبب
هر دو جمع شوند ضمانی بر مباشر است مثل انکه شخصی چاهی کنده باشد و دیگری
یکی را در آن چاه انداخت ضمانی بر آنکس باشد که انداخته است **فصل هشتم**
در دیه اعضاست و جنایه بر موی سر و یا ریش چنانکه دیگر بدر نیاید
دیه کامله واجب میگردد خواه کثیف باشد خواه خفیف خواه از آن پیران باشد
خواه از آن جوانان و اگر باز بدر آید ارش است و در جنایه بر موی سر زن دیه

اوست اگر بیرون نیاید واگر بیرون آید مهر المثل او ضمانی کند و در هر دو ابرو
پانصد دینار شرعی طلاست و در جنایت مژه ارش است و هم در سایر مویها
بدن ارش است و در هر یک از دو چشم نصف دیت و در هر یک از پلک
چشم ربع دیت و اما در چشم صحیح یک چشمی دیه کامله است اگر خلقی باشد
و یا آنکه از قبل خدای تعالی یک چشم او کور شده باشد و در چشم معیبه اعور
ثلث است و در بینی دیه کامله است و در نرمی بینی هم دیه کامله است اگر بینی را
شکست و فاسد شد دیت کامله است و اگر راست شد بی عیبی صد دینار طلا
دیه دهد و اگر شل کند چهار دانگ دیه بینی واجب می گردد و در روثه که حاجز است
میان منخرین بینی نصف دیت و در منخری از بینی نصف دیت و منخر سوراخ
بینی است و جهت هر گوشی نصف دیت و در بعضی از گوش به اجزاء آن حساب
باید کرد و در نرمه گوش ثلث دیت و هم در سوراخ کردن گوش ثلث دیت
و در هر لبی نصف دیت و در بعض آن بحساب آن مقسوم است و در زبان
صحیح و یا زبان طفل دیت کامله است و اگر بعضی را از زبان قطع کند
بر حروف تهجی قسمت باید کرد که بیست و هشت حرف است و قسمت باید کرد دیه را بر

آن حروف

آن حروف اگر چهارده حرف را نتواند گفت نصف دیه مردود است واگر هفت حرف
را باطل کرده باشد ربع دیه واجب میگردد و در زبان لال ثلث دیت و
در بعضی آن بحساب و اگر دعوی نماید که فلان کس قوه گویایی مرا برده
به قسامه مصدق است که ثابت کند و در تمامی دندانها دیه کامله است
و از جمله بیست و هشت دندان دوازده مقادیم است که در هر یک از آنها
پنجاه دینار شرعی دیت و شانزده آنها مواخر است که دیه هر یک از آنها
بیست و پنج دینار است و در دندان زیاده جداگانه ثلث دیه دندان اصلیه
است و در سیاه ساختن هر دندانی چهار دانگ دیه آن دندان است
و در شکافتن و جنبانیدن هر دندانی چون نخشکد چهار دانگ آن دندان است
و در دندان کودکی که هنوز نیفتاده باشد ارش است چون بجای آن دیگر
بر آید و اگر دندان دوم باز بیرون آمده است حکم آن بیست و هشت
دندانیست که پیشتر بیان شد و در شکستن گردن دیه کامله است چنانکه التفات
بجایی نتواند کرد و یا آنکه گردن را چنان ساخت که چیزی فرو بردن متعذر شد
دیه کامله است و اگر این جنایت زایل شود مستحق ارش است و در دو لحیین که دو

استخوانیست که بذقن ملاقی میگردند دیه کامله است اگر از دندان جدا باشد
شل کودکان و کسی که دندان ندارد و اگر با دندان باشد دو دیه واجب میگردد
و در هر دستی نصف دیه کامله است و در شل کردن دست ثلثان دیه دست
و در دست شل ثلث دیه دست سلیم است و دیه زاید ثلث دیه دست اصلیست
و دیه هر انگشت عشر دیه کامله است مقسوم است دیه هر انگشتی بر سه انمله
که سه بند است اما دیه انگشت ابهام بر دو انمله منقسم است و دیه انگشت زاید
ثلث دیه انگشت اصلیست و دیه انگشت شل هم ثلث دیه انگشت صحیح است
و دیه شل ساختن هر انگشتی ثلثان دیه انگشت است و دیه هر ناخنی ده دینار
شرعی طلا است اگر زود بروید و یا آنکه سیاه روید و اگر سفید روید پنج دینار است
و دیت شکستن پشت دیه کامله است و هم دیه کامله است چون پشت را کج ساخته
و یا چنان شد که بر نشستن قادر نیست و اگر صحیح شد ثلث دیه واجب
میگردد و اگر میان پشت را شکست چنانکه قوت رفتن و جماع کردن نماند دو
دیه واجب می شود و در قطع کردن هر پستان دیه کامله است و در هر پستانی
از زن نصف دیه اوست و دیه سر پستان هم حکم دیه پستان دارد و اگر شر

او بسبب جنایه منقطع شد و یا دشوار فرود می آید ارش واجب میشود و در هر دو سر
پستان مرد دیه کامله است و بعضی گفته اند ثمن دیت و در ذکر دیه کامله است
ذکر پیر و جوان و کودک و خواجه سرای یک حکم دارد و در حشفه هم دیه کامله است
و حشفه سر ذکر است تا آنجا که برای سنت بریده اند و در ذکر عنین ثلث دیه است
و در خصیتین دیه کامله است و در هر خصیه نصف دیت و در دبه ساختن هر دو
خصیه چهار صد دینار شرعی دیت و اگر نقص بمرتبه شد که پا پهن و فراخ
باید نهاد و قادر بر رفتن نباشد هشتصد دینار دیه واجب می گردد و در هر
لبی از فرج زن نصف دیه زن است و در افضاء زن دیه اوست که پانصد
دینار است و معنی افضا بعضی گفته اند مخرج حیض است و غایط که یکی گردد یعنی
پیش و پس زن و بعضی گفته اند مخرج حیض و بول را یکی گردانیدن است
و چون زوج بعد از بلوغ زن خود که نه سال است او را افضا کند دیه نیست و
چون قبل از بلوغ افضا کند ضامن دیت و مهر اوست و بر او حرام می شود
حرام ابدی و تا مردن یکی از ایشان نفقه این زن واجب بر او و اگر مرد اجنبی
افضا کند باکراه مهر و دیه واجب میگردد و اگر برضا زن افضا کرده دیت

تنها واجب میشود و اگر زن را باکراه افضا کرده بکر بوده باشد ارش بکارت هم
لازم میگردد و در هر پای نصف دیت و دیه انگشتهای پای مثل انگشتهای
دستهاست و در دیه هر ساق و ران نصف دیه کامله است و در شکستن هر
پهلویی که قریب بقلب است بیست و پنج دینار شرعی دیت و در هر پهلویی که
در پلی و قرب هر دو بازوهاست ده دینار شرعی دیه است و در شکستن عصعص
که استخوان نشست در حوالی دبر کمال دیت چون قوت نگهداشتن غایط و بول
نداشته باشد و هم در شکستن عجان که میان دبر و خصیه است که بول را و نه
غایط تواند نگاه داشتن و نگاه داشتن دیه کامله است و در هر ترقوه یعنی
چنبره گردن چون بشکند و جبر کنند بی عیب چهل دینار شرعی دیت و هر
کس دوشیزگی از بکری انگشت برد چنانکه مثانه او را به انگشت پاره کند که بول
خود نتواند نگه داشت دیه آن زن واجب می گردد با مهر المثل و هر کس بر شکم
شخصی لگد زند و بگوید تا آنکه در جامه خود حدث میکند بشکم آنکس بگویند بقصاص
و یا آنکه ثلث دیه دهد و حکومت گرفتن موجبست و در شکستن استخوانی از عضوی
پنج یک دیه آن عضو است و اگر اصلاح کردند بی عیب چهار خمس دیه شکستن

آن استخوانست و در موضحه کردن آن استخوان ربع دیه شکستن است و در
کوفتن آن ثلث دیه عضوست و اگر خوش شد بی عیب چهار خمس دیه کوفتن است
و در جدا کردن آن استخوان از عضو بر تبه که معطل شود آن عضو ثلثان دیه
آن عضوست و اگر خوش شود بی عیب چهار خمس دیه جدا کردن آن استخوان
است **فصل نهم** در بیان دیه منافع است چون ابطال کنند و در بردن عقل
دیه کامله است و در نقص عقل ارش است بهرچه حاکم صلاح بیند و اگر عقل
باز گردد دیه واجب نیست و در ابطال سمع یعنی شنوایی نصف دیه کامله است
چنانچه در ابطال سمع هر دو گوش دیه کامله باشد و اگر نقصان کند سمع یک
گوش را قیاس کنند بگوش دیگر اخذ دیه کنند بحساب تفاوتی که در میان دو
مسافتست از مسافت سمع ناقص و سمع صحیح کامل و اگر سمع هر دو گوش را
نقصان کند قیاس کنند بر سمع کسی که در سن او باشد با آن حساب دیه ستانند
و اگر هر دو گوش را قطع کند و سمع هر دو بر طرف سازد دو دیه کامله واجب میگردد
و در ابطال روشنی هر چشمی نصف دیه کامله است و در نقصان روشنی یکی
دیه واجب میشود بحساب تفاوت آن چشم روشن دیگر در قرب و بعد مسافت

نسبت بهر دو چشم واگر مرد و چشم را نقصان شده باشد قیاس بر چشمهای بینای کنند
که در پس مساوی باشد واگر درین صورت تنها اختلاف شود در رفع نزاع بقسامه میشود
و در ابطال قوت بوئیدن دیت کامله است واگر بینی را برد و قوت بوئیدن
هم برود دو دیت واجب میشود و در نقصان قوت بوئیدن ارش لازم می گردد
و در ابطال قوت ذوق و چشیدن دیت کامله است و در نقصان آن ارش
و در ابطال قوت انزال در حالت جماع دیه کامله است و در ابطال صوت
دیه کامله است **فصل دوم** در بیان دیه جراحت شجاج جراحتی را میگویند
که در سر یا باشد و روی و آن هشت قسم است خارصه دامیه متلاحمه سمحاق
موضحه هاشمه منقله مامومه اما خارصه آنست که قطع کند پوست را دیه آن
یک شترست و اما دامیه آنست که قطع پوست کند و اندکی در گوشت رود دیت آن
دو شترست و اما متلاحمه آنست که در گوشت بیشتر رفته دیت آن سه شتراست
اما سمحاق آنست که در گوشت میرود چندانکه می رسد بر پرده که بر استخوانست
دیه آن چهار شترست و اما موضحه آنست که منکشف میسازد سفیدی استخوان را
دیت آن پنج شترست و اما هاشمه آنست که میشکند استخوان را دیه آن ده شتراست

و اما منقله آنست که نقل استخوان کند دیه آن پانزده شترست و اما مامومه آنست
که میرسد بام دماغ و ام دماغ پوستی را میگویند که جامع دماغ است مانند
خریطه دیه آن ثلث دیه کامله است چنانکه دیه جایفه و آن آنست که می رسد
بجوف از هر جهتی که باشد و اما دیه نافذه در اندرون بینی ثلث دیه کامله است
واگر خوش شود دیه آن خمس دیه کامله است واگر نفوذ کند در یکی از سوراخ بینی
تا پرده اندرون نمی رسد دیه آن عشر دیه کامله است و اما در شکافتن لبها چنانکه
دندانها پیدا شود ثلث کامل واجب میشود واگر خوش شود خمس دیه لازم است
و در هر لبی نصفی و اما چون نفوذ کند در چیزی که از اطراف و اعضا دیه آن صد دینار
شرعیست و اما دیه سرخ کردن روی بطپانچه یک دینار و نصف دینار دیه است
و در سبز کردن سه دینارست و در سیاه کردن شش دینار واگر این صفت
و تغییر در بدن باشد نصف دیه آنچه در روی است واجب می گردد و دیه شجاج سر و
روی برابرست اما اگر در بدن باشد دیه آن بنسبت دیه آن عضوست که
جراحت در آن واقع است از دیه سر مثلا در خارصه دست پنج دینارست چنانکه
در سر ده دینار بود زیرا که دیه یک دست نصف دیه سرست و در هر عضوی برین

قیاس بدانکه قصاص در هاشمه و منقله و مامومه و جایفه نیست زیرا که در آنها تغریر
مقررست اما او را هست که در موضحه قصاص کند و بستاند دیه زیادتی را و هم
او را که قصاص کند در موضحه بسحاق و بگیرد زیاده را زیرا که قصاص بجنایه ممکن است
اگر مرد و زن اتفاق کنند جایزست و مساویند مرد و زن در دیه و در قصاص اگر کمتر
از ثلث دیه باشد و چون جنایه بثلث رسد آن زمان دیه زن نصف دیه مرد می باشد
قاعده هر چیزی که مرد را دران تمام دیه مقررست و چنینست ذمی از غلام تمام قیمة
او مقررست و آنچه از مرد در آن دیه معین هست مثل نصف دیه زن را آن بنسبت
مقررست از نصف دیه خود و ذمی را بنسبت بدیه خود و غلام و کنیزک را بنسبة
بقیمت ایشان و اگر مقرری و معینی نباشد در از آن ارش و حکومت مقررست
و معنی ارش و حکومت در آزاد آنست که او را بنده فرض کنند که اگر صحیح می بود
و این جنایه نمیداشت مثلا بده دینار می ارزید و با این جنایه بنه دینار می ارزد پس
واجب شد در جنایت عشر دیه حر و بنده اصل و مدارست در ارش جنایه که حر اصل
است در مقرر و معین دیه و اگر مجروح باشد بنده جراحت او را در حر دیت مقرر و
معین نباشد نقصان قیمت او را جنایه کننده بدهد و امام ولی وارث کسیست که

ولی ندارد یا قصاص کند و یا دیه بستاند اما عفو نکند **فصل یازدهم** در بیان دیت
جنین است اگر نطفه از شکم مادر اندازد دیه آن بیست دینارست و دیه علقه
یعنی خون پاره چهل دینارست و دیه مضغه که گوشت پاره ایست شصت دینار
است و دیه بچه که استخوان گرفته باشد هشتاد دینارست و چون خلقت او تمام
شود و هنوز روح در وی نرفته دیه او صد دینارست مذکر و مونث برابرست
و دیه جنین ذمی عشر دیه پدر اوست و دیه جنین مملوک عشر قیمت مادر اوست
که مملوک باشد مذکر و مونث برابرست و اگر در آن بچه روح دمیده باشد
دیه کامله واجب میشود در مذکر و مونث نصف او و اگر زن حامله را کشند و
بچه اش در شکم با او بمیرد دیه آن زن را بدهند و هم دیه آن جنین را و اگر
معلوم نباشد که مذکرست یا مونث نصف دیه مذکر و نصف دیه مونث دهند
برای جنین و اگر زن خود قصد کرد و بچه خود از شکم انداخت بر زنست دیه آن
بچه که بوارثان او دهند و او را در آن نصیب نیست و اگر در جماع کردن زن
خود در وقت انزال آب را بیرون ریخت بروست که ده دینار برای ضایع
کردن نطفه بزن دهد اگر آزاد باشد و میراث میبرد دیه جنین را هر کس که

وارث مال است اقرب فالاقرب و دیه جراحات و اعضاء او بنسبت دیه
اوست و اگر حاملی را زد و جنین انداخت زنده بعد از آن مرد با آن انداختن
قصاص جاری است اگر عمدا باشد و اگر عمدا نباشد دیت واجب میشود و در
قطع سر میت حر مسلم صد دینار شرعیست و در قطع جوارح و اعضای او
بحساب دیه او و همچنین در جراحت و شجاج او بنسبت بدیه او و این دیت را
در وجوه بر و خیرات صرف باید کرد **فصل دوازدهم** در بیان جنایتی که بر حیوان
واقع میشود هر کس حیوان ماکول اللحم را بتلف آورد بتذکیه بر وی است ارش
که بمالک آن حیوان دهد معنی ارش آنست که تفاوت قیمت آنکه زنده بود
تا آنکه مرده است بدهد و اگر بی تذکیه بتلف آورده باشد بر وی است که قیمت
روز اتلاف بصاحب دهد و در قطع جوارح آن حیوان یا در شکستن اعضا
او ارش واجب میشود که تفاوت قیمتها است و اگر آن حیوان ماکول اللحم
نباشد اگر قابل تذکیه است بتذکیه کشته است ارش لازمست و نیز ارش
است که چون قطع اعضاء آن حیوان کند و آن زنده باشد بیزد و اگر بتذکیه
نکشته باشد قیمت روز اتلاف بمالک دهد و اگر قابل تذکیه نباشد قیمت واجب

میشود مانند سگ صید که قیمتش چهل درهم است و سگ گوسفند و خانه بیست
درهم است و کلب زراعت قیمتش یک قفیز گندم است و قیمت جنین
حیوان عشر قیمت آن حیوان واجب میگردد **فصل سیزدهم** در بیان عاقله
است پیشتر معلوم شد که دیه قتل خطا بر عاقله قاتل است و عاقله عصبه
قاتلست و معتق او و ضامن جریره و امام بترتیبی که گفته شد اما عصبه
قاتل کسانی اند که نزدیکند باو بسبب پدر و مادر یا بسبب پدر نه بسبب مادر
مثل برادران و اعمام و اولاد ایشان و آبا و اولاد قاتل هم داخل عاقله
اند و قاتل داخل عاقل نیست و زنان هم داخل عصبه و عاقله نیستند
و دیوانه و نابالغ هم داخل عاقله نیستند و عاقله در قتل بعمد دیت
نمیدهد و هم بنده را عاقله نیست و کمتر از دیه موضحه بر عاقله نیست و
اگر قاتل اقرار کند که بخطا کشته است یا آنکه بصلح دیه مقرر کنند بر عاقله
دیت لازم نیست و اگر انسان بر نفس خود جنایة کرد و یا بر حیوان او
بر عاقله چیزی نیست و در اتلاف اموال بخطا بر عاقله چیزی نیست و عاقله
ذمی امام است اگر مال نداشته باشد زیرا که جزیه باو میدهد و قیمت



کنند دیه را ابراقرب فالاقرب مادام که قسمت بر نزدیکان گنجد بر دوران
نیندازند و قسمت بر عاقله برای امام است و یا کسی که امام او را
جهت این مهمات نصب کرده باشد و چون عاقله دیه دهند رجوع
بر جانی نکنند و اگر از عاقله عصبه چیزی زیاده بماند از موالی
و متعلقان ستانند و از موالی موالی و اگر از همه عاقله زیاده
ماند بر امام است آن زیادتی و اگر عاقله از دیه زیاده باشد
بحصه بر ایشان تقسیم کنند و اگر بعضی غایب باشند تخصیص بحاضر نکنند
بلکه غایب را هم شریک سازند و اول دیت بر عاقله است در خطا و
اگر عاقله نباشد از بیت المال هم چیزی نباشد دیت از مال جانیست
و اگر جانی را هم نباشد از امام ستانند و از فقیر چیزی نستانند فصل
چهاردهم در کفارت قتل است اگر قتل عمد باشد کفارت جمع واجب
میگردد و آن عتق رقبه است و شصت کس را نیز طعام دادن و دو ماه
را روزه داشتن و اگر قتل بخطا باشد کفارت بترتیب است که اول
عتق رقبه است اگر میسر شود و اگر میسر نگردد روزه دو ماه است اگر

۲۱۸

میسر نشود اطعام شصت مسکین است و عار شبیه عمد هم بدین دستور مرتب
است اما کفارت آن زمان واجب میشود که مسلمان را بکشد و یا
کسی را که بحکم اسلام باشد از اطفال اگرچه بچه شکم باشد و انچه
روح در وی دمیده بود همین حکم دارد بعد از تمام خلقت او و بقتل
ذمی و سایر اصناف کفار کفارت نیست و اگر جماعتی در قتل شریک
باشند بر هر یک کفاره کامله واجب میگردد و بر کودک و دیوانه
و کشنده نفس خود واجب نمی گردد کفارت والله اعلم بالصواب

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
و عترته الطاهرین
و سلم تسلیما

علی ید الفقیر اقل خلق الله عبدالله ابن شیخ مرشد الکاتب الشیرازی غفر الله له

فيك يا اعجوبة الكون غدى الفكر
انت حيرت ذوي اللب وبلبلت
كلما اقدم فكري فيك شبرا فر ميلا
ناكصا يخبط في عمياء لا

ابو طالب

بسم الله تعالى

من اتى فيه نصوص بخصوص
هل باجماع عوام فينكر

آية الله وهل يجحد من   خصه الله بآي وسور

ودة اوجب ما في القرآن   اوجب الله علينا وامر

مدعي حب علي وعداه   مثل من انكر حقا واقر

وقيل تزودوا للمعاد من التقى   فانه التقوى الكبير اكرم زاد

وليس لنا زاد سوى حب حيدر
وآل رسول الله خير عباد

سيبقى خطوطي وكنت ترابا
فيا ناظرا فيه كن لي دعاء

كتبه ... ابو طالب ...

ابو طالب

